مجموعه

میراث ایران و اسلام

مختصر نافع

محقق حلی

به اهتمام

محمدتقی دانش‌پژوه

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

نام مترجم کتاب مختصر نافع را نمیدانیم ولی نویسندهٔ متن عربی کتاب، محقق نجم الدین ابوالقاسم جعفر حلی است که در سال ۶۰۲ زاده شده و در ۶۷۶ درگذشته است و آرامگاهش در حلهٔ سیفیه است.

وی از رهبران نامور آیین شیعی امامی است و در ادب و کلام و منطق و اصول و فقه شیعی از سرآمدان روزگار خود بوده و آثاری سودمند بیادگار گذاشته است.

این ترجمه گویا بوسیلهٔ یکی از شاگردان مؤلف در میان سالهای ۶۷۰ تا ۶۹۶ نگارش یافته است.

بهاء قیمت مقطوع ۱۴۰۰ ریال

مختصر نافع

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

وَاللّٰهُ واسِعٌ عَليمٌ.
يُؤتِى الحِكمَةَ مَنْ يَشاءُ وَمَنْ يُؤتَ الحِكمَةَ فَقَدْ
أُوتِىَ خَيراً كَثيراً وَمايَذَّكَّرُ اِلاّ أُولُواالأَلْبابِ.

(بقره: ۲۶۸، ۲۶۹)

به نام خدای مهربان بخشاینده

و خدای فراخ کار است و دانا.
بدهد حکمت آن را که خواهد، و آن‌را که دهد حکمت، بدرستی که
داده شد نیکی بسیار، و نه پند گیرد مگر خداوندان خردها.

(از: ترجمهٔ تفسیر طبری)

مجموعهٔ

میراث ایران و اسلام

مختصر نافع

محقق حلّی

به اهتمام

محمدتقی دانش‌پژوه

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

چاپ اول، ۱۳۴۳
چاپ دوم، ۱۳۶۲

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

پنج‌هزار نسخه از این کتاب در سال ۱۳۶۲ در چاپخانهٔ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فرهنگ اسلامی، که با کتاب خدا و سنت رسول اکرم(ص) وآداب اهل بیت عصمت و طهارت(ع) پایه‌ریزی شده است، مقدسترین واستوارترین فرهنگ جهانی است. این فرهنگ، که پس از چهارده قرن همچنان زنده و پویاست، بهترین عناصر و مایه‌های فرهنگهای باستانی از جمله فرهنگ ایرانی را جذب کرده، تعالی بخشیده و دربنای خلل ناپذیر وحدت تمدن اسلامی به کار برده است.

آثار این فرهنگ درخشان درفراخنای جهان همه جا به چشم می‌خورد و تلألؤ آنها درموارد بیشماری خیره کننده است. از جملهٔ این ذخائر گرانبها کتب و رسائلی هستند که درمعتبرترین گنجینه‌های دنیای شرق و جهان غرب خفته‌اند و درلابلای اوراق آنها حاصل تجارب ظاهری و باطنی هزاران رهرو طریق علم و ایمان بازتاب یافته است.

بجرأت می‌توان گفت که آثار مکتوب فارسی وعربی به‌طورعمده و دراساس، مبلّغ ومروّج اندیشه‌های اسلامی‌اند. از این روبرای بیرون کشیدن این آثار پرارزش از زیر گرد غلیظ نسیان هرچه کوشش شود اندك است. مرکز انتشارات علمی‌وفرهنگی، براین اساس ونیاز، مجموعهٔ **میراث ایران واسلام** را به یاری خداوند بنیان نهاده است.

هدف این است که به اندیشه‌های اصیل فرهنگ اسلامی جان‌تازه بخشیم، ارزش آنهارا درپرتومعنویت انقلاب‌اسلامی بازشناسیم و با ارائهٔ سهم‌پرافتخاری که‌این افکار در فرهنگ جهانی داشته‌اند، اعتماد به‌نفس روشنفکران مسلمان را تقویت کنیم.

این مجموعه،آثار قدما را در رشته‌های گوناگون معقول ومنقول دربرمی گیرد و در آن، نخست به نشر امّهات کتب ومصنفات معتبری توجه می‌شود که چشم‌اندازهائی تازه در جهان اندیشه و ذوق گشوده و کلید دروازه‌های روضات معنوی نوی را به دست داده‌اند.

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی امیدوار است به حول وقوهٔ الهی وبا پایمردی و قدم‌صدق ارباب علم‌ومعرفت، دراین‌راه خجسته، خدمات ارزنده‌ای تقدیم‌دارد. ان‌شاءالله.

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی

فهرست مندرجات

بنام خداوند دانا

دیباچهٔ چاپ دوم

فقه گستردهٔ هزاروچهارصد سالهٔ اسلامی‌را بسزا می‌توان همتای آئین‌شناسی ودستور نویسی وقانون‌گذاری ایرانی و رومی وعبرانی وهندی وچینی دانست، چون: مردمی از چندین نژاد و با روشهای گوناگون در روشن ساختن و بنیان نهادن آن کار کرده ، و رشته‌ها و شاخه‌های بسیاری از فقه را در این سالیان دراز پیدا کرده‌اند. درفهرست وتاریخ فرهنگ اسلامی و ایرانی و همچنین درتاریخ تشریع و حقوق اسلامی به‌نام آنها بر می‌خوریم و گزارش آنها را در آنجاها می‌بینیم.

از این شاخه‌ها و رشته‌ها امروزه فقه شیعی امامی؛ فاطمی؛ زیدی؛ فقه‌سنی مالکی؛ شافعی؛ حنفی؛ حنبلی و اباضی بجای مانده و نوشته‌ها و دفترهای فراوانی به‌فارسی وعربی وترکی دراین زمینه‌ها در دست داریم ونمونه‌های آنها را یکجا در موسوعهٔ ناصر می‌بینیم، این موسوعه و دانشنامهٔ فقهی برپایهٔ این هشت فقه بنیان نهاده شده است.

از نگریستن به این رشته‌ها و شاخه‌ها، گذشته از پی بردن به‌فروع شرع اسلامی، می‌توانیم سه سود دیگر نیز ببریم:

۱ــ آگاهی از پیدائی و پیشرفت قاعده و قانونهای زندگی اجتماعی در سرزمینهای اسلامی. و باآن می‌توانیم اینگونه زندگی را با دستورات وقوانین

کشورهای دیگر بسنجیم و سرانجام به تاریخ و دگرگونی اندیشهٔ قانونی بشر بهتر آشنا شویم.

۲ـ آگاهی از زندگی عادی درونی و بیرونی مردم سرزمینهای اسلامی که رشته‌ای از زندگی اجتماعی بشری‌است تا رشتهٔ دیگری از جامعه‌شناسی را برای ما آشکارتر می کند.

۳ـ آگاهی از واژه‌های فارسی کهن و نو که با آئین و قانون پیوستگی دارد و در دفترهای فقهی عربی وفارسی‌آمده است وباآن گوشه‌ای اززبان‌شناسی و فرهنگ‌نگاری برای ما روشن‌تر می‌شود.

در فقه اسلامی به چند مطلب ارزنده برمی‌خوریم که شایسته است ازآنها در اینجا یاد گردد:

۱ـ روش استدلال یا اصول فقه که خوب است بدانیم از کی و درکجا بدان برخورده‌اند؛ چه کسانی آن را تدوین کرده و به نگارش در آورده‌اند؛ و با آنچه در فقه عبرانی و رومی هم هست چگونه پیوندی دارد، ودگرگونی‌های آن چیست و تاچه اندازه در آن هشت روش یاد شده پیش‌رفته است، وآیا باکازوئستیك Casuistique و دئونتولوژی Déontologie اروپائی همانندی دارد یا نه.

۲ـ دسته‌بندی قواعدکلی فقه که نمونه‌ای از آنها را در فقه رومی‌می‌بینیم و خودمان هم چندین کتاب در بارهٔ آن داریم ومی‌توانیم بگوئیم که دراین‌زمینه خوب پیش رفته‌ایم.

۳ـ سنجش قوانین فقهی در رشته‌های هشتگانه با یکدیگر که در دانش جدل و خلاف بدان می‌پردازند؛ کتابهای بسیاری در این زمینه داریم

و همچنین سنجش آنها با آنچه در فقه و حقوق مردم دیگر مانند یهود و رم وهند وایران بوده وهست و کنش و واکنش میان آنها. پیداست که کتابهای بسیاری دراین زمینه داریم که می‌توان از کتاب «المقارنات والمقابلات» به‌عنوان نمونه یاد کرد که درآن میان شرع اسلامی و آیین یهود سنجش شده است.

۴ـ طرح مسائل فقه و بخش‌بندی آنها زیر عنوانهای کلی که درکافی کلبنی و مسندزید و دعائم‌الاسلام ابوحنیفه مغربی و شرایع علی حسینان قمی ومقنعهٔ مفید و نهایهٔ طوسی وهمچنین درصحیح بخاری و وجیز غزالی ومختصرقدوری و مانند اینها می‌بینیم. روش دانشمندان در آوردن این عنوانها یکسان نیست. در قلمرو شیعی هم درکتابهای آنها یک‌گونه نیست تا اینکه به شرایع حلی می‌رسیم، او درآن چهاربخش گذارده وپسینیان تا اندازه‌ای از اوپیروی کرده‌اند جز فیض کاشانی که در مفاتیح‌الشریعة و وافی‌مانا راه غزالی را پیش گرفته‌باشد. سنجش این عنوانها درهشت فقه یاد شده بسیار درخور و بسزا است و تازه باید بدانیم که آیا فقه دیگر مردم مانند ایرانیان و رومیان و یهودان و ترسایان درآن اثری داشته است و یا اینکه دانشمندان اسلامی با گذشت روزگار رفته‌رفته روی نیازهای اجتماعی و فرهنگی به‌آنها برخورده‌اند؟

*****

دربارهٔ محقق حلی پردازندهٔ دوکتاب شرایع ومختصر نافع دردیباچه‌های چاپ ترجمهٔ آنها آنچه توانستم آوردم. دراینجا همین اندازه می‌گویم که اورا می‌توان با گایوس فقیه رومی (سدهٔ دوم مسیحی) بنیان گذار کدکس Codex یا مدونهٔ یوستینانوس همانند کرد و شرایع اورا با همین مدونه و ماتیکان هزار داستان فرخ مرت و ابران یا قانون مدنی ایران باستان و مجموعهٔ یشوع بخت مطران ایران که به پهلوی نگاشته و سپس به سریانی درآمده است مانند سازیم

و آن را همتای مسند زید وموطأ مالک والمدونة سحنون هم بدانیم و مختصر نافع را همانند مختصر قدوری و وجیز غزالی پنداریم.

حلی که درفقه خود از برجستگان بوده و استاد چند دانشمند دیگر، در کلام و اصول فقه و منطق نیز دستی توانا داشته و معارج‌الاصول او جای‌گزین‌الذریعة علم‌الهدی گشته و رساله‌های کلامی اورا هم خود ارزشی‌است. من دردیباچه‌های شرایع (آغاز دو چاپ مجلد چهارم آن) و همین مختصر نافع از نگارشهای حلی و ترجمه‌های شرایع و مختصر نافع او یاد کرده و جاهای آنها را نشان داده‌ام. در اینجا این نکته را یادآور می‌شوم که در دانشگاه لس‌آنجلس ترجمهٔ دیگریست از شرایع به شمارهٔ M 350 که از شهر اصفهان بدانجا رفته است (نشریهٔ ۱۱ و ۱۲ : ۱۸).

در دیباچهٔ ترجمهٔ شرایع (آغاز چاپ دوم مجلد چهارم) من از چند کتاب فقه فارسی یاد کرده‌ام اینک نیز در اینجا یادآور می‌شوم که :

۱ـ گونه‌ای از نگارش فقهی رساله‌های عملی یا به‌گفتهٔ حنفیان خراسان رسالهٔ عامیه و پرسش و پاسخها که در ایران اسلامی پیشینهٔ درازی دارد، درفقه زردشتی نیز به‌مانند آن بر می‌خوریم. رساله‌های عربی در این زمینه فراوان است و گویا یکی از دیرینه‌ترین نگارش فارسی در این‌باره همان بندی باشد که از قطب راوندی به یادگار مانده و در فرهنگ ایران زمین (۳ : ۲۶۳ـ۲۶۶) به چاپ رسیده و برای زبان فارسی خود سندی است با ارزش بسیار.

از مجلسی دوم دو دفتر به‌یادگار مانده که یکی‌پاسخهای او است به‌پرسشهای خراسانیان، گردآوری سید حامدبن سید محمد بدلاء حسینی مشهدی؛ دومی پاسخهای پرسشهائی است که محمدبن احمد حسینی لاهیجانی آنها را از روی نوشتهٔ دست او در ۱۱۰۳ تا ۱۱۳۰ گرد آورده و بدان نام نظم‌اللئالی داده و آن

را به‌نام شاه سلیمان صفوی ساخته است (ذریعه ۱۲ : ۲۴۲ و ۲۴ : ۲۲۵-فهرست اشکوری ۷ : ۱۲۰ ـ فهرست روشن ۵۵ ـ ملک ۱۸۴۶/۱-دانشگاه شمارهٔ ۵۹۶ و ۵۹۱۴/۴).

از وحید بهبهانی (دانشگاه ۶۹۹۰/۶) و حجةالاسلام محمد باقر شفتی اصفهانی (دانشگاه ۷۱۶۱/۲ و ۷۶۰۶) ومیرزا ابوالقاسم رشتی قمی بنام جامع-الشتات (۵ : ۵۹) پاسخ‌نامه‌هائی در دست است و این شیوه را فقیهان بزرگ داشته‌اند و رساله‌های عملی‌آنها فراوان است. اینگونه نگارش آنان که باعمل سروکار دارد درست مانند Jurisprudence یا رویهٔ قضائی فرانسوی وقوانین عملی Common Law انگلیسی ارزش بسیار دارد ومسائلی تازه درآنها طرح و دشواریهای اجتماعی بسیاری باآنها گشوده می‌شود که در دفترهای عادی فقه و قانون از آنها یادی نیست و همین «عمل» است که به نوشتهٔ شاخت موجب پیشرفت فقه اسلامی شده است.

۲ـ رساله‌های فرائض که از چندین دانشمند به‌یادگار داریم و یکی از دیرینه‌ترین آنها فرائض سراج‌الدین محمد سجاوندی حنفی است که امام عبدالکریم همدانی برآن گزارشی به‌فارسی دارد بنام الفرائدالناجی فی شرح فرائض السراجی (کشف‌الظنون) همچنین فرائض خواجه نصیر طوسی شیعی که ابوالحسن‌بن احمد قاینی ابیوردی در ۱۱۴۱/۲۴۱۷ برآی‌گزارشی به‌فارسی نوشته است (ذریعه ۱۳ : ۳۸۰)

نیز فرائض ابن حسام که به نظم فارسی است و سرودهٔ در ۷۲۵ (ذریعه ۱۶ : ۱۴۴) و فرائض ارتضیه مولوی محمد ارتضاخان بهادر مفتی مدراس به نام گورنرولیم‌هدلستن در ۱۲۲۶ (۱۸۲۵) به‌فارسی (چاپ ۱۲۴۰ هند) که یک مقدمه و چند فصل و یک خاتمه درآن هست. رساله‌ای به‌نام الفرائض‌الرضویة

به‌عربی داریم که شاید از زیدیان‌باشد (دانشگاه ۶۸۴۰/۱) و محمد کاظم تبریزی آن‌را برای محمدقطب‌شاه به‌فارسی در آورد، ودرفهرست آستان رضوی (۶۰ فقه) از آن به‌نام ترجمهٔ رسالهٔ میراث یاد شده است.

۳ـ سجلات و شروط یا هنر دفترداری که نمونه‌ای از آن را در المقنعة مفید می‌بینیم و درنفایس‌الفنون آملی (فن ۸ مقالهٔ ۲ قسم ۱) هم آمده است واز نمونهٔ خوب آنست رسالهٔ امیر نظام عبدالحی گرگانی هروی ازسدهٔ دهم (فهرست حقوق ۱۲۳) نیزالصکوک والقبالة وانموذج فی‌علم‌الشروط والسجلات از فقیر کاکلی که نسخهٔ نوشتهٔ ۹۳۸ وگویا اصل‌را در دانشگاه لس‌آنجلس‌دیده‌ام به‌شمارهٔ M 18 (نشریهٔ ۱۱ و۱۲ : ۶۲).

از شاخه‌های این هنرست آنچه دربارهٔ صیغ عقود و ایقاعات نوشته شده مانند آنچه از محمد باقر مجلسی داریم همچنین مقالیدالقصود و موالیدالعقود ازبهاءالدین محمد مختاری نائینی‌ساختهٔ ۱۲۲۵ (نشریهٔ ۱۱ : ۹۵) وتوضیح‌العقود محمد مقیم‌بن محمدباقر اصفهانی به‌فارسی (فهرست روشن ۱۴۰)

اینها گونه‌ای از تشریفات‌را می‌رساند که در داد و ستدها و زناشوئی بوده و مانند آن را در تاریخ یونان وفقه رومی هم می‌بینیم.

۴ـ رساله‌های حدود و تعزیرات و کفارات ودیات که در علل‌الشرایع‌قمی به پاره‌ای از علتهای آنها اشارات شده است و در فقه مردم دیگر هم می‌توان نمونه‌ای از آنها را یافت. یکی از آنها رسالهٔ محمدباقر مجلسی است که درآن می‌گوید من شمارهٔ تعزیر را تا به پنجاه گونه رساندم و پیش از من کسی چنین دقتی نکرده است (دانشگاه ۵ : ۱۸۷۳). نیز ازمحمدباقر شفتی «رسالةفی‌تحقیق اقامةالحدود فی‌هذه‌الامصار التی غاب حجةالله عن‌الانظار» است که بخشی از سؤال و جواب او است و به عربی است (دانشگاه ۹۹۶۹/۲ ـ فهرست روشن

۵۶). در فهرست دانشکدهٔ حقوق (۹۵) از رسالهٔ فارسی دیگری در حدود یـاد کرده‌ام که نباید از مجلسی باشد.

۵ـ دستورنامه یا آئین فرمان روائی به روش اسلامی کـه شاخه‌ایست از دانش‌سیاست مدنی چنانکه ابن هند و درالمشوقة (جاویدان خرد ۳ : ۲ ص۳۱) آن‌را بخش نخستین‌السیاسةالمدینة دانسته ودربارهٔ آن گفته است «وضع‌الشرایع والسنن و هـذا هوالنبوة» و از آن در المعالجات البقراطیة طبری (فصل ۵۰ مقاله ۱) به سیاست کامل تعبیر شده است. به‌زبان تازی چند دفتر دربارهٔ آن‌داریم و در فارسی در اینجا از چند نمونه یاد می کنیم:

۱ـ ترجمهٔ فارسی الاحکام السلطانیة ابوالحسن علی‌ماوردی درگذشتهٔ ۴۵۰ که قوام‌الدین یوسف شافعی رومی داور بغداد درگذشتهٔ ۹۲۲ آن‌را برای رستم بهادر آق قوینلو در ۹۰۱ به‌فارسی برگردانده است (نشریهٔ ۱۰ : ۲۲۵).

۲ـ سلوک‌الملوک فضل‌الله پسر روزبهان خنجی اصفهانـی شافعی کـه به‌دستور فرمانروای بخارا ابوالغازی عبیدالله بهادرخان اوزبک شیبانی در ۹۲۰ ساخته است (چاپ دکن در ۱۹۶۶).

۳ـ قواعدالسلاطین محمد عبدالحسیب عاملی اصفهانی شیعی کـه بـه نام شاه سلیمان صفوی در ۱۰۸۱ ساخته است (فهرست فیلمهای دانشگاه ۲ : ۱۴۵).

۴ـ قواعد سلطانی محمد کاشانی کـه آن را بنام شاه سلطان حسین صفوی کرده است (نشریهٔ ۱۱ و ۱۲: ۶۹).

۵ـ بستان‌الحق درکشور دارای اسلامی بـه روش نـوین ۱۳۲۳ (۱۹۰۵) (فهرست سنا ۲ : ۴۵).

۶ـ حسبت یا شهرداری وشهربانی که ماوردی درالاحکام السطانیة وغزالی در احیاءالعلوم از آن سخن داشته‌اند و ابن‌الحاج در المدخل از بـابهای ۲۱ و

۲۴ و ۳۸ نهایةالرتبه شیزری آنچه به‌کار قصار یاگازر و بزاز و مؤدبان کودکان می‌پیوندد آورده است. در سلوک‌الملوک خنجی (باب سوم و چهارم) از محتسب و داروغه گفتگو شده است.

الشهاوی ابراهیم دسوقی را الحسبة فی‌الاسلام است که در قاهره مکتبة دارالعروبة در ۱۹۶۲ (۱۳۸۲) چاپ شده ودرپایان آن سر گذشت محتسبان است مانند مقریزی مورخ (۷۶۲-۸۴۵) وبدرالدین محمود عینی حلبی (۷۶۲-۸۵۵).

نقولازیاده را «الحسبة والمحتسب‌فی‌الاسلام» است (چاپ مطبعهٔ کاتولیکیهٔ بیروت در ۱۹۶۳) باعنوان «نصوص جمعها و قدم‌لها» و دیباچهٔ تاریخی خوبی دارد و بندهائی از ماوردی و غزالی و ابن تیمیه و ابن جماعه و شیزری و ابن الاخوة و ابن بسام و سقطی و ابن عبدون و ابن عبدالرؤف و جرسیفی در آن آورده شده است.

والتر برناور Walter Behrnauer درگفتار خود : «Memoir sur les institutions de la Police chez les Arabe, les Persans et les Turcs» که در مجلهٔ آسیایی (J A) سال ۱-۱۸۶۰ دورهٔ ۵ دفتر ۱۵ ص ۴۶۱-۵۰۹ و دفتر ۱۶ ص ۱۱۴-۱۹۰ چاپ کرده است از حسبت کاوش نموده و همین است که در مجلهٔ روضةالمدارس سال ۱۲۸۹ (۱۸۷۲) شماره ۱۵ و جداگانه (شمارهٔ ۲۳۲۵ تاریخ‌قاهره)باعنوان«نبذةفی‌التنظیمات‌السیاسیة المختصة بالضبطیة عندالعرب والفرس والترک» به‌عربی درآمده است. برناور که امین کتابخانهٔ شهر وین بوده است در این جستار خود از نهایة الرتبة فی‌طلب الحسبة نسخهٔ NF 272 وین (فهرست فلوگل ۳ : ۲۶۳ ش ۱۸۳۱) بهره برده است.

همو در مجلهٔ آسیایی (J A) سال ۱۸۶۰ دورهٔ ۵ دفتر ۱۶ ص ۳۴۷-۳۹۲ و دفتر ۱۸ سال ۱۸۶۱ ص ۵-۷۶ گفتاری دارد گزیده به عنوان : — Notice

Parficuliér sur la charge de Muhtasib Par le Scheikh Anna-brawi ، اینک از چند کتاب در حسبت یاد می کنم:

۱- نهایةالرتبة فی‌طلب الحسبة از تقی‌الدین ابوالتقا عبدالرحمن‌بن‌نصربن عبدالله‌بن محمد شیزری‌نبراوی شافعی داور شهر طبریه درگذشتهٔ ۵۸۹ که با صلاح‌الدین ایوبی هم رمان بوده است و از اوست المنهج‌المسلوک فی‌سیاسة الملوک که به ترکی نیز درآمده است (نشریهٔ ۱۱ : ۴۰۹).

نهایةالرتبة درچهل باب است وچهارده نسخه از آن در دست‌است هشت تا در خود مصر و آن را دکتر سید بازغرینی در دارالثقافة بیروت در ۱۹۶۹ چاپ کرده است، همچنین همو آن‌را درقاهره در ۱۹۶۵ (۱۳۴۶) با یک سجل حسبت از قاضی فاضل گرفتهٔ از صبح‌الاعشی قلقشندی (۱۰ : ۴۶۰) با سه متن کوتاه در حسبت به زبان فرانسه از صلیبیان با ترجمهٔعربی‌آنها به‌چاپ رسانده است.

۲- نصاب‌الاحتساب از عمر بن محمد بن عوض سنامی بخاری واعظ اشعری زندهٔ پیش از ۶۱۲ تا ۶۳۸ که در آن عبارتهای فارسی آمده؛ گرفتهٔ از تذکرةالاولیاء وسیرالاتقیاء ؛ درآن ۶۵ باب‌است (مجلهٔ مجمع علمی دمشق۱۷: ۴۳۸، گفتارکورکیس‌عواد ـ مقدمهٔ سامرائی برنهایةالرتبة ابن بسام ص و) گویا آن را اشپرنگر درکلکته چاپ کرده است (اکتفاء القنوع).

در فهرست عربی دیوان هند (بخش ۳ جلد ۴ ش ۱۶۹۳) از نسخهٔ آن یادشده است، نسخهٔ شمارهٔ ۹۱۲ آصفیه‌کهن‌تر است. نسخهٔ موزهٔ عراقی بغداد را احمدبن شیخ علی مقناوی در ۱۰۷۹ نوشته است ونسخهٔ مصررا شمس‌الدین حجیج بن سعدالدین در ۱۰۱۰، از نسخهٔ خزانـة الاوقاف عامهٔ بغداد و خزانهٔ تیموریه (ش ۱۱۱۷۱) و جز اینها که تا به‌بیست شماره می‌رسد هم یاد کرده‌اند؛

آن را به ترکی نیز درآورده‌اند.

۳ـ ابن‌تیمیه حنبلی درگذشتهٔ ۷۳۸ «الحسبة فی‌الاسلام او وظیفة الحکومة الاسلامیة» دارد که در بیروت دارالکتب العربیة با دیباچهٔ محمدالمبارک در ۱۹۶۷ و در دمشق در مکتبة دارالبیان با تحقیق و تخریج احادیث آن از سوی عبدالعزیز دباج در همین سال و در قاهره در مطبعةالمؤید در ۱۹۰۰ (۱۳۱۸) چاپ شده است.

۴ـ معالم‌القربة فی‌احکام‌الحسبة ابن‌الاخوة ضیاءالدین محمد قرشی مصری شافعی درگذشتهٔ ۷۲۹ در هفتاد باب که روبن‌لوی Reuben Lewi آن را با ترجمهٔ انگلیسی در ۱۹۳۸ چاپ کرده و در مصر هم در ۱۹۷۶ چاپ شده است. این کتاب با نهایةالرتبة شیزری در بیشتر جاها یکی است.

۵ـ نهایةالرتبة فی‌طلب الحسبة از ابن بسام محتسب سدهٔ هشتم درمصر که چنانکه خود گفته است در دیباچه و در بیشتر جاها با کتاب شیزری یکی است مگر اینکه چیزهائی برآن افزوده وآن را ۱۱۸ باب کرده و گسترده‌ترش ساخته است. کهن‌ترین نسخهٔ آن از ۸۴۴ است. در مجلهٔ مشرق سال ۱۹۰۷ شمارهٔ ۱۰ چاپ شده و محمد کردعلی در المقتبس (س ۱۹۰۸ ش ۳) گفتاری دربارهٔ آن دارد. حسام‌الدین سامرائی در بغداد ۱۹۶۸ آن‌را از روی نسخه‌های احمدثالث شمارهٔ ۲۳۰۴ نوشتهٔ علی قرافی در روز شنبه ۱۲ رمضان ۸۴۴ و خزانهٔ تیموریه شمارهٔ ۲۵ نوشتهٔ اسماعیل‌بن محمد شاشی (چاچی) در ۵ ذح ۱۳۲۱ چاپ کرده است از نسخهٔ موزهٔ بریتانیا هم یاد کرده‌اند.

۶ـ تحریرالاحکام فی‌تدبیر اهل‌الاسلام از ابن جماعه بدرالدین ابوعبدالله محمدبن‌بوعی حموی شافعی‌درگذشتهٔ ۸۱۹ یا ۸۳۳ (Islamica سال۱۹۳۴ش۶).

۷ـ تحفةالناظر و غنیةالذاکر فی‌حفظ‌الشعائر و تغییرالمناکر از ابوعبدالله

محمد عقبانی تلمسانی اندلسی در گذشتهٔ درتلمسان در ۸۷۱ در هشت باب ویک خاتمه که‌در مجلهٔ بررسیهای‌خاوری بنیاد فرانسوی دمشق (B E O) سال‌۶-۱۹۶۵ ش ۱۹ از روی‌نسخهٔ جامع‌الزیتونة تونس‌شمارهٔ ۲۹۷۸ نوشتهٔ شام روزپنجشنبه ۲۰ شعبان ۱۱۹۸ با تحقیق علی شنوفی چاپ شده است.

۸ـ آداب‌الحسبة از فقیه ابوعبدالله محمد سقطی مالقی اندلسی در هشت باب، چاپ G. S. Colin et Lèvi Provencal در پاریس در۱۹۳۱ بادیباچه و فرهنگ وحواشی به‌فرانسه.

عبدالرحمن‌بن عبدالقادر فاسی (۱۰۴۰ - ۱۰۶۹) در الاقنوم فی‌مبادی‌العلوم که ارجوزه‌ایست در چندین دانش در علم الحسبة آن‌را در نه باب از همین‌دفتر گرفته است (شمارهٔ ۲۸۴ رباط ج ۲ گ ۵۸ پ که عکس این صفحه در همان چاپ دیده می‌شود).

۹ـ الحسبة از دانشمندی زیدی که در موزهٔ بریتانیا (Or 3804) هست.

۱۰ـ احکام الاحتساب گویا از یوسف ضیاءالدین نسخهٔ تیموریة مصر.

۱۱ـ با بررسی و کوشش لوی پرونسال در چاپخانهٔ بنیاد علمی فرانسوی برای آثار خاوری در قاهره در ۱۹۵۵ «ثلاث رسائل اندلسیة فی آداب الحسبة والمحتسب» نشر شده است دارای:

۱ـ رسالة فی‌القضاء والحسبة از ابن عبدون محمدبن احمد تجیبی

۲ـ آداب الحسبة والمحتسب از احمدبن عبدالله‌بن عبدالرؤف

۳ـ الحسبة از عمربن عثمان‌بن العباس جرسیفی.

همین لوی پرونسال در مجلهٔ آسیایی (J A) سال ۱۹۳۴ و ۱۹۴۷ رسالهٔ ابن عبدون را ترجمه و چاپ کرده است.

۱۲ـ المختار فی کشف‌الاسرار و هتک‌الاستار داریم در سی‌باب یا فصل

از زین‌الدین عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر عمر جویری دمشقی حرانی که در ۶۲۶ در مصر می‌زیسته است و آن دربارهٔ فریبکاریهای نیرنگ‌بازان هر دسته و رسته است. در کشف‌الظنون (۵ : ۴۸۳) از آن یاد شده است و دخویه و فلایشر در مجلهٔ Z.D.M.G. (۲۰ : ۴۸۵ و ۲۱ : ۲۷۴) گفتاری دربارهٔ آن‌دارند. درفهرست فلوگل برای وین (۲ : ۵۰۱) از نسخهٔ آن یاد شده است. در دمشق در ۱۳۰۲ و مصر در ۱۳۱۶ (۱۹۰۸) چاپ شده است (ص ۷ دیباچهٔ کولین و پرونسال برای آداب‌الحسبة).

۱۳ـ الاشارة الی محاسن‌التجارة از ابوالفضل جعفربن علی دمشقی که در قاهره به‌سال ۱۳۱۸ از روی نسخهٔ نوشتهٔ ۵۷۰ چاپ شده است.

۱۴ـ احکام السوق ازابوزکریایحیی‌بن عمربن یوسف کنانی‌جیانی قرطبی سوسی مالکی جدلی (۲۱۳-۲۸۹) که در حسبت است در باختر اسلامی و من آن را خوانده‌ام و در تحفةالناظر یاد شده نام آن آمده است. آن را محمود علی مکی درصحیفةالمعهد المصری للدراسات الاسلامیة سال ۱۹۵۶ (۱۳۷۵)ج ۴ س ۱ و ۲ ص ۵۹-۱۵۱ با بررسی خود و با دیباچه‌ای چاپ کرده است.

۱۵ـ التیسیر فی احکام‌التسعیر از قاضی ابوالعباس بن‌سعید مراکشی که در آن از سقطی یاد شده بر گرفته است (ص ۱۲ دیباچهٔ لوی پرونسال).

از کتابهای‌حسبت گذشته ازاینکه‌چگونگی گوشه‌ای‌ازقانون اداری‌اسلامی باآن روشن‌می‌شودمی‌توانیم باتاریخ‌رسته‌ها و گروههای (اصناف) جهان‌اسلامی آشنا شویم و آن را با تاریخ این رسته‌ها در میان مردم دیگر بسنجیم.

اینک از چند دفتر دیگر در فقه به فارسی یاد می‌کنم:

۱ـ مجموع خانی و غرةالمعانی از کمال کریم، برای قتلغ بهرام شاه سلجوقی کرمانی (۵۶۵-۵۷۰). نسخه‌ای از آن را من در مسجد دون شه شهر

پکینگ چین‌دیده‌ام (ش ۲۶) و درجاهای دیگرهم هست (نشریهٔ ۹ : ۸۳- فهرست شیرانی ۳۰۲).

۲ـ عمدة‌الاسلام ابوطاهر مولتانی ساختهٔ پیش از پایان سدهٔ نهم با یاد کردن مصادر (سنا ۱ : ۱۰۷ - شمارهٔ ۱۹ مسجد دون‌شه).

۳ـ تحفهٔ‌حسین شاهی یاذخیرة‌الفقه ازابوسعید علاء قریشی به‌نام‌جلال‌الدین مظفر حسین شاه بنگالی (۸۹۹-۹۳۵) (دانشگاه ۱/۹۶۲۸).

۴ـ نیل‌المرام گیلانی که در دیباچهٔ دوم ترجمهٔ شرایع از آن یادکرده‌ام، درنشریهٔ‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (۱۱و۱۲ : ۹۲) هم‌یادنسخهٔ‌دیگری از آن‌هست.

۴ـ الفتاوی الشیبانیه‌ازعلی بن محمدبن‌علی خوارزمی که برای محمدخان شیبانی (۹۰۵-۹۱۶) ساخته است (نشریهٔ ۸ : ۲۲۱).

۵ـ حسنیه در اعتقادات قلبیه و ذکر عبادات شرعیه ونقلیه ازعزالدین‌آملی زندهٔ در۹۴۴ که‌برای‌آقا حسن وزیرمازندران‌نگاشته‌است (نشریهٔ ۱۱و۱۲ ، ۳۲).

۶ـ جامع‌الرموز شمس‌الدین محمد کهستانی خراسانی مفتی بخارا در گذشتهٔ ۹۶۰ که برای ابو الغازی عبیدالله اوزبک(۹۴۰-۹۴۶)در۹۴۱ ساخته (نشریهٔ ۹ : ۱۸۳) و در انجمن اسلامی چین‌شهر پکینگ نسخه‌ای از آن دیده‌ام (ش۶).

۷ـ مختصر وقایه در فقه حنفی که محمد صلاح گرگانی جرزوانی آن را در هرات بنام عبداللّه‌خان بهادر در ۹۳۷ به فارسی در آورد (نشریهٔ ۸ : ۹۳۱ و ۹۳۳ و ۹۳۹ و ۹۵۲).

ترجمهٔ دیگری هم ازآن داریم که گویا از جلال‌الدین محمد پسر ابی‌بکر سمرقندی کوثری گورمیری باشد و ساختهٔ برای همان عبدالله اوزبک (نسخهٔ مسجد اسلامی دون‌شه درشهر پکینگ)عبدالحق سجاول سرهندی نیز در ۱۰۷۶ آن را به‌فارسی درآورده است و در فهرستها یاد آن است.

۸- فقه منظوم فارسی شرف خراسانی بخارائی سرودهٔ سال ۹۹۳ پس از مرگ پیامبر که نسخهٔ آن فراوان است و گویا همگان آن را می‌خوانده‌اند (منزوی ۳۰۲۹ - نشریهٔ ۸ : ۲۲۷ - دانشگاه ۹۶۴۸/۲).

۹- لوامع قدسیه یا لوامع صاحب قرآنی محمد تقی مجلسی یکم در گزارش‌فارسی کتاب من‌لایحضره الفقیه ابن بابویه رازی ساختهٔ در ۱۰۶۵-۱۰۶۶ برای شاه عباس دوم (ذریعه ۱۸ : ۳۶۹).

همین متن را صادق‌بن علی فاضل کاشانی در ۱۲۷۷-۸ بنام عرفات‌الفقه هم به فارسی درآورده است (فهرست حقوق ۱۶۲).

۱۰- تبصرة‌الشیعة فی‌احکام الذبیحة از عبدالکریم‌بن محمد هادی کریتی طبسی بنام شاه سلطان حسین گویا صفوی (نشریهٔ ۸ : ۲۲۱).

۱۱- مسلک‌المتقین ازسراج‌الدین‌صوفی‌الله‌یاربخارائی نقش‌بندی دوستار نوروز سلطان فرمانروای مرو در ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ در اعتقاد و نماز و روزه که نسخهٔ آن فراوان و کتابی دستی بوده است (منزوی ۳۲۰۰ - نشریهٔ ۸ : ۲۲۲ و ۳۰۸ و ۹ : ۲۶ و ۱۱ : ۸۰).

۱۲- مهمات المسلمین در چهار فصل در اعتقاد و نماز که یکی از چهار کتاب متداول میان‌حنفیان در دبیرستانهای دینی بوده ونسخه‌های آن بسیار است (نشریهٔ ۸ : ۲۱۲ و ۲۲۰ تا ۲۲۹) نسخه‌ای از آن را در انجمن اسلامی پکینگ هم دیده‌ام (ش ۱۹).

۱۳- فقه فارسی با نقل از فتاوی سراجی و مشارق و کافی که در مسجد دوشه پکینگ چین دیده شده است (ش ۷)

***

در پایان از مرکز انتشارات علمی و فرهنگی بسیار سپاسگزارم که یک

بار دیگر به چاپ این متن فارسی فقهی بسیار با ارزش پرداختند امید است که قانون‌دانان و زبان‌شناسان و جامعه‌شناسان را بکار آید.

از خداوند بزرگ سپاسگزارم که این ناچیز را یاری فرمود که این خدمت کوچک به دانشمندان کرده باشد.

محمد تقی دانش پژوه

اردی‌بهشت ۲ ۱۳۶ – تهران

پیشگفتار

تدوین فقه شیعی

دور تألیف کتاب فقه مجرد ازسند روایت وماننند اثری مخصوص بمؤلف ونشان دهندهٔ فتوی و نظر او گویا ازابوالحسن علی‌بن‌الحسین‌بن‌موسی‌بن بابویه قمی درگذشتهٔ سال ۳۲۹ ه .آغاز شده است . او نخستین بار بچنین کاری دست یازیده‌و کتابی‌بنام «الشرایع» نوشته که بنام «الرسالةالی‌ابنه» هم‌خوانده میشود چه‌آن‌را برای پسرخود ابن‌بابویه‌قمی‌رازی ایلاقی درگذشتهٔ‌سال ۳۸۱ ساخته و اوهم‌درکتاب «من‌لا یحضره الفقیه» خود بندهایی‌ازآن‌راآورده است. این کتاب همانست که در سدهٔ یازدهم‌بساخت‌کتاب دیگری درآمده و « الفقه‌الرضوی » خوانده‌شده‌است. چون درآغازش « قال علی‌بن موسی » آمده است آنرا از امام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) پنداشته یا بدروغ چنین وانمود کرده‌اند (دیباچهٔ معتقدالامامیة از نگارنده ص سه) و نمیدانستند که نسخه‌های دیگری ازاصل کتاب درجاهای دیگر هست. خوشبختانه هنوز هم نسختی ازآن درکتابخانهٔ سید حسن صدرالدین درکاظمین هست که سید محمدبن مطرف شاگرد محقق حلی نوشته و نزدش خوانده و استاد در پشت نسخه در ۶۷۲ برای او اجازه نوشته است (ذریعه ۱۳ : ٤٦) ، میتوان ایندو را باهم سنجید و دانست که فقه رضوی چگونه پیدا شده است .

پیش از ابن‌بابویه شیخ ابوالحسن علی‌بن ابراهیم‌بن هاشم قمی مفسر

و استاد کلینی هم کتاب الشرایع نوشته است وآن باید مجموعه‌یی از اخبار باشد و نشانی هم از آن نیست (فهرست طوسی ش ۳۷۰ — الرجال نجاشی ص۱۸۳ - معالم‌العلماء ش ٤١٤ - ابن‌داود ۲۳۷ - ذریعه ۱۳ : ٤٥) ابوعلی وهیب بن حفص جریری وابومحمد یونس بن عبدالرحمن (م ۲۰۸) هم کتاب‌الشرایع ساخته‌اند (الرجال نجاشی ص ۳۰۳ و ۳۱۱ - فهرست طوسی ش ۷۸۹ — معالم‌العلماء ش۸٦٦ - ذریعه ۱۳ : ٤۷) ولی نسختی از آنها نمانده و اینها همه باید از اصلهای‌شیعی و مجموعهٔ اخبار باشند نه متن‌فقهی و کتاب فتوی .

محقق حلی

محقق نجم‌الدین ابوالقاسم جعفربن شمس‌الدین حسن‌بن ابی‌زکریا یحیی‌بن حسن‌بن سعید هذلی حلی در سال ۶۰۲ زاده شده و در چاشت روز پنجشنبهٔ ۱۳ ع ۲/٦۷٦ درگذشته است . گویند که او ازاشکوب‌بالای خانه‌اش بزمین‌افتاده ودر دم درگذشته است (فهرست دانشگاه ٦ : ۲۰۹۰) خاکجای وآرامگاه او در حلهٔ سیفیه است و مزار است و قبه‌یی دارد .

این دانشمند در فقه‌و اصول و کلام وادب دستی‌توانا داشته‌و ازرهبران آیین شیعی امامی است .

ستایش دانشمندان از محقق حلی

ابن‌داود تقی‌الدین حسن‌بن علی‌بن داود حلی شاگرد مجاز و پروردهٔ او در الرجال خود (ص۸۳) در بارهٔ او می‌نویسد « المحقق المدقق الامام العلامة واحد عصره کان السن اهل زمانه و اقومهم بالحجة و اسرعهم استحضارا » .

آوی در دیباچهٔ کشف‌الرموز در بارهٔ اومینویسد « وکان صدر جریدتها

و بیت قصیدتها جمال کمالها الشیخ الفاضل الکامل عین اعیان العلماء ورأس رؤساء الفضلاء نجم الدین حجة الاسلام والمسلمین اباالقاسم جعفربن الحسن بن سعید عظم‌الله قدره وطول عمره ».

علامهٔ حلی شاگردش در اجازهٔ بخاندان زهره در بارهٔ او گفته است : «کان هذا الشیخ افضل اهل عصره فی الفقه » .

ابومنصور حسن عاملی در اجازهٔ بسید نجم‌الدین بن محمد حسینی دربارهٔ او گفته: « امام الطائفة و فقیهها » سپس سخن علامه را آورده و نوشته « قلت لوترك التقیید باهل زمانه کان اصوب اذلااری فی فقهائنا مثله علی الاطلاق» (اجازات بحار ص ۱۲۱و۹۹) .

محقق علی بن حسین بن عبدالعالی کرکی دراجازهٔ به ظهیرالدین ابواسحق ابراهیم بن زین‌الدین ابوالقاسم علی بن تاج‌الدین عبدالعالی عاملی میسی مورخ ۹۳۴ دربارهٔ محقق حلی چنین می‌نویسد : «شیخ الاسلام فقیه اهل البیت فی زمانه ناهج سبل التحقیق فی العلوم الشرعیة » (اجازات بحار ص ۵۸).

همو در اجازهٔ به مولی عزالدین حسین بن شمس‌الدین محمد استرابادی مورخ ۹۰۷ ازمحقق چنین وصف میکند « الشیخ السعید العلامة عضدالطائفة رئیس الجماعة » (اجازات بحار ص ۶۰).

دراجازهٔ او بشیخ حسین بن شمس‌الدین محمد حربن شمس‌الدین محمد بن مکی عاملی مورخ ۹۰۳ چنین آمده است: « اوحدالفضلاء المحققین نجم الحق والدین ابی القسم جعفربن سعیدالحلی » (اجازات بحار ص ۶۱).

در دنبال اجازهٔ او به ابن ابی جامع شیخ جمال‌الدین احمد بن صالح عاملی مورخ ۹۲۸ چنین آمده است :« اوحدهم واعلمهم بفقه اهل البیت الشیخ الاجل الامام فقیه اهل عصره و وحید اوانه » (اجازات بحار ص ۶۲).

در رسالة فی معرفة مشایخ الشیعة یا تعداد اسماء المجتهدین (دانشگاه ۸ : ۵۰۰ ش ۱۹۳۸/٤) [1] در بارهٔ محقق حلی چنین آمده است : « و منهم الشیخ ابوالقسم نجم الدین جعفرابن الحسین(؟) ابن سعید مصنف الشرایع والنافع و المعتبر و النکت وهو تلمیذ ابن نماوله تحقیقات نفیسة و تدقیقات لطیفةولهذا لقب بالمحقق ».

خلاصة المجتهدین شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی در اجازهٔ به شمس الدین محمدبن ترك مورخ ۹۱۵ نیز از محقق بسیار ستوده است (اجازات بحار ص ۷۰).

شهید ثانی در اجازهٔ بسید علی بن صائغ حسینی موسوی مورخ ۹۵۸ او را برتر از دیگر دانشمندان شیعی خوانده است (اجازات بحار ص ۸۳).

همو در اجازهٔ به شیخ حسین بن عبدالصمد عاملی مورخ ۹۵۳ در بارهٔ او گفته است « شیخ الطائفة فی وقته الی زماننا هذا» (اجازات بحار ص۸٦).

در اجازهٔ میرزا حیدر علی نوادهٔ مجلس یکم (۱۱٤٦- نزدیک ۱۲۲۰) به میرزا غلام حسین سپاهانی مورخ ۱۲۰۵ (دانشگاه ۹ : ۷٦۷ ش۲۱۲۸) نیز از محقق حلی وشرایع و نافع و معتبر او یاد شده است (افسوس که نسخهٔ

---

۱ - این رساله را به شیخ عزالدین حسین بن عبدالصمد عاملی (۹۱۸ - ۹۸٤) نسبت داده‌اند و گویا از او نباشد بلکه همان رسالهٔ تراجم مشایخ الشیعة است که یکی از شاگردان محقق کرکی (م ۹٤۰) وشیخ حسین بن مفلح صیمری (م ۹۳۳) ساخته‌است و او باید همان شرف الدین یحیی بن عزالدین حسین بن عشرة بن ناصر بحرانی یزدی مجاز از محقق کرکی در سال ۹۳۲ گویا همان شیخ یحیی مفتی بحرانی باشد و این رساله تذکرة - المجتهدین یا تراجم مشایخ الشیعة هم خوانده میشود و جز تراجم مشایخ الامامیة نسخهٔ مورخ ۱۰۸۱ است(مصفی المقال ص ۱۰۲ و۱٤۷ و ۵۰۰ و۵۰۳ - ذریعه ٤ : ٤٦ و ٦۹)

دانشگاه در اینجا پاره شده وبرخی ازمطالب از میان رفته است). [1]

شیخ اسدالله شوشتری کاظمی در مقابس الانوار (ص ١٦) اورا پس‌از ستایشهای فراوان « رئیس العلماء و حکیم الفقهاء » خوانده و از کتابهای او المسائل‌العذیة (؟) و المعریة و العزیة والمصریة والبغدادیة برشمرده است.

استادان محقق حلی

محقق شاگرد این دانشمندان بوده است:

١ــ پدرش شمس‌الدین حسن حلی

٢ــ ابن‌زهره ابوحامد نجم‌الاسلام محمد حلبی

٣ــ ابن‌نما محمدبن جعفر حلی

٤ــ شیخ الشرف شمس‌الدین ابوعلی فخاربن معد موسوی

٥ــ سید مجدالدین علی‌بن حسن‌عریضی

٦ــ سدیدالدین سالم‌بن محفوظ

٧ــ تاج‌الدین حسن‌بن علی دربی

١ - این رساله که نخست اجازه است و سپس انساب المجلسی یا انساب‌السلسلة المجلسیة بعربی است و مؤلف را رسالهٔ فارسی دیگری است در سرگذشت خاندان‌مجلسی بنام تذکرة الانساب‌یا تراجم آل‌المجلسی (نسخهٔ مورخ ٥ ع‌٢/١٢٠٩) که در سالنامهٔ فرهنگ اصفهان در ٩ - ١٣٢٨ خ ص ٩٣ - ١٠٨ از روی نسخهٔ محمد صدر هاشمی‌مورخ روزدوشنبه ٧شعبان ١٢٦٩ بتصحیح‌خود او بچاپ رسیده است . این‌رساله را اوبدرخواست عم‌ّ خود میرزا ابوالقاسم در ع‌٢/١١٩٤ آغازنموده و تا ١٢١٧ نیزبدان میپرداخته است. نخستین تاریخ در دوجای آن ودومی در یکجای آن دیده میشود (فهرست دانشگاه از منزوی ٢ : ٥٦٦ - مصفی‌المقال ص ١٦٤ - ذریعه ١ : ١٩١و٢ : ٣٨٢ و ٤ : ٥٧ - مشار ٣٧٨ - مؤلفین مشار ٢ : ٩٧٨) .

ابومنصور حسن‌عاملی‌در معالم الاصول در مبحث « سفرد محلی بلام » او را ازمتقدمان میشمارد و درباره‌اش‌میگوید « متقدمی‌الاصحاب سوی‌المحقق» ولی‌تنکابنی در قصص‌العلماء (ص ۲۶۱) اورا نخستین فقیه از سلسله متأخران بشمار می‌آورد.

شاگردان محقق حلی

این دانشمند که یکی از رهبران آیین شیعی در سدهٔ هفتم است دانشمندانی چند شاگرد او بوده‌اند که از بهترین آنها هستند:

۱ — علامهٔ حلی خواهر زادهٔ او

۲ — ابن داود حلی

۳ — ابن‌ربیب آوی

٤ — سید غیاث‌الدین عبدالکریم‌بن احمدبن طاوس‌حلی

٥ — سید جلال‌الدین محمدبن علی‌بن‌طاوس حلی

٦ — صفی‌الدین عبدالعزیزبن سرایای حلی

۷ — شرف‌الدین ابوالقاسم‌علی‌بن وزیر مؤیدالدین محمدابن‌العلقمی

۸ — شرف‌الدین یاتاج‌الدین محمدبن محفوظ‌بن وشاح

۹ — شیخ جلال‌الدین محمدبن شمس‌الدین محمد کوفی‌هاشمی حارثی

۱۰ — جمال‌الدین یوسف‌بن حاتم شامی

۱۱ — صفی‌الدین محمدبن نجیب‌الدین یحیی‌بن احمد حلی

۱۲ — شمس‌الدین محمدبن صالح سیبی قسینی

۱۳ — جمال‌الدین ابوجعفر محمدبن علی کاشی

۱٤ — رضی‌الدین علی‌بن یوسف حلی برادر علامهٔ حلی

۱٥ — فخرالدین محمد حلی پسرعلامهٔ حلی

مؤلفات محقق حلی

از محقق حلی درکتابها این آثار یاد شده است :

۱ — شرایع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام که دارای پانزده یا سیزده یا دوازده هزار مسأله است و از کتابهای درسی است. حلی آن را بدرخواست یکی از شاگردان خود بنام محمودبن محمد یا محمدبن محمود زاهدی خیاط حلبی (گویا همان ابن خیاط عاملی که نکاتی از خط او در نسخه‌یی از شرایع مورخ ۷۱۱ دیده‌ام) یا علی‌بن رضوان عابد حلبی ساخته است .

شرایع را او باید پیش از سال ۶۷۰ بنگارش درآورده باشد چه نسختی از جزو نخستین آن را شیخ محمدبن اسماعیل بن حسین بن حسن بن علی هرقلی در روز پنجشنبه ۱۰ رمضان سال ۶۷۰ نوشته و برخود حلی خوانده و در نجف در روز چهارشنبه ۱۸ ذیحجه سال ۶۷۱ از اواجازهٔ قرائت و درکربلا درسال ۶۷۱ اجازهٔ انهاء گرفته است .

همچنین نسختی ازآن‌را که نوشتهٔ مظفر نامی است درسال ۶۷۳ ابوالحسن علی‌بن رشیدالدین محمدبن سعید نزد محقق خوانده و در ذی‌حجه سال ۶۸۴ (جزو ۱) و در شعبان سال ۶۷۵ (جزو ۲) از او اجازهٔ قرائت گرفته است .

شرایع را چندین شرح و حاشیه است و بارها بچاپ رسیده و بفارسی و روسی وفرانسه و اردو هم ترجمه شده و شرحی برآن بفارسی دراصفهان دیده‌ام چون آغاز و انجام آن افتاده بود ندانستم ازکیست همین‌اندازه پیدا بود که از متأخرانست .

این کتاب جای کتاب النهایه شیخ طوسی را گرفته و هماره مورد بحث و درس شیعیان بوده است و شاید بتوان گفت که متن موجز وکاملی مانند آن در میان شیعه نیست و ترتیب منطقی و جامعیت آن بیش از هر کتابی است

و درست مانند مدونهٔ یوستینیانوس است و یک دوره فقه شیعی با بیان روشن درآن آمده است . ازینروی بود که هماره دانشمندان شیعی بآن می‌نگریستند وشرح و حاشیه برآن می‌نوشتند .

نسخهٔ شمارهٔ ۷۰۲ دانشگاه یکی ازکهن ترین نسخه‌های شرایع است که درسال۶۷۳ نوشته‌شده است ودارای اجازه‌های خود محقق مورخ سالهای ۶۷۵و۶۷۴ میباشد (فهرست دانشگاه ۵ : ۱۹۲۴ و ۶ : ۲۰۹۰).

دومین نسخهٔ کهن که دیده‌ام مورخ ۱۱ محرم‌سال۶۸۹ است بخط نسخ معرب محمدبن حسین ابی‌البدر درحله باحواشی و بلاغ سماع و قرائت و در آغاز آن آمده است « هذا کتاب شرایع الاسلام وفیه خط مصنفه » این نسخه اکنون درکتابخانهٔ سریزدی در مدرسهٔ عبدالرحیم‌خان شهر یزد است .

درکتابخانهٔ مجلس نسخه‌ایست ازشرایع بشمارهٔ ۱۳۰۵ بخط نسخ معرب با عنوان و نشان شنگرف باندازهٔ ربعی و در پایان آن آمده :

« فرغ من کتابته العبد . . . بعدالزوال من یوم الاربعاء النصف من ربیع‌الاخر من شهور سنة تسع و ثمانمائة مالکه وکاتبه ابوالصلاح [اصلحه الله حیا و میتا یوسف‌بن علی‌بن احمدبن علی عرف باب الثقة الکوبائی مولدا و محتدا ... ». همچنین : قال بعضهم فی‌مدح الشرایع و المختصر والمعتبر :

یا طالب الفقه ان حاولت کثرته	فاقصد شرایع نجم‌الدین واقتصر
فان فی ذاک الفاظا محررة	تغنیک‌عن کل مبسوط ومختصر
ولو اضفت الیه فقه [مختصر]	[لکان‌فیه] جلاء السمع‌والبصر
ولو اتم کتابک مثل معتبر	[لکل] . . . . عین معتبر
و ان حفظت کتا	. . . الجلیل القدر فی‌البشر

نیزدارد « قد انتقل من‌اولاد المصنف [الی]الحرالعاملی- واناالبهائی»

حواشی آن بانشانهٔ « شهید وعل » است ودربرخی ازآنها بآرای علامه وشهید اشاره شده است .

۲ ــ معارج الاصول که کتابی است کوچک در اصول فقه و پس از عدة الاصول طوسی و الذریعة الی احکام الشریعة سید مرتضی بهترین کتاب اصول شیعی است بلکه موجز و روشن‌تر از آنها است و بامبادی الاصول علامه حلی در سال ۱۳۱۹ ق. بچاپ رسیده است .

۳ ــ نکت النهایة که حاشیه‌ایست بر النهایة شیخ طوسی و در الجوامع الفقهیة در تهران بسال ۱۲۷۶ ق. بچاپ رسیده است .

٤ ــ رسالة فی استحباب التیاسر لقبلة اهل العراق که در پاسخ پرسش خواجهٔ طوسی ساخته شده و درتهران در سال ۱۳۰۷ ق . در روض الجنان شهید دوم بچاپ رسیده است (فهرست دانشگاه ٤ : ۸٦۹ و ٥ : ۱۸۳۸ و ۱۰ : ۱۷۳۳ ش ۲۸۸۸/۳) .

٥ ــ المسائل العزیة که بنام امیرعزالدین عبدالعزیز ساخته است (دانشگاه ش ۱٤۷٤/۱ - مجلس ٤ : ۹۱ ــ اجازات بحار ص ۱۷۲) .

٦ ــ المسائل المصریة در پاسخ پنج مسألهٔ فقهی وکلامی (دانشگاه ش ۱٤۷٤/۲ - مجلس ٤ : ۹۲) .

۷ ــ المسلک فی اصول الدین .

۸ ــ النکهة (الکهنة) فی المنطق .

۹ ــ المسائل الخواریات در پاسخ بیست و دوپرسش فقهی سدیدالدین محمودبن زین‌الدین خواری (دانشگاه ش ۲۳۱۹/۵ فهرست ۹ : ۹٤۹) .

۱۰ ــ اختصار المراسم للسلار .

۱۱ — نهج الوصول الی علم‌الاصول . [1]

۱۲ — المسائل‌الکمالیة که آوی در کشف الرموز (آغاز نکاح) ازآن یاد کرده است .

مختصر نافع

۱۳ — المختصر النافع که گزیده‌ایست از شرایع خود محقق و پس‌ازآن و پیش‌ازسال ۶۷۲ باعباراتی روان ونزدیک بفهم وسلیس ساخته شده است . محقق در دیباچهٔ آن بدان نامی‌نداده ولی در المعتبر آن را چنین نامیده وچنین گفته‌است«اختصار کتاب الشرایع بالمختصر النافع» . ابن داود (ص ۸۳)از آن بنام «النافع فی‌مختصرالشرایع»یاد کرده‌است .آوی در کشف‌الرموزدربارهٔ آن‌میگوید: « کتابه الشرایع و منتخبه النافع فی‌الشرایع » و « کتاب النافع اعنی کتاب مختصرالشرایع» . در آن نه هزار مسأله است (فهرست‌دانشگاه ۵ : ۱۸۶۳) .

در این کتاب چهارقسم‌است : عبادات از طهارت تا امر بمعروف ونهی ازمنکر وعقود از تجارت تا نکاح و ایقاعات ازطلاق تا نذر و احکام از صید و ذباحه تا دیات و این ترتیبی است که گویانخستین بار محقق حلی‌در فقه گذارده است و بیش از او چنین ترتیبی دیده نمیشود .

محقق حلی‌را در شرایع و مختصر نافع اصطلاحاتی است که آوی در کشف‌الرموز وسیوری در التنقیح الرایع آنها را شرح داده‌اند (فهرست‌دانشگاه ۵ : ۱۹۲۶ و ۱۹۸٤) .

---

۱ - بنگرید به : روضات الجنات ص ۱٤۷ چاپ دوم - مستدرك الوسائل حاجی نوری ۳ : ٤۷۳ - ذریعه ۱ - ۱٦٤ و ۱۳ : ٤۷ - فهرست دانشگاه ۵ : ۱۹۲٤ و ٦ : ۲۵۹۰ - فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق ص ۲٦۷- مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی مشار ۲ : ۳۰٦ .

ابن‌داود یکی‌از نوشته‌های خود را « المقتصر من‌المختصر » یاد میکند (ص ۱۱۲) وچنین برمی‌آید که او از همین کتاب گزینی کرده است .

شرحهای مختصر نافع

این کتاب را چندین شرح است :

۱ ـ المعتبر فی‌شرح المختصر از خود محقق حلی آمیختهٔ با متن که بدستور بهاءالدین محمدبن صاحب دیوان خواجه شمس‌الدین محمدبن محمد جوینی فرمانروای سپاهان و درگذشتهٔ پیش از سی‌سالگی درهمین شهر درشب شنبه ۱۷ شعبان ۶۷۸ [1] ساخته و بنوشتهٔ ابن‌داود آنرا بپایان نبرده (ص ۸۴) و نسخه‌های‌آن از طهارت است تا حج (فهرست دانشگاه ۵ : ۲۰۰۲ - فهرست رضوی ۵ : ۵۰۸) ابن‌داود از نوشته‌های‌خود از« تکملة المعتبر » یاد می‌کند و می‌نویسد که بانجام نرسیده است (ص ۱۱۲) .

محقق در دیباچهٔ معتبر میگوید که « میخواستم دستوری بنویسم که اصول مسایل درآن گرد آید و مبادی دلایل درآن یاد شود و خلافی‌که فقیهان بزرگوار و دانشمندان ما دارند درآن نوشته شود و بهر مساله‌یی از فروع آنچه‌که بتوان با دلیل ثابت نمود بپیوندد تا اینکه کتاب الشرایع را با نوشتن مختصر نافع گزین وکوتاه ساختم و آن بسیار دقیق و موجز و دشوار شده بود پس‌خواستم شرحی‌روشن وپاکیزه برآن بنویسم، همینکه فرمان‌خواجه بهاءالدین محمد جوینی بمن رسیدبدین کار بپرداختم واین شرح را ساختم» .

از اینجا برمی‌آید که محقق شالودهٔ کتاب مفصل استدلالی شامل آراء مختلف دانشمندان شیعی وسنی را با نوشتن معتبر ریخته و دیگران مانند آوی وعلامهٔ حلی از او پیروی نموده وکتابهای مفصل خودرا نوشته‌اند .

---

۱ ـ مجمل فصیحی ۲ : ۳۳۲ و ۳۴۷ ـ دستورالوزراء ص ۲۷۰ .

۲ ـ کشف‌الرموز از ابن ربیب عزالدین حسن بن ابی‌طالب یوسفی آبی یاآوی شاگرد محقق که در رمضان یا شعبان‌سال ۶۷۲ در بود استادش‌ساخته واین دو. بن‌شرح است (فهرست دانشگاه ۵ : ۱۹۸۵ -فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق ص ۴۲۵) این تاریخ در پایان برخی از نسخ دیده میشود ولی او در مبحث رضاع نکاح از ابن‌طاوس صاحب‌البشری درگذشتهٔ ۶۷۳ یاد میکند و در بارهٔ او « رحمه‌الله » میگوید.

در کشف‌الرموز آوی رمزهایی برای دانشمندان شیعی و کتابهای آنها بکار برده شده که اینک می‌بینیم :

الف ـ ابنا بابویه : ابوجعفر محمدبن علی‌بابویه قمی‌رازی ایلاقی‌وپدر او ، همچنین درآن آمده « ابن بابویه فی‌الرسالة » و ازآن همان پدر وکتابش « الشرایع » خواسته‌شده است . نیز « ابن بابویه فی‌المقنع » که ازآن پسروالمقنع او خواسته شده است .

ب ـ عه : المقنعة ازشیخ مفید .

ج ـ خ : الشیخ‌الطوسی ، ه : النهایه ، یب : تهذیب الاحکام ، ط : المبسوط ، ف : مسائل‌الخلاف ، الاستبصار ، همهٔ اینها از شیخ طوسی است و علامهٔ حلی‌هم رمزهای « ط ـ ف » را بکار برده است . او هرگاه « الشیخان» میگوید از آن ابن‌بابویه و مفید را میخواهد .

د ـ در آن آمده « المرتضی فی‌الاصباح ـ یا ـ فی‌المصباح » و از آن سید مرتضی و کتاب فقه او خواسته شده است و همان مصباح درست است نه اصباح الشیعة بمصابیح الشریعة که ازصهرشتی‌است ، نیز « السید الشریف فی‌الناصریات » که هموراا میخواهد .

ه ـ ابن‌الجنید : ابوعلی محمدبن احمدبن الجنید کاتب اسکافی .

و - «صاحب‌الواسطة » و « صاحب‌الوسیلة » و « صاحب الرایع» : عمادالدین ابوجعفرمحمدبن علی‌بن‌حمزه طوسی که الرابع فی‌الشرایع هم‌دارد.

ز - « ابی‌ابی‌عقیل فی‌المتمسک [بحبل آل‌الرسول] » : حسن‌بن علی عمانی حذاء.

ح - « المتأخر فی‌السرائر» یا « المتأخر » : محمدبن‌ادریس‌حلی.

ط - « ابوالصلاح » : تقی‌الدین‌بن نجم‌الدین حلبی.

ی - « السلار » : ابویعلی سلار یا سالاربن عبدالعزیز دیلمی.

ك - جمال‌الدین ابوالفتح گویا کراجکی.

ل - ابن‌البراج : قاضی عبدالعزیزبن نحریربن عبدالعزیز طرابلسی.

م - « شیخنا دام ظله » و « صاحب الشرایع » : محقق‌حلی.

ن - « صاحب البشری رحمه‌الله »: ابن‌طاوس جمال‌الدین‌احمد علوی عاملی درگذشتهٔ ٦٧٣.

٣ - المهذب البارع فی شرح مختصر الشرایع از ابن فهد ابوالعباس احمدبن‌محمدبن فهد حلی‌فقیه عارف (٧٥٧ - ٨٤١) که بدرخواست‌شاگردان خود نوشته است (فهرست دانشگاه ٥ : ٢٠٧٨).

٤ - المقتصر من‌شرح المختصر از ابن‌فهد ، بجای حاشیه‌ایست براین کتاب و پس ازآن‌یکی نگاشته است (فهرست دانشگاه ٥ : ٢٠٦٧).

٥ - التفتیح الرایع‌من‌المختصر النافع‌الذی هو اختصار الشرایع از شیخ مقدادبن‌عبدالله سیوری درگذشتهٔ ٨٢٦ ساختهٔ ٩ ع ١/٨١٨ (ذریعه ٤ : ٤٦٣)؛

٦ - الغرر الجامع فی شرح المختصر النافع از سید نورالدین علی عاملی (٩٧٠-١٠٦٨) برادرصاحب المدارك که بپایان نبرده است از اوست الفوائد المکیة (فهرست دانشگاه ٧ : ٢٧٥٣)

۷ - نهایة المرام ازسید محمدبن علی بن حسین بن ابی الحسن جبعی عاملی درگذشتهٔ ۱۰۰۹ و نگارندهٔ مدارك الاحکام فی‌شرح شرایع الاسلام که ازنکاح است تا آخر کتاب نذر (فهرست دانشگاه ۵ : ۲۰۰۱ و ۱۲۱۹ شن ۱۴۷۱ - مجلس ٤ : ۹۹).

۸ - ایضاح المنافع فی شرح النافع فی‌مختصر الشرایع از شیخ ابراهیم قطیفی معاصر محقق کرکی و زندهٔ در ۹٤۵ (ذریعه ۲ : ۵۰۲ و ١٤ : ٥٧).

۹ - الضیاء اللامع فی‌شرح مختصر الشرایع از فخرالدین بن محمدبن علی طریحی نجفی درگذشتهٔ سال ۱۰۸۵ (ذریعه ۱۵ : ۱۲۸).

۱۰ - الضیاء اللامع فی‌شرح مختصرالشرایع ازسید عبدالعظیم بن علی رضای حسینی لنجانی اصفهانی که به میرزای قمی و سیدمحمد مجاهد نشان داده و آنها پسندیده بودند (ذریعه ۵ : ۱۲۸).

۱۱ - ریاض المسائل فی تحقیق الاحکام بالدلائل از سید علی طباطبائی اصفهانی کربلایی (۱۱٦۱ - ۱۲۳۱) ، شرحی است بزرگ و از کتابهای درسی طالبان علم در مدارس قدیم و شرح کبیر خوانده میشود و در ۱۱۹۲-۱۱۹٤ ساخته شده است .

۱۲ - شرح المختصر النافع ازهمو و کوتاه ترکه بنام شرح صغیر خوانده میشود و پس ازشرح کبیر ساخته شده و در شب چهارشنبه ۲٦ ج ۲ / ۱۲۰٤ بانجام رسیده است .

۱۳ - البرهان القاطع لاحکام مختصرالشرایع ازسید علی بن سید رضابن سید مهدی بحرالعلوم بروجردی (۱۲۲٤-۱۲۹۸) ساختهٔ ۱۲۸۹-۱۲۷۳ (ذریعه ۳ : ۹۹).

۱٤ - الانوار الرضویة ازسید محمد رضابن اسماعیل بن ابراهیم موسوی

شیرازی تهرانی درگذشتهٔ ۱۳۰۲ که یک جلد آن در ۱۲۸۸ بچاپ رسیده است (ذریعه ۲ : ۴۲۷ و ۱۴ : ۵۹).

۱۵ - شرح المختصر النافع یا مناهج الاحکام ازمیرزا محمد رضوی (فهرست رضوی ۵ : ۴۰۹ ش ۷۲۷).

۱۶ - طوالع اللوامع فی شرح المختصر النافع ازسید محمدتقی بن عبدالرضای موسوی درگذشتهٔ نزدیک ۱۲۷۵ ساختهٔ ۱۲۷۰ (ذریعه ۱۵ : ۱۸۱).

۱۷ - کنزالمسائل ازشیخ عبدالله بن عباسی ستری بحرانی درگذشتهٔ ۱۲۷۰.

۱۸ - کنزالمنافع فی شرح المختصر النافع از امیر شرف‌الدین علی بن حجة‌الله شولستانی استاد مجلسی ساختهٔ ۱۰۶۰.

۱۹ - تکمیل الاحکام از سید میر محمدبن سید محمد علی کاشانی درگذشتهٔ ۱۲۹۴.

۲۰ - شرح ترددات النافع مختصر الشرایع از علی بن ابراهیم بن سلیمان قطیفی از سدهٔ دهم (نسخهٔ نوشتهٔ ۹۹۵ در بود شارح).

۲۱ - غایة المرام یا هدیة الطالبین از سیدابوالمکارم محمدبن علی بن ابی‌الحسن حسینی عاملی نگارندهٔ مدارک و درگذشتهٔ ۱۰۰۹ که پیش از ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ باید ساخته باشد و نسخه‌یی از آن دیده شده دارای اجازهٔ خط خود او مورخ دوشنبه ۲۸ رجب ۱۰۰۸.

۲۲ - الصراط المستقیم و المنهج القویم از سید محمدبن هاشم هندی لجفی زادهٔ سال ۱۳۴۲ و درگذشتهٔ سال ۱۳۲۳ که در سال ۱۲۶۹ ساخته است. این کتاب چنانکه در الذریعه (۱۴ : ۶۱) آمده شرح المختصر النافع است ولی در همین کتاب (۱۵ : ۳۷) آمده که آن شرحی است بر متنی از خود مؤلف و گویا همین درست باشد.

۲۳ - شرح المختصر النافع از شیخ ابراهیم‌بن محمد عزاوی درگذشتهٔ ۱۳۰۴، ساختهٔ ۱۳۰۰ .

۲۴ - شرح المختصر النافع از شیخ احمدبن محمدبن علی بحرانی استاد شیخ سلیمان ماحوزی .

۲۵ - شرح المختصر النافع از مولی محمدامین ساختهٔ ع ۱۲۳۹/۲ .

۲۶ - شرح المختصر النافع از آقا احمدبن آقا محمدعلی کرمانشاهی .

۲۷ - شرح المختصر النافع از امیرسید حسن مدرس بن امیرسید علی بن امیرسید محمد باقربن امیر اسماعیل واعظ اصفهانی ازدانشمندان سدهٔ ۱۳ .

۲۸ - شرح المختصر النافع از شیخ محمد رحیم بروجردی مشهدی درگذشتهٔ ۱۳۰۰ واندی .

۲۹ - شرح المختصر النافع از شیخ محمد رضای کاشانی .

۳۰ - شرح المختصر النافع از عبدالصمد همدانی حایری شهید در ۱۲۱۶ .

۳۱ - شرح المختصر النافع از مولی علی اصغربن مولی محمدحسن بیرجندی .

۳۲ - شرح المختصر النافع از مولی فضل‌الله معاصرعلامه حلی (؟!) .

۳۳ - شرح المختصر النافع از سید محسن حکیم طباطبائی .

۳۴ - شرح المختصر النافع از سید محمدبن سیدحسن بن سیدمحسن مقدس اعرجی کاظمی نگارندهٔ المحصول و درگذشتهٔ ۱۲۹۹ .

۳۵ - شرح المختصر النافع از شیخ محمود چاپلقی شاگرد محقق کرکی (ذریعه ۱۴: ۵۷ - ۶۱) .

۳۶ - شرح المختصر النافع از محمد علی بن محمدمؤمن ساختهٔ ۱۱۹۸-۱۲۰۱ (نسخهٔ ش ۱۴۷ کتابخانهٔ محمود فرهاد معتمد) .

۳۷ - شرح المختصر النافع از علامهٔ حلی چنانکه در دیباچهٔ چاپ مصر (ص ن) از المختصر النافع آمده است .

حواشی مختصر نافع

درذریعه(۶:۱۹۳)آمده که هشت دانشمند بر این کتاب حاشیه‌نوشته‌اند:

۱- شیخ ابراهیم‌بن‌سلیمان قطیفی زندهٔ در ۹۴۵ .
۲- شیخ احمدبن علی‌بن حسین بن‌علی حرعاملی.
۳- شهیدثانی زین‌الدین عاملی شهید در ۹۶۶ .
۴- شیخ عبدالعالی‌پسر محقق کرکی ودرگذشتهٔ ۹۹۳ .
۵- شیخ عبدالنبی‌بن‌سعد جزایری درگذشته ۱۰۲۱ .
۶- شیخ علی‌بن سلیمان بحرانی درگذشته‌۱۰۶۴ .
۷-شیخ نورالدین‌علی‌بن‌حسین‌بن‌عبدالعالی‌محقق کرکی‌درگذشتهٔ ۹۴۰ .
۸- شیخ علی‌بن محمدسبط شهید ثانی درگذشتهٔ ۱۱۰۴ .

چاپ مختصر نافع

متن این کتاب بکوشش محمد باقربن حاج محمد زمان تهرانی در ۱۳۲۳-۴ق در ۲۰۳ص ربعی‌بچاپ سنگی‌رسیده ودر هند هم در ۱۳۷۶ بچاپ رسیده است.نیمی از این کتاب در مصر بکوشش انجمن تقریب درسال ۱۳۷۶ در پنج هزار نسخه و همهٔ آن در ۱۳۷۸ بارهٔ دوم در همین شهربچاپ رسیده است (فهرست‌رضوی ۲:۱۷۸) دانشمندان سنی وشیعی هر دو باین کتاب ارج نهاده و ازنسخه‌ها مخطوط و چاپ شدهٔ آن بهره میبرند.

ارزش مختصر نافع

اهمیت دوکتاب شرایع و مختصرنافع از اجازاتی که دانشمندان شیعی داده‌اند پیداست اینکه بعده‌یی از این اجازات اشارت میشود :

۱- شهید اول دراجازهٔ به‌ابن‌نجده‌مورخ ۷۷۰ مینویسد که کتاب الشرایع و مختصر آن از «الامام السعید فخرالمذهب ومحقق‌الحقایق» محقق حلی رانزد من میخوانده‌اند و ابن نجده می‌شنیده است (اجازات بحار ص ۴۰).

۲- شیخ علی‌بن یونس بیضاوی در اجازهٔ خود به‌ناصربن‌ابراهیم‌بویهی لحساوی مورخ ۸۵۲ می‌نویسد که فخرالدین محمد حلی در اجازهٔ خود به زین‌الدین علی‌بن عزالدین حسن‌بن احمدبن مظاهر مورخ ۷۴۱ که بواسطهٔ زین‌الدین علی‌بن دقماق وجمال‌الدین احمدبن حسین‌بن مطهر بهمین‌بیضاوی رسیده بود گفته است که من کتاب الشرایع را از پدرم شنیدم و بودم در آن مجالسی که آنرا نزد پدرم میخوانده‌اند و روایت آنرا بمن اجازه داده است و همچنین «النافع مختصر الشرایع» را ومن همهٔ اینهارابابن‌مظاهر اجازه داده‌ام آنگاه همین بیضاوی می‌نویسد که من هم آنها رابه‌بویهی اجازهٔروایت میدهم (اجازات بحار ص ۶۴).

۳- محقق کرکی دراجازهٔ به‌عبدالعلی‌بن احمدبن سعدالدین استرابادی مورخ ۹۲۹ مینویسد که اوجزونخستین کتاب «شرایع‌الاحکام فی معرفةالحلال والحرام» ازتألیفات «الشیخ‌الامام شیخ‌الاسلام محقق المسائل مهذب‌الدلائل فقیه‌اهل‌البیت فی‌زمانه» راکه نزد من میخوانده‌اند شنیده و باو اجازهٔ روایت داده‌ام (اجازات بحار ص ۶۳).

۴- همو دراجازهٔ بقاضی صفی‌الدین عیسی مورخ ۹۳۷ می نویسد که‌من مصنفات و مرویات «شیخ‌الاسلام فقیه اهل‌البیت رئیس الامامیة فی‌زمانه محقق المطالب‌الفقهیة منقح‌الدلایل الشرعیة» محقق حلی صاحب الشرایع والمعتبر و جز آنها را باو اجازه داده‌ام (اجازات بحار ص ۶۵).

۵- همو در اجازهٔ به‌سیدشمس‌الدین محمدبن مهدی بن کمال‌الدین محسن

رضوی شهیدی مورخ ۹۳۷ می‌نویسد که او بخشی ازآغاز کتاب «النافع مختصر الشرایع» ازمصنفات «مولینا وسیدنا الشیخ الامام السعید المحقق شیخ الاسلام فقیه اهل البیت فی زمانه» تا کتاب حج را نزدمن خوانده است (اجازات بحار ص ۶۸).

۶- شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی دراجازهٔ خود به شمس الدین محمد بن حسن استرابادی مورخ ۹۲۰ می‌نویسد که اوهمهٔ کتاب را الشرایع از آغاز تا انجام وبیشتر «النافع» را نزد من خوانده و من باو اجازهٔ روایت و نقل این کتابها را داده ام (اجازات بحار ص ۷۶-۷۷).

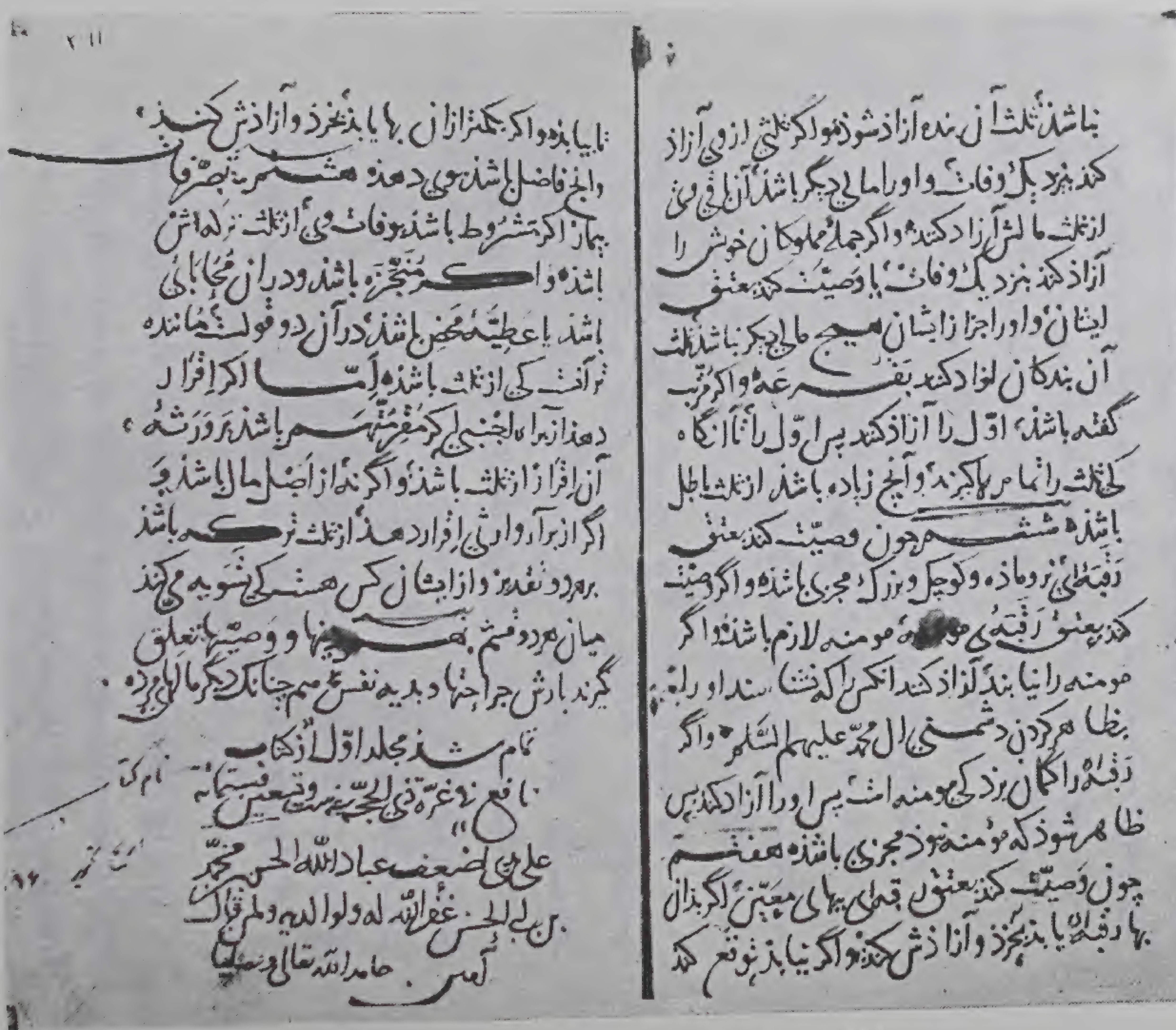
۷- شهید ثانی دراجازهٔ خود بشیخ حسین بن عبدالصمدعاملی مورخ ۹٤۱ می‌نویسد که او برخی ازکتاب الشرایع را از من شنیده است (اجازات بحار ص ۸۵).

۸- شیخ محمدبن حسن بن علی حرعاملی در اجازهٔ بشیخ محمد فاضل مشهدی مورخ ۱۰۸۵ اجازهٔ روایت المختصر النافع وشرایع الاسلام وکتاب المعتبر و نکت النهایة را باو میدهد (اجازات بحار ص ۱۶۰).

ترجمهٔ مختصر نافع

المختصرالنافع را تا آنجا که من آگاهم سه ترجمه است:

نخست ترجمه یی که اینک نشر میشود وتا آنجا که میدانم یک نسخه از آن هست که آنرا اصل قرار دادم وتصرفی هم درآن نکردم مگر درپاره یی ازجاها مانند «کی» بجای «که» و«آنک» و «آنچ» بجای «آنکه» «وآنچه» و «ذال» بجای «دال» و «براء» بجای «برای» و های آخر کلمه با دو نقطه بجای تای کشیده و همزهٔ اضافه بجای یای اضافه و «ج» بجای «چ» ومانند اینها که رسم خط کنونی را بکاربردم ودردیگرجاها کوشیدم که روش اصل نسخه راحفظ کنم.



۲۱۱

بناشد ثلث آن بنده آزاد شود و اگر ثلث ازوی آزاد
کند بنزدیک وفات و اورا مالی دیگر باشد آن از فی ی
از ثلث مالش آزاد کنند و اگر جمله مملوکان خویش را
آزاد کند بنزدیک وفات یا وصیت کند بعتق
ایشان و اورا جز از ایشان هیچ مالی دیگر باشد ثلث
آن بندگان آزاد کنند بقرعه و اگر مرتب
گفته باشد اول را آزاد کنند پس اول را تا آنگاه
که ثلث را تمام برگیرد و آنچ زیاده باشد از ثلث باطل
باشد ششم چون وصیت کند بعتق
رقبه‌ای نر و ماده و کوچک و بزرگ مجزی باشد و اگر وصیت
کند بعتق رقبه‌ی [illegible] مومنه لازم باشد و اگر
مومنه را نیابد آزاد کند آنکس را که نشناسد او را
بظاهر کردن دشمنی آل محمد علیهم السلام و اگر
رقبه را گمان برد که مومنه است پس او را آزاد کند پس
ظاهر شود که مومنه نبود مجزی باشد هفتم
چون وصیت کند بعتق بقیمتی معین اگر بدان
بها رقبه یابد بخرد و آزادش کند و اگر نیابد توقف کند

تا بیابد و اگر کمتر از آن بها یابد بخرد و آزادش کند
و آنچ فاضل باشد بوی دهد هشتم تصرفات
بیمار اگر مشروط باشد بوفات وی از ثلث باشد
باشد و اگر منجز باشد و در آن محاباتی
باشد یا عطیه محض باشد در آن دو قول است مانده
تر آنست که از ثلث باشد [illegible] اگر اقرار
دهد از برای اجنبی که متهم باشد بر وی
آن اقرار از ثلث باشد و اگر نه از اصل مال باشد و
اگر اقرار برای وارثی کند [illegible] از ثلث ترکه باشد
بر هر دو تقدیر و از ایشان کس هست که تسویه می‌کند
میان هر دو قسم [illegible] و وصیتها تعلق
گیرد بارش جراحتها و دیه نفس [illegible] مالی برده

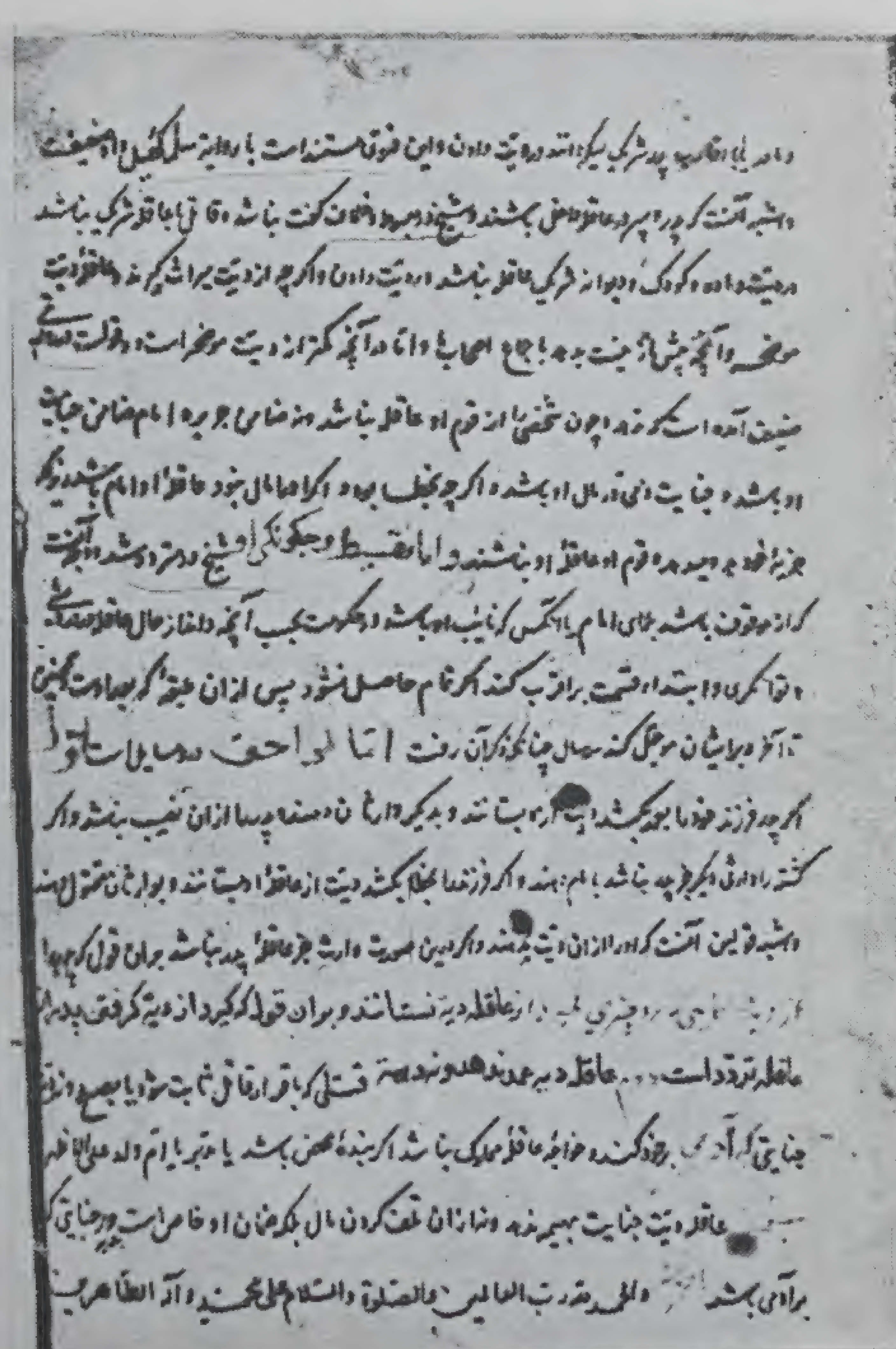
تمام شد مجلد اول از کتاب
[illegible] غرة ذی الحجه سنة ستّ وتسعین وستمائة
علی ید اضعف عباد الله الحسن محمد
بن ابی الحسن غفر الله له ولوالدیه ولمن قرأ
[illegible] حامد الله تعالی ومصلیا

دو صفحهٔ آخر نسخهٔ اصل مورخ ٦٩٦ نوشتهٔ حسن بن محمد بن ابی الحسن

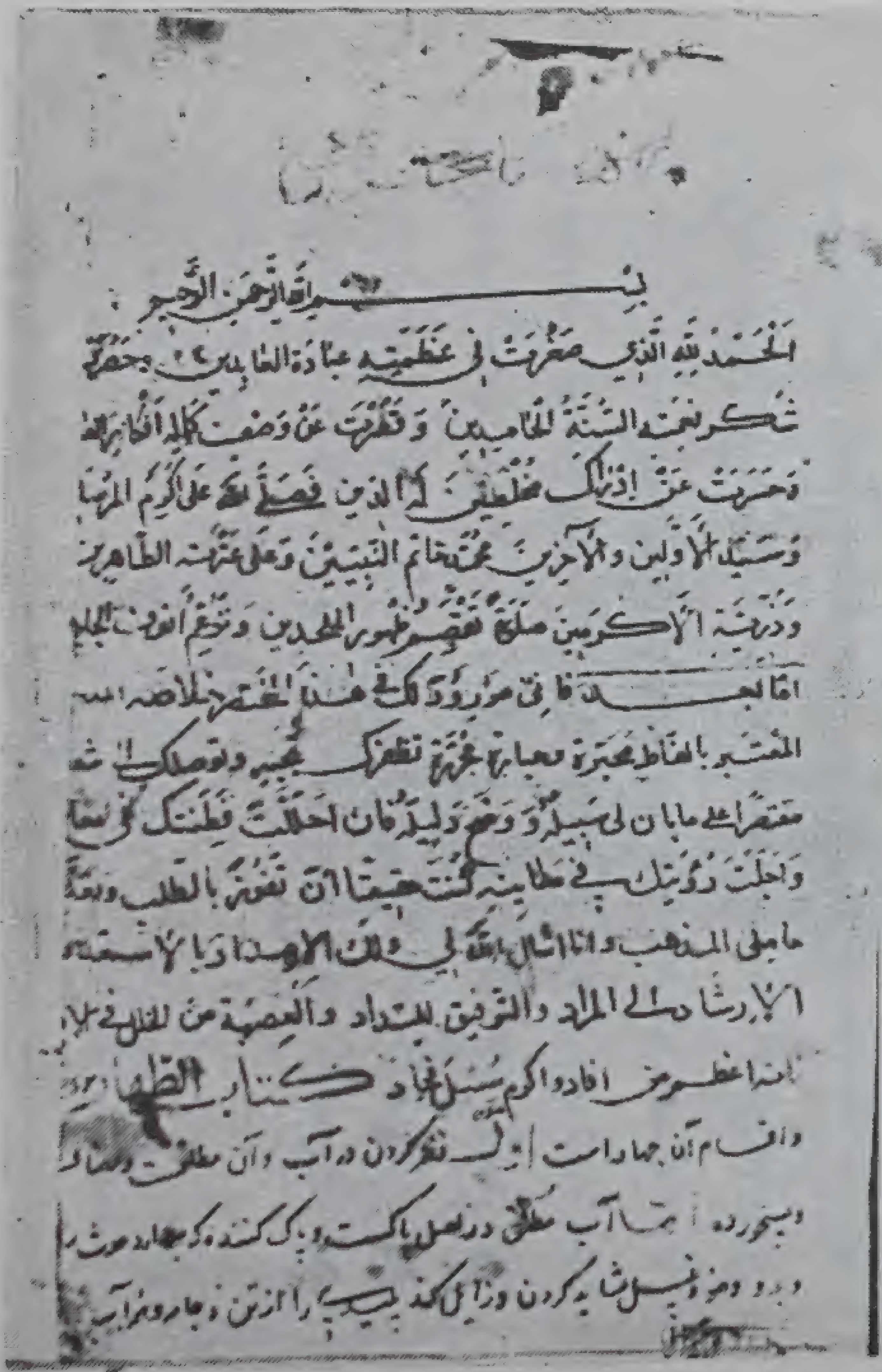
این نسخه از آن کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه است و در فهرست (آنجا ۹:۱۰۲۷ ش ۲۴۰۷/۱) وصف‌شده‌است. نسخه راحسن بن محمدبن ابی‌الحسن در یکم ذی الحجة ۶۹۶ بیست سال پس از مرگ محقق حلی وسی سالی پس ازتألیف متن نوشته و این تاریخ درپایان جلدنخستین (ص۲۱۶ این چاپ) دیده‌میشود. این نسخه از آغاز اندکی افتاده وصفحهٔ آخر آنهم نو نویس است. درمیانه هم چند جایی افتادگی دارد که از روی کتابهای معتقدالامامیة و ترجمهٔ النهایة و ترجمه های دیگرهمین کتاب کامل‌ساخته‌ام. این نکته هم گفته‌شود که یکی از دانشمندان‌شیعی ابومحمد الحسن بن ابی‌الحسن محمد دیلمی واعظ است که نزدیک ۷۰۰ زنده بوده ونگارندهٔ ارشادالقلوب‌وغررالاخبار‌است‌نمیدانم‌نویسندهٔ نسخهٔ‌ما همین کس‌است‌یانه آیا میتوان گفت که‌مترجم فارسی شاید هم اوباشد[1]. بهرحال‌مترجم هر که بوده‌سی بایستی درزمان‌محقق حلی‌مؤلف‌متن عربی زیسته‌وشاید ازشاگردان‌اوبوده است. از شاگردان ایرانی محقق حلی دوتن را میشناسیم: یکی جمال‌الدین ابوجعفر محمدبن علی‌کاشی[2] که در ۶۶۹ نهایه

۱- فهرست دانشگاه ۶:۱۴۳۷-روضات ۱۷۸.

۲- او پدر نصیرالدین علی‌بن محمدبن علی‌کاشی است که از دانشمندان شیعی میباشد ونزدیک هشتاد سال زیسته و در نجف بسال ۷۵۵ درگذشته است واز معاصران قطب رازی وسید حیدر آملی است وبه ابن صدقه دره‌اج ۷۲۵/۱ اجازه داده است. او برنسخه‌یی از معارج الفهم فی شرح النظم علامهٔ حلی ساختهٔ۶۷۸ ونوشتهٔ علی‌بن یوسف‌بن عبدالجلیل حاشیه نوشته است ونسخه‌یی ازآن‌که اصل خط او را دارد درمدرسهٔ‌سپهسالارهست(ش ۸۳۰۱/۲) این حاشیه در نسخهٔ شمارهٔ ۹/۲۳۷ کتابخانهٔ وزیری‌درجامع شهر یزد ازهمین معارج نیز هست (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ۳: ۴۰۰).



پایان نسخهٔ دهخدا



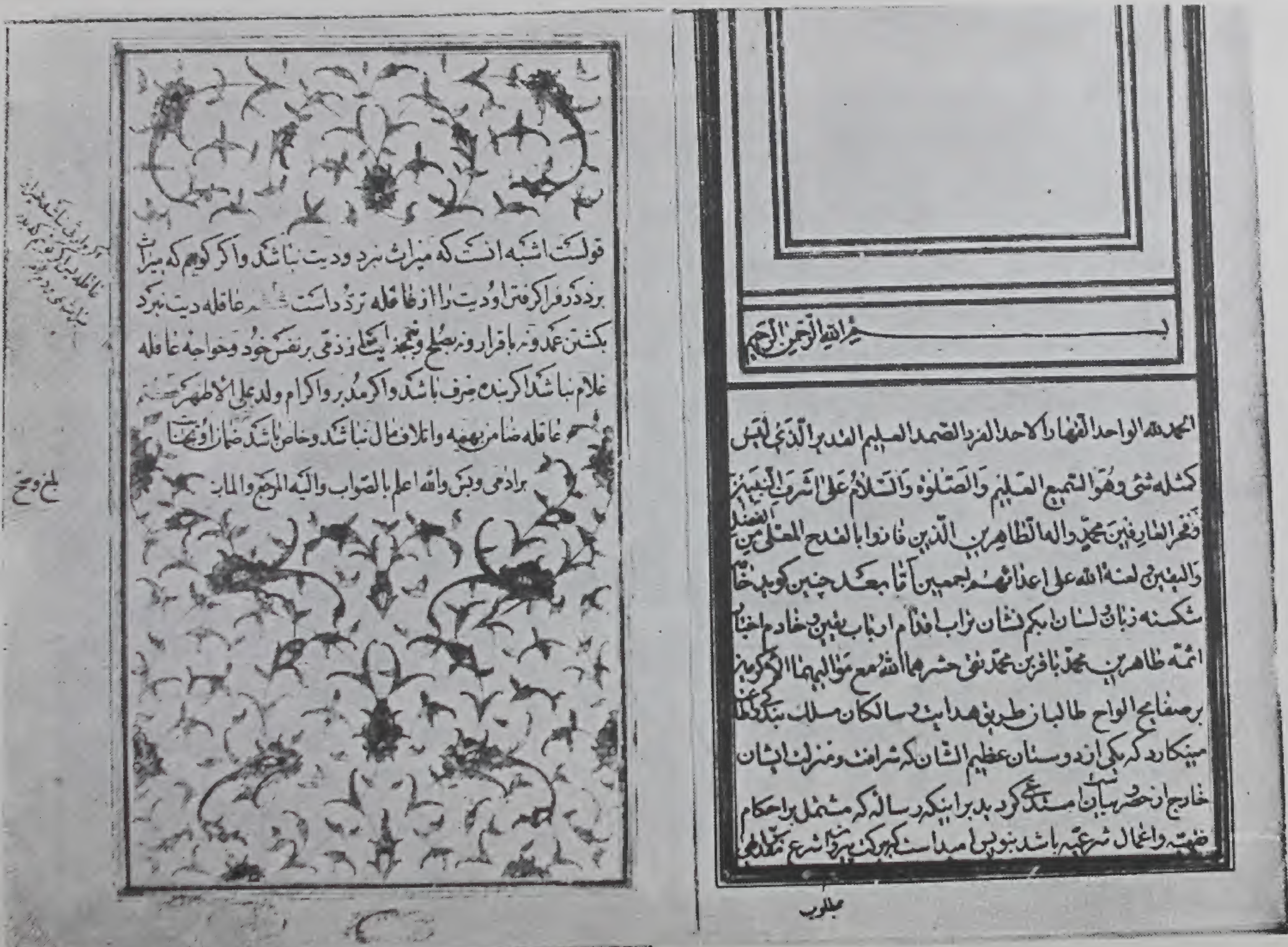
آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا

وجمل را نزد محقق حلی خوانده وروایت کرده است [1].

دیگری ابن ربیب آوی عزالدین حسن بن ابی طالب یوسفی شارح همین مختصر نافع بعربی بنام کشف الرموز در ۶۷۲، شاید بتوان گفت که کاشی یا آوی آنرا بفارسی درآورده‌اند. گویا نسخهٔ ما اگر از آغاز افتادگی نداشت مترجم از روی آن بدست می‌آمده است که کیست و شاید اگر نسخهٔ دیگری از آن پیدا شود مطلب را روشن سازد.

دوم ترجمهٔ فارسی تازه تر و گویا ازسدهٔ ۸ و۹ نسخهٔ ش ۲۰۲ کتابخانهٔ سازمان لغت نامهٔ دهخدا که باید درسدهٔ ۹ و ۱۰ نوشته شده باشد و در نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (۳: ۳۹۰)شناخته شده است. نکاتی در این ترجمه آمده که در نسخهٔ اصل ما وترجمهٔ سوم منسوب بمجلسی نیست. کتابها در این ترجمه شماره دارد و چهل وپنجمین آن دیات است. این نسخه در نیمهٔ نخستین با نسخهٔ ما جدایی بسیار دارد و تحریر دیگریست اگر چه گاهی با هم ماندگی دارند ولی در نیمهٔ دوم ازکتاب نکاح تا پایان خود کتاب گویا مترجم دوم ترجمهٔ ما را در دست داشته و درمیانهٔ عبارات و جملات چیزهایی افزوده و گاهی هم نکته های سودمندی آورده است. نمی‌توان گفت که اختلاف این دو در بخش دوم از نویسندگان نسخه هااست بلکه ازسنجیدن آندو باهم برمن آشکار شده است که مترجم دوم ترجمهٔ نخستین را در دست داشته و در بخش دوم آنرا با اندکی دگرگونی وبا افزوده هایی ازخودباین ساخت که هست درآورده است.

۱- روضات ص ۱۴۸ و ۳۸۱ - مستدرك ۳:۴۴۳- اجازات بحار ص۳۴ و ۵۰. ۱- مجالس المؤمنین مجلس ۷- قصص العلماء ص۳۰۸ - ذریعه ۶:۳۶ و ۱۱۲ و ۱۱۸ و ۱۹ : ۲۲۰- فرهنگ ایران زمین س ۴ ش ۱ و ۲ ص ۸۶.


بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد القهار الاحد الفرد الصمد العليم القدير الذي ليس
كمثله شيء وهو السميع العليم والصلوة والسلام على اشرف النبيين
وفخر العارفين محمد وآله الطاهرين الذين فازوا بالقدح المعلى من السند
والبينين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين اما بعد چنين گويد خا
شكسته زبان لسان ابكم نشان تراب اقدام ارباب يقين و خادم اخبار
ائمه طاهرين محمد باقر بن محمد تقي حشرهما الله مع مواليهما الاكرمين
بر صفايح الواح طالبان طريق هدايت و سالكان مسالك [illegible]
مينگارد كه يكي از دوستان عظيم الشان كه شرافت و منزلت ايشان
خارج از حصر و حساب است [illegible] كرد بدين كه رساله كه مشتمل بر احكام
[illegible] و اعمال شرعيه باشد [illegible]

مطلوب

قولست اشبه آنست كه ميراث نبرد و ديت نباشد و اگر گويم كه ميراث
برد ذكر فرا گرفتن او ديت را از عاقله رد داشت [illegible] عاقله ديت نبرد
بكشتن عمد و نه باقرار و نه بصلح [illegible] بر نفس خود و خواجه عاقله
غلام نباشد اگر بنده صرف باشد و اگر مدبر [illegible] ولد بعلي الاظهر [illegible]
عاقله ضامن بهيمه و اتلاف مال نباشد و خاص باشد ضمان او [illegible]
[illegible] والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب

بلغ وصح

دراین ترجمه درآنجاها که بگفته های دانشمندان شیعی اشارتی شده از آنها و کتب آنان بدینگونه یاد شده است :

۱- شیخان : ابن بابویه وشیخ طوسی.

۲- ابوجعفرابن بابویه : ابن بابویه ، ابوجعفر ،شیخ ابوجعفر ، بوجعفر.

۳- مرتضی :سیدمرتضی علم الهدی.

٤- شیخ طوسی،شیخ،طوسی،تهذیب،جمل العقود،نهایه یا نهایت وگاهی بارمز «یه» ،مبسوط یا ط ،عمل السنة ، تبیان، استبصار، مسائل خلاف یا خلاف.

٥- ابن جنید :ابوعلی محمدبن احمد کاتب اسکافی.

٦- ابن ابی عقیل :حسن عمانی.

۷- سلار :ابویعلی سلار دیلمی ، مراسم.

۸- ابوالصلاح:تقی الدین حلبی.

۹- ابن ادریس : یر ، السرآئر.

۱۰- راوندی : قطب الدین.

همچنین در آن آمده:«درشرایع گفت» که ازآن شرایع محقق حلی باید خواسته شده باشد.

از دانشمندان پیشین شیعی مانند یونس و فضل بن شاذان و همچنین از ابوحنیفه و شافعی هم در آن یاد شده است.

سوم ترجمهٔ فارسی سدهٔ ۱۰ و ۱۱ که بگواهی نسخهٔ شمارهٔ ۱۸۰۵ ضمیمهٔ فارسی کتابخانهٔ ملی پارس (فهرست بلوشه ٤:۱۸۹ش ۲۲۳٤) از دانشمندیست بنام محمدباقربن محمدتقی ، چه در دیباچهٔ آن نام مترجم «خادم اخبارائمهٔ طاهرین محمد باقربن محمد تقی» آمده است و این کس بگفتهٔ بلوشه جز مجلسی (۱۰۳۷-۱۱۱۰) نخواهد بود ، وبگواهی دیباچهٔ کتاب

او آنرا برای «یکی از دوستان عظیم الشأن که شرافت و منزلت ایشان خارج ازحصروبیان است» ساخته است ولی بگواهی نسخهٔ آستان قدس مورخ ۱۰۳۸ مترجم نمی تواند مجلسی دوم باشد و گرنه میباید دریکسالگی آن را ساخته باشد. درسرگذشت اوساختهٔ حاج میرزا حسین نوری بنام الفیض القدسی هم یادی از چنین کتابی نشده و در فهرست کتابهای او که میر محمد حسین بن محمد صالح حسینی خاتون آبادی ساخته ودرمرآت الاحوال جهان نمای آقااحمد بهبهانی هم هست نیز از این ترجمه نشانی نیست (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات س ۱۰ ش ۲ ص ۲۰۳-۲۱۰) دراین ترجمه در کتاب ایلاء درمبحث کفارات چنین آمده است: «غرض ازمد سیزده استار ویک ومثقال ونیم است بسنگ مشهدمقدس» این مطلب درترجمهٔ نسخهٔ دهخدا (۱۰۶ پ) ودرترجمه نسخهٔ مانیست پس باید مترجم ازمردم خراسان ومشهد طوس باشد. از این ترجمه تا آنجا که میدانم دو نسخه دردست است:

۱- نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس که بخط نسخ است در ۱۸۰ برگ و دارای فهرست مطلبها درآغاز و در صفحهٔ عنوان آن آمده که «این نسخه بلاشبهه از خطهای مرغوب میرزای نیریزی علیه الرحمه است هرگز ازمیرزا باین خوبی خط دیده نشده ظاهراً بحبوحهٔ خوشنویسی میرزا بود که این قدر خوب و مرغوب مرقوم فرموده اند رحمة الله علیه» درنسخه نام ونشان دیگری ازنویسندهٔ آن نیست. میرزای نیریزی باید همان میرزا احمد بن شمس الدین محمد نیریزی باشد که در جوانی به اصفهان رفته ودرحدود ۱۱۰۰ بدربار شاه سلطان حسین راه یافته و دووقفنامه بخط او دربارهٔ اوقاف همین پادشاه مورخ ۱۱۲۹ و بی تاریخ درکتابخانهٔ موزهٔ ایران باستان هست (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه

۲:۲۱۷ و۲۱۸) و از ۱۰۹۶ تا ۱۱۵۲ استاد مسلم زمان خود بوده است[۱].
پس این نسخه باید درسدهٔ ۱۱ و ۱۲ نوشته شده باشد. بلوشه این نام را «میرزای تبریزی» خوانده ونوشته که نسخه‌نوشتهٔ میرزا مهدی تبریزی شاگرد سنگلاخ ازسدهٔ ۱۹ مسیحی است ولی‌درست نیست. در پایان نسخه نشان «بلغ وصح» دارد. پاره‌یی‌ازافتادگیهای نسخه درهامش بانشانهٔ «من‌المختصر در پایان آنها» افزوده شده است واین افزوده‌ها درنسخهٔ آستان قدس رضوی که خواهیم شناخت نیست با اینکه این کم‌وکاستیها و افتادگیها را دارد.

۲- نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بخط نستعلیق نقل از نسخهٔ شاه مراد پسرملانا (مولانا) بیک [میر] مراد رادکانی درروز شنبه ۸ ذی‌حجه ۱۰۳۸ ازپایان جهاد تا پایان کتاب (فهرست رضوی ۵ :۳۸۳ش ۵۰۰).
این نسخه‌باآن یکی دربرخی ازجاها و دربرخی ازکلمات جدایی دارد و این اختلاف ازکاتبان است. افتادگی‌وغلط هم دربسیاری‌ازجاهادرآن‌دیده‌میشود. پیداست که سبک فارسی این ترجمه چندان خوب‌نیست‌با اینوصف دربسیاری از جاها در تصحیح عبارت سودمند بوده ودر چندجا که نسخهٔ اصل افتادگی داشته است از این ترجمهٔ تازه بهره برده شده است ودرجای خود بآن اشارت کرده‌ام.

اصطلاحات این کتاب

محقق حلی در الشرایع و مختصر نافع چند اصطلاح بکار برده است که‌در این ترجمه هم برخی‌ازآنهاآمده‌وشایسته‌است که‌شرح‌داده‌شود درتوضیح این اصطلاحات‌نخست‌ابن ربیب‌آوی درمقدمهٔ نخستین کشف الرموزوسپس ابن‌فهد

۱- مجلهٔ دانشکده ادبیات س ۱۰ ش۱ ص ۱۷ از فهرست ریو۲: ۷۸۷ - یادداشت آقای دکتر بیانی که در اختیار بنده گذارده‌اند وازایشان سپاسگزارم.

حلی در مقدمهٔ دوم المهذب البارع بیانی دارند. در پایان چاپ دوم متن مختصرنافع درمصر هم چند سطری درشرح آنها هست :

۱- اشهر درمیان اقوال فقها: آن‌فتوائی‌است که‌میان‌آنان مشهورترباشد.

۲- اشبه وانسب :آنست که اصول مذهب شیعی از عمومات واطلاق ودلالت عقل واستصحاب برآن دلالت کند.

۳- احوط : آنست که درعمل اگر بدان بپردازند بهتر است و باحتیاط نزدیک‌تر ولی اولی یا مندوب ومستحب است و از خلاف بدور میسازد.

٤- اقوی : آن رایی است که خود محقق آنرا برتری می‌نهد.

٥- اصح اقوال یاروایات: آنست که‌نزدمحقق احتمالی دیگر درآن‌نرود.

٦- اظهر :آنست که درمیان‌فتواهای اصحاب ویاران آشکارترباشد.

۷- اولی ازمیان دو فتوای مخالف: برترآنست.

۸- اشهر: درروایتها آنست که شناخته‌ترباشدازمیان‌روایتهای گوناگون.

۹- بقول مشهور: آنست که دلیلی برآن نباشد ولی مشهور باشد.

۱۰- بقولی : فتوایی است که دلیلی برآن نباشد.

۱۱- تردد: درمسأله ایست که دو دلیل متعارض‌درآن باشد واحتمال خلاف درآن برود.

۱۲- تخریج : آنست که درعمل اگربدان بپردازند بهتر است وباحتیاط نزدیکترمیباشد وازخلاف بدورمیسازدومستحب یااولی‌می‌باشد(فهرست دانشگاه ٥: ۱۹٥۸و۲۰۷۸).

محمد تقی دانش پژوه
فروردین ۱۳٤۳ خورشیدی

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

ستایش خدایی را که عبادت عابدان در پیشگاه عظمت‌او اندك است و زبان سپاسگزاران از گذارد شکر نعمت او گنگ و اندیشه و فکرت جهانیان از وصف کمال او کوتاه و چشمان دانایان از درك شکوه و جلال خیره گشته ، اینست خدای شما و جز او پروردگاری نیست ، او رابادین پاکیزه بخوانید .

درود بر گرامی‌ترین فرستادگان و سرور پیشینیان و پسینیان محمد که خاتم پیامبران است و برخاندان پاك و دودمان بزرگوار او ، درودی که پشت ملحدان را بشکند و بینی منکران رابرخاك مالد .

اما بعد ، در این مختصر گزیده‌ای از مذهب معتبر را برای تو می‌آورم با لفظی آراسته و عبارتی پاکیزه که تورا به‌نخبه‌های آن برساند و رشته هاو شاخه‌های آن را بدست تودهد . برآنچه که راهش برایم روشن و دلیلش برای من هویداست اقتصار میکنم . اگر اندیشهٔ زیرکانهٔ تو بدان سر منزل رسیده‌و بمعنیهای آن‌درست پی‌برده‌ای سزاوار باشی که آنچه خواهی دریابی و در شمار دانشمندان دین درآیی .

من از خدای برای خود و تو میخواهم تا مارا یاری کند که بسعادت برسیم و راه نماید که آنچه میخواهیم دریابیم و ما را استوار و رستگار سازد و در سخن مارا ازلغزش دور دارد . اوبزرگترین کسی است که داد و دهش کردوگرامی‌ترین کسی‌است که از او درخواستند واو بخشید .

کتاب طهارت

ارکان آن چهاراست :

رکن نخستین : درآبهاست ونظر درآب‌مطلق است و مضاف و پسخور .

اما آب مطلق در اصل پاك است و پاك کننده و حدث را دفع وخبث را زایل کند ، هرگه نجاست یکی از اوصافش را برگرداند نجس شود . روان آن با ملاقات نجس نجس نشود ، همچنین است آب ایستاده‌ای که بسیار باشد . آبی اندك که ایستاده باشد باملاقات نجس نجس شود بنابر اصح .

آب گرمابه را اگرمادتی باشد حکم‌آب مطلق است ، همچنین است‌آب باران‌درآن هنگامی که فرو می‌آید .

در اندازهٔ آب بسیار چند روایت است مشهورتر هزار وصد رطل‌است و دو شیخ (۱) آن‌را رطل عراقی دانستند .

درنجس‌شدن‌آب چاه‌باملاقات دوقول است ، اظهرآنست که‌نجس‌شود .

آنچه‌آب که‌ازچاه بایدکشید:

اگرشتری یا گاونری درچاه‌بمیرد یاخمر درآن افتد همهٔ‌آب را بر کشند . و همچنین گفتند سه دانشمند (۲) در آنچه مست کننده باشد و شیخ [طوسی] فقاع و منی و خونهای سه گانه رابدان ملحق ساخت .

اگر آب چاه بسیار باشد و دشخوار باشد کشیدن آن گروهی بنوبت در هر بار دوتن دریك روز آب آن بر کشند .

اگر اشتری یاخری درچاه بمیرد کرّی آب باید کشید . وچنین گفتند سه دانشمند دراسب و گاو .

۱- شیخ‌طوسی وشیخ‌مفید . ۲- طوسی ومفید ومرتضی .

اگر آدمی در چاه میرد هفتاد دلو بکشند . ازسرگین آدمی ده ، اگر ازهم شده باشد چهل یا پنجاه . درخون چندقول است : درخون ذبح گوسفند از سی‌تا چهل روایت کرده‌اند ، در خون اندك چند دلوی است .

اگرسگ یامانند آن درچاه میرد چهل‌دلو برکشند ، و همچنین در بول مرد . دو شیخ مردن روباه و خرگوش وگوسفند را بسگ ملحق کردند . در گوسفند نه یاده نیز روایت میکنند . ازگربه چهل دلو برکشند ، در روایتی هفت آمد . اگرمرغی در چاه میرد یاجنبی درآن غسل کندهفت دلو برکشند ، و همچنین اگرسگی در چاه افتد و زنده بیرون آید . ازموش نیز چنین است اگر از هم رفته باشد وگرنه سه دلو برکشند، و گفته‌اند یك دلو . در بول کودك هفت دلو برکشند و در روایتی سه دلو . اگرکودك شیرخواره باشد یك دلو . و همچنین درگنجشك و مانندآن .

اگرآب چاه بسیار باشد و دشخوار بود کشیدن آن بهترست که چندان برکشند که باندازهٔ تمام‌رسد و (۱) ازآن تغیر زائل شود .

و چاه نجس نشود بچاه میان‌سرای واگرچه هردونزدیک باشندبیکدیگر مادام تانجاست آن بچاه نرسد ، ولکن مستحب است که هر دوچاه از یکدیگر دور باشند بقدرپنج گز اگر زمین سخت باشد یا چاه آب بالای آن‌باشد واگرنه بقدر هفت گز .

واماآب مضاف‌آن باشد که مطلقاً آب نخوانند ودرست‌بود سلب کردن نام آب ازو ، وآن مانند آبی بود که بیفشرده باشند از جسمی ، چون آب سیب وبه ومانند آن یامعصر بود چون گلاب و دیگر عرقها برآمیخته باشند بچیزی که نام مطلقی ازو بیفگند . وآب مضاف پاك باشد ، ولکن بدان رفع حدث

۱- از آغاز تااینجا درنسخهٔ اصل افتاده وبیشترآن از روی ترجمهٔ نهایه ومعتقدالامامیه ترجمه شده است .

نتوان کرد ، و زایل کردن خبث با آن دو قولست ؛ درست تر آنست که خبث بدان پاك نشود . و آب مضاف بملاقات نجس نجس شود و اگرچه بسیار باشد .

و هرچه با آب مطلق بیامیزد ونام‌مطلقی از وی‌نیفتد آب را از مطهری بیرون نبرد و اگرچه از وصفهای آن یکی بگرداند .

وآبی که‌درطهارت[۲] کوچك‌نگاه‌داشته‌اندپا کست‌وپاك کننده، وآنکه درطهارت بزرگ‌از آن‌بکار داشته باشند پاك‌باشد ودر رفع حدث بدان‌دوم بار دوقولست ، وروایت کرده‌اند که رفع حدث نکند .

و در آبی که بدان خبث زایل کنند و نجاست آنرا بگردانیده باشد دوقولست ، اشبه آنست ، الا آب استنجا که آن عفواست .

وبغسالهٔ گرمابه غسل‌نتوان کرد الا که‌از نجاست خالی‌باشد . و مکروه بود طهارت کردن بآبی که بآفتاب گرم کرده باشند در آینه . و مکروه بود مرده شستن بآبی که بآتش گرم کرده باشند .

واما آب پسخور هم‌پاك باشدالا پسخورسگ وخوك و کافر . ودرپاکی پس خورآنچه گوشتش نخورند دوقولست ، و همچنین در پس‌خور مسوخ یعنی حیوانی که خدای تعالی آنرا از صورت آدمی‌بگردانیده است دوقولست ، همچنین در پسخورآنچه مردارها خورد باخالی شدن موضع ملاقات از عین نجاست دوقولست ، و در همه پاکی ظاهرتر است .

در نجس شدن آب بخون اندك که چشم‌درآن نرسیددو [۳] قولست ، احوط آنست که نجس شود ، و اگر دو آب دان بود ویکی نجس باشد لیکن معین نبود از آن هردو دور شوند . و هر آب که حکم کرده باشند بنجاستش آن بکار نتوان‌داشت ، واگر با وجود آن‌آب بطهارت مضطر شود تیمم بکند .

رکن دوم : در طهارت کردن بآب ، وآن وضو است وغسل ، ودر وضو چند چیز بیان کنیم .

اول در آنچه وضو بواجب کند و آن بول [است] و غایط و باد از موضع عادت و خواب که غلبه کند بر چشم وگوش واستحاضهٔ اندك .

و بسودن دست باندرون دبر یا باندرون ذکر دوقولست ، ظاهرترآنست که وضو را باطل نکند .

دوم آداب خلوتست . وواجب بود عورت بازپوشانیدن ، وحرام بود روی بقبله کردن و پشت بر قبله کردن و اگرچه در پناه باشد برقول اشبه .

وواجب بود شستن جای بیرون آمدن بول بآب لاغیر . وکمتر ازآنکه آب مجزی بود دوچندان باید که برسر ذکر باشد ، وشستن جای بیرون آمدن غایط بآب بود ، [٤] وحد آن پاك کردنست ، و اگر غایط ازمخرج تعدی نکند مخیر بود میان سنگها و آب بکارداشتن .وکمتر از سه سنگ مجزی نبود ، و اگرچه بکمتر از سه پاك شود . ورکوها را بکاردارند بعوض سنگها . و استخوان و سرگین ، وسنگ بکار داشته بکار ندارند .

وسنتهای خلوت آنست که سرباز پوشانند بنزدیك درخلا شدن ، وبسم‌الله گفتن ،وپای چپ درپیش نهادن بنزدیك درشدن ، واستبرا کردن ، و دعا خواند بنزدیک درشدن ، وبنزدیک نظر کردن درآب ، وبنزدیک استنجا کردن ، و بنزدیک فارغ شدن ، وجمع کردن میان سنگها و آب دراستنجا ، و برآب اقتصار کردن اگر غایط از مخرج تعدی نکرده باشد ، و بنزدیک بیرون آمدن پای راست در پیش نهادن .

و مکروه بود بحاجت نشستن در جای آبشخور و برسر راهها و درجای لعنت ودر زیردرختان میوه دار ودر سایهٔ فرودآیندگان . و همچنین مکروه بود

روی فراآفتاب وماه کردن ، و بول کردن درزمین سخت،و در سوراخ چمندگان و جای [٥] ایشان ، و در آب روان و ایستاده ، و در حال بول روی با باد کردن ، و خوردن و آشامیدن در حال حاجت ، و مسواك کردن. و همچنین مکروه بود خود را شستن بدست راست ، و بدست چپ که در آن انگشتری بود که برونام خدای بود ، وسخن گفتن در خلوت الا بذکر خدای یابرای ضرورت.

سیم درکیفیت وضو ؛ وفریضهای آن هفت اند :

اول نیّت وباید که مقارن شستن روی بود ، ورروابودنیت درپیش داشتن بنزدیک شستن دستها ومضمضه واستنشاق. وباید که برحکم نیت بود تا فارغ شود از وضو.

دوم روی شستن . ودرازنای آن از رستنگاه موی پیشانی باشد تابزنخ و پهنای آن قدر که انگشت سترگ و میانین بران گرداند. و واجب نبود شستن آنچه از ریش فروهشته بود ونه دست درمیان آن کردن.

سیم شستن هردو دست باهردو ارش ، ومبدا بارشها کند. واگرنگونسار شود در آن [٦] دوقولست ، اشبه آنست که مجزی نبود.

و کمتر شستن آن بود که اسم شستن از آن حاصل آید و اگر خود اندك بود.

چهارم مسح سر کردن بر پیش سربباقی تری بقدر آنکه نام مسح بر آن افتد ، و گفته اند که کمتراز سه انگشت بود. واگرموی باز پس اشکند درمسح سر اشبه کراهیت است. و مسح کردن برموی یا بر پوست سر روا بود ، اما بر مانعی روا نبود چون عمامه و مانند آن.

پنجم مسح دوپای کردن بکعبین ، وآن دواستخوان است بر پشت پای. ومسح پای نگونسارروا بود و روا نبود برمانعی چون موزه وجز آن الا بضرورت.

ششم ترتیب ؛ مبدا کند بشستن روی ، پس دست راست ، پس دست چپ ، پس مسح سر ، پس مسح پایها ، و در پایها ترتیب نبود.

هفتم موالات. و موالات آن بود که طهارت را تمام کند پیش از خشک شدن. وفریضه درشستن اعضا یک بار است ، [۷] دوم بار سنت است ، وسیم بار بدعت است. و در مسح تکرار نبود.

وواجب بود جنبانیدن آنچه مانع بود از رسیدن آب بپوست چون انگشتری و جز آن ، و اگر مانع نبود از رسیدن آب بپوست سنت بود جنبانیدن آن. و چوبها که بر شکستگی بسته باشند بوقت طهارت ازآنجا برگیرد اگر امکان دارند، و اگرنه دست برسرآن بسایند و اگر خود در موضع شستن بود.

و روا نبود که وضوی خود بدیگری فرساید تا بازکند از اختیار ، اما بضرورت روابود. و آنرا که بول روان شود دایم همچنان نماز کند ، وگفته‌اند برای هر نمازی وضوبازکند ، و این قول نیکو است. وهمچنین بود حکم آنکه او را شکم روان شود ، و اگر در نماز بود و حدث ناگاه بوی باز آید وضو باز کند و بر آنچه کرده باشد بنانهدو تمام بکند.

وسنتهای وضو ده است : بنهادن آب دان بر دست راست ، و برگرفتن آب بدست راست ، و بسم‌الله[۸] گفتن ، و دستها شستن پس از خواب و بول یکبار ، وپس ازغایط دوبارپیش ازدست درآبدان کردن ، ومضمضه واستنشاق ، و آنکه مردمبدا کند بپشت دست راست ، وزن بشکم دست ، و دعاخواندن بنزدیک شستن اعضا ، و وضوکردن بمدی از آب ، و مسواك کردن بنزدیک وضو. ومکروه بود یاری‌خواستن در وضو ، و روی ستردن از آن.

چهارم حکمها. هرکس که در حدث بیقین بود و در طهارت بشک یا در هردو بیقین بود اما آخرین نداند ، طهارت بازکند. و اگردرطهارت بیقین

بود و در حدث بشک ، یا شک کند در چیزی از افعال وضو پس از آنکه از موضع وضو برخاسته بود ، بنا برطهارت نهد . اما اگر شک کند وهنوز از جای برنخاسته بود آنرا که در آن شک کند بجای آرد با آن نیز که پس آن باشد .

و اگر ترك عضوی بیقین داند آنرا تدارك کند ، اگر از جای برخاسته بود و اگرنه ، هرچه پس آن عضو بود با سر گیرد . واگر مسح را ترك کرده باشد و براعضای اوتری بمانده [۹] بود تری‌را از ریش و پرك چشم فراگیرد، و اگر تری نمانده بود وضو باسر گیرد .

و اگر شستن یکی از دو مخرج ترك کرده باشد نماز با سر گیرد پس شستن آن و وضو با سرنگیرد ، و اگر یکی از دوحدث بول یا غایط بیرون‌آمده باشد آن مخرج بشورد که حدث از آن بیرون آمده باشد جز آن دیگر را .

و محدث را دست بنوشتهٔ مصحف باز نهادن دو قولست ، و درست تر آنست که روا نبود الا بوضو.

اماغسل بردوقسمت است : واجب‌است‌وسنت . وغسلهای‌واجب شش‌اند:

اول غسل جنابت و نظر در آنچه آنرا بواجبی کند و کیفیت وحکمهای آن . اما آنچه غسل بواجب کند دوچیز است :

اول فرو آمدن آب منی در بیداری و خواب ، اگر مشتبه شود بآبی دیگر اعتبار کند بریزان شدن آب و بسستی تن ، و در بیمار شهوت کفایت بود واگرچه آب‌ریزان نبود . واگر بیدار منی‌یابد برتن خودیا برجامه‌یی که اوتنها پوشد باید که غسل باز کند .

و دوم جماع درفرج . وحد آن غایب شدن دور ختنه گاه بود یعنی بهم رسیدن[۱۰] دو ختنه از مرد و زن و اگرچه آب منی فرو نیاید .

و همچنین بجماع در دبرزن غسل واجب بود با عدم انزال بر قول

اشبه .ودرواجب شدن غسل بمجامعت کردن با کودك تردد‌ست ، وعلم الهدی رحمه‌الله جزم کرده است که غسل واجب بود .

و اما در کیفیت غسل پنج چیز واجب است:

اول نیت . و باید که نیت مقارن شستن سربود ، ویا مقدم بود بنزدیک شستن هردو دست .

دوم برحکم نیت بودن .

سیم شستن تن بوجهی که نام شستن برآن افتد و اگر خود اندك بود .

چهارم دست در میان عضوی کردن که آب بآن نرسد الا بدست‌درمیان کردن .

پنجم ترتیب نگاه داشتن ؛ مبدا کند بشستن سر ، پس بجانب راست ، پس بجانب چپ . و اگر سر بآب فرو برد ترتیب بیفتد .

و در غسل جنابت هفت چیز سنت است:

اول استبرا کردن بدین ترتیب که ذکربمالد از بن مقعد تا بکنار ذکر سه بار ، پس آنرا فرو مالد سه بار .

دوم دستها شستن سه‌بار .

سیم مضمضه کردن .

چهارم استنشاق کردن .

پنجم دست برجملهٔ تن فرو کردن .

ششم [۱۱] دست درمیان عضوی کردن که آب بدان نرسد .

هفتم غسل کردن بصاعی ازآب .

اما حکمهای غسل جنابت‌آنست که حرام بود برجنب سورتهای عزایم خواندن ، و دست بنوشتهٔ قرآن باز نهادن ، ودرمسجدها شدن ، الا که راه ـ

گذری بود ، جز مسجدالحرام و مسجد پیغامبر علیه‌السلام که جنب بهمه حال درآن هردو نتوان رفت. و اگر درآن هردو مسجد محتلم شود تیمم کند برای بیرون آمدن. و همچنین حرام بود جنب را چیزی در مسجد بنهادن بر قول ظاهرتر.

ومکروه بود جنب را خواندن [آنچه] زیادت بر هفت آیت باشد از قرآت، ودست بمصحف باز نهادن ، وپس از احتلام بخفتن مادام تا وضونکرده باشد ، وخوردن و آشامیدن مادام تا مضمضه و استنشاق نکرده بود ، و دست برنگ کردن. و اگر پس از غسل تری بیند با سر گیرد الا اگر بول کرده باشد یا اجتهاد کرده غسل با سر نگیرد. و اگر در میانهٔ غسل حدث کند در آن چند قولست ، درستر آنست که غسل راتمام کند و پس‌ازآن وضو باز کند استباحت نماز را. و غسل جنابت مجزی بود [۱۲] از وضو. و درغسلهای دیگرتردد است ظاهرتر آنست که غسلهای دیگر از وضو مجزی نباشد.

دوم غسل حیض،ونظر درآن و حکمهای آن. و حیض در اغلب‌احوال خونی بود سیاه یا سرخ ستپر گرم که بدفع وقوت بیرون آید و اگر مشتبه شود بخون بکارت زن پنبه را برگیرد اگر کنارهای آن بخون طوق بسته باشد خون بکارت بود. و حیض نبود با سن نومیدی ونه با سن کوچکی. و در حمل بود یا نه، در آن دوروایت است ، مشهورتر آنست که حیض و حمل بهم نشود.

و اکثر حیض ده روز بود ، وکمتر سه روز. پس اگر خون بیند یک روز یا دو روز حیض نبود. و اگر سه روز تمام شود در جملهٔ ده روز در آن دو قولست ، روایت‌آنست که حیض بود. وآنچه میان سه‌روز بود تا بده روز حیض باشد ، [۱۳] و اگرچه رنگ آن مختلف باشد ، مادام تا نداند که آن خون بکارت است یا خون قرحت.

وچون خون از ده روز بگذرد اگر زن ذات‌العاده باشد با عادت گردد، و اگرمبتداه باشد یامضطربه باتمیز گردد. وباعدم تمییز مبتداه با عادت اهل و هم‌زاد خود گردد. پس اگر او را اهل وهم‌زاد نباشد یا باشند لیکن مختلف عادت باشند، مبتداه ومضطربه برروایتها عمل کنند، یعنی از هرماه شش روزبگذارند یا هفت روز یا سه روز از ماهی و ده روز از ماهی. و عادت ثابت و مستقر شود بآنکه زن خون بیند دو ماه متواتر در روزها یکسان. و بیک ماه ثابت نشود. واگر زن درایام عادت زردی رابیند وپیش‌ازآن یاپس از آن بصفت حیض بیند و از ده روز در گذرد باید که برعادت کار کند، و در آن قولی دیگر هست.

وزن ذات‌العادة ترك نماز [و روزه] کند چون خون بیند. ودر زن‌مبتداه و مضطر به عادت تردد است و اولیتر آن بود که ایشان هر دو برای عبادت احتیاط[٤١] می کنند تا حیض بیقین شود. و زن ذات‌العادة چون پس عادت خون‌بیند باید که پس عادتش استظهار را ترك عبادت کند یك روز تا دو روز پس از آن عمل مستحاضه کند. پس اگرخون از ده روز تجاوز کند آنچه پس عادت [استظهار را] ترك‌نماز و روزه کرده باشدقضا بازکند. واگر از ده‌تجاوز نکند روزه را قضا بازکند دون نماز.

وطهرو پاکی کمتر از ده روز نباشد، وبیشترینهٔ آنرا حدی نیست.

و اما حکمهای حیض‌آنست که حایض را نماز و روزه منعقد نشود، ونه طواف، و حدث اوبطهارت مرتفع نشود. و برحایض حرام بود درمساجد شدن الا براه‌گذر، جز از مسجدالحرام و مسجد پیغمبر علیه‌السلم که درآن هر دو راه‌گذرنیز نکند. وهم چنین‌حرام بود او رابنهادن چیزی درمسجدها وخواندن سورتهای عزایم ودست‌بنوشتهٔ قرآن بازنهادن. وبرشوهر حرام‌بودباوی مجامعت کردن بموضع خون. وطلاق‌حایض‌دادن درست نبود، چون مرد باوی دخول

کرده باشد وحاضر بود .

و بر زن حایض غسل کردن واجب بود [۱۰] چون پاك شود. و او را قضای روزه کردن واجب بود دون نماز. و اگر حایض سجدهٔ واجب‌از قرآن بشنود او را جایز بود سجده کردن یا نه اشبه آنست که جایز بود. واگرشوهر بازن‌حایض مجامعت کند درواجب‌شدن کفارت‌برشوهر دو روایت‌است ، احوط آنست که واجب بود دراول یك‌دینار و درمیانه‌نیم دینار و درآخر دانگی‌نیم .

وحایض را مستحب است که بوقت‌فریضه وضو باز کند ، و در نمازگاه بنشیند ، و ذکرخدای می کندبقدرزمان نمازش .

وحایض‌را مکروه بودخضاب کردن ، و خواندن جز سورتهای عزایم ، و برگرفتن مصحف ، و دست بکنارهای آن بسودن ، و همچنین مکروه بود استمتاع مرد از حایض‌از ناف تا بزانوی او،و مکروه‌بود مجامعت کردن پیش ازغسل .

و چون زن حایض‌شود پس ازآنکه وقت فریضه درآمده باشد بقدرآنکه امکان نمازکردن باشد و نکند قضا باز کند ، وهمچنین اگر زن پاك شود واز وقت فریضه قدرآن مانده بود که طهارت کند ونماز بگزارد واجب بودنمازباادا کردن و با ترك بقضا کردن .

و غسل حایض چون [۱۶] غسل جنب بود ، ولیکن با غسل حیض از وضو ناچ...رد .

سوم غسل استحاضه . و خون استحاضه در اغلب حالها زرد بودو سرد وتنك . لیکن‌آن خون که زن پس عادت بیند ازده بگذشته وپس غایت نفاس وپس نومید شدن ازحیض ، وپیش‌ازبلوغ ، و درحال حمل ، برقول مشهورتر، این جمله استحاضه بود ، و اگرچه تازه و گرم بود .

وواجب بود که اعتبار خون کند. اگر اندرون پنبه آلوده بود نه بیرون بر زن لازم بود بگردانیدن پنبه و برای هر نمازی وضو با تازه کردن ، و اگر اندرون و بیرون بخویساند لیکن ترنده نشود، بر زن لازم بود که خرقه و پنبه بگرداند و برای نماز بامداد یک غسل باز کند ، و برای دیگر نمازها وضو تازه می کند . واگر ترنده شود بروی لازم بود که پنبه و خرقه بگرداند و سه غسل باز کند: غسلی برای نماز پیشین ودیگر، جمع کندمیان هردو، وغسلی برای نماز شام وخفتن، جمع کند میان هردو ، وغسلی پیش از صبح برای نمازشب و بامداد اگر نافلهٔ شب کند .

وچون آنچه گفتیم بجای آرد پاك شود . و میان دو نماز بیک وضو [۱۷] جمع نکند . و بر مستحاضه لازم بود استظهار کردن در آنکه نگذارد که خون بجامهٔ وی رسد بقدر آنکه تواند و همچنین لازم بود برآنکه بول یا شکم وی روان شده باشد .

چهارم غسل نفاس . و نفاس نبود الا با خون ، و اگرچه زن فرزندی تمام خلقت بزاید . پس خون نفاس نبود الا آنگاه که زن آنرا بیند پس از ولادت یاباولادت . و کمتر نفاس راحدی نیست .ودر اکثر ایام نفاس چند روایت است، مشهورترآنست که نفاس از اکثرایام حیض زیادت نباشد .

و نفسا باید که اعتبار حال خود کند بنزدیک بریده شدن خون پیش از ده روز ، اگر پنبه پاك بیرون آید غسل کند ، و اگرنه گوش دارد تا پاك شود یا ده روزبگذرد ، و اگر پس از ده روز خون بیندآن استحاضه باشد .

وحکم نفسا درمحرمات و مکروهات چون حکم حایض است ، غسلش چون غسل حایض است در کیفیت ودر آنکه برپیش داشتن وضو برغسل نفاس سنت بود . و روابود با پس داشتن آن از غسل .

پنجم غسل مردگان و نظر در چهار چیز است:

اول احتضار. وفریضه در آن آنست که[۱۸] روی مرده فرا قبله کنند بر احوط دوقول، بدین ترتیب که او را باپشت افکنند و روی وهردو کف پای او فاقبله کنند و سنت آنست که مرده را نقل کنند بنمازگاه او، و تلقین او کنند بشهادتین، و باقرار بائمه علیهم السلم، و بکلمات فرج، و آنکه دو چشم او فراهم گیرند، ودهن او برهم نهند، ودستهای اوبا پهلوها کشند، و او را بجامه باز پوشانند، و بنزدیک او قرآن می‌خوانند، و اگر بشب بمیرد بنزدیک او چراغ بازگیرند، ومؤمنانرا اعلام کنند بمرگ او، وبتجهیز او شتابند، الا اگر اشتباهی بود، و اگرمرده‌آویخته بود باید که او را زیاده بر سه روزبنگذارند.

و مکروه بود که جنب یاحایض بنزدیک مرده حاضر شوند، و گفته‌اند مکروه بود آهن بر شکم مرده نهادن.

دوم غسل مرده. وفریضه درآن‌آنست که نجاست را از وی زائل کنند، و او را اول غسل کنند بآب سدر، و دوم بآب کافور، و سئوم بآب خالص برترتیب غسل جنابت. و اگر سدر و کافور دشخوار بود یک غسل بآب خالص کفایت بود. و مرده را وضوبازکردن واجب است یا سنت، در آن دو قولست، اشبه آنست که سنت است. و اگر برمرده [۱۹] ترسند که بسبب غسل کردن چیزی از اندام او بیفتد او را تیمم کنند.

وسنتها آنست که مرده رابرچیزی بلندنهند روی بقبله کرده در زیرسقفی، و آنکه گریبان وی بشکافند، و جامهٔ ویرا از زیرش فرو کشند، و عورت او بازپوشانند، و انگشتان او را برفق نرم کنند، و آنکه سروتن او را بشورندبکف سدر، و فرج او را باشنان، و آنکه مبدا کند بشستن دستهای مرده، پس بجانب راست از سرش، و آنکه هر عضوی را از مرده درهرغسلی سه بار بشورند،

وآنکه شکم مرده رابمالد دردوغسل اولین الاژن حامله را که‌نمالد. وهم‌چنین سنت است که مرده‌شور بر دست راست مرده بایستد، وبرای آب‌گوی بکنند تا آب درآن شود. و آنکه مرده را بجامه پاره‌یی خشك بازکنند ، پس او را با کفن گیرند.

ومکروه بود باز نشاندن مرده ، و ناخنهای وی گرفتن و موی وی بشانه کردن ، و آنکه مرده شور مرده را با میان دو پای خود گیرد.

و همچنین مکروه بود آب مرده را بچاه سبزگرفتن اما بچاه میان سرای گرفتن باکی نباشد.

سئوم کفن. وواجب آن چهار چیز است: میزر و پیراهن[. ۲] و ازار ، و باید که ازآن‌بود که مرده‌را درآن نمازجایزبود، وباضرورت لفافه مجزی‌بود ، وواجب بود کافور را بمواضع سجدهٔ مرده بسودن و اگرچه اندك بود.

و سنتهای کفن آنست که مرده شور غسل بازکند پیش ازکفن درمرده کردن ، یا وضو بازکند . وآنکه‌مرده را اگر مردبود سه چیز زیادت‌کنند: حبرهٔ یمانی عبری بی‌طراز زر ، و خرقه‌یی که دورانش را بدان ببندند ، و عمامه‌یی که برسرش پیچند تحت‌الحنك برگرفته ، ودوکنارهٔ عمامه را از زیرکام‌بیرون گیرند و برسینهٔ مرده افکنند. وآنکه کفن از پنبه بود وآنرا بذریره خوش بوی کنند ، و بر حبره و پیراهن و لفافه و هردو شاخ تر نویسند بانگشت « فلان یشهدان‌لااله‌الاالله » . وآنکه‌پنبه‌رادرمیان‌هردو الیهٔ اونهد. وآنکه زنرازیادت برکفن مرد دوچیز بیفزایند: لفافهٔ دیگر برای دو پستان وی و نمطی . و زنرا بعوض عمامه مقنع باشد که در روی او بندند. [و سنت است که کافور بدست بساید] .واگرازمواضع‌سجده چیزی زیادت‌باشد برسینهٔ‌مرده‌مالد .وهمچنین سنت است که کافور درمی بود یا چهار درم ، وتمامترسیزده درم و دودانگ باشد.

وهم سنت است[٢١] که دوشاخ تر درکفن مرده نهند یکی از جانب چپ در میان پیراهن و ازارش نهد و یکی با چنبرکردن از جانب راست بپوستش وادوساند. وباید که از درخت خرما باشند. وگفته‌اند: اگرخرمانباشد ازدرخت سدر، واگر نباشد از درخت بید، و اگر نباشد از درختان دیگر.

ودرتکفین هفت چیزمکروه است: ریسمانهای کفن بآب دهن ترکردن، و کفنی راکه بمبدا برند آستینها بکردن، و مرده را در جامهٔ سیاه کفن کردن، یا کفن را عود برسوزانیدن، یا چیزی بسیاهی بران نوشتن،و چیزی ازکافوردر گوش یا چشم مرده کردن یا بغیر کافور وزریره خوش بوی کردن. وگفته‌اند هم مکروه بود کفن را بآهن بریدن.

چهارم دفن کردن. و فریضهٔ دفن آنست که مرده را در زمین بازپوشانند، و برجانب راستش بنهند روی او بقبله کرده. و اگردر دریا بود و بصحرابردن مرده دشخوار بود،او را گران کنند یا در وعائی نهندش و بآب اندازند. واگر زنی ذمی از مسلمان آبستن شده بمیرد گفته‌اند: اورا درگورستان مسلمانان دفن کنند، [٢٢] پشت برقبله کرده برای اکرام فرزند.

وسنتهای دفن بیست وهفت چیز است: درعقب جنازه رفتن یا برجانب آن، و جنازه را سربع گرفتن ،وگوربقدر قامتی گرفتن [یا تا چنبر گردن] ، وآنرا لحدپدید کردن ، وبرای دفن پای برهنه درگور رفتن ، ودفن کننده را بندهای جامهٔ خود بازگشادن اگر بسته باشند ، و سربرهنه کردن ، و بنزدیک درگور رفتن دعا خواندن ، وآنکه دفن کننده خویشاوند نباشد الادر زن،و مرده را اگر مرد بود بنزدیک پایین گوربنهادن، و زنرا در پیش گور ، و بدوبار نقل کردن، و صبر کردن پس از آن اندکی ، ودرسئوم باراگرمرد باشد بسرها گور گرفتن، وزنرا بپهنا ، و بندهای کفن بازگشادن ، و مرده را تلقین کردن ، و با او گل

تربت حسین علی علیه‌السلم بنهادن ، و خشت درگور چیدن ، و از پایین گور بیرون آمدن ، و آنرا که حاضر باشد خاك ذرگور ریختن بپشت پنجها ، الا خویشاوند که نریزد ، و در آن‌حال «اناللهوانااليه‌راجعون» گفتن ، و بعد از آن گور بینباشتن از آن خاك که ازگور برآمده باشد ، وگور را از زمین برآوردن مربع ، و آب را ازسرینان بران ریختن بدور ، واگر از آب [۲۳] چیزی زیادت آید برمیان دورریختن ، وحاضرانرا دستها برگورنهادن ، و مرده را ترحم گفتن ، و پس ازآنکه مردم بازگردند ولی را تلقین مرده کردن .

ومکروه دفن‌پنج چیز است : گور رابچوب ساج فرش کردن‌الا باحاجت ، وآنرا بگچ بازکردن ، وآنرا بعد خرابی نو بازکردن ، و دو مرده را در یك گور دفن کردن ، ونقل کردن مرده را باجز شهر مرگش الا بمشاهد شریفه که جایز بود .

و ده مسأله لاحق‌این باب‌اند :

مسألهٔ اول کفن زن بر شوهرش باشد اگرچه او را مال باشد .

دوم کفن مرده از اصل ترکهٔ او باشد پیش ازدین .

سوم روا نباشد گور شکافتن و نه مردگان را پس ازدفن نقل کردن .

چهارم شهید چون در حرب گاه بمیرد او را غسل نکنند ، و نه کفن ، بل که بروی نماز کنند ، وباجامهاش دفن کنند ، و موزهاوپوستین‌ازوی‌بر کنند .

پنجم چون فرزند زن حامل بمیرد او را پاره پاره کنند و بیرون‌آورند ، و اگر مادر بمیرد جز فرزند ، اندرون او بشکافند ازجانب چپ و فرزند را بیرون آورند ، [۲٤] و در روایتی هست که شکم زن باز دوزند .

ششم چون بعضی‌مرده‌بیابند و درو سینه بود چنان بود که همه مرده‌یافته باشند . واگر در آن سینه نباشد لکن استخوان باشد غسل وکفنش کنند ودفن

کنند. و اگر در آن استخوان نیز نباشد در خرقه پیچند و دفن کنند. و هر دو شیخ گفته‌اند که [بچهٔ] بیفتاده را غسل نکنند [مگرچهار] ماهه بوده باشد. [واگر کمتر] بوده باشد اورا در [پارچه‌یی پیچند] و دفن کنند.

هفتم مرد مرد را بشورد و زن زنرا، و شاید که مرد دختر سه ساله را بشورد برهنه، و زن پسر سه ساله را بشورد برهنه، وشاید که مرد زنانی که محرم او باشند بشورد از زیر جامه. وهمچنین زن مردان محرم را بشورد در زیر جامه.

هشتم محرم چون بمیرد حکم محل داردلکن کافور بروی نکنند.

نهم کافررا نشورند، ودر کفن نکنند، ودرمیان‌مسلمانان دفن‌وی نکنند.

دهم اگر نجاستی بکفن مرده رسد پیش از دفن آنرا بشورند، و پس‌از دفن آنرا ازکفن ببرند.

ششم غسل دست بمرده باز نهادن. غسل واجب شود بدست بمرده بازنهادن پس‌مرد شدن اووپیش‌پاك کردن‌بغسل برقول‌ظاهرتر .وهمچنین غسل واجب‌شود اگردست‌بپاره‌یی‌ازآدمی بازنهد که‌دروااستخوان بود ، واگرآن پاره از زنده‌جدا کرده‌باشند [۲۰] واگرازمرده. واین غسل چون غسل حایض است.

اما غسلهای سنت آنچه مشهور است بیست و هشت است : غسل روز آدینه و وقت آن از ابتدای صبح است تا بزوال، وچندانکه بزوال نزدیک شود فاضلتر باشد ، وغسل شب اول ماه رمضان ، و شب نیمهٔ آن ، و شب هفدهم آن، و شب نوزدهم آن ، و شب بیست ویکم آن ، و شب بیست وسئوم آن ، و شب عید فطر ، وروزهای هردو عید، وشب نیمهٔ رجب، و روز نیمهٔ رجب ، و روز مبعث ، و شب نیمهٔ شعبان ، و روز غدیر ، و روز مباهله ، و غسل احرام ، و غسل زیارت کردن پیغمبر علیه‌السلم ، و غسل قضای نماز کسوف ،

و غسل توبه ،وبنزدیک نماز حاجت کردن ، ونماز استخاره کردن ، و بنزدیک در حرم شدن ، و درمسجدالحرام شدن ، و در کعبه شدن ، و در مدینه شدن، ودر مسجد مدینه شدن ، وغسل کودك زاده.

رکن سوم: در طهارت بخاك . ونظر در تیمم در چهار چیز است :

اول شرط تیمم نایافتن آبست ، یـا نا یافتن آنچه بدان بآب رسند ، یا حاصل آمدن چیزی که منع کند از استعمال آب [۲۶] چون سرما و بیماری . و اگر آب بفروختن یابند واجب باشد خریدن‌آن ، اگرچه بهای آن بسیار بود . وگفته‌اند مادام تا درمال‌زیان نکند، و این اشبه است. اگر با وی آب باشد و از تشنگی ترسد تیمم کند،اگر ازقدر ضرورت زیادت نباشد. وهمچنین اگربرتن نجاستی باشد و با او چندان آب باشد کـه بآن نجاست زایل کند یـااز آن وضو بازکند باید که‌تیمم کند ، وهم چنین اگرچندان‌آب بود که در طهارت کفایت نباشد تیمم بکند. واگر آب نیابند که مرده را بآن بشورند تیممش نکنند چون زندهٔ عاجز را.

دوم آنچه بدان تیمم کنند، وآن خاك خالص است جز چیزهای سوده چون‌اشنان وآرد وجز کانها چون سرمه وزرنیخ ، وباکی‌نباشدبزمین‌آهك‌وگچ . و مکروه بود تیمم کردن بزمین شورستان و ریگ. ودر روا بودن تیمم بسنگ تردد است، وهردو شیخ گفته‌اند که جایز بود بسنگ. وبانایافتن صعید یعنی خاك و سنگ تیمم کند بغبار وگرد جامهٔ خود و نمد زین و موی گردن چهار پای ، و اگر از آن همه نیابد [۲۷] تیمم کند بوحل .

سوم درکیفیت تیمم . تیمم درست نباشد پیش از درآمدن وقت ، لکن درست بود بآخر وقت. و در درستی تیمم بـا فراخی وقت دو قولست ، احتیاط بر آنست که بآخر دارد. و روی وهر دو ارش را تمامت تیمم کردن واجب‌بود

یانه، مشهورتر آنست که پیشانی و پشت وهردو کف را تیمم کند . و در عدد دست برخاك زدن چند قول هست ، بهتر آنست که برای وضو یکبار برزند وبرای غسل دوبار.

وواجب تیمم سه چیزاست: نیت کردن ، و برحکم نیت بودن ، وترتیب نگاه داشتن ،که مبدا کند بمسح پیشانی پس بپشت دست راست پس بپشت دست چپ از زند تا بسرانگشتان.

چهارم در حکمهای تیمم و آن هشت است :

اول هر نماز که تیمم کرده باشد با سر نگیرد . و اگر بعمد جنب شود تیمم روا نباشد مادام تا از هلاك شدن نترسد ، پس اگراز هلاك ترسد وتیمم نماز کند دربا سر گرفتن آن تردد است . اشبه آنست که با سر نگیرد . و هم‌چنین هر کس که در جامع حدث کند،وآشوب [۲۸] در روز آدینه او را منع کند از رفتن برای وضو کردن، باید که تیمم کندو نماز بگزارد .ود باسر گرفتن آن نمازدو قولست.

دوم آنکس که آب نیابد او را بطلب آن رفتن واجب بود ، در زمین درشت یك تیر پرتاب و در زمین هامون دوتیر پرتاب. وپس اگر طلب نکرد و تیمم کرد و نماز بگزارد پس از آن آب را بیافت طهارت بازکند و نماز با سر گیرد.

سئوم اگرآب بیابد پیش از شروع کردن در نماز بطهارت بازکند. واگر پس ازنماز فارغ شدن بیابد نماز باسر گیرد. واگر درمیان نماز بیابد دوقولست، درست تر آنست که بر آن بنا نهد و اگر خود بر تکبیرة‌الاحرام باشد.

چهارم اگر جنب تیمم کند پس حدثی کند که موجب وضوباشد دیگر باره تیمم بدل غسل باز کند.

پنجم هرچه طهارت بآب بشکند تیمم را بشکند ، ویافتن آب با تمکین بکار داشتن هم تیمم را بشکند .

ششم روا بود که تیمم کند بنیت سنت برای نماز جنازه باوجود آب .

هفتم چون مرده و محدثی و جنبی جمع شوند و چندان آب بود [۲۹] که یکی با آن کفایت بود محدث تیمم کند ، و آب بغسل مرده اولیترست تا بجنب، درآن دو روایت است ، مشهورآنست که جنب بدان غسل کند خاص .

هشتم روایت کرده‌اند که اگر کسی تیمم نماز میکند پس‌دران حدث کردوآب‌رابیافت نماز را قطع کندوطهارت بازکند و نماز را تمام کند . و هر دو شیخ روایت کرده‌اند برآنکه اگر بنسیان حدث کرده باشند بنابر نماز نهدو الانه .

رکن‌چهارم: درنجاسات‌ونظردرعدد وحکمهای‌آن .وعدد نجاسات ده‌اند:

اول بول وغایط از آن هر حیوانی که گوشت اونخورند ، دوم و از آن حیوانی که گوشتش خورند لکن‌مردار خوار باشد هم دران داخل باشد ،وسیم منی ، چهارم مردار از هر حیوانی که او را خونی‌ترنده باشد ، پنجم‌خون‌آن حیوان، ششم‌سگ، هفتم خوك، هشتم کافر، نهم‌هرآنچه‌مستی کند،دهم‌فقاع .

ودرپلیدی هشت چیز خلاف است : اول عرق جنب شده ازحرام، دوم عرق اشتر مردارخوار، سیم‌آب[۳۰] دهن‌مسوخ ، چهارم سر گین ماکیان،پنجم روباه وخر گوش، ششم‌موش،هفتم کرباسو ، ودرآن همه کراهیت ظاهرتراست.

و اما حکمهای نجاسات ده‌اند :

اول واجب بود همه نجاسات زایل کردن از جامه و تن الا خونی که کمتر از درمی بود که معفوست درنماز ، و زیادت‌از آن معفونیست ، ودرخونی که بقدر یک درم‌رسیده باشد بیکجای دوروایت‌است ، مشهورترآنست که زایل

کردن آن واجب بود ، و اگر پراکنده باشد زایل کردن آن واجب نباشد ، و گفته‌اند: چون بدرسی رسید مطلق واجب بود زایل کردن‌آن، و گفته‌اند: بشرط تفاحش واجب بود زایل کردن.

دوم خون حیض را زایل کردن واجب است اگرچه اندك باشد. خون استحاضه و نفاس را با آن الحاق کرده است. وعفو کرده‌اند از خون جراحتها و ریشها که باز نایستد ، و چون باز ایستد در آن قدر یک درم اعتبار کنند ، اگر بقدر یک درم یازیادت باشد زایل کردن‌آن واجب باشد ، و اگر کمتر ازدرمی بود واجب نباشد.

سوم هر آنچه بتنهایی نماز درآن تمام [۳۱] نشود ، چون شلوار بند و جوراب و کلاه و غیره اگرچه نجس باشد ، در آن نمازکردن روا باشد.

چهارم جامه وتن را از بول دوباربشورند الا کودك نرینهٔ شیرخواره که آب بر آن ریختن کفایت بود ، و در شستن بزایل کردن عین‌نجاست کفایت‌بود و اگرچه رنگش بماند.

پنجم چون موضع نجاست دانندبشورند ، و اگر ندانند هرآنجا که درآن اشتباه بودبشورند. واگر دو جامه‌باشند ویکی نجس بود و ندانند که کدامست درآن هردو نماز نکند، وگفته‌اند هردو از خود بینداز‌دو برهنه نماز کند.

ششم چون سگ‌یاخوك یا کافربجامه‌یاتن رسد و آن‌تر باشد واجب باشد بشستن موضع‌ملاقات ،واگرخشک‌باشد جامه‌یاتن را رش کنند بآب باستحباب.

هفتم هر کس که داند که جامه یا تن او نجس است و نماز کردبعمد آنرا با سر گیرد اگر وقت مانده باشد واگرنه[نه]. و اگر در حال نماز فراموش کرده باشد دو روایت است ، اشهر آنست که نماز با سر گیرد. و اگر او رابرتن و جامه‌نجاست معلوم نباشدو نماز کند وبعد ازآنکه وقت گذشته باشد بداندبروی

قضا نباشد. واگروقت باقی باشدبا سرگیرد یانه، در آن دو قولست،[۳۲]اشبه آنست که با سر نگیرد. و اگر نجاست را درمیان نماز ببیند آنرا زایل کند و نماز تمام کند، یاجامه‌یی که نجاست بر آن باشد از خود بیفگندالا اگر محتاج باشد بچیزی که منافی نماز باشد پس نماز را باطل کند.

هشتم زنی که تربیت کودك کند چون او را الا یک جامه نباشد وبرآن نجاست آید او را مجزی بود کـه در شبانروزی آنرا یک بار بشوید و در آن نماز کند.

نهم هرکس که تمکین ندارد از پاك کردن جامه آنرا از خـود بیفگند و برهنه نماز کند، و اگر مانعی باشد از بیفگندن جامه با آن نماز کند. و در باسرگرفتن نماز دو قولست، اشبه آنست که با سرنگیرد.

دهم آفتاب چون بول یا جز آن از زمین وبوریا و حصیر خشک کند، شاید نماز بر آن کردن، وپاك شود یا نه، اشبه آنست که پاك شود. [وپاك کندآتش آنچه راکه بگرداند] ، و زمین زیر کفش و موزه و زیرپای راپاك کند بشرط زایل شدن نجاست. و گفته‌اند که آن زمینی[که] نجس شده باشدببول چون دلوی بزرگ از آب برآن ریزد آنرا پاك کند باآنکه آن آب برطهارت باقی باشد.

و نظر در اوانی لاحق می‌شود بآن، وحرام بود بکار داشتن اوانی زرین و سیمین در خوردن وجزآن. [۳۳] ودرسیم کوفت دوقولست، اشبه کراهیت است. واوانی مشرکان پاك باشد تامادام ندانند که آن نجس شده است بمباشرت مشرکان یا بملاقات نجاست با آن. و از پوستهای حیوانات استعمال نکنند الا آنکه پاك بوده باشد درحال حیات بشرع کشته باشند.

و مکروه بود بکار داشتن پوست آنچه گوشتش نخورند تا آنگاه که آنرا دباغت کنند برقول اشبه. وهم مکروه بود ازاوانی خمر بکارداشتن آنچه چوب

یا کدو بود. و چون سگ دهن در انا کند و از آن بلیسد، آنرا سه‌بار بشورند. اول بخاك برقول ظاهرتر. و انا را از خمر وموش سه بار بشورند ، و هفت بار فاضلتر بود ، و از جز آن یک بار و سه‌بار احتیاط تر بود.

کتاب نماز

و نظر در مقدمات و مقاصد ، و مقدمات نماز هفت‌اند:

مقدمهٔ اول: درعدد نمازها . ونمازهای واجب نه‌اند: نمازهای پنج گانه‌و نماز جمعه ، و نماز هر دو عید ، ونماز کسوف و زلزله، و آیات ، و نمازطواف، و نماز برمرده ، و نمازی کـه آدمی آنرا برخود لازم کند بنذر ، و مانند آن. و هرچه[۳٤] جز اینست سنت است.

و نمازهای پنج گانه هفده رکعت است درحضر و یازده‌رکعت درسفر. و نوافل‌آن درحضرسی‌وچهار رکعت است‌برقول مشهورتر: هشت رکعت نوافل پیشین پیش از فریضهٔ پیشین، وهشت رکعت نوافل دیگرهم پیش از فریضهٔ آن ، و چهار رکعت نوافل نماز شام پس ازآن ، و دو رکعت و تیره که نشسته کنند پس از نماز خفتن و بیک رکعت شمارند ، و هشت رکعت نماز شب ، ودو رکعت نماز شفع، و یک رکعت نماز وتر ، ودو رکعت نافلهٔ بامداد . و در سفر نوافل پیشین و دیگر بیفتد . و در بیفتادن وتیره دوقولست . و نوافل هردو رکعت رابیک‌تشهد وسلامی کنند .ونمازوتر بتنهاتشهدو سلامی باشد .

مقدمهٔ دوم: در وقتهای نماز و نظر در تقدیر و لواحق‌آن .

امادر تقدیر وقتها روایات مختلفست وحاصلش‌آنست که‌اختصاص وقت پیشین بنزدیک زوال بـود بمقدارگزاردن آن ، پس پیشین و دیگر در وقت مشترك باشند ، و پیشین مقدم بـاشد بر دیگر. اگر تا غروب را چندان وقت مانده باشد که نماز دیگر بگزارد ، پس‌آن وقت دیگر را بود[۳٥] خاص .بعد ازآن وقت شام درآید . و چون مقدار گزاردن فـریضهٔ شام گذرد شام و خفتن مشترك باشند در وقت. وشام مقدم باشد بر خفتن تا آنگاه‌که از بنیمه رسیدن شب چندان مقدار مانده باشد که فریضهٔ خفتن بگزارند ، پس آن وقت خفتن

را بودخاص . و چون صبح برآید وقت نمازبامداد بود تا آفتاب برآمدن.

ووقت‌نافله نماز پیشین هنگام زوال‌آفتاب باشد تا سایه بردو قدم افتد. و وقت نافله نماز دیگر تا آنگاه که سایه بر چهار قدم افتد. و وقت نافله نماز شام پس از نماز شام بود تا آنگاه که سرخی مغربی برود. و وقت دو رکعت وتیره پس ازنماز خفتن بود. و وقت نماز شب آنگاه بود که شب بنیمه در گذرد. و هرگاه که بصبح نزدیک شود فاضلترباشد. و دو رکعت نافلهٔ صبح آنگاه کند که از نماز وتر فارغ شود ، و فاضلتر آن باشد که آن دو رکعت را تأخیر کند تا برآمدن صبح اول. و این دو رکعت شاید کردن تا برآمدن سرخی از ناحیت مشرق.

و اما لواحق چند مساله است.

[۳۶] مسألهٔ اول زوال آفتاب بدانند بزیادت شدن سایه پس نقصانش و بمیل کردن آفتاب با ابروی راست آنکس که روی بقبله کند. و غروب را بشناسند بزایل شدن سرخی مشرقی.

دوم گفته‌اند وقت نماز خفتن آنگاه باشد که سرخی مغربی برود ،.وپیش از بشدن آن نماز خفتن نکنند الا باعذر ، واظهر کراهیت است.

سوم روا نباشد نماز شب کردن پیش ازشب بنیمه رسیدن‌الا جوانی که رطوبت سر او را منع کند از سحر برخاستن ، یا مسافر را ، و آنرابقضا بازکردن فاضلتر بود از پیش نیم شب کردن.

چهارم چون از نافلهٔ پیشین چیزی کرده باشد و اگر خود یک رکعت‌بود پس وقتش بگذرد باید که‌آنرا تمام کند پیش از فریضهٔ پیشین وهمچنین نافله نماز دیگررا .

امانوافل نماز شام هرگاه که سرخی بشود وآنرا تمام نکرده باشد مبدا

کند بنماز خفتن .

پنجم چون صبح برآمد نافله شب فایت شد ، الاّ دو رکعت صبح که شاید کردن . واگراز نمازشب چهار رکعت کرده‌باشد پس صبح برآید آنرا تمام کندمادام تاازفایت‌شدن فریضه نترسد . [۳۷] واگر کمتر ازچهار رکعت کرده باشد وصبح برآید بفریضه مبدا کند ، ونافله شب رابقضا باز کند .

ششم بهمه‌وقت نمازهای فریضه ازادا وقضا شاید کردن مادام تانمازی حاضر تنگ درنیامده باشد. ونوافل بهمه وقت شاید کردن‌مادام‌تاوقت فریضه درنیامده باشد .

هفتم‌مکروه باشدابتدای‌نوافل کردن بنزدیک‌برآمدن آفتاب ، وفروشدن آن ، وراست‌بایستادن آن درنیمروز ،وپس نمازصبح ، ونمازدیگر ،جز ازنوافل مرتب ، ونوافلی که اورا سببی باشد .

هشتم فاضلترین درهمه نمازی آنست که آنرا باول وقت کنند ، الاّآنرا که‌مابیان کنیم درموضعش ان‌شاءالله .

نهم‌اگر نمازکرد بظنّ آنکه وقت درآمده بود پس‌غلط روشن شد نماز باسرگیرد الاّ که وقت درآمده باشد و هنوز تمام نکرده بود پس باسرنگیرد ، ودرآن قولی دیگر هست .

مقدّمه‌سوم: درقبله . وآن کعبه است باامکان واگرنه جهت‌آن واگرچه دورباشد . وگفته‌اند که کعبه‌قبلهٔ اهل [۳۸] مسجداست ، ومسجد قبلهٔ‌آنکس که‌درحرم‌نمازکند ، وحرم‌قبلهٔ‌اهل دنیااست . ودراین‌قول ضعف‌است .واگردر اندرون کعبه نمازکند ، روی‌با هرجانب که خواهد فراکند .واگر بربام کعبه نمازکند درپیش خوداز کعبه چیزی‌فراگذارد واگرخود اندکی‌بود . وگفته‌اند بقفابازافتد و باشارت هابیت‌المعمورکند . واهل هراقلیمی روی هاسمت‌رکنی

کنند که با جانب ایشان بود . واهل شرق مشرق را بردوش چپ گیرند ، ومغرب رابردوش راست گیرند ، وجدی را برپس دوش راست ، وآفتاب را بنزدیک زوال برابر کنار ابروی راست کنند که باجانب بینی است . و گفته‌اند که اهل شرق راسنت است اندك تیاسر کردن ازسمت ایشان ، وآن مبنی است برآنکه قبلهٔ آنکس که ازحرم دورباشد حرم باشد .

وچون علم وظن بجهت قبله حاصل نباشد نماز فریضه چهارجهت کند . و چون ضرورت بود تاوقت تنگ در آمده باشد فرا هرجهت که خواهد کند . وهر کس که بعمد روی بقبله کردن ترك کند نماز باسر گیرد . وا گرآن از ظن یاازنسیان کرده باشد وخطابداند هم باسر گیرد ، الا آنکه فرامیان مشرق ومغرب کرده‌باشد ، آنرا باسرنگیرد . وآنکس که بظن نماز [۳۹] فرا مشرق ومغرب کرده‌باشد ووقت باقی باشد ، باسر گیرد . وا گر وقت باقی نباشد باسرنگیرد . وهمچنین است حکم آنکس که پشت برقبله نماز کند . و گفته‌اند که پشت برقبله کننده نماز باسر گیرد وا گرچه وقت نمانده باشد .

ونماز فریضه برچهارپای نتوان کرد باختیار . ودرنافله رخصت است در سفرها هرجای که چهارپای رود .

مقدمه چهارم : درلباس نمازکننده . روا نبود نماز کردن درپوست حیوان مرده‌وا گرچه آنرا دباغت کرده باشند ، ونه درپوست آنچه گوشتش نخورندوا گر چه بشرع کشته باشند ودباغت کرده ، ونه‌درموی وپشم آن‌وا گر خود کلاه‌بود یاشلوار بند ، اما نه‌درنماز روابود آنرا بکارداشتن .

وا گرآن ازحیوانی باشد که گوشت اوشاید خوردن بکارداشتن آن درنماز وجزآن جایزبود ، وا گر چه‌موی وپشم آن ازمردهٔ آن بازبریده‌باشند یاازآن بر کنده باشند وموضع اتصال بشسته .

ونماز روابود درخزخالص نه‌آمیخته باپشم خرگوش وروباه . ودر نماز کردن درپوستین سنجاب دوقولست ، اظهرآنست که جایزباشد . ودرنماز[٤٠] کردن درپوستین روباه‌وخرگوش دوروایت‌است ، مشهورترآنست که‌روا نباشد .

ومردانرا روا نبود نماز کردن درجامهٔ ابریشمین محض الا باضرورت‌ودر حال‌حرب . وزنانرا بی‌ضرورت درجامهٔ ابریشمین محض‌رواباشد ، یانه ، درآن دوقولست ، ظاهرتر آنست که روا بود . و در نماز کردن در کلاه ابریشمین ، وشلواربند ابریشمین ، تردد است ، اظهر آنست که جایز بود با کراهیت . و برحریر بایستادن ونشستن روا باشد یانه ، درروایت آمده‌است که جایز باشد . وباکی نباشد نماز کردن درجامه‌یی که کنارهای آستین ودامن آنرا ازابریشمین بازنهاده باشند .

وروا نبودنماز کردن درجامهٔ غصبی چون‌غصبیت معلوم‌بود ، ونه‌درآن چیز که پشت‌پای را بازپوشاند مادام تااوراساق نباشدچون موزه . وسنت است نماز کردن درنعل عربی .

ومکروه‌بود نماز کردن درجامهای سیاه‌الا عمامه وموزه ، وهم‌مکروه‌بود نماز کردن درجامه‌یی که‌درزیرپوستین روباه‌وخرگوش پوشیده باشندیابربالای‌آن . وهمچنین مکروه [٤١] بود مردانرا نماز کردن دریک‌جامه ، واگرتنگ باشد چنانکه اندام بازنماید نماز مجزی نباشد .

ومکروه‌بود که مردازاربربالای‌پیرهن‌بندد، وجامه‌را درخود پیچدبصماً . واو را هم مکروه بود نماز کردن باعمامه‌یی که او را دنبال بود ، وآنکه امامت کند بی‌ردا ، وآنکه آهنی ظاهر باخود دارد ، وآنکه‌در جامه‌یی‌نماز کند که‌صاحبش متهم باشد بآنکه از نجاست احتراز نکند ، وهمچنین درقبایی که بروصورتهاباشد ، یابا انگشتریی که‌درآن‌صورت بودمکروه بودنماز کردن .وزنرا

مکروه‌بود نماز کردن درپای‌اورنجنی که‌آنرا آوازبود ، یاروی‌دربسته نماز کردن. ومکروه بود مرد را دهن بربستن درحال‌نماز . و گفته‌اند مکروه بود نماز کردن درقبای بسته‌الاّ درحرب .

سه مسأله‌است:

اوّل در جامه‌یی که‌درآن‌درست‌بودنماز کردن دوچیز شرطست : پاکی ازنجاست ، وآنکه درملک‌بود یاخداوندش اذن داده‌باشد ازنماز کردن درآن .

دوم مردرا مجزی‌بود درنماز پیش وپس بازپوشانیدن ، وپوشانیدن‌آنچه [٤٢] میان‌ناف وزانو بودفاضلترباشد ، وهمهٔ‌تن بازپوشانیدن باردا تمامتربود . وزن نمازنکند الاّ درپیراهن ومقنعی که جملهٔ تن اوبازپوشاند الاّ روی‌وهردو کف . ودربازپوشیدن هردوقدم یعنی پشت‌پای ترد‌داست ، اشبه آنست که روا باشد نپوشانیدن . وپرستار و دخترك راکفایت بودتن بازپوشیدن ، وباآن سرباز پوشیدن فاضلتربود .

سوم روا بود که خودرا درنماز باز پوشاند بهرآنچه عورت باز پوشاند ، چون گیاه وبرگ . واگرچیزی نیابد که خودرا بآن‌بپوشاند برهنه‌نماز کندبرپای باشارت‌چون‌ازبیننده ایمن‌باشد ، واگرایمن نباشدبنشسته نماز کند وبرای‌رکوع وسجود اشارت میکند .

مقدّمه پنجم :درجای‌نماز کننده. درهمه‌جای‌نمازشاید کردن چون‌ملك بود یاخداوندش دستوری دهد . ونماز درست نبود درجایگاه غصبی چون غصبیت داند .

ودرآنکه‌زنانرا‌روابودنماز کردن‌باجانب‌مرد نماز کننده ،دوقولست:یکی آنست که‌روا نبود ، اگر زن اقتدا کند بمرد واگربتنها کند ، واگرزن محرم‌بود واگر اجنبی .وقول دیگر آنست [٤٣] که روابود برکراهیت . امّا اگرمیان

مردوزن مانعی باشد یازن ده گز یا زیادت ازمرد دور باشد یادرپس مرد بود اگر خودبقدر آن بود که موضع سجدهٔ وی برابر قدم مردباشد نماز هردو درست باشد. واگر هردو درموضعی باشند که امکان ازیکدیگر دورشدن نباشداوّل مردنماز کند پس زن .

وپاکی جای نماز شرط نباشد چون نجاست آن تعدی نکند ، ونه پاکی جای مساجد هفت گانه الاّ موضع پیشانی .

وسنت بود نماز فریضه در مسجد کردن الا درکعبه که مکروه است . ونافله درمنزل خود کند .

ومکروه بودنماز کردن درگرماوه ، ودرآب خانها ، ودرخفتن گاه شتران، ودرجای مورچه ، ودرجای اسب واستر وخر ، ودر میان رودخانها ، ودر زمین شورستان، وبربرف چون پیشانی متمکن نشوددرسجده ،ودرمیان گورها الاّ بامانعی، ودر خانهای گبران ، ودر آتش خانها ، و خمرخانها ، ودرجادهٔ راهها . ومکروه بودنماز کردن ودرپیش آتشی افروخته باشد ، یامصحفی بازکرده ، یادیواری [٤٤] که باچاه بول باشد وازآن آب نجس می چکد . وپاکی نبود نمازکردن درکلیسیایها ، وکنشتها ، وجای خفتن گوسفندان . وگفته اندمکروه بود نماز کردن ودربرابر دری گشوده ، یاآدمی روی ها کننده باشد .

مقدّمه ششم :درآنچه سجده برآن کنند . روا نباشد سجده کردن برآنچه نه زمین باشد چون پوست و پشم ، ونه برآنجا که بتغیر نام زمین از آن بیفتاده باشد ، چون کانها . وروا باشد سجده کردن برزمین ، وآنچه از آن برروید که بعادت نخورند . ودرسجده کردن بکتان وپنبه دوروایت است ، مشهورتر آنست که روا نبود الاّ باضرورت . وبرچیزی ازتن خود سجده نکند . پس اگر گرما اورا منع کند ازآنکه برزمین سجده کند برجامهٔ خود کند . و روا باشد سجده کردن

بربرف و قیر وجز آن چون زمین یاآنچه از آن برروید نیابد . واگر هیچ نیابد سجده بر کف کند . وسجده بر کاغذ کردن رواباشد ، لکن بر کاغذ نوشته مکروه بود . ودرآنچه برآن سجده کنند باید که دوشرط باشد : یکی آنکه ملک باشد ، ودوم آنکه خالی بود ازنجاست . [٤٥]

مقدّمه هفتم : دربانگ نمازوقامت ونظرمؤذّن ، ودرآنچه برای آن بانگ نماز وقامت گویند ، و کیفیت بانگ نماز ولواحق آن .

امّامؤذّن باید که عاقل ومسلمان بود ، واگر بالغ نباشد شاید . پس کودك بانگ نماز شاید کرد ، وبنده نیز ، وزن بانگ نماز شاید کردن برای زنان خاص . ومستحب است که مؤذن عدل باشد ، وسخت آواز ، وشناسندهٔ وقتهای نماز ، وطهارت کرده باشد ، وبرجای بلندایستاده باشد روی بقبله کرده ، وآواز بردارد ، وزن آواز نرم کند . و مکروه بود در بانگ نماز باجانب راست وچپ نگرستن .

واگر بانگ نمازوقامت رابسهو بگذارد ونمازکندمادام تابرکوع نشده باشد بانگ نماز و قامت بگوید و نماز بازسرگیرد . واگر ازعمل بگذارد ازنماز باز نگردد .

اما آنچه در آن بانگ نماز و قامت باید گفتن نمازهای پنج گانه است لاغیراز ادا وقضا .وآن سنت است مردان وزنانرا اگربتنها نماز کنند واگربجماعت. و گفته اند که بانگ نماز واجب [٤٦] باشد در نماز جماعت . ونمازی که در آن قرائت بلند خوانند درآن بانگ نماز گفتن [وقامت باستحباب] مؤکدتر است، واز آن مؤکدتر درنماز بامداد وشام است .

وآنکس که نمازهای پنج گانه قضا کند باولین نماز بانگ نماز وقامت بگوید ، بعدازآن برای هرنمازی قامت می گوید . واگر برای هرنمازی فریضه

بانگ نماز وقامت بگوید فاضلتر باشد . وروز آدینه میان نماز پیشین ودیگر جمع کنند بیک بانگ نماز ودوقامت .

واگر درمسجدی نماز بجماعت کرده باشند پس دیگران بنماز آیند بانگ نمازنگویند مادام تاصفها پراکنده نشده باشند . واگرصفها پراکنده شده باشند ایشان بانگ نماز وقامت بگویند . واگریکی بانگ نماز بگوید بنیت آنکه نماز بتنها کند پس ازآن خواهد که بجماعت کند سنت بود که آنرا باسر گیرد .

اما کیفیت بانگ نمازوقامت : برای هیچ نماز فریضه بانگ نماز نگویند الابعدازدرآمدن وقتش . ودرنمازصبح رخصت است که ازپیش صبح بگوید . لکن پس [۴۷] وقت درآمدن دیگرباره باسر گیرد .

وفصلهای آن برمشهورترین روایت سی وپنج است : بانگ نماز هجده فصل ، وقامت هفده فصل . وهمهٔ فصلها دو دو باشند الاتکبیر دراول بانگ نماز که چهاربار است ، و«لااله الا الله» درآخرقامت که یکبار است . وترتیب شرطست در صحت بانگ نماز وقامت . ودر آن سنتها آنست که برفصلهای آن وقف کند ، وبانگ نماز بآهسته بگوید ، وقامت بشتاب ، وفاصله بکند میان بانگ نماز وقامت بدورکعت نماز ، یابنشستن ، یابیک سجده ، یابگامی که فراپیش نهد ، یابتسبیحی ، یابخاموش بودن اندك زمانی ، الانماز شام که [فاصله نشود] میان بانگ نماز وقامت [مگربگامی که فراپیشین نهد] یا زمانی خاموش بودن یا [تسبیحی] . ومکروه بود سخن گفتن درمیان بانگ نماز وقامت ، وترجیع کردن یعنی فصلهای تکبیروشهادتین تکرار کردن بزیادت برآنکه معین ومرتب است ، الابرای اعلام وآگاهی دادن . وهم مکروه بود «الصلوة خیرمن النوم» گفتن .

امالواحق سنت است که چون بانگ نماز ازمؤذن بشنود آنرا مثل قول اوباز گوید، وآنچه مؤذن بگزارداوبگوید، وسخن نگوید پس ازآنکه «قدقامت الصلوة»

[٤٨] گفته باشند الا سخنی که بنماز تعلق دارد .

واینجا سه مسأله است :

مسألهٔ اول: چون امام بانگ نماز رابشنید رواباشد که بآن کفایت کند در جماعت اگرچه مؤذن ازجمله جماعت نباشد .

مسألهٔ دؤم: هر کس که در نماز حدث کند چون نماز را باسر گیرد قامت باسرنگیرد الا که سخن گفته باشد قامت نیز باسر گیرد .

مسألهٔ سئوم: هر کس که نماز کند در پس امامی که بوی اقتدا نکند باید که برای خود بانگ نماز وقامت بگوید . واگر ازفایت شدن نماز ترسد بر دو تکبیرو «قدقامت الصلوة» اقتصار کند .

اما مقاصد سه اند :

مقصداول :در افعال نماز و آن واجب است و سنت . و واجبات نماز هشت اند :

اول نیت است و نیت [رکن است] (۱) اگر چه بشرط ماننده ترست ، باید که مقارن باشد . ودرنیت ازچهارچیز ناچاربود : قربت و تعیین و واجب یاسنت و اداياقضا . ودرنماز نیت تقصیر ویاتمام کردن شرط نیست واگرچه در موضعی نماز کند که مخیر باشد درآنجامیان تقصیرو اتمام . وواجب است که نیت رابحاضر کند دردل بنزدیک اول جزوی ازتکبیر ، [٤٩] وآنکه برحکم نیت باشد .

دوم تکبیر ، وآن رکن است در نمازوبرین صورت گوید : الله اکبر، بترتیب . وبمعنی آن نماز منعقد نشود ، ونه بابگذاشتن آن واگرخود یک حرف بود . واگر گفتن آن دشخوار بود تفسیر آن کفایت بود .وآموختن آن واجب بود بقدرامکان . ولال بقدر آنکه اورا ممکن بود نطق زدن ودل را بآن باز بندد باشارت . ودرتکبیر

۱- ترجمه اینجا کم دارد (متن ص ۵۳) .

قیام شرطست ، پس اگر آنرا نشسته بگوید کفایت نبود باقدرت . ونماز کننده مخیّر بود درآنکه ازتکبیرات هفت گانه هر کدام که خواهد بتکبیرة الاحرام معین کند . و در تکبیر سه چیز سنت است : آنکه آنرا بروزن «افعل» بگوید بی مد، وباآن دستها تابرابر روی بردارد ، واگر امام باشدآنرا بمأمومان شنواند.[۱]

سئوم قیام ، وآن رکن است باقدرت ، واگر قیام دشخوار بود برچیزی اعتماد کند ، واگر دربعضی قیام عاجز شودآنچه تواند بکند، واگرباصلا عاجز باشد بنشسته نماز کند . ودرحدآن دوقولست ، درست تر آنست که تمکین کوش دارد، واگرآنکه بنشسته نماز کند سبکی رادرخود [. ه] بیابد برخیزد و نماز تمام کند ، واگر ازنشستن نیز عاجزآید برپهلو افتاده نماز کند باشارت ، واگرازآن نیز عاجز آید برقفا افتاده نماز کند . وسنت است که آنکس که بنشسته نماز کند مربع بنشیند در حال قرائت ، و در حال رکوع هردوپای را دوتا کند ، وگفته‌اند درحال تشهد برسرون چپ نشیند .

چهارم قرائت وآن معین وواجبست بالحمد [وسورت در] هرنمازی دوگانه، ودر دو رکعت اولین ازهرنمازی چهارگانه وسه گانه . و نماز درست نبود اگر بقصد بخواندن الحمد خلل دراورد ، واگر خودبیک حرف بود وهم درست نباشد اگرخلل دراورد باعراب یابترتیب آیتهای آن در [الحمدوسورت] یاخلل دراورد به «بسم الله الرّحمن الرّحیم» دراول الحمدو[سورت] وتفسیرالحمد خواندن کفایت نبود . واگر وقت تنگ درآید آنچه از الحمد درست داند بخواند . وآموختن آن واجب بود بقدرامکان . واگر ازخواندن الحمد عاجزآید آنچه از جزآن میسر باشد بخواند . واگر نداند تسبیح و تکبیر و تهلیل می کند بقدر زمان قرائت ولال زبان رابجنباند بقرائت ودل رابرآن بندد .

۱ـ ترجمه دراینجا پس وپیش شده است.

ودرواجب شدن سورتی [۵۱] باالحمد در نمازهای فریضه بااختیار و فراخیِ‌وقت وامکان‌آموختن دوقولست ، ظاهرترآنست که‌واجب باشدخواندن . ودرنمازهای فریضه سورتی از عزایم نخواند ، ونه سورتی که وقت فایت شود بخواندن آن . ونمازکننده برکعت سیوم وچهارم مخیرباشد درخواندن الحمد یاتسبیح کردن بعوض آ ن . وواجبست بلند خواندن در نماز بامداد ، و دو رکعت اول‌شام وخفتن ، ودرباقی نرم خواندن . وکمتر نرم‌خواندن آنست که بخود شنواند . وزن درهمه نمازها نرم خواند .

وسنت است که‌مرد «بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم» ازاول الحمدوسورت‌بلند خوانددرآنجاکه‌نرم بایدخواندن، وآنکه‌قرائت‌روشن وسبیّن‌خواند، ودرنمازهای نافله پس ازالحمد سورتی بخواند ، ودر نماز پیشین و دیگر وشام اقتصار کند برسورتهای کوتاه مفصل [۱] ودر نماز بامداد برسورتهای درازمفصل [۲] ودر نمازخفتن برسورتهای میانهٔ مفصل [۳] و در نماز پیشین و دیگر در روز آدینه سورت‌جمعه وسورت منافقین خواند واگرنماز پیشین رابجمعه کند هم‌سنت باشد درآن‌سورت [۵۲] جمعه و منافقین خواند برقول ظاهرتر . ودر نوافل روز نرم خواند ، ودرنوافل شب‌بلند . ومستحب است که امام درنمازی که درآن بلند خوانند قرائت بمأمومان‌شنواند چنانکه بغایت‌بلند نبود ، وهمچنین شهادتین را بایشان شنواند .

چهارمسأله :

مسأله‌اول :حرام‌بود «آمین» رادرآخرالحمد گفتن وگفته‌اند مکروه‌بود .

دوم :«والضحی» و «الم نشرح» یک‌سورت‌اند ، درقرائت ، و همچنین

۱– کوتاه مفصل ازسورهٔ والضحی تاسورهٔ ناس . ۲– درازمفصل ازسورهٔ محمد (ص) تاسورهٔعم . ۳– میانهٔ‌مفصل‌ازسورهٔعم تاسورهٔ والضحی(هامش‌اصل).

«سورت‌الفیل» و «لا یلاف» . و خلاف کرده‌اند که «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» میان هردو سورت بخوانند یا نه ، گفته‌اند نه ، واین اشبه است .

سئوم: کفایت بود که بعوض الحمد در رکعتهای آخرین چهار تسبیح بگوید برین صورت: «سبحان‌الله‌والحمدلله‌ولا اله الاالله‌والله‌اکبر» وروایت کرده‌اند نه تسبیح بگوید ، وگفته‌اند : ده ، وگفته‌اند :دوازده ، واین باحتیاط‌تر است .

چهارم :اگر درنماز نافله سورتی ازعزایم بخواند سجده‌بکند چون بذکر سجده رسید ، پس برخیزد وتمام کند وبرکوع شود واگرسجده‌بآخر سورت باشد برخیزد [۳۰] و «الحمد» بخواند سنت را تاازقرائت رکوع کرده باشد .

پنجم رکوع . وآن درهررکعتی یکبار واجبست ، الا در نمازکسوف و زلازل ، ورکن است درنماز .

ودر رکوع پنج‌چیز واجب است :

اول دوتاشدن بقدرآنکه هردو پنجه بسر زانوان رسد ، واگر عاجز آید برآنچه ممکن باشد اقتصارکند ، واگرنه اشارت کند .

دوم‌ساکن ببودن بقدرآنکه ذکرواجب بگوید .

سئوم درآن یک تسبیح گفتن برین صورت «سبحان‌ربی‌العظیم» یا «سبحان‌الله» سه‌بار ، وباضرورت یک تسبیح کوچک کفایت بود . وگفته‌اند : در رکوع ذکری کفایت بود ، هرچون که‌باشد ، ودرسجود نیز .

وچهارم سرباراست‌کردن ازآن .

وپنجم‌ساکن‌ببودن پس ازسرباراست‌کردن .

ودر رکوع یازده‌چیز سنت است : آنکه پیش از برکوع شدن تکبیر بزند ، وباآن دستها تابرابر روی بردارد ، وپس از دستها فراگذاشتن برکوع شود ، ودستها برسرزانوهانهد ، انگشتان گشاده ، وهردوزانورا باپس گرداند ،

وپشت را راست دارد ، و گردن کشیده دارد ، وپیش از تسبیح دعا بخواند ،و تسبیح بزرگسه بار یا زیادت[٥٤] باز گوید وپس ازآنکه راست بایستاده باشد بگوید «سمع الله لمن حمده» وبعدازآن دعا بخواند . ومکروه بود که رکوع کند ودستها درزیرجامه باشند .

ششم سجود ، ودرهر رکعتی دوسجده واجب اند ، وهردو رکن اند درنماز. ودرسجود هفت چیز واجبست :

اول سجده برهفت اندام کردن : پیشانی و دو کف و دو زانوا و دوانگشت سترگ پایها .

دوم پیشانی برچیزی نهادن که سجده برآن درست بود .

سئوم آنکه جای سجده بلندنباشد بزیادهٔ یک خشت . واگردوتاشدن در سجده دشخوار بود آنچه برآن سجده کند بلند کند . واگر بر پیشانی دمل باشد گوی رابکند تاآنچه بسلامت باشد بزمین رسد . واگر هم دشخوار بودبریکی ازدوسوی پیشانی سجده کند . واگرنتوان کرد برزنخ سجده کند . واگر ازهمه عاجزآید اشارت کند .

چهارم ذکر درآن تسبیح چنانکه در رکوع بود برین صورت «سبحان ربی الاعلی» .

پنجم ساکن بودن بقدرآنکه ذکر واجب بگوید .

وششم سرازسجده باراست کردن .

وهفتم پس ازسجدهٔ اول ساکن بودن .وسنتهای سجود هفده اند :

برای سجده اول تکبیر بزند درآن حال که[٥٥] ایستاده باشد ، وچون تکبیر تمام گفته باشد بسجده شود ، واول هردودست برزمین نهد، وجای سجودش باجای ایستادن یکسان باشد ، وبینی را برزمین رساند ، ودعا بخواند ودر دو سجده

بریک تسبیح بزیادت کند ، وچون سر ازسجدهٔاول باراست کند تکبیر بزند ، وچون بسجدهٔ دومشود تکبیر بزند ، وچون سرباراست کند تکبیر بزند ،ودرمیان هردوسجدهدعا بخواند ، ونشستن برسرون چپ ، و پس ازآنکهسرازسجدهٔدوم باراست کردهباشدساکن بباشدودعا بخواند ، وچون برخیزد باهردو دست اعتماد کند ، واول زانوها بردارد . ومکروه بود میاندوسجده برسر پاشنهٔ هردوپای نشستن .

هفتم تشهدوآن واجبست درهرنمازی دوگانه یکبار ودرتشهد پنجچیز واجب است : اول بنشستن بقدر تشهد ، دوم شهادتین خواندنوچهارم صلاة برمحمدوپنجم صلاة برآل محمد . و کمتر تشهداینست برین صورت «اشهدان لااله الاالله وحده لاشریک له واشهدان محمداً عبده ورسوله اللهم صل علی محمدوآل محمد» .

وسنتهای [۵٦] تشهد آنست که برسرون چپ نشینند ، وهردو پای را بیرون کنند ، پس پشت پای چپ را برزمین نهد ، وپشتپای راست رابرشکم پای چپ نهد ، وزیادتآنکه واجبست بخواندازثنای برخدای ، ودرود بر مصطفی ، علیه‌السلم ، وامام را سنت است تشهد را بمأمومان شنواند .

هشتم سلام باز دادن وآن واجبست برقول درستتر ، و برین صورت گوید : «السلم علیناوعلی عبادالله الصالحین ، السلم علیکم» وبهرکدام که مبدا کند دوم سنت باشد . ودر سلام سنت است که آنگاه که تنها نماز کند یک سلام برقبله دهد ، وبدنبالهٔ چشم اشارت کند ، وامام بجانب روی اشارت کند ومأموم سلام بردست راست دهد ، واگر کسی بردست چپ نشسته باشد یک سلام بردست چپ دهد .

وسنتهای نماز پنج چیز است :

اول رویها نماز کند بهفت تکبیر که ازآن یکی واجبست ، ودرمیان آن سهدعا بخواند ، وبرین ترتیب کند : سهتکبیربزند ، ودعا بخواند ، پس دو تکبیر بزند ودعا بخواند ، پس دوتکبیر بزند وجهتوجهی ، بخواند .

دوم قنوت درهرر کعت دوم باشد پیش‌از رکوع ، [۵۷] الا در نماز آدینه که‌دو رکعت باشد که آن در رکعت اول بکند پیش ازرکوع ، ودر رکعت دوم نیز بکند پس ازرکوع . واگر قنوت رافراموش کند پس‌ازرکوع بخواند .

وسئوم آنکه در حال ایستاده نظر بموضع سجده کند ، ودر حال قنوت باندرون هردو کف ، ودرحال رکوع بمیان هردوپای ، ودرسجده بکنارهٔ‌بینی ، ودرتشهد درکنارخود .

چهارم درحال ایستادن هردو دست برزانها نهد برابر هردو زانوا ، ودر حال قنوت برابر روی بدارد ، ودرحال رکوع برزانوها نهد ، ودر حال سجود برابر گوشها بنهد ، ودرحال تشهد برزانها نهد .

پنجم تعقیب یعنی دعوات خواندن درپس نماز ، وآنرا شماری نیست ، وکمترین تعقیب تسبیح زهرا است علیهاالسلم .

خاتمه هرآنچه طهارت را باطل کند نماز راقطع کند واگرچه بسهوبود ، وهمچنین بازپس نگرستن ، وبدو حرف یا زیادت سخن گفتن بقصد ، وبقهقهه خندیدن ، وفعلی‌بسیار کردن که نه‌ازنمازباشد ، وگریستن برای کارهای‌دنیاوی ، این‌جمله هم‌نماز را ببرّد . ودر [۵۸] بنهادن دست راست برچپ دوقولست اظهر آنست که نماز را باطل کند .

ونمازبریدن حرام بودالا اگرضرر وزیانی رسد مانند ازدست بشدن کسی که‌بروی قرض‌دارد ، یابزیرافتادن طفل‌ازبالا وگفته‌اند که خوردن وآشامیدن نماز راببرد الادرنماز وترآنکس راکه عزم‌روزه کرده باشد وتشنه باشد . واگر موی برمیان سربسته باشد باآن نماز روا باشد یانه ، در آن دوقولست ، اشبه آنست که مکروه بود .

ویازده چیز در نماز مکروه است : باچپ و راست نگرستن ، ودهن دره کردن ، و پشت بر کشیدن ، و بازی کردن ، وباد در موضع سجده دمیدن ، وخیو بیفکندن ، یاآنرا در دهن گرد کردن ، وانگشتان شکستن ، وبیک حرف اوه کردن ، وبول وغایط بازداشتن ، وموزهٔ تنگ پوشیدن .

ودرنماز روابود که پس از عطسه آمدن حمد خدای گوید برای خود و برای دیگری ، وجواب سلام دیگری باز دهد و بگوید : سلام علیکم ، ونگوید: وعلیکم السلم ، ودر نماز دعا کند ، و از خدای مباحات در خواهد نه حرام ،

مقصد دوم: درباقی نمازها، وآن واجبست [٥٩] وسنت .وواجب چهاراست:

اول نماز جمعه وآن دو رکعت است که بآن هردو نماز پیشین بیفتد . ووقتش ازآنگاه باشد که زوال بباشد تاآنگاه که سایهٔ هرچیزی مثل او شود . وچون ازآن وقت فایت شود بیفتد ، وپیشین گزارد . واگر بهردوخطبه درنرسد اورا نماز کفایت بود وهم کفایت بود اگر خود باامام رکوع دریابد واگرچه در رکعت دوّم باشد . واگر امام دررکوع باشد ومأموم آنرا دریابد نمازجمعه دریافته باشد برقول مشهورتر .

بعدازاین نظردرشرطهای نماز ، ودرآنکس که بروی واجب باشد ، ودر لواحق وسنتهای آن بگوییم .

وشرطهای جمعه پنج اند :

شرطاول : سلطان عادل یانایب وی .

شرط دوم :عدد ودرکمترآن دو روایت است ، مشهورتر آنست که بکمتر ازپنج کس جائز نباشد که امام یکی ازایشان باشد .

شرط سئوم :دوخطبه خواندن . ودرخطبهٔ اول واجب باشد حمد وثنای خدا گفتن ، ووصیت کردن مردمانرا بتقوی ، وپرهیزگاری [٦٠] خدای ، و

خواندن سورتی ازقرآن، ودرخطبهٔ دوُم حمد خد[او] صلاة دادن برپیغمبرعلیه السلم ، وبرآلش ، وبرائمهٔ مسلمانان ، واستغفار کردن برای مؤمنان ، ومؤمنات ، وهردو خطبه را برپیش نمازداشتن واجبست . وهم چنین واجبست که خطیب خطبه بایستاده خواند باقدرت . ومیان دوخطبه فاصله کردن بنشستن واجبست یانه ، احتیاط تر آنست که واجبست .

وشرط نیست که درحال خطبه خواندن برطهارت باشد . وهردو خطبه پیش از زوال شاید خواندن یانه ، درآن دو روایت است ، مشهورتر آنست که شاید خواندن .

وسنت هشت چیز است آنکه خطیب فصیح بود ، وبرنمازها مقیم بود ، وعمامه برسر دارد ، وبردی را بردا کند ، ودرحال خطبه کردن برچیزی اعتماد کندواول سلام کند ، وپیش ازخطبه بنشیند ، پس برخیزد ، وبآواز بلندخطبه بخواند .

شرط چهارم آنست که این نماز بجماعت کنند که تنها درست نباشد .

شرط پنجم آنست که میان دوجمعه باید [٦١] که کمتر ازسه میل نباشد .

اماآنکه برکه واجب باشد ، جمعه واجب بود برهرمردی مکلف آزاد . واجب نبود بربیمار و لنگ و کور و پیر و مسافر . واگر میان مکلف ومیان جمعه زیادت از دوفرسنگ باشد ازوی بیفتد . واگر یکی ازاین گروه که گفتیم حاضر شوند بروی واجب باشد ، الا برکودك ودیوانه و زن ، که برایشان بهیچوجه واجب نباشد .

اما لواحق هفت مسأله اند :

اول چون زوال آفتاب بباشد ومکلف حاضربود سفرحرام باشد برای آنکه جمعه بروی واجب شد . وسفرمکروه بود پس ازصبح .

دوم سنت باشد گوش فراخطبه کردن . و گفته‌اند واجب بود . وهمچنین خلافست که درآن حال که خطبه خوانند سخن گفتن حرام بود بانه .

سئوم بانگ نماز دوم بدعت است . و گفته‌اند مکروهست .

چهارم روزآدینه حرام بود بیع کردن پس ازآنکه بانگ نماز گفته باشد . اما اگر بیع کنند درست بود ومنعقد شود .

پنجم چون امام حاضر نباشد جماعت وخطبه خواندن [٦٢] سنت بود نمازجمعه کردن ، وبعضی ازفقها گفته‌اند که نشاید کردن .

ششم چون امام اصل حاضر باشد جز از وی امامت نتوان کرد الابرای عذری چون بیماری .

هفتم اگریکی باامام دررکعت اول برکوع شود وبسجده نتوان شدن ازآشوب ، باید که دررکعت دوم باامام برکوع نشود . لکن چون امام بسجده شود اوبسجده شود وبهردوسجده نیت رکعت اول کند و اگر بهردو سجده نیت رکعت دوم کند نماز باطل شود . و گفته‌اند : هردو سجده‌را بیفکند ، وبرای رکعت اول بسجده شود .

وسنتهای روز آدینه آنست که درآن روز بیست رکعت نماز سنت بکند : شش رکعت بنزدیک آنکه آفتاب فراخ برآمده باشد و شش رکعت چون آفتاب ببالا شود و شش رکعت پیش از زوال ودو رکعت بنزدیک زوال . وسربتراشدو ناخنها بچیند و موی بروت بگیرد و پیش از بانگ نماز بمسجد آید باهستگی وسکون ، و بوی خوش برخود کرده باشد و جامهٔ پاکیزه در پوشیده ، و چون روی بمسجد [٦٣] آورد دعابخواند . وهمچنین سنت است که در روز آدینه قرائت نماز پیشین بلند خواند اگر بجمعه کند واگرنه ، ونماز در مسجد کند و اگرچه بجمعه نکنند . واگرامام پسندیده نباشدسنت است که مأموم نمازپیشین

رامقدم دارد بردو رکعت جمعه . واگربا امام دو رکعت بکند وچون امام سلام بازدهد تمام کند هم روا باشد .

ودوم نماز هردو عید وآن واجب بود بجماعت چون شرطهایی حاصل باشند که درنماز جمعه یاد کردیم . وچون آن شرطها نباشند سنت باشد بجماعت وبتنها . ووقت این نماز ازبرآمدن آفتاب بود تابزوال ، واگر فایت شود قضای آن نباید کردن . ودو رکعت است ، در رکعت اول پنج تکبیر بگوید پس از خواندن «الحمدوسورت» ، وپیش ازتکبیر رکوع برقول مشهورتر ، ودر رکعت دوم چهارتکبیر بگوید ودرهردو رکعت باهرتکبیری سنت بود دعا خواندن که معین است .

ودر این نماز چند چیز سنت است : آنکه آنرا بصحرا [٦٤] کنند ، و سجده برزمین کنند ، ومؤذنان سه بار بگویند : «الصلوة» ، وامام پای برهنه بیرون رود بآرام و سکون . واو در عید روزه گشادن پیش از بنماز شدن چیزی بخورد ازحلاوی ، ودرعید اضحی پس ازآنکه ازنماز بازگردد چیزی بخورد از آنچه بآن قربان کرده باشد . ودر رکعت اول «سبح اسم ربک الاعلی» بخواند با «الحمد» ودر رکعت دوم «والشمس وضحیها» . ودرعیدفطر از پس نمازشام تکبیر می گویند تاپس ازنماز عید ، چنانکه پس از چهار نماز تکبیر گویند : اول از نماز شام از شب عید ، وآخر آن نمازعید . ودرعید اضحی از پس پانزده نماز تکبیرمی گویند اگر بمنا باشند ، ودرشهرهای دیگرازپس ده نماز : اول آن پس ازنماز پیشین از روزعید اضحی تاآنگاه که عدد تمام شود . وتکبیر عیدفطربرین وجه گوید «الله اکبر ، الله اکبر ، الله اکبر ،لااله الاالله ، والله اکبر ، ولله الحمد، الله اکبر ،علی ما هدانا»وتکبیر عیداضحی بگوید: الله اکبر ، الله اکبر ،لااله الاالله، [٦٥]والله اکبر ، الله اکبرعلی ما هدانا، الله اکبرعلی ما رزقنا من بهیمه الانعام» .

ومکروه بود درین نماز باسلاح بیرون شدن الا باترس ازدشمنی ، وآنکه نافله کنند پیش ازین نماز یاپس ازآن ، الا بمسجد پیغمبر علیه السلم که پیش ازبیرون شدن نافله شاید کردن .

واینجا پنج مسأله است :

مسألۀ اول گفته اند : تکبیرزیادة واجب بود ، واشبه آنست که سنت بود . وهمچنین است حکم در دعا ازپس تکبیرها .

دوم چون عیدروزآدینه اتفاق افتد آنکس که بنماز عیدحاضر شودمخیر باشد درحاضر آمدن بنمازجمعه . وامام را سنت بود که درخطبه اعلام مردم کند که امروز هر کس که خواهد بجمعه نیز حاضرآید سنت را .

سئوم هردوخطبه پس از نماز عید خوانند ، وپیش از نماز بدعت بود ، وبشنیدن آن هردو واجب نبود .

چهارم منبر را ازجامع بصحرا نبرند بلکه منبری بسازند ازگل .

پنجم چون آفتاب برآید سفر حرام شود تانماز عیدنکنند ، وپیش از آفتاب برآمدن مکروه بود .

وسئوم [٦٦] نماز کسوف ونظردر سبب و کیفیت وحکمهای آن .

اماسبب واجب شدن این نماز بگرفتن آفتاب یاماه باشد ، یازلزله ، ودر روایتی هست که این نمازواجب بود برای خوفها که درآسمان پدید آیند چون بادی عظیم تاریک کننده ، وتاریکی سخت .

ووقت این نماز آنگاه باشد که قرص بگرفتن مبدا کنند تاآنگاه که ببرداشته شدن مبدا کنند . واگر ندانست که قرص گرفته است تاوقت بگذشت و بعضی گرفته شده بودقضا واجب نباشد . اما اگردانسته باشد وتقصیر کرده یافراموش کرده باشد بقضا باز کند . وهمچنین اگر قرص تمام گرفته باشد بهمه حال بقضا باز

کند اگردانسته باشد، واگرنه .

وکیفیت این آنست که تکبیر بزند و «الحمد» بخواند باسورتی یابعضی ازسورت ، پس برکوع شود . وچون از رکوع باراست باشد «الحمد» بخواند دوم باروسورتی دیگر . واگردررکعت اول سورت‌تمام نخوانده باشد ازآنجا که بگذاشته باشد بخواند و «الحمد» نخواند . وهربارکه‌سورت تمام نخوانده‌باشد «الحمد» نخواند . وچون‌تمام خوانده‌باشد «الحمد» باسر گیرد [٦٧] وسورتی باآن . وچون پنج رکوعها برین وجه تمام کرده باشد دو سجده بکند ، پس برخیزد بی‌تکبیر . وبرترتیب گذشته قرائت‌بخواند ، وبرکوع می‌شود تاپنج‌بار . بعدازآن بسجودشود ودوسجده‌بکند ، وتشهد بخواند ، وسلام بازدهد .

وهفت‌چیز سنت‌است دراین نمازآنکه بجماعت کنند وآنرادرازکنند بقدر گرفته‌شدن‌قرص ، واگرازآن‌فارغ شودوقرص هنوزبرداشته‌نشده‌باشد باسر گیرد ، وآنکه دررکوع درنگ کندبقدرزمان‌قرائت ، ودرآن‌سورتهای درازخواندبافراخی وقت ، وچون ازهررکوعی سربرمی‌دارد تکبیربگوید ، الادررکوح پنجم‌ودهم که‌بگوید «سمع‌الله‌لمن‌حمده» ، وآنکه پنج‌قنوت بکنددرآن .

وحکمهای این‌نماز دومسأله است :

مسألۀاول چون این نماز اتفاق افتد دروقت نمازی حاضره مخیر باشد درآنکه هرکدام که خواهد بکندبرقول درست‌تر ، الااگر وقت نماز حاضرتنگ درآمده باشد ، پس حاضره رابگزاردبادا ، واین‌نماز رابقضا . امااگر نمازحاضره نافله‌باشد نمازکسوف‌کردن اولیتر باشد ، واگرچه وقت نافله بگذرد .

مسألۀ دوم [٦٨] این نماز شایدکردن برچهارپای ، وپیاده رفتن ، وگفته‌اند نشایدکردن الا ازعذری ، واین اشبه است .

وچهارم نمازجنازه ونظر درآنکس که بروی نمازکنند ، ودرنمازکننده ، وکیفیت این‌نماز ، ولواحق .

واجب باشد نماز کردن بر هرمسلمانی ، وبرآنکس که حکم اسلام دارد [از] اطفالی که بشش‌سال رسیده باشند ، ودرآن نروماده وآزادوبنده یکسان باشند . وسنت بود نماز کردن برآنکس که بشش سال نرسیده باشد چون زنده‌بزاده باشد، اما اگر ازشکم بیفتد بروی نماز نکنند اگرچه روح دارد .

وهر مکلفی باین نماز قیام نماید برسبیل فرض بر کفایت . واولیتر کسی که نماز برمرده کند آنکس باشد که بمیراث مرده گرفتن اولیتر بود . وشوهر بنماز کردن برزن اولیتر بود از برادر . وولی مرده درین نماز امامت نکند الا که درو شرطهای امامت بود ، واگرنبود دیگری را درپیش دارد . وسنت باشد فرا پیش داشتن هاشمی درین نماز چون شرطهای امامت دارد . اگرامام اصل حاضرباشداو اولیتر بود بفراپیش داشتن . و شاید که زن امامت زنان کند ، درمیان ایشان [٦٩] بایستد و بیرون نیاید ازصف . واگر برهنه پیش‌نمازی برهنگان کند همچنین درمیان‌صف بایستد . وآنکس که ولی‌مرده اورادستوری ندهد امامت نتواند کرد درین نماز .

وکیفیت این‌نماز آنست که پنج تکبیر بزند ، ودرمیان آن چهار دعا بخواند، وآن‌دعاها معین‌نیست . وفاضلترآنست که در تکبیراول‌شهادتین بخواند، پس‌تکبیردوم بزندوصلوة برمحمدوآل‌محمدعلیهم‌السلم فرستد ، پس‌تکبیرسئوم بزند وبرای مؤمنان دعا کند ، پس تکبیر چهارم بگوید وبرای‌مرده دعا کند ، وتکبیر پنجم بگوید واستغفار بکند وبرگردد . وطهارت کردن درین نماز شرط نیست ، لکن باطهارت فاضلتر بود . وازجنازه دورنشود چندانکه ازعادت بیرون باشد ، وبرمرده نمازنکنند الا پس ازشستن ودرکفن کردن‌او . واگرمرده‌برهنه باشد اورا درگور نهند ، وعورتش بازپوشانند ، پس بروی نماز کنند .

ودرین نماز چند چیزسنت است : آنکه مرده‌چون‌مرد باشدامام بنزدیک میانش

بازایستد ، [۷۰] واگرزن باشد بنزدیک سینهٔ وی ، واگر مرد و زنرا حاضر کنند ، مرد را باجانب امام بنهند و زن را درپس مرد بنهند ، چنانکه سینهٔ زن برابر میان مرد باشد ، واگر طفل باشد اورا درپس زن نهند . وآنکه مأموم در پس امام بایستد اگر خود یکی بود . وآنکه نماز کننده باطهارت برمرده نماز کند پای برهنه ، وهردودست برمی دارد باهر تکبیری ، ودرتکبیر چهارم برای مرده دعای نیک کند اگر مؤمن باشد ، وبروی دعا کند اگر منافق بود ، واگر مرده مستضعف باشد برای اودعای مستضعفان بخواند ، واگر مذهبش نداند در دعا یاد کند که «اللهم احشره مع من یتولاه» یعنی : ای خدا اوراحشر کن بادوستان او. واگرطفل باشد بخواند : «اللهم اجعله لنا ولا بویه فرطاً» یعنی : ای خدای اورا پیش رو کن ما را ومادر و پدرش را . و آنکه امام بجای خود باشد تاجنازه برگیرند . و آنکه این نماز درجایی کنند که آنجا عادت کرده باشند .

ومکروه بود بریک جنازه دوبار نماز کردن ، یعنی یک کس را مکروه بود .

وحکمهای این نماز چهار است :

اول آنکس که بعضی تکبیرهای این نماز دریابد آنرابااامام بجای [۷۱] آورد ، وآنچه مانده باشد تمام کند پس ازآنکه امام فارغ شده باشد ، واگرچه جنازه رابرداشته باشند . واگرخود برگور رسد .

دوم اگربرمرده نماز نکرده باشند برگورش نماز کنند یک شبانروز لاغیر .

سئوم رواباشد که این نماز بهمه وقتی کنند الاآنگاه که وقت فریضه حاضر تنگ درآمده باشد .

چهارم اگرنماز جنازه کند وهنوزتمام نکرده باشد دیگری راحاضر کردند، امام مخیر باشد اگرخواهد برجنازهٔ اول نمازتمام کند ، وپس ازآن برجنازهٔ دوم،

و اگر خواهد نماز باطل کند و بر هر دو یک نماز باسر گیرد.

اما نمازهای سنت بسیاراست ،وآنچه مهم‌است ما یاد کنیم.

ازآن‌جمله نماز استسقااست یعنی‌باران خواستن ،وآن سنت‌است بنزدیک بی‌آبی وخشک سالی. و کیفیت این‌نماز چون کیفیت نماز عیداست ،الاّ آنست که درین نماز قنوت بخواند بدرخواستن رحمت ازخدای وبسیارکردن آبها ، وفاضلتر آن باشد که دعاهایی خوانند که روایت کرده‌اند.

و ازسنتهای این نماز آنست که مردم [۷۲] سه‌روز روزه دارند ، و روز سوم بیرون روند ،وباید که آن روز دوشنبه باشد یا آدینه ،ومردم بصحرا روند بااین پای‌برهنگان بسکون وآهستگی، وپیران وطفلان وپیرزنان‌را ازمسلمانان خاص‌باخود بیرون برند،وطفلانرا ازمادران جدا کنند ،وآنگه این‌نماز بجماعت کنند، و امام ردا را بازگرداند ، و روی بقبله کند ، وبآواز بلند صد بار تکبیر بگوید، پس روی باجانب راست کند و صد بار «سبحان‌الله» بگوید، پس روی باجانب چپ کند و صدبار «لا اله الاّ الله» بگوید، پس روی بامردم کند وصد بار «الحمد لله» بگوید، ومردم درهمه تابع وی باشند ومی گویند ، وبعداز نماز خطبه بخواند، ودر دعا مبالغت وجهد کند ، وآنگه اگر مستجاب نشود بیرون رفتن برای نماز مکرر میکنند تارحمت بایشان رسد.

واز نمازهای سنت نافلهٔ ماه رمضان است ، ومشهورترین روایات آنست که در رمضان‌هزار رکعت نماز نافله بگزارند، زیادت برنوافل مرتب، در هر شبی بیست رکعت : پس‌از نمازشام هشت رکعت، و پس‌از نمازخفتن دوازده رکعت، و در دهۀ واپسین درهر [۷۳] شبی سی رکعت، و در شبهای افراد در هرشبی صدرکعت زیادت برآنکه معین شد، و در روایتی آمده‌است که برصد اختصارکند درهرشبی از افراد، ودر روزهای آدینه چهل رکعت نماز بکند بر

ترتیب نماز علی‌وجعفر وفاطمه‌علیهم‌السلم، ودرآدینهٔ آخرین بیست رکعت نماز بکند برترتیب نماز علی‌علیه‌السلم، ودرشبانگاه آن‌روز بیست رکعت نماز بکند برترتیب نمازفاطمها علیه‌السلم.

واز نمازهای‌سنت نماز شب عیداست، وآن دو رکعت‌است: اوّل یکبار «الحمد» وهزار بار «قل هوالله» بخواند، ودر رکعت دوم یکبار «الحمد»ویکبار «قل هوالله».

وازسنت نماز روز غدیر پیش‌از زوال بنیم ساعت.

و ازآن جمله نماز شب نیمهٔ شعبان وآن چهار رکعت است.

و ازآن جمله نماز شب مبعث، وکیفیت این نمازها وآنچه درآن‌خوانند از دعاها وآنچه پس‌ازآن خوانند درکتابهای عبادات است، و همچنین دیگر نمازهای سنت‌که ازآنجا طلبند.

مقصد سوم : در توابع نماز وآن پنج‌است :

اوّل در خللی‌که در نماز افتد یا ازعمد بود یا ازسهو یا ازشک.

اما عمد، هرکس[۷٤] که‌بعمدواجبی‌را از واجبات نماز بگذارد وبآن خلل دراورد نمازش را باطل کند. اگر آن واجب شرط نماز یا جزء ش یا کیفیتش باشد، واگرچه بآن جاهل بوده باشد، الاّ بلند خواندن ونرم‌خواندن، نه بجای خود که جهل درآن هردو معذور است. و همچنین نماز باطل باشد اگر چیزی بکند که ترکش واجب بود، و همچنین نماز باطل بود در جامهٔ غصبی، وجایگاه‌غصبی، وبسجده کردن برجایگاه نجس چون غصبیت ونجاست دانسته باشد.

اما اگر آن هردو ندانسته باشد نماز درست بود.

اما سهو اگر از رکنی سهو کند ومحل آن رکن باقی باشد آنرا بکند،

اگر در رکنی دیگر رفته باشد نماز باسرگیرد ، مانند آنکه قیام را بگذاشت تا نیت کرد ، یا بنیت خلل کرد ، یا تکبیرةالافتتاح بزد یا بتکبیرة الافتتاح خلل کرد، یا بقرائت مشغول شد ، یا رکوع بگذاشت، یا بسجودشد ، یا بدو سجده خلل کرد ، یا برکوع شد. وگفته‌اندکه اگر در دورکعت آخرین باشد ازنماز چهارگانه و برکوع یابدوسجده خلل کند تا آنگاه که برکنی دیگر شد آن زیادت‌را بیفکند وفایت‌شده‌را بکند. [۷۰] واگر یک‌رکوع یادوسجده‌بیفزاید بعمد یابسهو نماز با سرگیرد. و اگر ازعدد نماز چیزی کم کند پس با یادش آید آنرا تمام کند واگرچه سخن گفته باشد. برقول مشهورتر، اگر پشت برقبله کند نماز با سر گیرد.

واگر سهو نه از رکن بود برسه قسمت است: اوّل آنست که‌تدارك آن کردن بواجب نکند، ودوم آنست که با آن تدارك اقتصارکند، وسئوم آنست که تدارك آن بکنند با دوسجدهٔ سهو.

اما اوّل که تدارك آن بواجب نکند سیزده جایگاه است: هرکس که قرائت فراموش کند ، یا بلند خواندن یا نرم خواندن ، یا تسبیح رکوع ، یا ساکن ببودن در رکوع، یا سر با راست کردن ازآن ، یا ساکن ببودن پس‌از سر باراست کردن ازآن، یاتسبیح سجود، یا سجده بر هفت‌اندام کردن، یاساکن ببودن درسجود، یا سر ازسجده با راست کردن، یا ساکن ببودن پس‌ازآنکه سر ازسجدهٔ اوّل باراست کند، یا ساکن ببودن درتشهّد .

و دوم که تدارك آن بکنند درچهار جایگاه است: هرکس که سورت میخواند یا یادش آمد که « الحمد » نخواند باید که « الحمد » بخواند [۷۶] و آن سورت یا جزآن با سر گیرد ، و هرکس که پیش از بسجده شدن با یادش آید که او رکوع نکرد برخیزد ورکوع بکند، و هرکس که سجود

یا تشهد بگذارد وپیش‌از رکوع یادش آید با جای نشیند و تدارك بکند ، و هر کس که پس‌از سلام دادن با یادش آید که او صلاة بر محمد و آل محمد علیهم‌السلم نفرستاد آن هردورا قضا کند .

وسئوم که تدارك آن باید کردن با دو سجدهٔ سهو، هر کس که پس‌از رکوع یاد کند که تشهد نخواند یا یك سجده بگذاشت باید که پس‌از سلام باز دادن بقضا باز کند و دوسجدهٔ سهو بکند .

اما شك ، هر کس که شك کند در عدد نماز دوگانه یاسه گانه‌آنرا با سر گیرد، وهمچنین هر که نداند که چند رکعت‌نماز کرده‌است یا دو رکعت‌اول از نمازچهارگانه باسلامت‌نبود باسر گیرد، واگر شك کند درفعلی‌ازافعال‌نماز اگر درموضعش‌بود بکندونمازتمام کند، واگر پس‌ازآن‌بایادش آید که آنراخود کرده بود نماز باسر گیرد اگر فعل رکن‌باشد، واگر رکن نبود باسر نگیرد، وگفته‌اند: اگر در رکوع شك‌کرد پس بر کوع شد و در آن حال یاد آورد که رکوع کرده بود [۷۷] خودرا فراگذارد و سر باراست نکند. و بعضی فقها آنرا بدو رکعت آخرین خاص میکنند کـه اگر در دو رکعت آخریـن باشد نماز درست باشد. واشبه آنست که بهمه حالی باطل بود و اگرچه سر از رکوع برندارد . اما اگر شك پس‌ازآن باشد که‌نقل کرده‌باشد، ازآن‌باید که درنماز بگذرد اگر آن فعل مشکوك فیه رکن بود واگر جز رکن .

واگر در دو رکعت اولین از نماز چهارگانه بیقین باشد لکن در زیادت شك کند اگر ظنش غالب باشد بنا برآن نهد، واگر ظن وشك متساوی باشند آنرا چهار صورت‌باشد: یا شك کند میان دو رکعت و سه ، یا میان سه رکعت وچهار، یا میان دورکعت وچهار، یامیان دورکعت وسه وچهار . در اوّل نماز را تمام کند بعدازآن دو رکعت نماز احتیاط بکند بنشسته یا رکعتی برپای بر

روایتی . و در دوم یعنی آنجا که شک کند میان سه رکعت و چهار همان کند که دراوّل . ودرسئوم یعنی آنجا که شک کند میان دو رکعت و چهار ، دو رکعت نماز برپای بکند . و درچهارم یعنی آنجا که شک کند میان دو رکعت وسه وچهار دو رکعت برپای بکند ودو رکعت بنشسته . [۷۸] واین همه پس از سلام بازدادن بکند .

وسهو نباشد برآنکس که بیهوش بسیار باشد ، و نه برآنکس که سهو درسهو کند، ونه برمأموم، ونه برامام چون مأموم بر وی نگاه دارد . و اگر در نافله سهو کند مخیرباشد درآنکه اگر خواهد بنانهد برزیادت یا برنقصان وباسر نگیرد . و سجدهٔ سهو واجب باشد برآنکس که بسهو سخن گوید در نماز ، و بر آنکس که‌شک کند میان‌چهاروپنج، وبرآنکه‌سلام بازدهد پیش‌ازآنکه‌رکعتهای نماز تمام کرده باشد، وگفته‌اند دوسجدهٔ سهو هم واجب باشد برای هرزیادت ونقصانی که نه‌رکن باشد، و آنجا نیز که برباید خاستن بنشیند یا بباید نشستن برخیزد . وآن دوسجدهٔ سهورا پس‌ازسلام بازدادن کند برقول مشهورتر ، و از پس‌آن تشهدی سبک بخواند، وسلام بازدهد ودرآن هردوسجده ذکری‌واجب نباشد . ودر روایت حلبی آمده است که جعفر صادق علیه‌السلم یک بار در دو سجدهٔ سهو میگفت: «بسم‌الله وبالله وصلی‌الله علی‌محمد وآل‌محمد» وباری دیگر از وی شنید که میگفت: «بسم‌الله وبالله والسلم علیک ایها النبی و رحمة‌الله و برکاته» . وحق آنست که امام‌معصوم‌را [۷۹] بردارند از آنکه درعبادت سهو کند .

دوّم درقضای نماز . هرکس که نماز را بگذارد ، بسهو یا بقصد یا از وی فوت شود بخفتن یامستی، وبالغ و عاقل و مسلمان باشد؛ اورا واجب بود که قضا بازکند ، الاّ آنچه پیش از این گفتیم که نباید کردن . و اگر کسی

بیهوش شود چنانکه وقت نماز بتمامت درآن بگذرد آن‌نمازرا قضانکند،الاّ اگر باهوش آید و از وقت چندان مانده‌باشد که طهارت باز کند ونماز بگزارد، پس قضا واجب بود و اگر خود وقت بقدر یک رکعت مانده باشد. و اگر نماز فایت شده باشد برای آنکه چیزی نیافته باشد که بآن طهارت کند در قضا کردن آن تردد است، احتیاط آنست که قضا باز کند.

و نمازهای گذشته ، و نمازهای حاضره ، بترتیب باید کرد ، یعنی اوّل پیشین بکند، پس دیگر، پس شام، پس خفتن، پس بامداد. وهر کس را که یک‌نماز فوت شده باید اول آن بگزارد، وبعدازآن نماز حاضره. و اگر نمازهای بسیار از وی فوت شده باشد آنرا برنماز حاضر مقدم ومرتب داشتن واجب بود یا نه درآن ترددست ، اشبه آنست که سنت باشد باول قضا کردن و بعداز آن نماز [٨٠] حاضر گزاردن.

واگر نمازی فریضه از وی فوت شده باشد ووقت نماز حاضر درآمد باید که آن فایت شده را بکند پس حاضر را . و اگر نماز حاضره را برفایت شده در پیش دارد باآنکه وقت مانده باشد، آنرا باطل کند و فایت شده‌را بکند، بعداز آن حاضره را باسر گیرد. اما اگر بسهو کرده باشد باسر نگیرد، بلکه نماز فوت شده را پس‌ازآن بکند. و اگر بنماز حاضره مشغول باشد با یادش آید که او را نمازی فریضه فوت شده است نیت را با آن فایت شده گرداند مادام تاوقت باقی باشد ، ونقل کردن نیت ممکن باشد.

واگر نماز نافله کند وبا یادش‌آید که نمازی فریضه بروی‌است نافله‌را باطل کند، وفریضه بگزارد . و هر نمازی که درسفر فوت شده باشد تقصیر قضا کند و اگرچه در حضر کند. و نمازی که در حضر فوت شده باشد بتمام قضا کند و اگر چه در سفر کند. و آنکس که مرتد و از دین برگشته باشد ، و

بعد از آن با اسلام گردد نمازی که در زمان مرتدی از وی گذشته باشد بقضا باز کند.

وهر کس که یک نماز از جملهٔ پنج نماز از وی فوت شده باشد و معین نداند که کدامست، باید که سه نماز را [۸۱] قضا باز کند: بامدادوشام و یکی چهارگانه. و اگر چندان نماز از وی فایت شده باشد که عدد آن نداند قضا میکند تا ظن وی غالب شود که تمام کرد. وسنت باشد که نوافل معین را قضا باز کند. و اگر نوافل از بیماری فوت شده باشد قضای آن مؤکد نباشد. و سنت است که بعوض هردو رکعت مدی ازطعام بصدقه دهد، و اگر تمکین ندارد از نوافل یک روزه مدی بدهد.

سوم در جماعت: در نماز جماعت کردن. ونظر درسه چیزاست:

اول جماعت کردن مستحب است درنمازهای فریضه‌وخاصه درنمازهای پنج گانه. وجماعت واجب نباشد الا درنماز جمعه و هردو عید، چون شرطها حاصل باشد. و در هیچ نماز سنت جماعت نکند الا آنجا که گفتیم چون نماز استسقا ومانند آن. ومأموم چون برسد و امام در حال رکوع باشد هم رکعت دریافته باشد، ودرین قول تردداست. وجماعت منعقد شود اگرخود دو کس باشند یکی امام ویکی مأموم. وجماعت درست نباشد اگر چیزی در پیش مأموم باشد که امام را [۸۲] نتوان دید چون ستون و دیوار ومانند آن. اما اگر صفی در پیش باشد که امام را ببیند و صف دیگر آن صف را بیند نمازشان درست باشد اگرچه امام را نبینند. وهمچنین جماعت درست نباشد اگر درمیان صفها مانعی باشد. اما در زن مانع روا باشد.

و روا نباشد که بر موضعی بلندباشد چون دکانهٔ بلندیا بام ومثل آن، بر روایت عمار. وروا باشد که امام بربالا بود ومأموم نیز چون برزمینی برنشیب نماز

کند و اگر مأموم بر بالاتر از امام باشد نماز درست باشد. و مأموم از امام دور نشود چندانکه ازعادت بیرون بود الا که صفها درهم پیوسته باشد. ومکروه بود قرائت‌خواندن درپس امام درنمازها که درآن نرم خوانند برقول‌مشهورتر.

وهمچنین مکروه بود درنمازها که درآن بلند خوانند وقرائت امام‌شنود واگر خود نرم نرم شنود، اما اگر نشنود جایز بود خواندن. و متابعت کردن امام واجب باشد، پس‌اگر مأموم پیش‌از امام سر از رکوع یا ازسجود بردارد بنسیان، باید که‌باز گرددوآنرابااامام باسر گیرد، واگر بعمد سربردارد بازنگردد. [۸۳] و مأموم درپیش امام نایستد.و مأموم باید که نیت اقتدا بکند. واگر دوشخص نمازکردند، و هریک از ایشان گوید که من مأموم بودم هردو باید که نماز باسر گیرند، اما اگرهریک گوید که‌من امام‌بودم باسر نگیرند.

و در جماعت شرط نیست که فریضهٔ امام و مأموم با یکدیگر یکسان باشند، وآنکه‌نماز فریضه کند اورا شاید اقتدا کردن باامامی که‌نماز فریضه کند یا متنفل باشد، وآنکس که متنفل باشد شاید که اقتدا کند بآنکس که متنفل باشد، وبآنکس نیز که فریضه کند. و در دو چیز سنت‌است: آنکه اگر مأموم یکی باشد از دست راست امام بایستد، واگر جمعی باشند درپس او بایستند. واگر امام ومأمومان برهنه باشند امام درپیش بنایستد، بلکه درمیان ایشان بنشیند وهردو زانوا بیرون کند، وایشان‌نیز برهنه نمازکنند. واگر زن امامت زنان کند همه با او در یک صف بایستند. و اگر مرد زنان را امامت کند باید که زنان درپس او بایستند، واگر خود یکی زن بود.

و سنت‌است که آنکس که بتنها نمازکرده باشد چون جماعت را بیابد نماز باسر گیرد بنیت‌سنت اگر امام باشد، واگرمأموم. [۸٤] وآنکه اهل‌فضل درصف اول باشند، وآنکه مأموم تسبیح می کند تا امام برکوع شود وآنکه

چون «قد قامت الصلوة» بگویند برخیزد. و مکروه بود که مأموم بتنها بایستد الاّ باعذری، وآنکه پس از آنکه قامت گفته باشند نماز نافله کند.

دوم باید که امام عاقل و مؤمن و عدل و پاك زاده باشد، و هم بالغ باشد برقول ظاهرتر، و روا نباشد که نشسته پیش نمازی ایستادگان کند، ونه امی خوانندگانرا، ونه‌آنکس که زبانش را آفتی رسیده‌بود آنانرا که بزبان باسلامت باشند، ونه زن مردرا، ونه خنثی‌را.

وخداوند مسجد ومنزل وخداوند امیری اولیتر بامامت کردن ازدیگری چون شرطهای امامت دارد، و همچنین هاشمی اولیتر بامامت کردن ازدیگری چون‌شرطهای‌آن در وی‌حاصل باشد. وچون جمعی بامامت بایکدیگرخلاف کنند آنکس امامت کند که مأمومان وی را اختیار کنند، واگر میان‌مأمومان خلاف پدید آید آنرا که بقرائت بهترباشد فراپیش دارند، پس اگر درقرائت یکسان باشند فقیه‌تر ایشان فراپیش دارند، واگر درفقه نیز یکسان باشند آنرا که هجرت قدیم‌تر باشد فراپیش دارند، واگر در هجرت نیز متساوی باشند آنرا که بسال زیاده باشد [۸۵] فراپیش دارند، واگر درسال نیزیکسان‌باشند آن‌را که به‌روی نیکوتر باشد فراپیش دارند.

وامام‌راسنت‌است که‌شهادتین بمأمومان شنواند. واگر امام‌درنماز حدث کند کسی‌را درپیش دارند که نیابت وی کند و آن نمازکه مانده باشد با وی تمام کنند. وهمچنین اگر امام‌بمیرد یااورا غشی‌رسد کسی‌را درپیش‌دارند که نماز بایشان‌تمام کند. ومکروه‌بود که‌حاضر اقتدا کند بمسافر، وآنکس که‌طهارت بآب کرده‌باشد اقتدا کند باآنکس که‌تیمم کرده باشد. وهم مکروه‌بود که نابینی امامت کند که مأمومان ببعضی ازرکعتهای‌نماز بروی سبق برده‌باشند. وپیس وکل‌وحد بزده پس از توبه و ختنه ناکرده و آنکس که مأمومان او را

نخواهند واعرابی یعنی بادیه‌نشین، [به] مهاجران، این شش کس را مکروه است امامت کردن.

وحکمهای جماعت نه مسأله‌است:

مسألهٔ اوّل اگر فسق امام، یاحدث او، یا کفراو، معلوم‌شود بعداز نماز، باسر نباید گرفتن آن‌نماز. واگر یکی ازآن جمله دانسته‌باشد نماز باسر گیرد.

[۸۶] دوم چون در مسجد رفت و می‌ترسد که اگر بصف رسد رکوع فایت شود، روا باشد که برکوع می‌رود تابصف رسد.

سئوم چون امام درمحرابی اندرونی‌باشد، نمازآنکس درست‌نباشد که با جانب راست‌و چپ محراب‌باشد درصف اول وامام‌را نبیند.

چهارم چون درنافله شروع کرد پس امام نمازرا ببست، باید که نافله را ببرّد، اگر ترسد که‌نماز فوت‌شود. اگر فریضه کند باید که مأموم نیت‌را نقل کند با سنت و بر دو رکعت اقتصار کند. و اگر امام اصل باشد مأموم نماز را ببرّد وباامام باسر گیرد. واگر ازجملهٔ آنها نباشد که بوی اقتدا کنند هم‌برحال خود می‌باشد.

پنجم آنچه مأموم آنرا دریابد ازنماز امام اول نماز اوباشد، وچون امام سلام بازدهد مأموم آنچه مانده باشد تمام کند.

ششم چون مأموم بنماز رسد، پس‌از آنکه سر از رکوع باراست کرده باشد، باید تکبیر بزند وباامام بسجده شود سنت‌را. وچون امام سلام بازدهد، مأموم برخیزد ونیت وتکبیرة‌الاحرام بکند ونماز بگزارد، وهمان کند که‌بگفتیم اگر امام[۸۷] پس‌از سجود دریابد.

هفتم رواباشد که‌مأموم پیش‌ازامام سلام بازدهد ازعذری تابنیت‌انفراد.

هشتم زنان درجماعت از پس مردان‌بایستند. پس اگر مردان دیگر

حاضر آیند زنانرا واجب باشد که باپس روند تامردان بایستند اگر درپیش زنان جای ایستادن نباشد.

نهم چون امام کسی را بنیابت در پیش دارد که مأمومان بنماز بروی سابق باشند باید که چون نماز مأمومان بآخر رسد او اشارتی بکند تا مأمومان سلام بازدهند وبعدازآن او نماز خود تمام کند.

خاتمه : سنت‌است که مسجدها بی‌سقف‌باشد، وآنکه مستراح بردر مسجد باشد ومناره بادیوارش پیوسته باشد، وآنکه درمسجد روند پای راست درپیش نهند، وچون بیرون‌آیند پای چپ فراپیش‌نهند، وبوقت درمسجد رفتن نعلش را احتیاط کند، تا ازنجاست خالی باشد، ودرحال مسجد رفتن و بیرون آمدن دعا بخواند. وهمچنین سنت بود برفتن مسجدها و درآنجا چراغ بازگرفتن، وآنچه ازآن ویران شده باشد عمارت کردن. وروا بود که مسجد خراب شده‌باشدخاص بشکافد وآلتش‌را درمسجدی [۸۸] دیگر بکار دارند.

و حرام بود آراستن مسجد ها ، و بنقش کردن آن بصورتها ، و چیزی یا راه یا با ملک گرفتن ، و اگر بگرفته باشد باید که بازگذارد . و همچنین حرام بود نجاست درمسجد بردن یا درآنجا بشستن ، و سنگ ریزها را از آنجا بیرون بردن ، و اگر بیرون برند لازم بود با آنجا بردن.

ومکروه‌بود که‌مسجدهابلند کنند، وآنکه کنگرهابرنهند،وآنکه‌محرابهای‌آن دراندرون‌دیوار کنند وآنراراه گذر کنند،ودرآنجابیع‌وشری کنند .و هم‌مکروه بود که‌دیوانگانرادرمسجد گذارند،ودرآنجاحکم‌قضا،وچیزی گم‌شده‌رادرآنجاتعریف کنند، ودرآن‌جا حدها زنند، و درآنجا شعر خوانند، وپیشها کنند چون درزی و مانند آن ، یا در آنجا روند درآن‌حال که بوی سیر یا پیاز از دهن آید یاعورت ظاهر کنند درآنجا، یاخیو افگنند درآنجا، واگربیفگنندباید که بخاك بازپوشانند.

چهارم در نماز خوف. وآن را تقصیر کنند، یعنی نماز چهار گانه در آن [۸۹] با دو رکعت آید، درحضر وسفر، اگر بجماعت کنند و اگر بتنها . این نماز را بجماعت کنند ودشمن درجهت قبله نباشد ، وایمن نباشند از ناگاه آمدن دشمن ، و امکان آن دارد که اشکر اسلام بدو گروه شوند ، و بعضی در برابر دشمن بایستند ، و دیگران با امام نماز کنند، روا بود که این نمازرا برترتیب نماز ذات الرّقاع کنند.

و درکیفیت این نماز دو روایت است ، مشهورتر روایت حلبی‌است از جعفر صادق علیه‌السلم که فرمود که : امام با گروه اول رکعتی بکند ، و در رکعت‌دوم برخیزد وقرائت‌را دراز میخواند تاایشان‌نماز خود تمام کنند وسلام بازدهند ، پس دیگران بیایند وتکبیرة‌الاحرام بزنند وامام رکعت‌دوم باایشان بکند، پس‌بنشیند وتشهد دراز بخواند تا مأمومان نماز را تمام کنند،پس‌سلام بازدهند باایشان. و درنماز شام با گروه اول رکعتی بکند ، و در رکعت دوم بایستد و قرائت درازکند تا ایشان نماز تمام کنند ، [۹۰] پس گروه دیگر بیایند، وامام باایشان دو رکعت نماز بکند، واز پس رکعت‌سئوم‌بنشیند وتشهد درازکند تاگروه دوم نماز تمام کنند پس باایشان سلام باز دهد. و در نماز خوف سلاح برگرفتن واجب باشد یا نه ، در آن تردد است ، اشبه آنست که واجب باشد برگرفتن مادام تا ازیکی واجبات فریضه باز ندارد.

واینجا سه مسأله است :

مسألهٔ اول چون حال بآن رسد که بایکدیگر شمشیر زنند باید که نماز کنند بقدر امکان اگر ایستاده باشد، واگر پیاده رود ، و اگر برچهارپای باشد سجده برپیش زین کند، واگر میسر نشود باشارت نماز کند، و بقدر آنکه امکان دارد روی بقبله می کند ، و اگر نتواند بیک تکبیرة الاحرام روی بقبله کند ،

واگر تمکین نیز ندارد که نمازرا باشاره کند بر دوتکبیر اقتصار کند ، اگر نماز دوگانه باشد ، و اگر سه گانه باشد برسه تکبیر، بعوض هررکعتی یک تسبیح برین صورت بگوید : « سبحان‌الله والحمد لله ولا اله الاّ الله والله اکبر » وآن مجزی بود از رکوع وسجود .

مسألهٔ دوم هرسبب خوف که حاصل آید با وجودآن‌روا [۹۱] باشد که درنماز تقصیر کند، واگر کار بر وی دشخوارشود وتنگ گردد باشارت نماز کند، واگر باشارت ترسد برتسبیح که گفتیم اقتصار کند، واگر خود خوف و ترس از دزد باشد یا از ددان .

مسألهٔ سوم آنکس که در وحل افتاده باشد ، یا غرقه شده ، نمازکنند بقدر امکان باشارت، وهیچیک از ایشان درعدد نماز تقصیر نکند الا در سفر یا از خوف .

پنجم‌در نماز مسافر ونظر درشرطها ودر تقصیر کردن . اما شرطهای نماز مسافر پنج‌اند :

شرط اول مسافت وآن بیست و چهار میل‌است. و یک میل چهارهزار ارش باشد چنانکه‌معروفست درمیان مردم، یاقدر آنکه چشم بآن رسد از زمین . پس مسافتی هشت فرسنگ باشد .واگر قصد چهار فرسنگ کند وخواهد که‌هم در روز بازگردد باید که تقصیر کند . ولابد باشد که مسافت مقصود باشد،پس اگرکم از مسافتی را قصد کند ، و پس‌از آن مثل آن قصد کند ، یا اورا خود قصد وعزم نبود در رفتن، باید که تقصیر نکند، و اگرچه درسفر دیر بماند . و اگر قصد مسافت کرد وچندان از شهر برفت که بانگ نماز نمی‌شنود ، [۹۲] و آنجا فرود آمد بانتظار هم‌راه، باید که تایک‌ماه تقصیر کند مادام تانیت‌اقامت نکرده باشد. واگر بانگ نماز شنود تقصیر نکند بلکه تمام کند .

شرط دوم آنکه سفر را نبرّد بعزم مقیم‌شدن. پس اگر عزم مسافتی کند که اورا درمیان آن مسافت ملکی باشد که شش ماه درآنجا بوده باشد، یا اگر نه درمیانهٔ مسافت‌عزم مقیم شدن کند، ده روز باید که نماز تمام کند. و اگر قصد مسافت کند یا زیادت اورا برآخر آن‌مسافت ملکی باشد که شش‌ماه درآن بوده باشد باید که در راه تقصیر کند، و چون بمنزلش رسد آنجا تمام کند. و چون در نماز تقصیر کرد بعد از آن نیت مقیم شدن کرد آنچه بتقصیر کرده باشد با سر نگیرد، واگر نیت مقیم شدن درمیان نماز کرد، باید که نماز تمام کند.

شرط سئوم آنکه سفرمباح باشد تاتقصیرتوان کرد، پس اگرسفرمعصیت باشد تقصیر نتوان کرد، چون بسفر کسی که تابع ظالمان باشد، وسفر آنکس که صید رود برای لهو وبازی، اما اگر صید وحاجت بود تقصیر باید کردن، واگر صید کردن برای‌بازرگانی‌باشد یعنی تا آنرا بفروشد وبرآن معاملت کند [۹۳] بزیادت قوت گفته‌اند در روزه تقصیر کند ونماز را تمام کند.

چهارم آنکه سفر او بیش‌از حضرش باشد چون چوپان و بادیه نشین و مکاری یعنی‌آنکه‌ستور بکرا دهد و کشتی‌بان وبازرگان که دربازرگانی خود از بازار ببازار میگردد و امیری که در امیری خود گردد وپیک، وخلاصه مسأله است که کسی باشد که درشهر خود ده روز مقام نکند. واگر در شهرش یا جز شهرش ده روز مقیم شود باید که تقصیر کند در سفرش، برای آنکه از آن بیرون‌شد که سفرش زیادت بر حضرباشد. و گفته‌انداین‌حکم خاص باشد بمکاری، وچون چنین باشد کشتی‌بان و اجیر درآن داخل باشد. واگر ازینها که بگفتیم درشهر پنج روز مقام کنند گفته‌اند: در نماز روز تقصیر کند، ونماز شب‌را تمام کند، و روزهٔ ماه رمضان بدارد بروایتی که درآن آمده‌است.

پنجم آنکه چون دیوارهای شهر از وی پوشیده‌شود یا بانگ نماز نشنود

در نماز وروزه تقصیر کند. وهم‌چنین بود حکم آنکس که ازسفر باز گردد یعنی مادام تا دیوار [٩٤] شهر نبیند و بانگ نماز شهر نشنود تقصیر میکند بر قول مشهورتر.

واما تقصیر کردن واجب است الا دریکی ازچهار مواضع: مکه ومدینه وجامع کوفه ومشهد حسین که درین مواضع مخیرست میان تقصیر و تمام. اما تمام کردن فاضلتر باشد. وگفته‌اند: هر که قصد چهار فرسنگ کند و نخواهد که در روز باز گردد مخیر باشد در تقصیر کردن وتمام کردن، واین درست نشده است. و اگر کسی را که تقصیر باشد نماز بعمد تمام کند باید که با سر گیرد. واگر ازجهل تمام کرده باشد باسر نگیرد. واگر ازنسیان تمام کرده باشد اگر وقت مانده باشد باسر گیرد، واگرنه باسر نگیرد. اگر وقت نماز درآمده پس بسفر شده وهنوز وقت نماز باقی بود باید که تقصیر کند برقول مشهورتر وهمچنین اگر ازسفر باشهر رسید اگر وقت نماز باقی باشد باید که آنرا تمام کند واگرنه تقصیر کند. واگر نماز فایت شود اعتبار بحال فایت شدن کند نه بحال واجب شدن، یعنی اگر برسفر بود که ازو فوت شد بتقصیر بقضا باز کند، واگر[٩٥] درحضر بود که از وی فوت شد بتمام بقضا باز کند. وچون مسافر ده روز نیت مقیم شدن کرد نه درشهرخودباید که نماز تمام کند. واگر کمتر از ده روز نیت کرد باید که تقصیر کند. و اگر عزمش متردد شود تقصیر کند تا سی روز، بعدازآن تمام کند، اگر خود یک نماز باشد. واگر نیت مقیم شدن کرد ده روز یا زیادت وبعد از آن پشیمان شد باید که با تقصیر گردد اگر یک نمازرا تمام نکرده باشد، وبتقصیر میکند تا یک ماه بعدازآن، اگر ازشهر بیرون نشده باشد هنوز باید که نماز تمام کند اگر خود یک‌نماز باشد. اما اگر چون عزم اقامت کرد و یک نماز یا زیادت تمام کرد و پس‌ازآن پشیمان شد، باید که تمام

میکند تا آنگاه که ازشهر بیرون رود. وسنت‌است که مسافر ازپس هرنمازی سی بار بگوید «سبحان‌الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر» که آن جبران نماز وی باشد. و اگر مسافر باشد درپس مقیم نمازکند [۹۶] باید که تمام نکند بلکه برفریضهٔ خود اقتصارکند وسلام باز دهد بتنها. و شاید که مسافر میان نماز پیشین ودیگر ومیان شام وخفتن جمع کند. و اگر بعد از زوال سفرکند و نوافل نماز پیشین و دیگر نکرده باشد سنت است که آنرا بقضا بازکند اگر در سفر باشد واگر درحضر.

کتاب الزکاة

زکات بر دو قسم است :

اول زکات مالست وآنرا چهار رکن است :

رکن اول: درآنکس که زکات بروی واجب باشد. بدانکه زکات واجب باشد برهرآدمی بالغ عاقل آزاد که مالک نصاب باشد وتمکین دارد از تصرف کردن درمال خود. پس بلوغ شرطاست درزروسیم باجماع. پس در زروسیم طفل زکات برولی نباشد. لیکن اگر ولی بمال طفل بازرگانی کند برای طفل اورا سنت بود که ازمال طفل زکات بیرون کند. و اگر ولی ضامن مال طفل شود، وبرای خود بازرگانی کند، وتوانگر بود؛ سود مال اورا بود، وبر ولی زکات سنت بود. و اگر جز ولی یا ولیی که توانگر نباشد، درمال طفل تصرف کند؛ ضامن مال باشد، وسود مال طفل یتیم را بود، بر وی زکات نباشد بسنت نیز. ودرغلّهای طفل نباشد بسنت نیز. ودر غلّهای [۹۷] طفل زکات واجب است یا نه، در آن دو روایت است؛ احتیاط تر آنست که واجب است. وگفته اند: در سواشی طفل زکات واجب است و برین قول اعتماد نیست.

و زکات واجب نباشد درمال دیوانه اگر زروسیم باشد واگر جزآن، وگفته اند حکم مال دیوانه حکم مال طفل است، وقول اول درست تر است.

وآزادی شرطست درهمهٔ جنسها.

وهمچنین تمکین تصرف شرطست، پس زکات واجب نباشد درمالی که خداوندش غایب شده باشد، واو متمکن نباشد که درآن تصرف کند. و چون آن مال باخداوندش رسید ازآن هنگام که با وی رسد اعتبار سال گردش کند.

واگر سالها برآن مال بگذشته باشد که غایب بوده‌باشد چون باوی رسد سنت بود یک سالی زکات آن بدهد.

وهمچنین زکات‌نباشد درمال دین سالندآنکه چیزی بفروخته‌باشد وبهای آن بر مشتری باشد بدین ، و در روایتی هست که اگر خداوند مال دین را باز نستاند بر وی زکات واجب باشد ، و این [۹۸] باحتیاط‌تر است از روایتی که آمده‌است که واجب نباشد واگر کسی قرض بستاند ویک‌سال بحال‌خود بگذارد بروی زکات واجب باشد، واگر برآن بازرگانی کند سنت باشد.

رکن‌دوم: درآنچه زکات در وی واجب باشد ودرآنچه مستحب باشد.

زکات واجب باشد در اشترو گاوو گوسفند ، و در زرو سیم ، و در غلهای چهارگانه : گندم و جوو خرما و میویز ، و در جزاین نه‌گانه واجب نباشد.

و زکات سنت بود درآنچه از زمین برروید از آنچه درکیل و وزن آید جز ازسبز که درآن بسنت نیز نباشد.

ودرمالی که برآن‌بازرگانی کند زکات واجبست یاسنت؛ درست‌تر آنست که سنت‌است. و در اسبان ماده هم سنت‌است. و در جزآن بسنت نیز بیفتد ، مانند اشتر وخر وبنده، و ما برای هرجنسی فصلی یاد کنیم ان‌شاءالله تعالی.

فصل در زکات اشترو گوسفندو گاو ؛ ونظر درشرطها ومسائل‌آن. و شرطهای آن چهاراست :

شرط اول آنکه هریک بنصاب‌رسیده‌باشد. در اشتر دوازده نصاب‌است: پنج نصاب هریک پنج‌است ، واز هرنصابی یک گوسفند بباید دادن وآن برین [۹۹] ترتیب است : اول پنج و دوم چون بده رسد و سوم چون بپانزده رسد و چهارم چون به بیست رسد وپنجم چون ببیست وپنج رسد، ونصاب ششم بیست

وشش درآن یک بنت مخاض یعنی اشتر یک سالهٔ مادهٔ در دوم شده بدهد ، و هفتم چون بسی‌و شش رسد و درآن بنت لبونی باشد یعنی ماده اشتری دوسالهٔ درسوم‌شده، وهشتم چون بچهل‌وشش رسد ودرآن‌حقه‌یی‌باشد یعنی‌ماده اشتری سه‌سالهٔ درچهارم شده، و نهم شصت‌ویک‌در آن‌جذعه‌یی باشد یعنی‌ماده اشتری چهارسالهٔ درپنجم شده ، و دهم هفتاد وشش و درآن دو بنت لبون لازم شود، ویازدهم نود ویک و درآن دوحقه لازم شود ، و دوازدهم صد وبیست ویک ، چون بااین‌رسد درهر پنجاه ویک حقه‌یی‌لازم شود، ودرهرچهل یک‌بنت لبون، ودائم چندانکه بیفزاید بدین وجه بدهد.

و درگاو دونصاب‌است: اول‌سی‌ودرآن گوسالهٔ یک‌ساله‌یی که در دوم شده‌باشدبدهد نر یاماده، ودوم‌چهل‌ودرآن گاوی‌مادهٔ دوسالهٔ‌درسوم شده‌بدهد.

[. . ١] ودرگوسفند پنج‌نصاب‌است : اول‌چهل‌ودرآن یک گوسفند لازم بود، ودوم صدو بیست ویک ودرآن دوگوسفند لازم بود، وسئوم دویست‌ویک و درآن سه گوسفند لازم بود، و چهارم سیصد ویک و در آن دو روایت است؛ مشهورتر آنست که درآن چهارگوسفند لازم باشد، و پنجم چـون به چهارصد رسد یا زیادت در هر صدی یک گوسفند لازم شود ، و هر چـه ناقص بـود عفو باشد .

و درهر نصابی آنچه بگفتیم واجب باشد، وآنچه زیادت برنصاب باشد زکات بوی تعلق نگیرد . وآنچه زکات بآن تعلق‌نگیرد از اشتر«شَنق» گویند، وازگاو «وَقص» وازگوسفند «عفو» .

شرط دوم آنست که علف ازصحرا خورد پس‌زکات واجب‌نبود درآنکه درخانه علف خورد واگرچه دربعضی ازسال بود .

شرط سوم آنکه سال برآن بگردد . وسال گردش چنان بود که چون ماه

دوازدهم بیند زکات واجب شود واگرچه آن ماه تمام نشده باشد.

وبر بچگان نیز باید که یکسال بگردد چنانکه برمادران، پس اگر بر مادران سال بگردد وبر بچگان نگردیده باشد بچگانرا زکات نباشد تا یکسال برایشان بگذرد تمام.

واگر سال‌چیزی‌دارد بنصاب نارسیده [۱۰۱] ودرمیانهٔ سال بقدر نصاب تمام شود، مبداء سال گردش ازآن وقت باشد که تمام شود. واگر مالک مالی دیگر شد که قدر نصابی باشد، آنرا بتنها سال گردش باشد.

واگر ازنصاب چیزی کم کرد پیش‌ازسال گردش زکات‌بیفتد بواجب، واگرچه از زکات بگریزانیده باشد. اما اگر پس‌ازسال گردش کم کرده باشد زکات واجب بنیفتد.

شرط چهارم آنکه اشتر وگاو کاری نباشد که درکاری زکات نبود و اگرچه‌ازصحرا خورند. ومسأله‌ها چهاراست:

اول گوسفندی که‌در زکات‌بدهند اگر ازمیشینه‌بود کمتر ازجذع نشاید، یعنی: اورا هشت ماه بود یازیادت، و اگر از بزینه بود ثنی یعنی: آنکه دو ساله بود درسئم شده. واگر ازگوسفند نر بدهد واگر ماده مجزی بود.

و نشاید آنکه نوزاده بود یا بیمار یا پیر بود بزکات بدهند، و نه آنرا اگر عیبی دارد. وبوقت‌شمردن گشن را وآنرا که فربه کرده باشند برای‌خوردن درمیانهٔ نصاب نشمارند.

دوم هرکس که بروی سنی از اشتر لازم شود که اورا نباشد، [۱۰۲] وبنزدیک‌او بسن‌بالاترازآن باشد، آنرا بزکات فرادهد و دوگوسفند بازایستاند یا بیست درم. واگر اورا کمتر ازآن باشد که او را باید دادن آنرا بدهد و دو گوسفند با آن یا بیست درم با آن. واگر ماده اشتری یکساله بباید‌دادن واو

را نباشد دوسالۀنر بعوض آن بدهد بی گوسفند وبی‌درمها. وروا بود که بعوض آنچه درنصاب واجب شده باشد ازنه گانه همه جنسی دیگر بقیمت وقت بدهد، و از هریکی جنس‌آن بدادن فاضلتر باشد خاصه در حیوانات سه گانه مؤکدتر است.

سئوم چون اشتر وگاو و گوسفند بیمارباشد برخداوندش الزام نکنند تا درست بخرد برای‌زکات، وروا بود که نه‌ازگوسفند شهر بزکات‌بدهد واگرچه بقیمت کمتر باشد.

چهارم اگر ازشتر یا گاو یا گوسفند بقدر نصابی میان دو کس بشرکت باشند وبیک‌جای باشند در آن زکات واجب‌نباشد. واگر یکی‌را ازسه گانه قدر نصابی‌باشد پراکنده بهرجای بعضی درآن زکات واجب باشد.

فصل در زکات زر و سیم. [١٠٣] ودرواجب‌شدن زکات‌در زروسیم سه شرطست: نصاب وسال گردش وآنکه نقش‌وسکۀ معامله دارد.

ودر زر دونصاب‌است:

اول بیست دینار برروایت مشهورتر، ودرآن‌دوقیراط لازم‌باشد، وآن‌نیم دینار باشد.

و دوُم هرکه چهاردینار برآن بیفزاید درآن دوقیراط لازم شوند. واگر ازچهار دینارکم‌باشد درآن زکات نباشد.

ودر سیم، همچنین دونصاب‌است:

اول دویست‌درم، ودرآن پنج درم لازم‌باشد.

ودوم هرگاه که‌چهل‌درم‌برآن بیفزاید درآن‌یک‌درم‌لازم‌باشد، چندانکه افزاید. واگر ازچهل‌درم کم باشد زکات واجب‌نباشد درآن. ویک درم شش دانق‌باشد، ودانقی شش‌حبه‌بود ازحبهای جو، چنانکه ده‌درم هفت‌دینارباشد.

ودرسبیکها زکات‌نباشد، ونه‌در زیورها، چون‌دستفرجن وماننداآن. وچون بعاریه بدهند زکات او آن باشد.

واگر پیش‌از تمام‌شدن سال گردش درم یا دینار را سبیکه کند وقرص، بقصد [۱.۴] آنکه اززکات بگریزاند، زکات واجب‌ازآن بیفتد. واگر پس‌از سال گردش کند زکات‌بنیفتد. وهرکس که برای عیال‌خود نفقتی بگذارد بقدر نصابی برای‌مدتی آینده وسال برآن بگردد اگر آن‌شخص حاضر باشد زکات‌آن بروی واجب‌باشد. واگرغایب باشد واجب نباشد. وزکات درچیزهای‌نه‌گانه آنگاه واجب باشد که هرجنسی بنصاب رسد. پس‌اگر یکی‌را دوجنس باشند هر یک ناتمام، بیک‌جنس ازدیگر نصاب نکنند، مانند آنکه او ده‌دینار باشد وصد درم، یاچهار اشتر وبیست گوسفند.

فصل در زکات غلها. زکات درچیزی‌ازغلهٔ چهارگانه که‌بگفتیم آنگاه واجب باشد که بنصاب رسد. ودرغله نصاب پنج وسق باشد. هر وسقی شصت صاع، چنانکه بوزن عراقی دو هزار و هفتصد رطل باشد. و آنچه بر آن زیادت باشد آنرا تقدیری‌نباشد بلکه درآن زکات واجب بود، و اگرچه اندك باشد.

و زکات آنگاه بغله تعلق گیرد که آنرا گندم و جو و خرما و مویز خوانند. وگفته‌اند که آنگاه که‌خرما [۱.۵] سرخ‌شود یازردشود، یاغوره‌بسته شود، زکات بآن تعلق گیرد، واول اشبه آنست.

ووقت‌زکات ازغله بیرون کردن آنگاه باشد که گندم وجو صافی کنند،و خرما بچینند ازدرخت، ومیوهٔ نو برسد. وزکات درغلات چهارگانه آنگاه‌واجب بود که ازملک مالک حاصل شده‌باشد، نه آنکه بخریده‌باشد، یا بوی بخشیده باشند ومانند آن.

وآنچه آب از رود یا باران یا ازبیخ زمین بوده باشد ازآن ده یک بباید دادن. واگر آب آن بدولاب یاباشتر وگاو داده‌باشند، ازآن نیمهٔ ده‌یک بباید دادن. واگر هردوآب جمع شوند حکم‌آنرا باشدکه بیشتر بوده‌باشد. واگریک نیمهٔ آب ازین خورده باشد و یک‌نیمه ازآن، از یک نیمه ده‌یک بدهد وازیک نیمه نیمهٔ ده‌یک بدهد.

وزکات واجب نشود الا بعداز بیرون‌کردن حصهٔ سلطانی‌وهمه مؤنتها وخرجها.

گفتار درآنچه زکات درآن سنت‌است: زکات‌سنت‌بود درسه [۱۰۶] چیز:

اول در مال تجارت. و آن مالی باشدکه بوجه شرعی ملک شده باشد برای آن تا برآن‌کسب‌کنند و درآن سه‌شرطست: اول سال‌گردش دوم آنکه بسرمایه یا زیادت‌بخرند درآن سال. سئوم‌آنکه قیمت‌آن نصابی باشد یازیادت. بعد ازآن زکات ازقیمت آن بیرون‌کنند، واگر درم باشد واگر دینار.

دوم در اسبان‌بسه‌شرط: سال‌گردش وآنکه ازصحرا علف خورند وآنکه ماده باشند. وچون شرطها حاصل‌باشد از اسب گوهری، یعنی تازی، دو دینار بزکات بدهد، واز اسب پالانی یک‌دینار.

وسئوم درآنچه‌از زمین برروید ودرکیل‌و‌وزن‌آید بجز ازغلهای‌چهارگانه که درآن واجبست. و حکم آن درآب و قدر نصاب وکمیت واجب همچون حکم غلهای چهارگانه باشد.

رکن‌سئوم: دروقت‌واجب‌شدن‌زکات. چون‌ماه‌دوازدهم نوشود زکات درآن واجب شود. وچون واجب‌شد فرادادن آن لازم باشد وبا پس داشتن آن روا نباشد، الا [۱۰۷] برای عذری همچنانکه‌انتظار مستحق‌کند، ومانندآن.

و گفته‌اند : چون از مال جدا کرده باشد شاید که در دادن تأخیر کند یکماه یا دو ماه بی‌عذری ، و اشبه آنست که اگر عذری باشد تأخیرآن روا باشد، مادام تا عذر زایل شود، و زمانرا حدی نبود. واگر عذر نباشد تأخیر روانباشد بهیچ وجه. واگر تمکین زکات بدادن بود وندهد تاتلف‌شد ضامن‌آن شود.

و روا نبود زکات بدادن پیش از وقت وجوبش بر روایتی مشهورتر ، لیکن روا باشد که چیزی بمستحق دهد بقرض ، وچون وجوب زکات برسد آن قرض بز کات بینگارد بشرط آنکه قرض گیرنده بر صفت استحقاق زکات باقی باشد. ومالک را زکات بباید دادن. پس اگر مال باقرض نصابی تمام باشد زکات واجب نباشد برمالک. واگر مستحق ازصفت مستحق بگردیده‌باشد مالک دیگرباره زکات باسر گیرد.

واگر درشهرخود مستحق زکات نیابد روا باشد که بموضع دیگر[۱۰۸] فرستد، واگر تلف‌شود ضامن نگردد، اما اگر درشهر مستحق باشد و موضع دیگر فرستد پس تلف‌شود ضامن‌شود. ونیت‌زکات بکند دروقت بیرون کردن زکات وآن‌مال‌جدا بازکند.

رکن چهارم: در مستحقان زکات. وآنان که مستحق زکات‌اند هشت صنف‌اند :

اول فقرا دوم‌مساکین. خلاف کرده‌اند درآنکه فقرا بدحال‌ترپامسکین، ودربحث کردن [ثمرهٔ] مهمی‌نیست. وخلاصه که کسی باشد که مالک قوت‌و مؤنت‌نباشدبرای‌خود وبرای‌عیالش. وزکات‌بدان‌توان‌دادواگرچه‌خداوندسرا و خدمتکار باشد. وهمچنین بدانکس توان‌داد که‌در دستش ازمال‌قدرآن‌باشد[که] معیشتی با آن طلب کند، اما آنرا کفایت‌نباشد، واگر هفتصددرم بود. امااگر قدر کفایت ازآن حاصل آید بوی نتوان‌داد، که صنعتی و پیشه‌یی داند که قدر

کفایت او ازآن حاصل آید. واگرجهد واحتیاط کرد وزکات بداد بعدازآن روشن شد که گیرنده مستحق نبوده‌است باید که آنرا از وی باز استاند. واگربازاستدن دشوار باشد مالک دیگرباره بدهد.

وسئوم عامل آنکه زکات را [گرد] کند.

وچهارم مؤلفةقلوبهم. وایشان کسانی باشند که‌ایشانرا باجهادخوانند، ویک نصیب ازمال زکات بایشان دهد واگرچه کافران باشند.

وپنجم فی‌الرقاب. وایشان سه کس‌اند بندگانی باشند که‌خویشتن را باز خریده باشند وبهاندارند، وبندگانی که درسختی‌عظیم‌باشند، وکسی که کفارت بروی واجب شده باشد و وجه آن ندارد که بنده‌را بخرید و آزاد کند.

وششم غارمان. وایشان کسانی‌باشند که قرض بر ایشان جمع شده‌باشد نه درمعصیت خدای تعالی، که اگر در معصیت و فساد خورده باشند زکات بایشان نتوان داد. و اگر ندانند که دراطاعت صرف کرده اند یا درمعصیت گفته اند که ندهند بایشان، وگفته انـد: روا باشد که بدهند، و این اشبه است. و روا باشد که‌دینی که برمستحق باشد بوی بینگارند بزکات. وهمچنین اگر دینی بر ذمت کسی باشد که نفقهٔ او برمالک زکات واجب بود چون مادر وپدر وفرزند، روا باشد که از زکات بازدهد اگر آنکس زنده باشد واگر مرده.

وهفتم فی‌سبیل‌الله. وآن هرچیزی‌باشد که درآن قربت‌ومصلحتی[۱۱۰] باشد چون جهاد وحج وبنانهادن پولها. وگفته‌اند خاص جهاداست .

و هشتم ابن‌السبیل. وآن دوکس‌اند: اول ره‌گذری که توشهٔ او بُن درآمده باشد، واگرچه درشهر خودش توانگر باشد. ودوم مهمان. و اگر سفر ایشان معصیت باشد زکات نتوان داد بایشان.

واما وصفهایی که معتبراند درفقرا ومساکین چهاراند:

اول ایمان. پس زکات بدرویش کافران ندهند، ونه بمسلمانی که معتقد حق نباشد. واگر مؤمن را نیابد زکات بمستضعف تواند داد یانه، اشبه آنست که نتوان داد. وهم‌چنین است در زکات فطره. وزکات باطفال مؤمنان توان داد. واگر مخالف زکات بفریق خود دهد بعد از آن با حق گردد باید که زکات را دیگرباره باسر گیرد.

ودوم عدالت یعنی دورشدن ازگناهها. وبیشتر فقها آن اعتبار می کنند که ازگناههای کبیره دوری کند چون خمر وزنا، دون گناههای صغیر، واگرچه بآن درجملهٔ فاسقان داخل باشد. وقول اول باحتیاط‌تر است.

سئم آنکه ازآنها نباشد که نفقهٔ او برمالک باشد چون مادر وپدر و پدر پدر [۱۱۱] ومادر مادر واگرچه بالاتر باشند، وچون فرزندان و فرزندزادگان واگرچه زیرتر باشند، وچون زن ودرم خریده. اما بدیگر خویشان توان داد و اگرچه نزدیک باشند چون برادر وعم.

وچهارم آنکه هاشمی نباشد که زکات جزهاشمی برهاشمی حرام باشد. اما ازهاشمی برهاشمی حرام نباشد، واگر خمس بهاشمی نرسد بقدر کفایت وی اورا جائز بود که زکات قبول کنند بقدر کفایت، واگر خود جز ازهاشمی باشد. و گفته‌اند چندان بستاند که قدر ضرورت باشد. وزکات حلال بود بر بندگانی که هاشمیان ایشانرا آزاد کرده‌باشند. وهاشمی‌را روا بود زکات‌سنت‌ازهاشمی وجز او گرفتن.

و کسانی که زکات واجب بریشان حرام بود ازبنی‌هاشم، آنهااند که از نسل عبدالمطلب‌اند ازفرزندان ابوطالب وعباس وحارث وابولهب.

اما لواحق، نه مسأله‌اند:

مسألهٔ اول واجب بود که زکات باامام تسلیم کنند چون‌آنراطلب کنند.

واگر مالک گوید که من زکات بیرون کردم، قول وی قبول کنند، وازوی نطلبند.
[۱۱۲] واگر مالک بخود زکات بیرون کند اورا کفایت بود. و سنت بود که زکات‌را بامام دهند پیش‌ازآنکه او طلب کند. واگر امام حاضرنباشد آنرا بفقیه معتمد دهند ازفقهاء امامیه برای آنکه او عالم بود بجایهای دادن زکات.

دوم رواباشد که زکات‌را بصنفی دهد ازهشت صنف که بگفتیم و اگر خود یک‌شخص بود. وفاضلترآن بود که برصنفها قسمت کنند، ونصیب هرصنفی برسانند. وچون امام یافقیه زکات‌را قبض کند ذمت‌مالکش بری شود واگرچه در دست ایشان تلف شود.

سوم اگر مستحق نیابد سنت‌بود که زکات‌را از مال جدا کند، وبدان وصیت کند.

چهارم اگر بنده‌ای که ازمال‌زکات‌خریده‌باشد بمیرد واورا وارثی‌نباشد مال او مستحقان زکات برگیرند، ودرآن وجهی دیگرهست که نیکوتر است و گفته‌اند: امام آنرا ازوی میراث برگیرد، وقول‌اول ظاهرتر است.

پنجم آنچه بدرویش دهند آن‌باشد که درنصاب اول واجب‌باشد ازدرم یادینار، وگفته‌اند: آنچه‌درنصاب‌دوم واجب باشد. وقول‌اول ظاهرتر است.
[۱۱۳] وبیشتررا حدی‌نیست برای‌آنکه در روایت آمده‌است که «خیر الصدقة مابقت غنی» یعنی بهتر زکات آن‌باشد که توانگر بکند.

ششم مکروه بود که آنچه زکات بیرون کرده باشند دیگرباره مالک آن شود باختیار، مثل‌آنکه ازمستحق بازخرد، واگر بمیراث ومانند آن با وی افتد باکی نباشد.

هفتم‌چون‌امام [یافقیه][1] زکات‌را قبض کند برای‌مالکش دعا کند‌بسنت

۱- دراینجا ترجمه کم دارد (متن ۸٤).

برقول ظاهرتر.

هشتم باغیبت امام نصیب عاملان و مؤلفه قلوبهم بیفتد . و گفته‌اند: باایشان نصیب فی‌سبیل‌الله نیز بیفتد، اگر برآن خاص جهاد خواهند، وبرآن وجه که اول گفته‌ایم بنیفتد.

نهم باید که زکات-یعنی: سنت است- زر وسیم [به] اهل مسکنت ودرویشی سخت دهند، وزکات اشتر و گاو و گوسفند باهل تجمل دهند. واگر کسی مستحق زکات باشد وازآن شرم دارد که زکات قبول کند سنت باشد که آنرا باسم هدیه ومانند آن بوی دهند.

قسم دوم در زکات فطره . ورکنهای آن چهاراست: [۱۱٤]

رکن اول: درآنکس که فطره بروی واجب باشد. زکات فطره واجب باشد برهربالغی عاقل آزاد توانگر یعنی: مالک قدر نصابی باشد از آن چیزها که زکات درآن واجب است، بر وی واجب بود که این بیرون کند برای خود و برای هرکسی که درعیال او باشد از زن و فرزند وپدر و درم خریده و مهمان اگر مسلمان باشد و اگر کافر و اگر آزاد بود واگر بنده، و کوچک وبزرگ یکسان باشد واگرچه بتبرّع درعیال گرفته باشد هم بباید دادن. ودروقت بدادن فطره نیت بکند. و فطره ازکافر بیفتد اگر اسلام آرد. وبااین شرطها اعتبار کنند بنزدیکی آنکه ماه شوال ببینند.

پس اگر پیش از دیدن ماه شوال کافر اسلام آرد یاکودك بالغ شود یا درویش مالك قدر نصابی شود، فطره برایشان واجب شود، واگر پس از ماه دیدن باشد برایشان واجب نشود. وهمچنین اگر کسی را فرزندی دروجود آید پیش از دیدن ماه یا بنده‌ای را بخرد بروی فطرهٔ ایشان واجب شود. واگر پس از دیدن ماه باشد و پیش از نماز عید، فطرهٔ ایشان سنت باشد.

وفقیررا سنت بود که فطره‌را بدهد [۱۱۵] ازنفس خود وازعیال خود، واگرخود ازدیگری قبول کرده باشد. واگر محتاج بود، وآن همه بسنت نتوان داد، صاعی‌را برعیال خود بگرداند، وآنرا ازایشان بصدقه بدیگری دهد.

[رکن] دوم: درآنکه فطره‌از کدام جنس شایدومقدار آن چنداست. فطره‌را بیرون کنند از هرآنچه غالباً قوت باشد چون گندم و جوو خرماو میویزو برنج و کشک و شیرو فاضلتر آنچه بفطره بدهند خرما باشد، پس میویز، پس آنچه دراغلب قوت اهل شهر ازآن باشد.

و فطره ازهمهٔ اجناس صاعی بود که آن نه رطل باشد بعراقی، و ازشیر چهاررطل، وبعضی گفته‌اند که رطل شیر از رطل مدنی است. واگر عوض فطره‌بدهد، نه‌ازآن جنسها، باید که بقیمت وقت‌بدهد، ودرآن مقد[ا]ری معین نیست‌درشرع.

[رکن] سوم: دروقت‌فطره‌دادن. وفطره‌واجب‌شودچون ماه‌شوال ببیند، ووقتش تنگ درآید چون بنزدیک نماز عید رسد، وروا باشد که فطره را در ماه رمضان بدهد و اگر [۱۱۶] خود در اولش باشد. وروا نبود که آنرا با پس نماز عید دارد، الاّ برای عذری یا برای انتظارکردن مستحق. و فطره پیش‌از نماز عید فطرباشد، وپس‌از نماز صدقه‌باشد. وگفته‌اند قضای آن واجب باشد واین قول باحتیاطتر است.

وچون فطره‌را ازمال‌خود جداباز کند ودر بدادن‌تأخیر کند وبرای‌عذری تأخیر کرده‌باشد اگر تلف شود ضامن نگردد. واگر درشهر مستحق باشد روانبود که فطره‌را بموضعی دیگر فرستند. واگر بفرستند وتلف‌شود ضامن‌شوند. اما اگر درشهر مستحق نباشد وبموضعی دیگر فرستند وتلف شود ضامن نگردد.

رکن چهارم: درمستحق فطره. هرکس که‌مستحق زکات‌مال باشدمستحق زکات فطره نیز باشد. و روا باشد که مالک آنرا بخود بیرون کند و بمستحق

رساند. واگر این بامام فرستد یابنایب وی فاضلترباشد. واگر حضور امام‌نباشد بفقهاء شیعه دهند تابمصرف رسانند. ودرویش‌را کمتر از صاعی نشاید دادن، الاّ اگر درویشان بسیار باشند که هر یک را صاعی بنرسد، پس شاید که کمتر از صاعی بیکی دهند. وسنت [۱۱۷] است که فطره بخویشان دهند، و اگرنه بهمسایگان بشرط آنکه استحقاق دارند.

کتاب خمس

خمس واجب بود درغنیمتها که از دارالحرب برگرفته باشند، از کسانی که خدای تعالی قتال کردن بایشان فرموده است. و هم‌چنین واجب بود در هرآنچه از کانها خیزد چون زر وسیم وسانند آن ازهرآنچه نام معدن برآن افتد. ودرغوص ، یعنی آنچه ازدریا برآرند. ودرسودهای بازرگانی، وحاصل زراعات وصنعتها ، ودر زمین ذمی چون ازمسلمان خریده باشد، و در گنجها ، ودر مالی حرام که بحلال برآمیخته شده باشد واز یکدیگر جدا باز نتوان کرد.

ودرگنجها خمس آنگاه واجب باشد که قیمت‌آن به بیست دینار رسد. وهم‌چنین بزنطی روایت کرده است که در کانها نیز آنگاه خمس واجب‌شود که به بیست دینار رسد.

ودرغوص آنگاه که بیک‌دینار رسد. و درسودهای بازرگانی و زراعات و کسب صنعتها ، خمس واجب نباشد ، الاّ درآنچه فاضل آید از قوت ومؤنت و خرج سال از او و اهل [۱۱۸] وعیال او. درچیزهای دیگر مقداری معین نیست، بلکه اگر اندك بود واگر بسیار خمس بباید دادن.

وخمس را قسمت کنند بشش نصیب برقول مشهورتر: سه نصیب امام را : نصیبی ازخدای ونصیبی ازپیغمبر ونصیبی از ذوالقربی ، این هرسه امام‌را باشد. وسه نصیب دیگر : یکی یتیمان آل محمد را و یکی مسکینان آل محمد را و یکی ابناء السبیل، یعنی ره‌گذریان ایشانرا ، ازهرآنکس که نسبت‌پدری او با عبدالمطلب بود. واگر نسبت او بمادر با عبدالمطلب بود مستحق‌خمس باشد یا نه ، اشبه آنست که‌نباشند. وشاید که خمس‌را بیک گروه ازسه گانه تا بیک‌کس دهد یانه ؛ احتیاط‌تر آنست که آنرا بهرسه‌گروه رسانند، واگرچه در

آن تفاوت باشند. وخمس را از شهر خود بموضعی دیگر نفرستد، الاّ که آنجا مستحق نیابد. و در یتیم درویش شرطست، ودر ابن‌السبیل شرط نیست. ودر مستحقان خمس عدالت اعتبار نکنند، و در ایشان ایمان اعتبار کنند یا نه، احوط آنست که اعتبار کنند.

واینجا سه مسأله یاد کنیم:

مسألهٔ اول آنچه ازغنیمتهاامام‌را است خاص هفت چیزاست: اول‌زمینی که مالک شده باشند بی کارزار اگر مردمش آنرا فرا داده باشند و اگر از آنجا بشده. ودوم زمین خراب که‌مردمش هلاك شده‌باشند یاآنراخود مالکی‌نباشد. وسئوم‌سر کوهها، چهارم میان‌وادیها، یعنی رودخانه‌ها. و پنجم بیشه‌ها. و ششم زمینهای صوافی واقطاعهای پادشاهان که نه‌بغصب گرفته باشند. وهفتم میراث آنکس که‌اورا میراث گیر نباشد. وکانها خاص امام‌را باشد یانه، اشبه آنست که همهٔ مردم در آن یکسان باشند. وگفته اند: که چون قومی غزا کنند نه بدستوری‌امام غنیمت ایشان امام را باشد، و روایت باین‌قول درست نیست.

مسألهٔ دوم چون امام حاضر باشد روا نبود تصرف کردن درآنچه خاص او را باشد، الاّ بدستوری او. و چون غایب باشد باکی نباشد تصرف کردن درمناکح، یعنی کنیزکانی که‌در دارالحرب‌امام[بگیرند]، اگرهمه‌اورا‌باشند و اگر بعضی، وبنکاح وجزآن درآن تصرف شاید کردن. و[بگفتهٔ] شیخ ابوجعفر رحمه‌الله مسکنهاماندسرایهایی که‌امام‌راباشد وجایهایی که‌اورا بود،اگردرآن بنشیند باغیبت‌امام روا باشد و [او] متاجربمناکح الحاق کرده‌است، [۱۲۰] یعنی: آنچه‌برآن بازرگانی کنند از حاصل بیشه‌ها وکوهها، و آنجا که درآن بنشیند بدان در رسانیده است.

مسألهٔ سئوم باحضور امام خمس را بوی تسلیم کنند تا برمستحقان قسمت کند بقدر کفایت ومؤنت ایشان. واگر ازنصیب مستحقان سه گانه ازقدر کفایت ایشان چیزی فاضل آید آن خاص امام را بود. واگر مستحقان را نصیب خود کفایت نبود بر امام لازم بود که از خاصهٔ خود کفایت ایشان بتمام کند. و چون امام غایب باشد نصیب مستحقان سه گانه بایشان دهند. و در نصیب امام علیه‌السلم چند قولست؛ اشبه آنست که آنرا بکسانی دهد از مستحقان خمس که حاصل نصیب ایشان بقدر کفایت قوت نباشد، پس آنرا بروجه تتمهٔ قوت ایشان دهد.

كتاب صوم

وآن محتاج است ببيان چند چيز :

اول حدّ صوم ، يعنى : روزه باز ايستادن‌است ازچيزهاى روزه گشاينده با نيت. ودرماه رمضان نيت قربت كفايت بود ، و درجز آن محتاج بود بنيت تعيين ، ودر نذرمعين دوقولست، بعضى مى گويند [۱۲۱] محتاج است بنيت تعيين ، و وقت نيت شب‌است. وروابود كه درماه رمضان نيت را تجديد كند تا بزوال ، و درقضاء آن همين حكم باشد ، و بعداز زوال نيت فايت شود. و دروقت نيت براى روزهٔ سنت دو روايت است ، درست ترآنست كه وقت آن همچون وقت روزهٔ واجبست . وگفته اند كه : روا باشد كه نيت روزهٔ رمضان بكند پيش‌ازآنكه ماه ببيند. ودر رمضان يك نيت كفايت بود ازاول تاآخر.

روز سى‌ام ازشعبان بنيت سنت بدارد، پس اگر آن روز از رمضان بوده باشد مجزى باشد، واگر روز سى‌ام شعبان بنيت رمضان بدارد مجزى نبود. و هم چنين مجزى نبود اگر ترديد نيت كند ، يعنى گويد : روزه مى‌دارم اگر از شعبان‌است شعبان ، واگر از رمضان‌است رمضان. و شيخ را درآن قولى ديگر هست، يعنى: ترديد رواست. واگر ازشب نيت‌روز[ه] نكرده‌باشد و دربامداد آيد ، پس روشن‌شود كه آن‌روز ازماه رمضان است، نيت واجب‌بكند تا مادام زوال نبوده باشد، و آن‌روزه اورامجزى بود. واگر پس‌از زوال معلوم شود كه آن روزاز رمضان [۱۲۲] است بايد كه آن‌روز [روزه] بدارد بواجب ، وبعداز آن قضاى آن باز دارد.

دوم درآنچه روزه دار را واجب بود ازآن باز ايستادن ، و درآن دو مقصد است :

مقصد اول: واجب بود در روزه باز ایستادن از نه چیز : اول و دوم خوردن و آشامیدن ، آنچه عادت باشد و آنچه عادت نباشد . سوم مجامعت کردن در قبل ودر دبر نیز برقول مشهورتر ، وتردد است که بمجامعت کردن با کودك روزه تباه شود یانه ، اگرچه حرام است ، وهم‌چنین در کودك که باوی مجامعت کرده باشد روزهٔ او تباه شود یا نه. چهارم منی بیاوردن . پنجم گرد بحلق رسانیدن بقصد. ششم برجنابت بودن تا آنگاه که صبح برآید. هفتم دوم بار باجای خفتن درحالی که جنب باشد. هشتم دروغ نهادن برخدای تعالی و بر رسول و ائمه علیهم السلم. نهم سر بزیرآب فروبردن ، وگفته اند که این مکروه است. ودر دارو دربینی کردن ، وخاییدن علك تردد است، اشبه آنست که کراهیت است . و در حقنه دوقولست، اشبه آنست که حرام بود چون بمایعات کند.

وآنچه روزه [۱۲۳] را باطل کند آنگاه باطل کند که بقصد کندوباختیار. و روزه تباه نشود بمکیدن انگشتری ، و نه بخاییدن طعام برای کودك ، و نه بچینه دادن مرغ . وضابطش آنست که چیزی بگلو فرونشود . وهم‌چنین روزه تباه نشود بنشستن مرد در آب. و مسواك در روزه مستحب است و اگر خود شاخ تر باشد.

ومکروه بود در روزه مباشرت کردن با زنان ببوسه دادن ، ودست بسودن بایشان ، وباایشان بازی کردن ، و همچنین مکروه بود سرمه کردن بآنچه درو مشك باشد، وخون گرفتن بر وجهی که ضعف نفس آورد ، ودر گرماوه شدن بر وجهی که ضعف آورد ، ورياحين وگیاههای خوش بوی بوییدن ، و بکراهیت زیادت‌تر نرگس است. وهمچنین مکروه‌بود حقنه کردن بچیزی افسرده، وتر کردن جامه برتن ونشستن زن درآب .

مقصد دوم ؛ و درو هفت مسأله هست :

مسألهٔ اول قضا و کفارت لازم باشد درپنج چیز باتفاق چون ازعمد کرده باشد : اول خوردن ، و دوم بیاشامیدن ، و سوم مجامعت کردن در قبل و در دبر نیز برقول ظاهرتر [۱۲٤] وچهارم منی بیاوردن ببازی کردن با زنان ، یا بدست بوی بسودن ، و پنجم گرد بحلق رسانیدن . و در دروغ گفتن برخدای و رسول وائمه علیهم السلم ، وسر بزیر آب فرو بردن دوقولست ، اشبه آنست که درآن هردو کفارت نباشد . و اگر بعمد برجنابت باشد تاصبح برآید کفارت واجب بود یا نه، درآن دو روایت است ، مشهورتر آنست که واجب باشد . وهمچنین اگر جنب بخسبد نه بر نیت غسل تا صبح برآید ، مشهورتر آنست که کفارت واجب باشد .

مسألهٔ دوم کفارت بیکی ازسه‌چیز بکند: بنده آزاد کردن یادوماه پیاپی روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام دادن . وگفته اند که آن مرتب است ، یعنی : اگر قادر باشد بنده آزاد کند واگر نباشد دو ماه روزه دارد و اگر نتوان داشت شصت مسکین را طعام بدهد . و در روایتی آمده است که : اگر بچیزی حرام روزه بگشاید میان هرسه کفارت جمع کند .

مسألهٔ سوم کفارت‌واجب‌نباشد درچیزی از روزه الاّ در روزهٔ‌ماه‌رمضان و روزهٔ نذرمعین وقضای‌ماه [۱۲۵] رمضان چون پس‌از زوال بگشوده باشد ، و روزهٔ اعتکاف بر وجهی .

مسألهٔ چهارم هرکس که جنب شود وبخسبد بنیت غسل تاصبح برآید قضا وکفارت بر وی لازم نباشد ، پس اگر بیدارشود پس دوم بار بخسبد ، و چون بیدار شود صبح برآمده باشد ، بر وی قضا لازم باشد . واگر دوم‌بار بیدار شود ، پس بخسبد سیم‌بار، وپس‌ازصبح برآمدن‌بیدار شود، هردوشیخ گفته‌اند:

بر وی قضا و کفارت لازم باشد.

مسألهٔ پنجم در روزهٔ واجب هفت چیز است که قضا بواجب کند بی کفارت.

اول هر کس که فعلی [موجب] روزه گشادن بکند بظن آنکه هنوز شب است، وصبح برآمده باشد، با آنکه قادر بوده باشد برنگاه داشتن صبح.

دوم هر کس که سخن دیگری بشنود که شب هنوز باقی است، وبفعل روزه گشاینده مشغول شود، و در آن حال صبح برآمده باشد، باآنکه قادر باشد برنگاه داشتن آن.

سئوم آنکه فعلی بکند که روزه گشاینده بود باآنکه وی را خبر دهند که صبح برآمد، لکن آنرا دروغ پنداشت، و اورا راست گفته [۱۲۶] باشند.

چهارم اگر دیگری وی را گوید که شب درآمد پس روزه بگشود، و بعد از آن روشن شد که او دروغ گفته بود، با آنکه او قادر بود بر نگاه داشتن آن.

پنجم آنکه روزه بگشاید برای تاریکی که در گمان افگند که شب درآمد، اما اگر ظن غالب شد برآنکه شب درآمده بود روزه را قضا نکند.

ششم بقصد قی کردن، واگر قی بر وی افتد قضا نکند.

هفتم آنکه آب در دهن کند نه برای نماز وبحلق فرو شود. و در حقنه کردن قضای روزه واجب بود یا سنت، اشبه آنست که در آن قضا نباشد. و همچنین اگر در روزه نظر بزن کند و آب منی از وی بیاید، اشبه آنست که قضا نباشد.

مسألهٔ ششم کفارت مکرر شود اگر در هر روز از ماه رمضان فعلی روزه گشاینده بکند بقصد. واگر در یک روز زیادت بر یکبار مجامعت کند کفارت مکرر شود

یا نه ، گفته‌اند : مکرر شود، و اشبه آنست که مکرر نشود. و اگر کسی روزه بگشاید یک بار ودوبار نه آنکه گشودن‌آن حلال داند باید که اورا تعزیر کنند. واگر سوم بار بگشاید باید که اورا بکشند.

[مسألهٔ] هفتم هر کس که با زنش مجامعت کند در رمضان ، و زنرا [۱۲۷] رضانباشد، بر وی‌دو کفارت‌لازم‌شود، واورا تعزیر کنند دون‌زن. واگر زنرا رضا بوده باشد، بر هریک از ایشان کفارت لازم شود و هردو را تعزیر و ادب کنند.

سئوم درآنکس که روزه از وی درست باشد. درمرد شرط است که‌عاقل و مسلمان باشد ، وهم‌چنین در زن نیز ، با آنکه ازحیض ونفاس خالی باشد. پس روزه ازکافر درست‌نباشد ، اگرچه بر وی واجب باشد. و همچنین درست نباشد ازدیوانه، ونه ازآنکس که بیهوش شده باشد، واگرچه ازپیش‌نیت‌کرده باشد برقول اشبه .وهم‌چنین روزه درست نباشد ازحائض ونفسا ، واگرچه‌خون در اول روز بیند یا درآخرش[۱] . و روزه درست باشد ازکودك ممیز عاقل ، و از مستحاضه نیز چون آنچه از غسلها که بروی واجب بود بجای آرد.

و روزه داشتن درسفر درست نباشد، الاّ از مسافری که نذرکرده باشد روزه داشتن درسفر و حضر برقول مشهورتر . و هم‌چنین در دو جای دیگر در سفر روزه داشتن درست بود : روزهٔ سه روز بعوض خون متعه، و روزهٔ [۱۲۸] عوض‌بدنه‌یی[۲] که لازم‌باشد برآنکس که‌بعمدازعرفات بازگردد پیش‌ازآفتاب فروشدن. درین سه موضع مسافر را روا بود روزه داشتن ، و در واجبی‌دیگربجز ازآنکه گفتیم روا نباشد برقول ظاهرتر، الاّ اگر مسافری باشد که سفرش بیش ازحضر باشد، یا مسافری که ده روز بموضعی عزم مقیم شدن کند.

۱- متن : اول جزء من‌النهار او آخر جزء منه. ۲- ص زیر سطر : اشتر مادهٔ جوان .

و سنت بود که کودك ممیز را بهفت سالگی بروزهٔ واجب فرماید اگر طاقت دارد. وچون بالغ شود اورا الزام کنند. وبیمار را روا نبود روزه داشتن چون بوی زیان کند ، واگر باوجود آنکه بوی زیان کند بدارد مجزی نبود از وی، قضا باید داشتن. واگر به‌بیمار زیان نکند درست باشد ، وبیمار در روزه با نفس خود گردد.

چهارم درقسمهای روزه و آن چهار است : واجب و سنت و مکروه و حرام .

وروزهٔ واجب شش‌است: روزهٔ ماه رمضان، و روزهٔ کفارت، و روزهٔ خون متعه، و روزهٔ نذر ومانند آن،وروزهٔاعتکاف بر وجهی، وقضاء روزهٔواجب‌معین.

اما درماه رمضان نظر درسه چیزاست :

علامت‌آن، وعلامت رمضان [۱۲۹] دیدن ماه باشد. هر کس که‌ماه راببیند بر وی واجب بود روزه داشتن، واگر خود تنها دیده باشد، واگرفاش بینند ، یا از شعبان سی روز بگذرد واجب بود بعام روزه داشتن . و اگر بفاش ندیده‌باشند گفته‌اند که: شاید که‌قول یک‌شخص‌قبول کنند در دیدن ماه‌رمضان برای احتیاط روزهٔ خاص . و گفته‌اند: اگر آسمان ساده باشد قبول نکند ، الاّ قول پنجاه کس [ازشهرخود] ، یاقول دوکس که‌ازبیرون‌شهر باشند، واگر نه، و این قول ظاهرتر است.

ودر دیدن ماه رمضان هیچ اعتبار نباشد[به]جدول نجوم ، ونه‌بعدد، و نه بفروشدن ماه پس شفق و بآنکه طوق در بسته باشد ، و نه بآنکه پنج روز برشمارد ازماه رمضان سال گذشته. واگر پیش‌از زوال بینند برآن عمل کنند یا نه ، ودرآن ترداست. وهرکس که جایی باشد که ماهها نداند باید که یک ماه روزه بدارد ، پس اگر اشتباه بر وی مسلم گردد او را آن‌روزه مجزی بود،

و هم‌چنین اگر اتفاق افتاده باشد که خود رمضان داشته باشد یا ماهی پس‌از رمضان داشته باشد هم مجزی [۱۳۰] بود، و اگر پیش‌از رمضان‌داشته باشد با سر باید گرفتن .

و وقت بایستادن ازطعام وشراب آنگاه باشد که صبح دوُم برآید، پس خوردن وآشامیدن حلال‌باشد تا آنگاه که سپیدی صبح پدید آید. اما مجامعت کردن تا آنگاه حلال‌باشد که بوقت برآمدن‌صبح چندان‌مانده‌باشد که مجامعت بکند وغسل بازکند .

و وقت روزه گشادن آنگاه باشد که سرخی ازجانب مشرق برود. وسنت باشد که اول نمازکند بعدازآن روزه بگشاید، الاّ اگر گرسنگی سخت دارد، یا دیگری منتظر وی باشد، پس شاید که روزه بگشاید پیش‌از نماز.

اما شرطها دوقسمت‌اند :

اول شرطهایی که روزه بدان واجب شود وآن شش‌اند : اول بلوغ، و دوم کمال عقل. پس اگر کودك بالغ شود یا دیوانه یا بیهوش باهوش آیند پیش‌از صبح، برایشان روزه واجب‌شود، واگر پس‌ازصبح باشد واجب نشود، وسوم تندرستی. وچهارم مقیم‌شدن. وپنجم حکم مقیم شدن. و اگر سبب سفر و رنجوری زایل شود پیش‌از زوال وچیزی تناول نکرده باشد ، واجب‌باشد که نیت کند و روزه بدارد، واورا مجزی‌بود، واگر زایل‌شود پس‌از زوال،واگرچه تناول نکرده باشد تا پیش‌از زوال ، [۱۳۱] اما اگر تناول کرده‌باشد سنت‌بود که باقی‌روز بازایستد ازمفطرات، و برو لازم بود که قضاء آن بازدارد. وششم پاك شدن ازحیض ونفاس .

قسم‌دوم شرطهایی که باوجود آن‌قضاء روزه بباید کردن، وآن سه‌است: بلوغ وکمال عقل‌واسلام. پس کودك ودیوانه وبیهوش وکافر را قضاء روزه

نباید کردن ، ومرتد روزه‌یی که از وی فایت‌شده‌باشد قضا باز کند، و هم‌چنین هر کس که روزه بگذاشته‌باشد بعمد یا بنسیان باید که قضا باز کند، الا چهار کس که یاد کردیم قضا نکنند.

اما حکمهای روزهٔ ماه رمضان پنج مسأله‌است :

مسألهٔ اول اگر بیمار را رنجوری درازشود تا برمضان دیگر قضاء روزه از وی بیفتد برقول ظاهرتر، واز رمضان گذشته ازهرروزی مدّی ازطعام بصدقه بدهد، واگر ازبیماری بهترشد، ودرعزم داشت که قضاء روزه‌بازدارد ونداشت، باید که رمضان‌حاضررا بدارد، واول‌را بقضا باز کند ، وبر وی کفارت نباشد . و اگر بهترشد، وقضارا [۱۳۲] ازتهاون وسستی بگذاشت، ازآنکه درعزم‌نداشت که بازدارد، رمضان حاضر را بدارد، واول‌را بقضا باز کند، وازبرای هرروزی از رمضان اول مدّی ازطعام بکفارت بدهد.

مسألهٔ دوم اگر یکی به شود ازبیماری ، وقضاء روزه که از وی فایت شده باشد بازندارد، تابمیرد قضانا کرده ، با آنکه قادر بود ، واجب باشد برین مهتر فرزندان نرینهٔاو که آنرا از وی قضا بدارد ، واگر در میانهٔ بیماری بمیرد سنت باشد که از وی قضا بازدارد .

وروایت کرده‌اند که اگر مسافررا درسفر روزه فایت‌شده‌باشد، پس بمیرد وقضا ناکرده، واجب باشد از وی قضا بازداشتن، واگر خود درآن سفر بمرده باشد . واولیتر آنست که تمکین را گوش‌دارند، یعنی : اگر مسافر توانست قضا بکردن ونکرد تابمرد از وی بوجوب قضا بازکنند، واگر تمکین نداشت از وی قضا نکنند .واگردوپسر مهینه‌باشند هردوقضابهم‌بدارند . و اگربعضی‌ازفرزندان تبرّع کنند وگوید من‌تنها بدارم درست‌بود . وروزه که از زن‌فوت شده[۱۳۳] باشد از وی‌قضا کند یانه، بعضی گفته‌اند که: قضا باز کند، ودرآن تردداست.

مسألهٔ سوم چون فرزند مهینه دختر باشد قضا نباید کردن. و گفته‌اند: ازترکهٔ مرده بعوض هرروزی مدّی بصدقه بدهند. واگر برمرده دوماه پیاپی روزه واجب بوده باشد، واجب باشد که ولی یک‌ماه بقضا بازکند، وازیک ماه صدقه بدهند ازمال مرده.

چهارم آنکه قضاء روزهٔ رمضان دارد، مخیر باشد که اگرخواهد بدارد واگر خواهد بگشاید تابزوال آفتاب، وبعداز زوال بر وی لازم‌باشد که بدارد، پس اگر پس از زوال بی‌عذری روزه‌بگشاید بکفارت آن‌ده مسکین را طعام بدهد، واگر ازآن عاجزآید سه‌روز روزه بدارد.

وپنجم هرکس که غسل جنابت بر وی بود و فراموش کرد تاماه‌رمضان برفت، روایت کرده‌اند که: نماز و روزه قضا بازکند. و اشبه آنست که نمازرا قضا کند لاغیر.

واما قسمتهای روزه درجای خود بیاید ان‌شاءالله.

اما روزهٔ سنت دوقسم‌است اول آنست که خاص نیست بوقتی‌معین [۱۳٤] یعنی همهٔ‌سال سنت بود، وجز از روزهای حرام، برای‌آنکه درحدیث است که «الصّوم جنّة من‌النار» یعنی روزه‌داشتن سپری‌است ازآتش. ودوم آنکه‌خاص است بوقتی معین. و روزه‌که سنتی مؤکد است داشتن چهارده است: اول پنج‌شنبهٔ اولین از دههٔ اول از ماه، وچهارشنبهٔ‌اول از دههٔ دوم از ماه، و پنجشنبه‌از دههٔ آخرین. و اگر دشخوار باشد روا باشد که آنرا تأخیر کند از تابستان بازمستان. واگر عاجزشود ازداشتن‌آن‌از هرروزی مدّی ازطعام بصدقه کند. ودوم روزهٔ ایام‌البیض، سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم از هرماهی. و سئم روزهٔ روز غدیر، وآن‌هجدهم ذوالحجه‌است و چهارم روزهٔ روز مولود پیغمبر علیه‌السلم، وآن هفدهم ربیع‌الاول‌است. پنجم روزهٔ مبعث پیغمبر علیه‌السلم،

و آن بیست وهفتم رجب‌است. وششم روزهٔ روز گسترانیدن زمین از زیر کعبه، و آن بیست و پنجم ذوالقعده است. وهفتم روزهٔ عرفه ، آنکس که روزه ضعیف نکند اورا از دعا خواندن چون اول ماه بیقین داند. وهشتم روزهٔ عاشورا بروجه [۱۳۵] اندوه‌ومعصیت. ونهم روزهٔمباهله، وآن بیست‌وپنجم ذوالحجه است ، وگفته‌اند : بیست‌وچهارم. ودهم‌روزهٔ همه پنج‌شنبهٔ سال. ویازدهم روزهٔ همه آدینهٔسال. ودوازدهم روزهٔ اول ماه ذی‌الحجه. وسیزدهم روزهٔ رجب همهٔ‌ماه. چهاردهم روزهٔ شعبان همهٔ ماه.

وسنت‌است درماه رمضان ازطعام وشراب بازایستادن در هفت جایگاه: مسافر چون با شهر خود رسد یا بشهری دیگر که درآن عزم مقیم شدن کرده باشد پس‌از زوال ، واگرچه چیزی نخورده باشد ، یا پیش‌از زوال ، و طعام و شراب خورده باشد ، سنت بود که باقی روز چیزی نخورد برای حرمت روزه.و همچنین بیمار چون از بیماری بهتر باشد حکم او حکم مسافر باشد. و همچنین حایض ونفساء وکافر وکودك وديوانه و بیهوش گشته امساك کنند ازطعام و شراب چون عذر زائل شود درمیانهٔ روز ، و اگرچه طعام وشراب تناول نکرده باشند. ومهمانرا درست نبود روزهٔ سنت داشتن بی‌دستوری مهمان کننده، و نه زنرا بی دستوری شوهر، و نه فرزند را بی‌دستوری[۱۳۶] پدر ، ونه بنده‌را بی دستوری خداوندش ، این چهار را روزهٔ سنت‌داشتن روا نباشد بی‌دستوری اینها که بگفتیم. وهر کس که بسنت بروزه باشد، واورا بمهمانی‌ودعوت خوانند، فاضلتر آن بود که روزه بگشاید .

و روزهٔ حرام هفت است : اول روزهٔ هر دو عید . و دوم سه روزهٔ تشریق آنکس‌را که بمنا باشد . و گفته‌اند آنکس در ماههای حرام کارزار کند باید که بکفارت دو ماه روزه بدارد از آن ماههای حرام ، و اگر

عید و روزهای تشریق در آن باشد برای روایت زراره. و مشهور تر آنست که روزهٔ عید بهمه حالی حرام است. و سئوم روزهٔ روز آخر ماه شعبان بنیت فریضه. وچهارم روزهٔ نذر معصیت. وپنجم روزهٔ صمت یعنی خاموشی. وششم روزهٔ وصال، وآن چنان باشد که‌طعام شام را بوقت سحر خورد. و هفتم روزهٔ واجب درسفر، بجز ازآنکه گفتیم که روا باشد.

پنجم درلواحق وآن شش مسأله‌است:

مسألهٔ اول اگر بیمار بروزه باشد ودرخود ظن زیان‌برد بر وی لازم بود که بگشاید واگر برنج ومشقت [۱۳۷] بدارد مجزی نبود.

مسألهٔ دوم برمسافر لازم باشد که روزه بگشاید، واگر بدارد و دانسته باشد که نمی‌باید داشتن‌مجزی نبود، وبقضاباز‌دارد. واگر ندانسته‌باشد مجزی بود، وقضاء آن نکند.

مسألهٔ‌سوم شرطهایی که معتبراست درتقصیرنماز هم معتبراست درتقصیر روزه. ودرتقصیر روزه شرط آنست: اول، شب بنیت باشد وشرط دوم آنست که پیش‌از زوال بیرون رود، وگفته‌اند: اگر پیش‌از آفتاب فرو شدن بیرون شود تقصیر کند. وبر هرسه تقدیر روزه آنگاه بگشاید که دیوارهای شهری که ازآن بیرون شود پوشیده شود، یا بانگ نماز آن شهر بر وی پنهان شود.

مسألهٔ چهارم مرد پیر و زن پیر، چون عاجز شوند از روزه داشتن، باید که از هرروزی مدّی ازطعام بصدقه بدهند. وگفته اند اگر از روزه داشتن عاجز شوند باصلا صدقه‌دادن واجب نشود. واگر ایشانرا در روزه داشتن رنج ومشقت باشد، پس بگشایند وصدقه‌بدهند. وآنکس که اورا عطاش بود، وآن رنجی‌است که ازآب [۱۳۸] صبر نتوان کرد، روزه بگشاید، واز هرروزی‌مدّی ازطعام بصدقه بدهد. پس اگر از آن بهتر شود قضا بازکند. و زن آبستن که

بزادن نزدیک باشد، و زن شیردهنده که شیرش اندك بود روزه بگشایند، چون روزه داشتن ایشانرا زیان دارد، واز هرروزی مدّی طعام بصدقه بدهند و پس ازآن روزه را بقضا باز کنند.

مسألهٔ پنجم روزهٔ سنت واجب‌نشود بشروع کردن درآن، ومکروه‌باشد روزهٔ سنت بگشادن پس‌از زوال.

مسألهٔ ششم هرآن روزه که در آن تتابع شرطست ، اگر بگشاید برای عذری ، بنا نهد برآن که داشته باشد. و اگرنه برای عذری بگشاید ، با سر گیرد، الاّ سه جایگاه باسر نگیرد : هرکس که بر وی روزهٔ دوماه پیاپی‌واجب باشد، ویک ماه بدارد، واز ماه دوم چیزی بدارد ، پس بگشاید، برآن بنا نهد. وهرکس که بر وی یک‌ماه روزه بنذر واجب باشد، وپانزده روز بدارد، وبعداز آن بگشاید، بنا برآن نهد. وهرکس که روزهٔ سه‌روزه ازخون هدی بروی لازم باشد، چون دو روز بدارد، وروز سئوم عید [۱۳۹] باشد بگشاید، وپس‌ازآنکه ایام تشریق بگذرد روز سئوم بدارد، واگر بمنی باشد. و اگر دو روز بدارد و بگشاید نه برای عید، باید که باسر گیرد.

کتاب اعتکاف

و نظر در شرطهای اعتکاف و قسمتها و حکمهای آن . اما شرطهای اعتکاف پنج اند:

اول نیت .

و دوُم روزه داشتن . پس اعتکاف درست نباشد، الاّ درزمانی که روزه درآن درست بود داشتن ازکسی که روزه از وی درست بود .

سوم عدد و آن سه روزاست، وکمتر سه‌روز نشاید .

وچهارم جایگاه وآن مسجد جامع بود .و گفته‌اند: اعتکاف درست نبود، الاّ دریکی ازچهارمسجد : مسجدالحرام ومسجد پیغمبرعلیه‌السلم وجامع کوفه وجامع بصره.

و پنجم مقیم شدن درآنجا که اعتکاف گرفته باشد. پس اگر ازآنجا بیرون آید آنرا باطل کند ، الاّ اگر برای ضرورتی یاطاعتی بیرون آید ، مانند ازپی مؤمنی فروشدن ، یا بپرسش بیمارشدن، یا برای گواهی بیرون آید. و اگر بیرون [١٤٠] آید باید که بنشیند، ودر زیر سایه نرود، الاّ بمکه رواباشد در زیر سایه رفتن.

و اعتکاف بردو قسمت‌است: واجب وسنت. واجب آن‌باشد که واجب شده باشد بنذر و مانند آن ، و چون در آن شروع کند واجب [شود . وسنت آن باشد که چون درآن شروع کند واجب] نشود ، و چون دو روز بگذرد در واجب‌شدن‌روز سئوم دوقولست. ودر روایت آمده‌است که روز سئوم‌واجب باشد. وگفته‌اند : اگر سه‌روز اعتکاف گرفت بعد ازآن مخیرباشد در زیادت ، پس اگر دوروز دیگر پس‌از سه‌روز اعتکاف گرفت روز سئوم واجب‌باشد.

واینجا سه مسأله یاد کنیم :

مسألهٔ اول معتکف‌را مستحب باشد که شرط بکند چنانکه محرم بکند، برین صورت که گوید : اگر مرا عارض پدید آید از بیماری ومانندآن مرا باشد که رجوع کنم ازاعتکاف. پس اگر شرط کرده باشد، وعارضی پدید آید ؛ روا باشد که از اعتکاف رجوع کند ، و بر وی قضاء آن واجب نباشد. و اگر شرط نکرده باشد و دو روز بگذرد ، واجب بود [۱٤۱] که تمام کند بسه‌روز برای روایت. واگر مانعی پدید آید چون رنجوری ومثل‌آن، باید که ازجای‌اعتکاف بیرون شود. وچون مانع زایل گردد ، قضا بازکند بواجب.

مسألهٔ‌دوم برمعتکف حرام باشد استمتاع بزنان و خرید وفروخت کردن وبوی خوش بوییدن. وگفته‌اند : بر وی حرام باشد هرآنچه برمحرم حرام‌بود، وثابت نشده‌است.

مسألهٔ‌سوم هرچه‌روزه تباه‌کند اعتکاف را نیز تباه کند. واگردراعتکاف مجامعت کند. کفارت‌واجب شود مانند کفارت‌ماه رمضان، اگر بشب کند واگر بروز. و اگر اعتکاف در رمضان گرفته باشد و درروز مجامعت کند، دو کفارت لازم شود . واگر روزهٔ اعتکاف تباه شود نه بجماع بلکه بآن چیزها که کفارت بواجب کند درماه رمضان، اگرآن اعتکاف بنذرمعین واجب شده باشد؛ کفارت لازم شود. و اگر نذر معین نباشد یا تبرع باشد، هردو شیخ گفته‌اند که‌مطلقا کفارت لازم‌شود واگر هردوشیخ کفارت‌را بروز سیم خاص کردندی بمذهب [۱٤۲] ایشان لایق‌تر بودی.

کتاب حج

ونظر در مقدمات و مقاصد آن .

مقدمهٔ[1] اول : بدانکه حج نامی‌است جملهٔ مناسک را که بگذارند در جایهای معین بنزدیک بیت‌الحرام . وحج فریضه است بر هر کس که طاقت آن دارد از مردان و زنان و خنثی یعنی آنکه هردو آلت دارد . واجب باشد باصل شرع یکبار بی‌هیچ سستی وتأخیر . وباشد که حج واجب شود بنذر ومانند آن، و بمزد بدادن نفس خود بدیگری ، و بتباه کردن ، یعنی : آنکه حجی فریضه کنند ، فعلی واقع آید که آنرا تباه کند ، با دیگرسال حج با سر باید گرفت . و حج سنت باشد آنرا که شرطهای وجوب نیابد همچون درویش ، و بنده با دستوری خداوندش .

مقدمهٔ[1] دوم : درشرطهای حج اسلام ، وآن شش‌است : بلوغ و عقل وآزادی ویافتن زاد و راحله و امکان رفتن و درین شرط سه‌چیز داخل باشد : تن‌درستی و امکان برچهارپای نشستن و خالی شدن راه از موانع .

وحج واجب نباشد بر کودك ، ونه بر دیوانه . و احرام گرفتن ازکودك با تمیز درست باشد ، [۱٤۳] و همچنین احرام در بستن بکودك بی‌تمیز ، واز دیوانه درست بود . و اگر کودك بی تمیز و دیوانه را بحج برند بوقت بلوغ و عقل ایشانرا از فریضه کفایت نکند . و حج درست بود از بنده با دستوری خداوندش، لکن اورا از فریضه کفایت نکند ، الا آن بنده را که پیش‌از آنکه بعرفات یا بمشعر رسد آزاد شده باشد .

وآنرا که زاد و راحله نباشد اگر حج کند سنت بود، وچون زاد و راحله

۱- متن در هردو چاپ : مقدمه ، ص : مقصد .

و دیگر شرطهای وجوب بیافت حج واجب باسر گیرد . واگر یکی را زاد وراحله مباح دارند حج برو واجب شود. واگر بعضی برادران شخصی را بحج برداورا از فریضه کفایت کند.

وچاره نباشد از بگذاشتن مالی زیادت از زادوراحله، که عیال خرج کنند تا وقت بازآمدن از حج .

واگر شرطهای وجوب حج حاصل آمدند، پس مانعی پدید آمد از پیری یا بیماری یا دشمن ،برروایتی آمده است که واجب باشد که نایب پدید کند، تااز وی حج کند ،وچون عذر زایل شود دوم بارحج بکند، واگر باعذر بمیرد نیابت اورا کفایت کند .

ودر شرط باز گشتن باپیشه یا سرمایه دوقولست؛ [۱٤٤] اشبه آنست که شرط نیست. ودرزن شرط نیست وجود محرم، و کفایت بود ظن بسلامت بودن . وباوجودشرطها اگر حج کند پیاده یادرنفقهٔ جزخوداورا کفایت کند. وحج پیاده فاضلتر بود چون ضعیف نگرداند ازعبادت کردن .

وچون حج واجب شد برشخصی ودرآن سستی کرد تا بمرد آنرا بگزارند از اصل ترکهٔ او واگرجز اجرت حج بنگذاشته باشد حج رااز وی بگزارند از نزدیک ترین جایی . و گفته اند ازشهر او بگزارند باوجود بسیار مالی . وهر کس که حج واجب بروی بود باید که حج سنت نکند. و زن حج سنت نکند الا بدستوری شوهرش، لکن درواجب دستوری شوهر شرط نیست . و همچنین دستوری شوهر شرط نیست چون زن درعدّت رجعی باشدوخواهد که حج واجب کند بی دستوری شوهر توان کرد.

سه مسأله :

مسألهٔ اول: چون نذرحج کرد بجز حجة الاسلام، متداخل نشوند. واگر نذر کرد بحج مطلق گفته اند که: اگر حج کند بنیت نذر کفایت کند ازحج اسلام.

واگر اول بار حج اسلام کند حج نذر کفایت نکند، و گفته‌اند که یکی ازدیگری کفایت نکند واین اشبه‌تراست. [۱٤٥]

مسألهٔ دوم: چون نذر کند که بحج رود پیاده‌واجب شود پیاده رفتن، و اگرجایی درکشتی‌نشیند برپای‌بایستد. پس اگر درراه برنشیند آنرا قضاباز کند پیاده، واگر بعضی راه برنشیندهم قضا بازکند، وآن‌قدر که برنشسته باشدپیاده برود، وگفته‌اند که قضا بازکند پیاده برای خلل درآوردن او بآن صفت که گفته‌بود، واگر از پیاده‌رفتن عاجزآید گفته‌اند که برنشیندوبکفارت‌بدنه‌یی براند، وگفته‌اند برنشیند ونراند بدنه‌را، وگفته‌اند: اگرمطلق نذر کرده باشد وبوقت‌و سالی‌معین نکرده باشدامکان‌را گوش دارد، واگر معین کرده باشد بسالی‌ازوی نیفتد برای عجز او.

مسألهٔ سوم: مخالف چون‌حج کندوبرکنی خلل نیارد باسرنگیردآن‌وقت که مستبصر حق گردد، واگر برکنی خلل درآورده باشد باسر گیرد.

قول درنیابت، وشرط درنیابت‌کردن: اسلام است وعقل وآنکه بروی حج واجب نباشد. پس درست نباشد نیابت کردن کافر ازمسلمان و نه‌نیابت کردن مسلمان [۱٤٦]ازکافر،وازمخالف‌الاازپدر،ودرست نباشد نیابت‌کردن دیوانه‌وکودك بی تمیزازدیگری. وچاره‌نباشد ازنیت‌نیابت‌بکردن، ومعین کردن [کسی که‌وی]ازونایب‌شده‌درجایهای‌مناسك. وآنکس که حج برو‌واجب‌شده باشد نیابت نکند، واگر واجب نشده باشد بروی،نیابت‌تواندکردن اگرچه‌حج نکرده باشد.ودرست بود نیابت‌کردن زن از زن واز مرد، واگر نایب بمیرد پس احرام ودرحرم‌شدن حج مجزی‌بود.

وباید که‌نایب حج ازآن‌نوع کند که شرط‌کرده باشند باوی. وگفته‌اند که: روا باشد که ازآن باحج متمتع گردد، اما از تمتع بانوعی دیگر نگردد.و

گفته‌اند که : اگر شرط رفته باشد با نایب که بفلان‌راه حج کند روا بود که حج کند بجزآن راه. ونایب را نشاید نایب گرفتن الا بدستوری منوب . ونایب نفس خودرا باجرت بدیگری ندهد جز مستاجر درسالی که اجرت گرفته باشد ازو. واگر مصدود شود یعنی دشمن برگرداند اورا پیش از تمام کردن حج ، مزد بازپس دهد بنسبت آنچه از راه مانده بود.

ولازم‌نباشد برمستاجراجابت موجر کردن [۱٤۷] اگر موجر ضامن‌شود که درمستقبل برای وی حج بکند براشبه. وطواف‌نکند ازقبل شخصی که‌حاضر بود و تمکین‌طهارت دارد،لکن بااوطواف کنند یعنی‌اورا درطواف گاه‌بگردانند. وطواف کنندازآنکس که این دوصفت‌ندارد. واگریکی دیگری‌را برگیرد وبااو طواف کند هریک‌را ازآن هردو طوافی بینگارند . و اگر برای مرده حج کنند بتبرّع یعنی : بی‌مزد ، ذمت وی بری شود ازآن حج. ونایب اگرچیزی کند درحرم که آن‌را کفارت‌لازم آید ازمال‌خودبدهد.

وسنت است که نایب ذکر منوب خودکند درجایهای مناسک، وآنکه زیادت اجرت‌را بامنوب دهد، واگر اجرت تمام نبوده باشد سنت است منوب را که‌تمام بنایب دهد. وسنت است که مخالف‌را که حج باسرگیرد چون‌مستبصر حق شود اگر چه مجزی‌و درست بوده‌باشد . ومکروه است که زن حج ناکرده نیابت کند.

مسأله‌هایی چند :

اول هرکس که‌وصیت کندبیک‌حج ومعین‌نکندکه چند مال‌وی بدهند تا ازوی حج کنند پس وی بااجرت‌المثل [۱٤۸] گردد.

دوم هرکس که وصیت کندکه ازو حج کنند ومعین نکندکه چندبار، ونه معین کندکه‌بچندمال ،پس اگر ازسخن اوتکراری معلوم‌شده‌باشد، یعنی:

چیزی که بآن بر زیادت یکبار دلالت کند، ازاوحج کنند تا دو دانگ مال او درآن صرف کنند. واگر تکرار معلوم نباشد یکبارحج کنند.

سوم هرکس که وصیت کند که ازاو حج کنند هرسال بمالی معین از وجهی معین، پس آن مال چندان نباشد که ازان حج کنند هرسال، گرد می کنند دوسال یا زیادت تا بآن رسد که بآن شخصی‌را باجارت گیرندتاازوحج کند.

چهارم اگر مال شخصی مرده دردست دیگری باشد، ومرده حج واجب نکرده باشد تابمرد وبروی بماند، اگرآن شخص داند که وارثان‌مرده حج ازمرده نگذارند، قدر اجرت حج ازآن مال بازگیرد تا ازمرده حج کند. وباقی باورثه دهد، واگر داند که ورثه حج بگزارند جملهٔ مال بایشان دهد.

پنجم هرکس که بمیرد و بروحج اسلام باشد وحج نذرنیز، حج‌اسلام‌را ازاصل مال او بگزارند، وحج نذر ازثلث‌مال، ودرآن وجهی‌دیگرست.

مقدمهٔ سیوم درنوعهای حج، وآن سه‌نوعست: [۱٤۹] تمتع وقران و افراد.

ومتمتع آنکس باشد که‌عمرهٔ متمتّع بهادرپیش حجش‌دارد وباآن نیت عمرهٔ‌تمتع کند. پس احرام‌بحج مبدا کندازمکه. وتمتع‌فریضهٔ‌آنکس باشد که نه از حاضران مکه‌باشد، وحدّ اوآنکس‌باشد که ازمکه‌دورباشدبچهل‌وهشت میل ازهر جانبی، وگفته‌اند: دوازده‌میل یازیادت ازهرجانبی. واین گروه‌را روانباشد بگردیدن از تمتع با افراد وقران الاباضرورت.

وشرطهای‌تمتع‌چهاراست: نیت‌وآنکه‌آن واقع‌آید درماههای‌حج‌وآن‌شوال [است]وذوالقعده وذوالحجه، وگفته‌اند: ده روز از ذوالحجه، وگفته‌اند: نه‌روزاز آن، و مقصود آنست که حج درزمانی کند که داند که درآن بمناسک خواهد رسید، و هرآنچه زیادت‌تر برآن‌باشد درست بود که واقع آید درو بعضی افعال

حج چون طواف وسعی و کشتن قربان .

شرط‌سئوم آنکه عمره وحج‌را دریک‌سال کند .

و چهارم آنکه احرام بحج متمتع ازمکه گیرد، و فاضلتر ازمکه مسجد الحرام بود ، و فاضلترآن از مقام ابراهیم بود، تا از زیر ناودان . و اگر احرام [۱۰۰] گیرد بحج متمتع نه ازمکه آن احرام درست ومجزی نبود، وآنرا بمکه باسر گیرد، واگر فراموش کرد وبامکه آمدن‌دشخوارشد ، ازآنجا که باشداحرام گیرد، واگر خود بعرفه باشد .

واگر درمکه شود بعمرهٔ تمتع ، ومی‌ترسدازوقت تنگ درآمدن،رواباشد که آنرا نقل کند باحج افراد ، وعمرهٔ مفرده‌را بکند پس ازآن.وهمچنین کنند حایض ونفساء اگر عذرشان منع کند ازحلال‌شدن واحرام بحج گرفتن .

وافراد آن‌باشد که احرام بحج گیردباول ازمیقات، پس مناسک‌رابگزارد، وپس ازآن عمرهٔ مفرده بدوباشد. وافراد وقران فریضهٔ حاضران‌مکه است.پس اگر ازآن عردو با تمتع گردید باختیار ، درروابودن‌آن دوقولست ، اشبه آنست که روا نباشد اما باضرورت جایز باشد . وشرطهای افراد دواست : نیت است وآنکه آن در ماههای حج واقع‌آید ازمیقات یا ازسرای مردم واگر نزدیکتر باشد بعرفات .

وقارن چون مفرد است الاّ آنست که در قارن [۱۰۱] با احرام هدی بازبندد و براند . وچون لبیک زند سنت باشد او را اشعار کردن شتری که برانده بود .

و اشعار آن بود که کوهان شتر بشکافد ازجانب راست ؛ و یک سوی روی اورابخون آلوده کند . واگرشتران بسیاربراند، درمیان رودوازچپ‌وراست آن اشتران‌را اشعار می کند .

وتقلید آن بود که نعلی‌را در گردن بدنه بندد که درآن نعل نماز کرده باشد، و گوسفندرا تقلید کنند، وبس .

وروا بود مفرد وقارن‌را که طواف کنند پیش ازرفتن بعرفات. لکن باید که تلبیه‌را نوباز کنندبنزدیک هرطوافی‌تا حلال نشوند. وگفته‌اند که : مفرد حلال شود، وگفته‌اند: هریک ازمفرِ دوقارن حلال نشوند الاّ بانیت ، لکن اولیتر آن بود که تلبیه نوباز کنند.

ومفرِدرا روا باشد که چون درمکه شود افرادرا باتمتع گرداند ، لکن پس طواف وسعی لبیک نزند ، واگر لبیک زند پس طواف یاسعی تمتع‌اوباطل شود وبرحج افراد بماند . وقارنرا روانباشد بازگردیدن باحج‌تمتع .

ومکی چون ازمکه دورشود، پس خواهد که حج کند برمیقاتی ، باید که احرام [۱۵۲] ازآن میقات‌گیرد بواجب . وآنکه مجاور باشد بمکه چون خواهد که حج اسلام کند ، ازمکه با میقاتش رود وازآنجا احرام گیرد ، واگر دشخوار بود با میقات رفتن باجایی رود که بحل نزدیکتر بود ، و اگرهم دشخوار بود با نزدیکتر بحل رفتن ، ازمکه احرام گیرد . واگرمقیم‌شود بمکه دوسال فرض او تمتع است باافراد وقران گردد. واگر یکی را دو منزل باشد : یکی بمکه ویکی دورازمکه اعتبار بآن کند که اغلب آنجا باشد ، واگر هردو یکسان باشند مخیر باشد درحج تمتع وجزآن .

وبرمفرد وقارن هدی واجب نباشد، وخاص بر متمتع واجب باشد.وروا نبود بازبستن نیت حج وعمره بهم ، ونه ازعمره احرام بحج گرفتن پیش‌ازتمام کردن مناسک عمرهٔ تمتع .

مقدمهٔ چهارم در مواقیت. ومواقیت شش است:اهل عراق‌را « عقیق » است وفاضلترآن «مسلخ» است ومیانهٔ‌آن «غمره» است و آخرآن «ذات عرق» و

اهل مدینه‌را «مسجد شجره» است وبنزدیک‌ضرورت «حجفه» وآن میقات اهل شام است‌باختیار. [۱۰۳] واهل‌یمن را «یلملم» واهل‌طائف‌را «قرن‌المنازل»، ومیقات آنکس که حج تمتع کند «مکه» است وهرکس که منزل او نزدیکتر بود ازمیقات، میقات او منزل او بود و احرام ازمنزل گیرد. وهرکه حج کند برراهی میقات او میقات مردم‌آن‌راه‌بود . وکودکانرا برهنه بازکنندار «فخ».

واحکام مواقیت‌گرد میکند چند مسأله‌هارا .

اول احرام گرفتن‌پیش ازمیقات درست نبود، الاّ کسی‌را که نذرکرده باشد، بشرط آنکه درماههای حج واقع آید ، یا احرام برای عمرهٔ مفرد بود در رجب ، آنکس‌را که ترسد که رجب بآخر رسد.

دوم باید که‌از میقات‌درنگذرد الاّ احرام گرفته ، واگر ازمیقات‌احرام نگرفته باشد بازگردد و ازآنجا احرام گیرد، واگر تمکین ندارد که بازگردد اورا حج نباشد ، اگر بعمد ترک کرده باشد. واگرفراموش کرده باشد یاجاهل بوده باشد بآن یاقصد او حج نبوده باشد باول ؛ ازآنجاکه باشد احرام گیرد. واگر درمکه‌شده باشدبامیقات رود واگردشخوار بود ازجای[۱۰۴] دیگربحل، واگر بآنجا نیز دشخوار بود ازمکه احرام گیرد .

سوم اگر احرام‌رافراموش کرد تامناسکش تمام کرد ، روایت کرده‌اند که : قضا نباشد، وروایتی کرده‌اند که: قضا باشد .

مقصداول درافعال‌حج: افعال‌حج احرام‌است‌وایستادن‌بعرفات ومشعر و کشتن‌هدی بمنا وطواف‌کردن و دورکعت طواف وسعی کردن وطواف النسا ودورکعت‌آن . ودرواجبی‌انداختن‌سنگهاوسرتراشیدن وتقصیر یعنی : بعضی از موی پیشانی بگرفتن، تردد است؛اشبه‌آنست که واجب است.

وسنت است که صدقه بدهد پیش ازرفتن و دورکعت نمازبکند و بردر

سرای خو بایستد ودعابخواندوسورهٔفاتحه بخواند درپیش خود وازجانب‌راست وازجانب چپ،وآیةالکرسی همچنین بخواندو کلمات فرج بخواند،ودعاهای روایت کرده را .

قول دراحرام ، ونظر درمقدمات و کیفیت و احکام یعنی حکمهای آن .

ومقدمات احرام همه سنت‌اند وآن‌آنست که موی سرش بازنکند ازاول ذوالقعده‌چون‌حج متمتع خواهد کردن، [وموکد است درهلال ذوالحجه،وپاك کردن بدن وچیدن ناخن وچیدن موی لب‌وزایل کردن‌مو ازتن وبغلها بنوره ، واگر آهک بکار برده باشد بسنده است او را اگر پانزده روز نگذشته باشد ، و غسل کردن .

واگر بخورد یا بپوشد چیزی که روانیست دوباره غسل کندباستحباب. وگفته‌اند که رواست پیش از میقات غسل کنداگر بترسد که بمیقات‌آب نیابد، واگرآب‌بیابد غسل باسر گیرد . غسل‌بامداد برای همهٔ روز وهمچنین غسل‌آغاز شب هر گه که نخفته باشد بسنده است . و اگر بی‌غسل یا بی‌نماز احرام فراگیرد آن‌را باسر گیرد .

وباید که پس از فریضهٔ پیشین یا فریضهٔ‌دیگری جزآن احرام‌فراگیرد . واگر وقت‌فریضه نبود پس ازشش رکعت‌نمازنافله . وکمترین نماز نافلهٔ پیش ازاحرام دو رکعت‌است که درنخستین آن«الحمد» و «الصمد» ودردومی«الحمد» و «الصمد» بخواند . ونمازنافلهٔ احرام دروقت فریضهٔ حاضرتواند کرد مگرآنکه تنگ شده باشد که نتواند کردنرا .

اما چگونگی احرام،واجب ومندوب‌هردورا شامل است . واجب‌آن سه است : نیت که دردل جنس حج وعمره ونوع تمتع وجزآن وصفت واجب وجز آن وحج اسلام وجزآن‌را قصد کند . واگر نوعی‌را نیت کند وجزآن را بر زبان

آرد اعتبار به نیت است .

دوم چهار «لبیک» زدن‌است، واحرام‌مفرد ومتمتع جز با«لبیک»منعقد نگردد، اما قارن میتواندبا‌آن یا بااشعار یا با تقلید احرام برگیرد . چنین‌است صورت آن : «لبیک اللهم لبیک لاشریک‌لک لبیک» وگفته‌اند برآن‌بیفزاید: «ان الحمد والنعمة‌لک‌والملک» ، وآنچه برآن بیفزاید مستحب است . واگر احرام بربندد و لبیک نگوید برآنچه میکند کفارتی نیست . لال‌را همین بس است که زبان بجنباند و بادست اشارت کند .

سئوم پوشیدن دوجامهٔ‌احرام که هردوواجب است‌ومعتبر است که‌درست باشد مردرا][1] [۱۰۵] درآن‌نماز کردن .ورواباشد که‌قبا درپوشدبا گردانیده[2] چون دوجامه نیابد. ودرپوشیدن زن حریررا، یعنی جامهٔ ابریشمین خالص،دو روایت‌است؛ مشهورتر آنست که روانبود . وروا باشد که محرم زیادهٔ دوجامه درپوشد، وروابود که جامهٔ احرام‌را بگرداند .

وسنت‌است که‌طواف‌نکندالاّ درآن دوجامه که‌دروی احرام گرفته‌باشد .

وسنت‌آنست که‌مردآوازرا بلبیک‌بلند کند چون شتراوبه«بیدا» رسد اگر حج بر راه مدینه کند، واگر مرد پیاده بود ازآنجا که احرام گیرد آوازبلند کند، واگر ازمکه احرام گیرد چون بنزدیک «ابطح» رسد آواز بلند کند. وهمچنین سنت است « لبیک » گفتن تا بروز عرفه‌تا بنزدیک زوال اگرحج احرام گرفته باشد ، و اگر بعمرهٔ تمتع احرام گرفته بود «لبیک» زدن تا آنوقت که‌خانهای مکه ببیند، وچون بعمرهٔ مفرده احرام گرفته باشد اگر از بیرون حرم گرفته‌باشد لبیک زدن تا درحرم رود،واگر از اندرون‌آن گرفته باشد «لبیک» زدن تا کعبه

۱- آنچه میان دوقلاب گذارده شده درنسخهٔ اصل مامیان ص ۱۰٤ و ۱۰۵ افتاده است وازروی ترجمهٔ نهایه ومعتقدالامامیه ترجمه شده است.

۲- د: پشگونه ، پ:واگردانیده.

ببیند، و گفته‌اند: مخیر باشد در «لبیک» زدن : اگر خواهد تا بحرم و اگر خواهد تا بکعبه ، وآن اشبه تراست. وهمچنین [۱۰۶] سنت است که آن نوع حج که بدان عزم کرده باشذ بلفظ بگوید ازحج تمتع وغیرآن، وآنکه دراحرام شرط کند باخدای تعالی وازودرخواهد که اوراحلال کند هرجا که مانعی اورا بازدارد وهم شرط کند که اگر حج نباشدعمره باشد. وهمچنین سنت است احرام گرفتن درجامهٔ پنبه وفاضلترآن جامهٔ سپید بود.

واحکام احرام‌را چند مسأله است:

مسألهٔ اول متمتع چون طواف‌وسعی کرد، پس احرام بحج گرفت‌پیش‌از تقصیر کردن ، وآنرا فراموش کرده بود، درحج بگذرد، وبروی چیزی نباشد، و بر روایتی گفته‌اند که بروی خونی باشد . اما اگر بعمد تقصیر بگذاشته باشد ، واحرام بحج گرفته باشد ، حج تمتع او باطل باشد بروایت ابوبصیر از جعفر صادق علیه‌السلم .

دوم چون ولی کودك احرام‌بندد، بااوآن کند که لازم‌بود بربالغ‌محرم، ودور کند ازآنچه بالغ محرم ازآن دورشود. وهرآنچه کودك ازآن عاجزآید ولیّ او ازوی بکند. واگر کودك چیزی کند که کفارت‌بواجب کند، ولی اوضامن‌آن بود. واگر کودك ممیز باشد ، رواباشد[۱۰۷] که ولی اوراالزام کند تابعوض هدی روزه بدارد واگر عاجزآید، ولی ازوروزه بدارد .

سئوم اگر دراحرام شرطحلال‌شذن کرد ، پس مانعی حاصل‌آمد،ازاحرام حلال شود، وبشرط‌کردن هدی بنیفتد که بآن حلال‌شود، بلکه فائدت‌شرط‌آن بود که چون مانعی پدید آید ، روا بود که محصور بی توقف حلال‌شود. وحج ازو بنیفتد اگر واجب بوده باشد.

مسأله‌هایی چند :

اول درآنکه‌در احرام ترك باید کرد ، وآن‌حرامست ومکروه.

وترکهای حرام چهارده‌است: صید بیابانی بدست‌بگرفتن ونگاه‌داشتن‌آن وبخوردن آن ، واگرچه محل آنرا صید کرده باشد، و اشارت‌کردن بصید و راه نمودن‌برصید و بستن در برآن وکشتن‌آن . و اگر محرم آنرا بکشد مرداربود وحرام بود برمحل ومحرم. وهمچنین حرام باشد بروی زنان بمجامعت وبوسه دادن ودست‌بایشان بسودن بشهوت ونگریستن بایشان بشهوت و عقدنکاح بستن برای خود وبرای جزخود ، وگواه‌شدن برعقد نکاح ، ومنی بیاوردن .

وهمچنین بویهای خوش [۱۰۸] وگفته‌اندازبویها حرام نبود الاّ چهار چیز : مشک و عنبر و زعفران و ورس ، و آن گیاهی است بیمن، وگفته‌اند کافور وعود نیز.

وهمچنین حرام بود پوشیدن جامهٔ دوخته‌مردانرا. ودرزنان دوقولست؛ درست‌تر آنست که روا باشد زنانرا، وباکی نبود که حایض پیراهن کوچک‌در زیر جامهٔ احرام پوشد تا آنرا ازپلیدی نگاه‌دارد، ودرآن خلاف نیست ، ومرد زیر جامه درپوشد چون ازارنیابد ، وباکی نباشد بطیلسان ، اما اگرآنرا گویها وبندها باشد باز نبندد برخود. وهمچنین حرام بود پوشیدن آنچه پشت‌پای‌باز پوشاند همچو موزه و نعل سندی ، واگر ضرورت بود روا باشد ، وگفته‌اند که ازپشت پای بشکافد.

وهمچنین فسوق حرام بود ، وآن دروغ گفتن بود همچنین جدال کردن، و آن سوگندخوردن‌باشد به«لاوالله وبلی‌الله». وهمچنین کشتن جانوران‌تن چون شپش وجزآن ، لکن روا بود که آنرا ازجای باجای دیگرکند، امااز خود دور نکند. وباکی نبود ازخود بیفگندن‌گرا، خرد وبزرگ. وحرام بود بکارداشتن

روغنها ، وروغنی که بوی خوش [۱۰۹] دروبود . وباکی نبود بکار داشتن روغنی‌نه خوش بوی‌باضرورت. وحرام بودزایل کردن‌موی ازتن اندك‌وبسیار، وباکی نبود باضرورت.

وحرام بودمرد راسرباز پوشیدن جز زنرا ، ودرحکم‌آن بودسرب‌آب‌فروبردن، واگر مرد سررا بازپوشید بفراموشی،واجب بود که‌آن چیز را ازسر بیوگند بی توقف ، ولبیك را نو بازکندبسنّت.و زن روی‌رابرهنه کند تنها ، وروابود که مقنع‌را فراگذاردتا ببینی .

وحرام بود مرد محرم‌را رفتن درزیرسایه، لکن چون بمنزل فروآیدهیچ باك نباشد . وزنرا بهمه‌حالی روا بوددرزیرسایه بودن ، ومردرانیز روابودچون مضطر شود. واگرمردی تن درست هم کجاوه شود بامردی‌رنجوریا بازنی،سایه برآن رنجور وزن فروگذارند ، نه‌برآن تن درست.

وحرام بود بچیدن ناخن و بریدن درخت حرم و گیاه آن الاّ اگر در ملك محرِم بر رسته‌بود.و روا بود برکندن گیاه‌اذخر ودرخت میوه‌ها وخرما .

و درسرمه کردن بسیاهی ونظرکردن درآیینه و انگشتری در انگشت کردن [۱۶۰] برای زینت و پوشیدن زن زیورها را که پیش از آن عادت نکرده باشد و حجامت کردن نه ازضرورت و مالیدن تن و پوشیدن سلاح نه برای ضرورت؛ درین هفت چیز دوقول گفته‌اند، اشبه برکراهیت‌است .

اما آنچه دراحرام مکروه است:احرام گرفتن‌است در جامه‌یی جزاسفید و بکراهیت زیادت‌تر جامهٔ سیاه‌بود، وهمچنین مکروه است احرام گرفتن‌در جامهٔ چرگن و جامهٔ علم برکرده ، وهمچنین مکروه بود حنّا کردن برای زینت و روی‌بند دربستن زن ، ودرگرماوه‌شدن، وخواننده‌راجواب بلبیك بازدادن،بلکه جواب بازدهدبآنکه گوید: «یاسعد»، وهمچنین مکروه‌بود بکارداشتن گیاههای

خوش بوی . وباکی نباشد بخراشیدن‌تن و مسواک کردن تا مادام خون‌آلود نکند او [را] .

دو مسأله :

اول روا نبود هیچ کس را که درمکه شود الاّ احرام گرفته ، الاّ بیمار یا آنکس که درمکه آمد و شد بسیار کند همچو هیمه فروش وگیاه فروش و جزآن .واگر پس احرام گرفتن ازمکه بیرون‌آید، پس هم درآن‌ماه که بیرون‌آمده باشد، بامکه آید، [۱۶۱] آن احرام اورا مجزی وکفایت بود، واگر درجزآن ماه بازگردد دوم‌بار احرام گیرد .

مسألهٔدوم : احرام گرفتن زن‌چون احرام گرفتن مردبود ، الاّ دردوچیز که گفتیم که زنرا سربازپوشیدن و جامهٔ دوخته پوشیدن روا باشد جزمردرا . و زن اگرچه‌حایض بوداحرام تواند گرفتن‌البته ، لکن‌نمازاحرام‌نکند واگرحایض احرام‌را بگذاشت بگمان‌آنکه روانباشد در حیض احرام گرفتن ، باید که‌بامیقات گردد وازآنجا احرام گیرد،واگر خوددرمکه‌رفته‌باشد .واگر دشخوار بودازجای نزدیک تربحل‌احرام گیرد، واگرهم دشخواربود ازآنجاکه باشد احرام گیرد .

قول درایستادن بعرفات ، ونظر درمقدمات وکیفیت‌آن ، وچند مسائل از پس آن .

اما آنچه مقدمات است پنج چیز سنت است .

اول‌آنکه ازمکه بمنا رود پس ازآنکه نماز پیشین ودیگر بمکه کرده باشد در روز ترویه ، وآن هشتم ذوالحجه است ، الاّ آنکس که ضعیف باشد وازآشوب ترسد . وامام باید که‌پیشتر بمنا رود تا نماز [۱۶۲] پیشین ودیگر آنجا بگزارد .

دوم‌آنکه شب بمنا باشد تا صبح برآید

سوم آنکه ازوادی «محسر» درنگذردتا آفتاب برآید . ومکروه باشد از منا رفتن پیش ازصبح الامضطر راچون‌ترسند[ه] وبیمار . وسنت بودامام راکه بمنا باشد تا آنگاه که آفتاب برآید .

چهارم دعا خواندن بنزدیک فروآمدن بمنا .

پنجم دعا خواندن بنزدیک بشدن‌از منا .

وازکیفیت چند چیز واجب وسنت‌است:

اما واجب درآن نیت است. وبودن بعرفات تا بفروشدن آفتاب .

واگرتمکین نداردازآنکه بروزآنجاباشد، بودن‌بشب‌آنجا اورا کفایت‌بود ، واگرخود پیش ازصبح بآنجارسیده‌بود .واگرازعرفات‌بازگردد پیش ازآفتاب‌فروشدن اگر بعمد کرده باشد، ودانسته که بازگردیدن حرام‌است ؛ حج او باطل نرود، لکن بدنه‌یی یعنی‌شتری بکفارت‌بدهد، وروز قربان آنرا بمنا بکشد ، واگر ازآن عاجز آید؛ هجده روز روزه دارد ، یا درراه یا چون بااهل خود گردد . واگر ندانسته‌باشد که بازگردیدن‌ازعرفات حرام‌است، یا اگرنه[۱۶۳] فراموش کرده باشد بروچیزی نباشد . و «نمره» و «ثویه»و «ذوالمجاز» و «عرنه» و « اراك » حدهایی‌اند که ایستادن بآنجا مجزی وکفایت نباشد.

وسنت آنست که خیمه‌رابنمره بزنند ،وآنکه بازایستد بردامن کوه‌ازجانب چپ کوه درزمین هامون ، وآنکه رخت خودرا گردکنند وبروجهی بنهد که‌از خلل ایمن باشد ، وآنکه دعا برپای ایستاده‌خواند .

ومکروه بود ایستادن بربالای کوه وبنشستن وبرپشت‌چهارپای بودن.

اما لواحق‌آن سه مسأله است:

مسألهٔ اول ایستادن بعرفات‌رکن است، وهرکس که بعمدآنرا بگذارد حجش باطل بود ، واگر آنرا فراموش کند تدارکش کند بآنکه شب عیدآنجا

باشد واگر خود تا بصبح باشد، واگرشب‌نیز فایت‌شود بمشعر کفایت کند .

مسألهٔ دوم اگر ایستادن اختیاری‌بعرفات ازو فایت شود وچون خواهد که بآنجا رود از آفتاب برآمدن ترسد ، بمشعر رود پیش از برآمدن آفتاب، و کفایت کند او را از عرفات . و همچنین اگر ایستادن اختیاری بعرفات‌باصلا [۱٦٤] فراموش کرد ، اورا مجزی بود که‌بمشعر رسد پیش ازبرآمدن آفتاب. واگر بعرفات رسد پیش از فروشدن آفتاب ، واورا بمشعر رسیدن اتفاق نیفتاد تا آفتاب برآمد ، ایستان بمشعر اورا مجزی‌بود ، واگر خود پیش اززوال باشد، واندکی آنجا بباشد وپس ازآن بمنا رود .

مسألهٔ سوم اگر بعرفات نرسید بروز ، شب برسید، وبمشعرنرسیدتاآفتاب برآمد؛ حجش فایت شد؛ وگفته‌اند: حج اودرست‌بود و اگرخود پیش از زوال بمشعر رسیده باشد.

قول درایستادن بمشعر، ونظر درمقدمات وکیفیت‌آن ، ومسائلی چنداز پس آن .

اما مقدمات آن پنج چیز سنت است: میانه رفتن بآنجا ، ودعا خواندن بنزدیک «کثیب‌احمر» ازجانب دست‌راست‌راه ، ونمازشام وخفتن‌باپس‌داشتن تا بمزدلفه کند ، واگرخود تا بدانگی ونیم ازشب برسد، وآنکه میان‌نمازشام و خفتن جمع کند بیک بانگ نماز ودوقامت، وآنکه نوافل نمازشام را پس از نماز خفتن کند.

ودر کیفیت‌آن چند چیز واجب وسنت [۱٦٥] است :

اماواجب نیت است، وایستادن بمشعر وحدآن‌ازمیان «مازمین» است‌تا بحیاض تا بوادی محسر . و باوجود آشوب برسر کوه رفتن روا باشد وبی‌آشوب

مکروه بود. ووقت ایستادن بمشعر از برآمدن‌صبح است تاوقت برآمدن آفتاب، ومضطررا تا بزوال . واگر ازمشعر بازگردد پیش‌ازصبح بعمد، وداند که‌حرام است، بکفارت‌آن گوسفندی بدهد،وحجش باطل نشود اگر بعرفات رفته باشد. وزنرا وترسنده‌را ، روا باشددرشب ازمشعر بازگردیدن .

وسنت‌آنست که نماز بامدادبگزارد پیش‌ازایستادن‌بمشعر و دعابخواند، وآنکه حج ناکرده[۱] گامی‌چند پیاده درمشعر برود. وگفته‌اند: سنت بود بر «قزح» رفتن وذکر خدای‌کردن برآنجا . وجز امام‌را سنت بود که ازمشعر بازگردد پیش از برآمدن آفتاب، وآنکه‌ازوادی محسر درنگذرد تاآفتاب برآید، وآنکه درآنجا بشتاب برود ودعای مرسوم می‌خواند . و اگر شتافتن فراموش کند، سنت است که بازگردد وبشتاب [۱۶۶] برود، وآنکه امام بجمع‌می‌باشد تا آفتاب برآید .

اما مسائل سه است :

مسألهٔ اول ایستادن بمشعر رکن است، هرکه آنجا نباشد بشب‌یاپس صبح ازعمد ، حجش باطل شود. واگر ایستان فراموش کرد باطل‌نشود . و اگر ایستان‌بعرفات ومشعراز وفایت شود، حجش باطل شود، واگرچه‌فراموش کرده باشد .

مسألهٔ دوم هرکه حج ازوفایت شود افعال حج ازوبیفتد، و اورا سنت بود که بمنا باشد تا روزهای تشریق بگذرد ، پس حلال شود بعمرهٔ مفرده ، یعنی بمکه آید وطواف خانه وسعی میان‌صفا ومروه بکند وحجش راعمره‌کند، وحج‌را بادیگرسال قضاکند اگرواجب بوده باشد.

۱- متن ص ۱۱۲: صروره . ، پ : کسی که حج‌نکرده باشد.

مسألهٔ سوم سنت باشد که سنگ‌ریزه‌ها را از جمع برچیند هفتاد عدد ، و روا باشد که برچیند از هر کدام جانب حرم که خواهد جزمسجدها . و گفته‌اند جز مسجدالحرام ، ومسجدالخیف . و شرط آنست که سنگها ازحرم باشند بکر. وهمچنین سنت‌است که سنگها سست باشند ، و ابرش یعنی : دورنگ، هریک بقدر سرانگشت، و نقط نقط باشند، و برچیده [۱۶۷] باشند. ومکروه بود سنگ سخت وشکسته .

قول درمناسک منی روز عیدقربان ، و آن سه است : انداختن سنگها بجمرة العقبه ، پس کشتن هدی ، پس سر تراشیدن .

و درسنگ‌انداختن چندچیز واجب وسنت‌هست. اما واجب چهاراست: نیت ، وآنکه بشمار هفت باشد، و آنکه آنرا بیفگند بروجهی که نام انداختن برآن افتد ، وآنکه آنرا بجمره رساند بفعل خود ، پس اگر حرکت دیگری آنرا برساند مجزی نباشد.

وسنت طهارت‌است، و دعا خواندن ، و آنکه ازجمره دور نشود بزیادت پانزده ارش، وآنکه سنگ را بسر انگشت بیندازد ، و باهرسنگ ریزه‌یی دعا بخواند،و روی فرا جمرة العقبه کند و پشت برقبله کند.

واما درهدی کشتن چند طرفها هست :

اول درهدی : وهدی‌واجب‌است برمتمتع خاص اگر حج فریضه کند ، و اگر سنت ، و اگر خود مکی بود . وبر غیر متمتع واجب نبود. واگر بنده حج متمتع کند خداوندش‌را باشد که الزام او کند بروزه داشتن [۱۶۸] بعوض هدی یا اگر نه ازو هدی بفرستد. واگر بنده بعرفات یابمشعر رسد، وآزاد شده باشد ، هدی برو واجب باشد با قدرت ، و روزه با دشخوار شدن هدی .

ونیت شرطست‌دروقت کشتن هدی .و روابود که در کشتن هدی‌قیام‌نماید

بنفس خود ، وبجز خود. و واجب بود که آنرا بمنا بکشد.

ویک‌هدی مجزی نباشد الاّ از یک کس درهدی واجب . وگفته‌اند که یکی مجزی بود ازهفت کس ، واز هفتاد ، بنزدیک ضرورت ، چون اهل یک خوان باشند. اما درهدی سنت بآن باکی نباشد، بلکه یکی هدی ازیک کس واز جمعی کفایت بود بااختیار .

واگر تمکین ندارد ازخریدن هدی، و اوراجامه‌های تجمل بود، لازم باشد فروختن آن ، و از بهای آن هدی خریدن . و اگر هدی گم شود پس [یابنده] آنرا بی‌خداوندش بکشد،مجزی نباشد.واز گوشت هدی چیزی ازمنا بیرون نبرد. و واجب بود که آنرا در وجهش صرف کنند.

وهدی روز عید بکشند بوجوب پیش‌از حلق . واگر حلق برپیش دارد [١٦٩] مجزی بود ، اگرچه بعمد کرده باشند. و همچنین اگر او را در باقی روزهای ذوالحجه بکشند مجزی بود .

دوم درصفت‌هدی : وشرط آنست که آن اشتر یا گاو یاگوسفند باشد بحال آنکه ثنی بود ولاغر نباشد . وازگوسفند میشینهٔ خاص یک ساله مجزی بود . و باید که هدی تمام خلقت باشد . پس مجزی نبود اگرکور باشد یا لنگ یا اندرون سر وشکسته، ونه آنکه ازو چیزی ناقص‌شده باشد، چون خصی کرده ، اما گوش بشکافته مجزی باشد. وباید که لاغر نباشد ، چنانکه بر دو کلیهٔ او پیه نباشد. اما اگر آنرا بخرید برآنکه فربه است ، ولاغر بود ، او را مجزی باشد. و ثنی از اشتران بود که درسال ششم شده باشد، و ازگاو وبز را آنکه درسال دوم شده .

و سنت است که هدی فربه بود ، درسواد نظر کند ، ودرسواد رود ، و درسواد خسبد ، یعنی : اورا سایه‌ای بود که درآن رود ، وگفته‌اند: یعنی

دوچشم و دو زانو و دو دست او سیاه بود. [۱۷۰] و همچنین سنت است که هدی از جملهٔ آنها باشد که بعرفات برده باشند، و از اشتر و گاو ماده باشد، و از میش و بز نر، و آنکه اشتر را بر پای بکشد سر پای و زانوی او با هم بسته، و اورا بنیزه زنند ازجانب راست، و آنکه بنفس خود بکشتن آن قیام نماید و اگر[نه] دست خوددر دست کشنده نهد درحال کشتن و دعا بخواند، وآنرا بسه قسمت کند: دو دانگ بخورد و دو دانگ بهدیه بدوستان فرستد، ودودانگ بخواهنده و درویش دهد. وگفته‌اند ازآن خوردن واجب باشد.

و مکروه بود قربان کردن بگاو نر وگاو میش و بآنکه خایهٔ او کوفته باشند.

سئوم دربدل هدی: واگر هدی نیابد وبهای آن یابد آنرا بنایبی دهد تا بخرد و از وی بکشد تمامت ذوالحجه. وگفته اند که: فرض او نقل کند با روزه. وبا نایافتن بها بر وی لازم بود که روزه دارد سه روز پیاپی در حج، و هفت روز چون بااهل خود گردد. و روا بود که سه روز دراول ذوالحجه بدارند، پس از آنکه بحج متلبس شده باشد. اما پیش از ذوالحجه روا نباشد [۱۷۱] روزه داشتن.

و اگر ذوالحجه بگذرد، وسه روز [روزه] نداشته باشد، هدی برو معین شود که درسال آینده بمنا فرستدواگر سه [روز] روزه در حج بداشت، پس ازآن هدی بیافت، واجب نباشد فرستادن، لکن فاضلتر بود فرستادن آن. ودر هفت [روز] روزه تتابع شرط نیست. واگر بمکه مقیم شود، یکی از دوچیز آنچه کمترباشد گوش دارد، یا رسیدن با اهلش، یا بگذشتن یک ماه، پس ازآن هفت [روز] روزه بدارد. واگر بمیرد روزه نداشته باشد، ولی از وسه [روز] روزه بدارند بواجب، دون هفت. و هر کس برو بدنه یی واجب شود، کفارت یا نذر، وازآن عاجز آید،

هفت گوسفند او را مجزی بود . و اگر بریکی هدی بود و بمرد از اصل ترکهٔ او بیرون کنند.

چهارم درهدی قارن: و واجب بود کشتن هدی بمنا اگر آنرا بحج باز بسته باشند، وبمکه بکشد اگر آنرا بعمره بسته باشد. وفاضلترآن مکه جانب کعبه باشد بحزوره . و اگر هدی هلاك شود بدل آن بر وی نباشد . و اگر مضمون بود یعنی : آنکه [۱۷۲] در کفارات و نذور واجب شده باشد ، بدل آن لازم باشد.

و اگر هدی عاجز آید از بمنا رسیدن ، آنرا بکشد و بعلامت کند بآنکه نعل را خون‌آلود کند وجانب کوهانش را بآن بزند . واگر هدی شکسته شود روا باشد فروختن آن ، و بهای آن بصدقه دادن یا بدل آن خریدن . و راندن هدی برای صدقهٔ معین . و واجب نشود ، الاّ بنذر و اگرچه آنرا اشعار و تقلید کرده باشد. واگر هدی گم شود پس دیگری آنرا بیابد واز خداوندش بکشد مجزی باشد. و اگر گم شود پس بدل آن باز خرد ، پس‌از آن گمشدهٔ اول را بیابد ، اگر آخرین را کشته باشد سنت بود کشتن اول.

وروابودبرهدی نشستن‌وخوردن‌شیر اومادام تا زیان‌نکند[بدو]وبچهٔ‌او. و اشترکش را چیزی ندهند از هدی واجب‌شده در کفارات و نذور. و ناذر از پوست او فرا نگیرد و ازگوشت او نخورد . و اگر فرا گیرد ضامن آن باشد. و هر کس که بدنه‌یی نذرکرده باشد بموضعی معین، باید که آنجا بکشد. و اگر معین نکرده باشد بموضعی، بمکه بکشد.

پنجم اضحیه: وآن‌سنت‌است‌و وقت[۱۷۳] آن بمنا است روزعید قربان، وسه روز پس‌ازآن ، و درشهرها روز عید و دو روز پس‌ازآن .

و مکروه باشد که از اضحیه چیزی از منا بیاورد . اما باکی نباشد که

کوهان وآنچه دیگری قربان کند ازمنا بیاورد. وهدی تمتع از اضحیه مجزی باشد. وجمع کردن میان هردو فاضلتر باشد. وهر کس که اضحیه نیابد بهای آن بصدقه بدهد. و اگر بهای آن مختلف باشد، بهای اول و دؤم وسئوم را جمع کند وبدو دانگ آن صدقه دهد. و مکروه بود قربان کردن بآنکه او را پرورده باشد. ومکروه بود گرفتن چیزی ازپوست اضیحه وآنرا بشتر کش دادن.

واما درحلق، حاج مخیر باشد میان حلق ومیان تقصیر، واگرچه حج ناکرده باشد یا ملبد برقول اظهر. وملبدآنکس باشد که دارو برسر نهاده باشد و مویها سخت شده. وحلق فاضلتر باشد. و بر زن تقصیر واجب باشد، و آن مجزی بود، واگر خود بقدر سرانگشت بود. و محل حلق و تقصیر منا است،و اگر ازآنجا رفته باشد بازگردد و حلق یا تقصیر بکند. واگر دشخوار [۱۷٤] باشد حلق یا تقصیر بکند آنجا که بود بواجب، و موی را بمنا فرستد تا آنجا دفن کنند بسنت. و آنکس که بر سر او موی نباشد او را مجزی بود گذرانیدن استره برسرش.

وسبدا کردن بانداختن سنگها بجمرة العقبه، پس بکشتن هدی، پس بحلق واجب است، پس اگر مخالفت کند بزه کار شود وباسر نگیرد. وزیارت خانه نکند برای طواف حج الا پس حلق یاتقصیر. و اگر طواف کند پیش از حلق یاتقصیر بعمد، گوسفندی بر وی لازم بود. واگر فراموش کرده باشد چیزی بر وی لازم نباشد، لکن طواف باسر گیرد.

وازهمه چیز حلال شود بنزد یک فارغ شدن ازمناسک منا، جزبوی خوش وزنان وصید. پس چون طواف حج بکند بوی خوش حلال شود اورا، وچون طواف النسا بکند زنان حلال شوند اورا. ومکروه بود جامهٔ دوخته پوشیدن تاطواف حج بکند. و همچنین بوی خوش تا طواف النسا بکند. پس بمکه شود برای

طواف‌وسعی، هم‌در روز یا بادیگر روز. واین متمتع را مؤکدتر بود، واگر تأخیر کند بزه‌کار شود. و مفرد [۱۷۵] وقارن را وقت موسع بود تمامت ذوالحجه بر کراهیت. وچون در مکه رود سنت بود او را غسل کردن و ناخن بچیدن و بروت گرفتن ودعا خواندن چون بدر مسجد رسد.

قول‌درطواف؛ ونظر درمقدمهٔ آن و کیفیت آن وحکمهای‌آن.

اما درمقدمهٔ طواف شرط است طهارت را درپیش داشتن ونجاست را از جامه وتن دورکردن، و در مرد ختنه کردن‌شرط است. و سنت است خاییدن گیاه اذخر پیش‌از آنکه درمکه رود، وآنکه درمکه رود ازبالای‌آن پای برهنه باهستگی و سکون، و غسل کرده باشد از چاه «میمون» یا «فخ». واگر دشخوار باشد غسل کندپس درمکه شدن، وآنکه از در «بنی شیبه» در رود و بنزدیک آن دعا بخواند.

واما در کیفیت طواف، واجب وسنت هست. و واجب نیت‌است ومبدا کردن بحجرالاسود و آخرکردن بآن، و طواف کردن بر دست چپ، یعنی: دست چپ وی باجانب کعبه باشد در حال طواف، و آنکه حجر را در طواف گیرد، [۱۷۶] وآنکه طواف کند هفت بار، یعنی هفت شوط بگردد، وآنکه طواف میان مقام ابراهیم و خانه کند و دو رکعت نماز بکند در مقام ابراهیم علیه‌السلم. واگر آشوب اورا منع کند برابر مقام ابراهیم نمازکند ونماز نافله آنجا که خواهد بکند ازمسجد. واگر دو رکعت را فراموش کند بازگردد و آنرا بکند درمقام ابراهیم. واگر دشخوار بود با مسجد رفتن آن دو رکعت را بگذارد آنجا که یاد آید. واگر بمیرد ولی ازو قضا بکند. و باز بستن دو طواف بهم بعمد در فریضه بی آنکه نماز درمیان کند، باطل شود بر اشهر. و مکروه باشد درطواف نافله. واگر بسهو طواف برهفت بیفزاید طواف دوم تمام

کند ، و دو رکعت طواف واجب بگزارد پیش از سعی ، و دو رکعت طواف زیادت پس‌از سعی .

و هر کس که طواف کند در جامهٔ نجس باسر گیرد چون دانسته باشد که جامه نجس بوده‌است. وباسر نگیرد اگر ندانسته باشد. واگر درمیان‌طواف بدانست نجاست را زایل کند و طواف تمام کند. و دو رکعت طواف در همه وقت [۱۷۷] شاید کردن مادام تا وقت فریضهٔ حاضر تنگ درنیامده باشد.

واگر طواف بنیمه در گذشت وبسهو تمام نکرد و برفت باز گردد و تمام بکند . واگربامردمش گردیده باشد پس‌با یادش آید که طواف‌تمام‌نکرده‌بود، نایب فراگیردتاازوی‌بکند. اما اگر ازنیمه درنگذشته باشد با سر گیرد. و اگر با مردم گردیده باشد بخود بامکه آید وطواف کند.

و همچنین هر که‌طواف ببرد برای حدثی یاحاجتی آنرا باسر گیرد. و اگر طواف ببرد برای‌نمازی فریضهٔ حاضر آنرا بگزارد پس‌طواف‌تمام‌کند، واگرچه کم از چهار شوط بود . و همچنین اگر طواف برای نماز وترقطع کرده باشد آن نماز را بگزارد پس طواف تمام کند. و اگر بسعی مشغول شد پس یادش آمد که او طواف نکرد طواف با سر گیرد ، پس سعی با سر گیرد. واگر درسعی یادش آمد که او طواف کرد ، اما نه تمام ، سعی را ببرد ، وطواف تمام کند ، پس سعی تمام کند.

و سنت ایستادن‌است بنزدیک حجرالاسود و دعا خواندن آنجا و دربر گرفتن [۱۷۸] آن وبوسیدن آن. واگر قادر نباشد از آشوب، بدست بآن اشارت کند. واگردست بریده‌باشد اشارت کند بموضع بریدگی. واگر باصلا دست‌ندارد بخود اشارت کند.

وهمچنین سنت است که میانه رود وآنکه خدای را یاد کند درطواف ، وآنکه «مستجار» را در برگیرد ، و آن برابر درست از پس کعبه ، و دودست و

روی را بر دیوار «مستجار» بگستراند، وشکم را بآن بادوساند، و گناههای خود یاد کند . و اگر از مستجار درگذرد سنت است که بازگردد وآنچه گفتیم بجای آرد . وهمچنین رکنها را در برگیرد ، و مؤکدتر رکن «حجر الاسود» و «رکن یمانی» است.

وسنت‌است که سیصد وشصت طواف بکند، واگر نتواند سیصد وشصت شوط بکند و دو رکعت طواف ، در رکعت اول «الحمد» و «قل هوالله احد» بخواند ودر رکعت دوم «الحمد» و «قل یاایهاالکافرون». ومکروه بوددرطواف سخن گفتن بجز دعا وخواندن قرآن.

واما حکمهای طواف هشت‌است :

اول: طواف رکن‌است. هرکس آنرابگذارد بعمد حجش باطل‌باشد . و اگر [۱۷۹] فراموش کرده باشدآنرا، بکند. واگر بازگردیدن دشخوار باشد نایب را فراکند تا بنیابت بجای آرد آنرا. و در روایتی است که اگر از جهل طواف بگذاشته باشد باسر گیرد وبر وی بدنه‌یی باشد.

دوم: هرکس که شک کنددرعدد طواف پس‌از بازگردیدن از آن آنرا باسر نگیرد. واگر شک درمیان طواف باشد ، ومیان هفت باشد یا زیادت آنرا قطع کندوباسر نگیرد. و اگر شک درکمتر هفت باشد، اگر طواف فریضه باشد با سر گیرد، و اگر سنت‌باشد بنا برکمتر نهد و تمام کند. واگر از«حجرالاسود» درگذرد در شوط هشتم ، و با یادش آید پیش‌ازآنکه برکن شامی‌رسد ، قطع کند و باسر نگیرد.

سئوم: هرکس که یادش آید که طهارت‌نکرد طواف فریضه باسر گیرد با نماز آن ، وطواف سنت باسر نگیرد ، و اما نمازش بسنت با سر گیرد. و اگر طواف زیارت فراموش کردتا بااهل خود گردید ومجامعت کرد با آنجا گردد

وطواف‌را بکند . واگر دشخوار بود بازگردیدن‌نایب‌را فرا کند تا آنرا بنیابت او بجای‌آرد . ودر کفارت‌تردداست،اشبه آنست که‌واجب‌نباشدالا ّمگریادداشته باشد [۱۸۰] ومجامعت کرده . واگر طواف النسا فراموش کرد وازآنجابیامد نایب پدید کند تا از وی بکند. واگربمیرد ولی ازوی قضا کند.

چهارم: هرکس که‌طواف کرد فاضلتر آن بود که سعی بتعجیل کند وروا نباشد که سعی با فردا اوگند .

پنجم: متمتع‌را روا نباشد که‌طواف حج وسعی مقدم دارد بروقوف‌بعرفات ومشعر ودیگر مناسک الا ّ زنی‌را که از حیض ترسد یا بیماررا ، یاپیری سخت نیزرا ، این سه کس‌را روا باشد که طواف‌حج وسعی درپیش دارند. ودرمقدم داشتن طواف النسا باضرورت‌دو روایتست ، مشهورترآنست که‌رواباشد . وقارن ومفردرا رواباشد که طواف زیارت‌مقدم دارند بر وقوف بعرفات و مشعر و دیگر مناسک با اختیار . و متمتع وجز او را روا نباشد مقدم‌داشتن طواف النسا الا باضرورت یا ترسیدن‌از حیض . وطواف‌النسا را برپیش سعی ندارند بعمد،لکن اگر بسهو بر پیش دارند باسرنگیرند .

ششم: گفته‌اند که روانباشدطواف کردن‌وبرسر کلاه‌برطله‌بود،وبکراهیت نزدیکتر است .

هفتم: هر محرم که‌باشدطواف‌النسابروی لازم باشداگرمرد [۱۸۱] بود واگر زن واگر کودك واگر خصی، الا ّ در عمرهٔ متمتع بها که درآن طواف النساء نباشد .

هشتم: هرکس که نذر کند که‌بر چهاردست وپای‌طواف کند؛ گفته‌اند که دو طواف برو واجب بود . وآن روایت کرده‌انددرزنی که نذر کرده‌بود . و گفته‌اند که نذر منعقد نشود برین وجه برای‌آنکه تعبدی نیست بصورت‌نذر .

قول درسعی؛ ونظر درمقدمه و کیفیت وحکمهای آن.

اما مقدمه ده‌چیز سنت است : طهارت کردن ودر بر گرفتن حجرالاسود وآب خوردن‌از چاه زمزم وازآب زمزم دلوی‌برخودریختن که‌مقابل حجرالاسود باشد وبیرون‌آمدن برای سعی ازدرصفاوبرصفا ببالاشدن وروی‌هارکن‌حجرالاسود کردن و تکبیر و «لااله‌الا الله» گفتن هریک‌هفت‌بار ،ودعای معروف‌خواندن.

اما کیفیت سعی‌را چندچیز واجب وسنت هست .

واجب چهار است : نیت کردن ومبدا کردن‌بصفاوآخر کردن‌بمروه ودر سعی کردن‌هفت‌بار. بشدن‌را برشماردبیک‌شوط و بازگشتن‌رابیک‌شوط.

وسنت چهار است : آهسته [۱۸۲] رفتن دردوکنارهٔآن وبشتاب رفتن میان مناره تا بزقاق‌العطارین . واگر بشتاب رفتن را فراموش کند بپای پسین بازگردد وبشتاب برود . وهم‌چنین سنت‌است دعاخواندن وپیاده سعی کردن. و روا بود درمیان سعی بنشستن برای راحت .

اما حکمهای سعی چهار است .

اول: سعی‌رکن‌است، هرکس آنرا بگذارد بعمد حجش باطل شود، اما بسهو باطل نشود ، ولکن بازگردد وآنرا تدارك کند. پس اگر دشخوار شود بازگردیدن نایب فراکند تا ازوی بکند.

دوم: سعی باطل شود اگر بعمد چیزی‌برآن بیفزاید، واگر بسهوبیفزاید باطل نشود . وهرکس که بیقین‌بود درعدد شوطها، وشاك بود درآنکه بکدام مبدا کند بصفا یا بمروه ، پس اگردرعدد طاق برصفا بود سعی باسرگیردواگر درعدد طاق برمروه بود آنرا باسرنگیرد واگر درعدد جفت برصفا باشد سعی با سرنگیرد واگر برمروه بودباسرگیرد. واگرنداند که چندشوط کردباسرگیردواگر نقصان بیقین داند آنرا بتمام کند .

سئوم: اگر سعی را ببرّد برای نماز یا برای حاجت [۱۸۳] یا برای تدارك کردن دو رکعت طواف یا جز آن ، آنرا تمام کند، و اگر خود یک شوط کرده باشد .

چهارم: اگر پندارد که سعی عمرهٔ تمتع تمام کرد ، پس حلال شد و با اهلش مجامعت کرد یا ناخن بچید، پس یادش آمد که او چیزی از شوطهای سعی فراموش کرده بود آنرا تمام کند . و در روایت آمده است که بر وی یک گاو لازم باشد بکفارت پس از آنکه سعی تمام کرده باشد .

قول در حکمهای منا :

چون دوم بار باآنجا گردد واجب بود بمنا بودن شب یازدهم و دوازدهم . واگر این دو شب نه بمنا بود بروی دو گوسفند لازم بود بکفارت ، الا اگر شب بمکه باشد وبعبادت مشغول بود . واگر از جملهٔ آنها بود که بروی واجب بود که سه شب بمنا باشد، بروی بکفارت سه گوسفند لازم شود . وحد شب گذاشتن بمنا آنست که آنجا باشد تا شب بنیمه درگذرد . وگفته‌اند که در مکه نشود تا صبح برآید .

وواجب باشد انداختن سنگها، که در روزهایی که بمنا مقیم باشد هر روز بیست ویک سنگ ریزه، بهر جمره هفت سنگ [۱۸٤] ریزه بیندازد . برین ترتیب مبدا کند بجمرهٔ اول، پس بجمرهٔ میانین ،پس بجمرة العقبه . واگر نگوسار اندازد با جمرهٔ میانین وجمرة العقبه گردد . وترتیب حاصل شود بچهار جمره ، یعنی: اگر سه سنگ را بجمرهٔ اول انداخت وتمام انداختن بآن فراموش کرد، پس بجمرهٔ دوم وسئوم انداخت بتمام همه باسر باید گرفتن . اما اگر چهار را بجمرهٔ اول انداخت، پس از فراموشی جمرهٔ دوم و سئوم راتمام بینداخت،سه

سنگ‌را بجمرهٔاول اندازد وهیچ باسرنگیرد[1] . وهمچنین اگر جمرهٔ میانین را کمتر ازچهارسنگ بینداخت وآخرین را بتمام بینداخت، وآخرین را باسر گیرد . اما اگر میانین‌را چهار انداخته بود سه‌سنگ‌ریزهٔ دیگر بآن اندازد وهیچ باسرنگیرد . وهر کس که جمره‌را شش‌سنگ بینداخت ویکی‌ازاو کم‌شد یک‌ریزه‌را بآن‌جمره اندازد واگر خود بادیگر روز بود .

ووقت‌انداختن سنگها از برآمدن‌آفتاب‌باشدتا بفروشدن‌آن .واگرانداختن سنگهارا یک روز فراموش کند باید که باروز دیگر بقضا بازکند برترتیب . و سنت باشد [۱۸۵] که سنگهای‌آن روزگذشته دربامدا!د بیندازد وآنچه‌آن‌روزرا بود بنزدیک زوال بیندازد . وانداختن‌سنگها بشب روا نباشد الا آنرا که‌عذری دارد چون ترسنده وچوپان وبنده . وآنکس که معذور بود چون بیمار و کودک وجز او شاید که ازوسنگهابیندازند . اگریک سنگ فراموش کند وجای‌آن‌نداند بهر جمره‌یی یک سنگ ریزه بیندازد .

وسنت است ایستادن بنزدیک هرجمره و انداختن سنگها ازجانب چپ جمره وآنکه روی‌ها قبله کند وبایستد ودعا می‌خواند ، الاّ بجمرة العقبه که آنجا پشت بر قبله کند ، وسنگها بیندازد وبازنایستد . واگر سنگها انداختن‌را فراموش کند تا درمکه‌شود، بازگرددوآنرا تدارك کند وبیندازد. واگر یادش نیاید[و] برون‌رفت،اورا هیچ بزه‌نباشد درترك‌آن ، لکن اگرباسال دیگرحج کند سنت بود که آنرا قضا بازکند و اگر نایب فراگیرد تا بنیابت ازو بجای آرد روا باشد .

[۱۸٦] وسنت‌است که بمنا باشد روزهای‌تشریق . و رواباشد که ازمنا بازگردد درنفر اول،وآن روز دوازدهم ذوالحجه است ؛ آنکس‌را که ازصید و

۱- ترجمه در اینجا افزوده دارد نسبت‌بچاپ‌سنگی‌ص۹۷ .

زنان متقی بوده باشد وخودرا نگاه داشته . واگر خواهددرنفر دوم بازگردد، وآن روز سیزدهم‌ذوالحجه است. واگر ازصیدوزنان متقی نبوده‌باشداوراواجب بود بمنا بودن تا بنفر دوم . وهمچنین اگر آفتاب فروشود شب سیزدهم و او هنوز بمنا باشد، لازم‌بود که‌آن‌شب‌آنجاباشد. وهر کس که درنفر اول بازگردد باید که پس از زوال بازگردد و اگر درنفر دوم بازگردد پیش از زوال ، روا باشد .

وامام‌را سنت باشد که خطبه بکند و حاضران منارا ببازگردیدن اعلام دهد. وتکبیر زدن‌بمنا سنت‌است‌و گفته‌اند: واجب است. وهر کس که‌مناسک خودرا بگذارد، مخیر بود درباز گردیدن‌بامکه وفاضلتر آنست که‌بامکه‌آیدبرای وداع خانه ودر کعبه شود، وخاصه حج ناکرده‌را فاضلتر بود. وچون‌بازگردد سنت بود نمازکنددرگوشه های‌خانهٔ کعبه[۱۸۷] بررخامهٔ سرخ، وطواف‌خانه بکند وچهارر کن خانه‌را ببوسدومستجارر انیز،وازچاه‌زمزم‌آب بازخوردوازباب‌الحناطین بیرون‌رود ودعا بخواند وسجده بکند روی بکعبه کرده ودعادرمسجد بخواند وصدقه کندبخرما که آنرا بدرمی بخرد .

وهمچنین سنت است درمسجد حصبا فروآمدن، وفروآمدن بمعرس، وآن موضعی است‌برراه مدینه،وآنجا دورکعت نمازبکند و عزم بازگشتن کندبسنت.

واز مکروهات‌آنست که بمکه مجاور شود وحج کند براشتر مردارخوار، وآنکه‌سرایهای‌مکه‌را منع کننداز بمسکن گرفتن وآنکه بنا را بر کعبه ببالا برند . وآنکس راکه بمکه مجاور بود طواف کردن فاضلتر بود ازنمازنافله کردن ، و آنکس‌راکه مقیم مکه بود نماز فاضلتر بود ازطواف .

چهار مسأله

اول: هرکس که گناهی بکند وپناه‌باحرم دهد، حدبرونرانند بآنچه کرده

باشد ونه تعزیر، لکن درطعام وشراب بروتنگ فرا گیرند تا ازحرم بیرون آید. واگر گناه‌درحرم کرده بود حدهم [۱۸۸] درآنجا بروی برانند، چنانکه‌جنایت وگناه او اقتضاء کند.

مسألهٔ دوم: اگر حاجیان زیارت‌پیغمبر علیه‌السلم بگذارند، ایشانرابجبر برآن دارند تا بزیارت پیغمبر علیه‌السلم روند اگرچه‌سنت است برای‌آنکه‌نرفتن جفا بود.

مسألهٔ سئوم: مدینه‌را حرمی هست‌وحدهای‌آن از عایر است تا بوعیر، و آن دو کوه‌اند. ودرختان‌آن‌نبرندوبصیدآن باکی نباشد الا آن صیدی که‌میان دوحره بود: حرهٔ «واقم» وحرهٔ «لیلی».

مسألهٔ‌چهارم: سنت‌است‌غسل کردن‌برای‌درمدینه شدن، وزیارت‌پیغمبر علیه‌السلام کردن سنت است سنتی مؤکد وزیارت‌فاطمهٔ زهراعلیهاالسلم کردن سنت‌است از روضه، وهمچنین زیارت ائمه علیه‌السلم کردن که ببقیع‌اند سنت است‌ونماز کردن‌میان گورومنبروآن روضه‌است‌سنت‌است وهمچنین سنت است که بمدینه روزه دارد چهارشنبه و دو روز پس از آن برای حاجت، و آنکه شب چهارشنبه نمازکند بنزدیک ستون ابولبابه [۱۸۹] وشب پنج شنبه بنزدیک ستونی کند که باسوی‌مقام پیغمبر است‌صلی‌الله علیه وآله، وهمچنین سنت‌است که نمازکند درمسجدها وآنکه‌گورهای شهدارا زیارت کند خاصه‌گور حمزه علیه‌السلم.

مقصد دوم در عمره:

وعمره درعمری‌یک‌بار واجب است برهر مکلفی بشرطهایی که در حج معتبراند. و باشد که عمره واجب شود بنذر و مانند آن وباجاره دادن خود بدیگری وبتباه کردن آن و بفایت شدن و برای درمکه شدن دون آنکس که

بسیار رود درآنجا ودون بیمار .

و افعال عمره هشت‌اند : نیت کردن و احرام گرفتن و طواف کردن و دو رکعت‌طواف کردن وسعی کردن وطواف‌النسا کردن ودور کعت آن گزاردن وتقصیر یا حلق کردن .

وعمره درست بود درجمله روزهای سال وفاضلتر آن دررجب باشد . و هر کس که بعمرهٔ مفرده احرام گیرد درماههای حج،ودرمکه شود؛ روابود که آنرا باعمرهٔ تمتع گرداندوبآن نیت کند،اماخونی بروی‌لازم باشدیعنی گوسفندی . [۱۹۰] ودرست بود که دوعمرهٔ مفرده‌را هاپی یکدیگر کند چون میان هردو یک‌ماه گذشته بودو گفته‌اند : ده‌روز ،و گفته‌اند که دریک‌سال الاّ یک عمره‌نتوان کرد .و«علم‌الهدی» رحمةالله[علیه]میان‌دوعمره تقدیرحدی‌نکرده است.وعمرهٔ تمتع مجزی بود ازعمرهٔ مفرده. وعمرهٔ تمتع لازم بود برآنکه از حاضران‌مسجد-الحرام نباشد وآن درست‌نبود الا درماههای حج . ودرآن تقصیر واجب است. واگر حلق کند پیش از تقصیر یک گوسفند بروی‌لازم بود بکفارت. ودرعمرهٔ تمتع طواف‌النسا نبود . وچون درمکه شود بعمرهٔ تمتع اورا مکروه بود ازآنجا بیرون‌آمدن برای‌آنکه او عمرهٔ‌تمتع‌رابحج می‌پیوندد . واگر اوبیرون‌شود ازمکه وهم درآن‌ماه،بازگردد، بروهیچ بزه نباشد. وهم‌چنین‌اگر احرام بحج فراگیرد وازمکه بیرون شود وخارج حرم بجایی مقام کند یاچون بعرفات شدن نزدیک شود بعرفات رود روا باشد . واگر بیرون شود نه برای آنکه گفتیم [۱۹۱] و بازگردد نه‌درآن‌ماه که‌دروبیرون‌شده باشد، عمره‌رانوباز کند بوجوب،وبنابرعمرهٔ دوم نهد دون عمرهٔ اول .

مقصدسوم درلواحق ؛ وآن سه است:

اول دراحصار وصد. ومصدود آنکس بود که دشمن اورامنع کند. و چون احرام گرفته باشد ومصدود شود ازقبل‌دشمن، باید که هدی‌را بکشدآنجا

که بود، پس حلال شود از همه چیز . وصد ازقبل دشمن متحقق شود بآنکه تمکین ندارد که بمکه رود یا بعرفات ومشعر، چنانکه راهی دیگر نبود جزآن راه که دشمن منع کرده باشد یاراهی دیگر باشد لکن اورا نفقه چندان نباشد که بآن راه برود. وچون مصدود شود حج واجب ازوی بنیفتد اما حج سنت بیفتد .

ودرواجب شدن هدی برمصدود دوقولست ،اشبه آنست که واجب است. پس حلال شدن مصدود درست نبود الا بهدی وبنیت حلال شدن بکردن. واگر دراحرام شرط کرده باشد [۱۹۲] که حلال شدن اوآنجا بود که مانع اورا بازدارد هدی بیفتد ازویانه ، درآن دوقولست؛ ظاهرترآنست که هدی بنیفتد اگرچه شرط کرده بود . وفایدهٔ شرط جواز تحلل است بی توقعی . واگر بوقت احرام سیاق هدی کرده بود اورا مجزی کند ازهدی حلال شدن یانه، درآن دوقولست؛ اشبه آنست که هدی سیاق کفایت کند ازهدی حلال شدن. وچون معتمر مصدود شود ازقبل دشمن، حکم اوحکم محرم بحج باشد چون مصدود گردد .

ومحصرآنکس باشد که بیماری اورامنع کند ازدرمکه شدن یا بعرفات و مشعر رسیدن، پس باید که هدی رابمنا فرستد اگر نرانده باشد واگر رانده باشد اختصار کند برآن وهدی دیگر نفرستد. ومحصر حلال نشود تاهدی بمقامش نرسد اگر شرط نکرده باشد. ومقام هدی منا بود اگر احرام بحج گرفته بود. و اگر احرام بعمره گرفته بود مقام هدی مکه بود. وچون هدی بمقام رسد تقصیر کند وحلال شود ازهمه چیز الا اززنان که حلال نشود ازایشان تا حج کند در سال آینده، اگرحج [۱۹۳] واجب بود. واگر حج سنت بود برای اوطواف النساء بکنند، پس زنان بروی حلال شوند. واگرروشن شود که هدی محصر بمقام نکشتند حلال شدن او باطل نشود وبرو واجب بود که بادیگرسال هدی بفرستد تا ازو بکشند. وازوقت فرستادن هدی تا بوقت کشتن، اورا واجب بود دروطن امساك

کردن از آنچه محرم از آن امساك کند یا نه، وجه آنست که امساك واجب نبود او را .

واگر محصر شود بسبب رنج ، پس هدی بمنا فرستد، پس عارضهٔ رنج زایل شود باید که بر عقب اصحاب برود. پس اگر عرفات یا مشعر دریابد حج اودرست بود ، واگر هردو ازو فایت‌شوند بعمرهٔ مفرده حلال شود ، وحج بادیگر سال بقضا باز کند .

واگر محصر احرام بعمرهٔ مفرده گرفته باشد آنرا بقضا باز کند، چون مانع رنج زایل شود .و گفته‌اند که: اگرقارن محصرشود بادیگرسال هم حج قارن باز کند . وآن برسبیل افضلیت است یعنی : شاید که جزحج قارن بکند لکن قارن فاضلتر بود، [۱۹٤] الا اگر قران بروی واجب‌شده‌باشد بنذر و جز آن پس جز قران نکند. وروایت است که‌سنت بود که شخصی هدی بفرستدوبااصحاب خودوعده کند که آنرا اشعار وتقلید کنند در روزی معین، وازآن روزکه وعده کرده‌باشد دورشود ازهرآنچه محرم دور شود تاهدی بمحل رسد ولبیك‌نزند. واگر چیزی کند که بآن کفارت بر محرم لازم‌شود سنت‌را کفارت‌آن‌بدهد .

دوم درصید؛وآن حیوانی بودحلال که دست‌ندهد. وصیددریاحرام‌نبود واوآن بود که خایه وبچه‌درمیان‌آب نهد. وهمچنین ماکیان‌حبشی حرام‌نبود. وباکی‌نباشد بکشتن مار وکژدم و موش ، وانداختن بکلاغ وویش . وهیچ کفارت‌نبود درکشتن سباع وددان چون گرگ وشیر وپلنگ ویوز وسگ گزنده وجزآن . و روایت کرده‌اند که اگرشیری را بکشد که قصداونکند یك گشن میش بکفارت‌بدهد و روایت‌ضعیف‌است.وکفارت نبوددرکشتن زنبور بخطا،اما درکشتن آن بعمدصدقه‌دهدبچیزی‌ازطعام . [۱۹٥] و روابود خریدن قمری و مرغ موسجه وبیرون‌آوردن آن ازمکه دون کشتن‌آن .

وبرمحرم صید صحرا حرام بود وآن‌صید بردوقسمت است:

اول آنست که کفارت آنرا بدلی وعوضی باشد برخصوص؛ وآن پنج است:

اول: شترمرغ است ودر کشتن آن بدنه یی لازم بود، پس اگر بدنه نیابد بهای آن گندم بخرد وازآن شصت مسکین را طعام دهد، هرمسکین دومد. پس اگر گندم زیادت آید برشصت مسکین، آن زیادت بدیگران دادن لازم نباشد. واگر گندم کم ازشصت مسکین باشد بروی لازم نبود آنرا تمام کردن تا بشصت رسد. و اگر بها نیز نیابد بعوض هردومد یک روز روزه بدارد. واگر عاجزآید هجده روز روزه دارد.

دوم: در گاووحشی کشتن گاوی اهلی لازم بود. واگرآنرا نیابد بهای آن برای سی مسکین طعام بخرد، هریکی‌را دومد. واگر قیمت گاو کمتر آید از طعام سی‌مسکین، برقیمت آن اختصار کند، یعنی لازم نبود که چیزی [۱۹۶] دیگر باضافت آن برد تاطعام سی مسکین تمام شود. پس اگر بها نیز نیابد از هرمسکینی یک روز روزه دارد، واگر عاجزآید نه روز. وهمچنین است حکم خر وحشی برروایت مشهورتر.

سئوم: درآهو گوسفندی لازم شود. پس اگر نیابد ببهای گوسفند گندم بخرد وده مسکین را ازآن طعام دهد، هریکی‌را دومد. واگر بهای آن ازطعام ده‌مسکین کم‌آید، برآنچه باشد کفایت کند چنانکه گفتیم. واگر بها نیز نیابد ازهرمسکینی یک‌روز روزه دارد. واگر عاجزآید سه‌روز روزه‌دارد. وبدلها درشتر مرغ وگاووحشی وآهو بر تخییراست یعنی: اگر خواهد بدنه وگاو وگوسفند بدهد واگر خواهد طعام مسکین بدهد واگرخواهد روزه بدارد. وگفته‌اند بر ترتیب است، واین قول ظاهر تراست یعنی: اگر شتروگاوو گوسفندیابد بدهد واگرنه بهای آن بطعام بدهد وبرمساکین قسمت کند واگرآن هردو نباشد روزه بدارد. ودر کشتن روباه وخرگوش، گوسفندی بود. وگفته‌اند که بدل درآن

هردو همانست که درآهو .

چهارم: درشکستن خایهٔ شترمرغ چون بچه [۱۹۷] درآن متحرك شده باشد ازهر خایه‌ماده‌شتری‌جوان لازم شمرد . واگربچه متحرك نشده باشد گشن شتر را درماده‌اشتر فراگذارد بعددخایهٔ شکسته ، پس آنچه بزاید هدی خانهٔ کعبه باشد . واگر ازآن عاجزآید ازهر خایه گوسفندی بدهد. واگر ازآن نیز عاجز آید بهریک خایه ده مسکین‌را طعام دهد .واگر ازآن نیز عاجزآیدسه‌روز روزه دارد .

پنجم: درشکستن خایهٔ اسفمروذ وخایهٔ کبک ، چون بچه درآن‌متحرك شده باشد گوسفندی کوچك لازم شود . و در روایتی آمده‌است که ازیك خایه گوسفندی آبستن بدهد . واگر بچه متحرك نشده باشدگشن گوسفند را برماده گذارد بعددخایه، پس آنچه بزاید هدی خانهٔ کعبه‌باشد . واگر ازآن‌عاجزآید درو آن بود که درخایهٔشترمرغ ، چون ازهمه عاجزآید .

دوم‌آنچه بدل نبود فدیهٔ‌آنرا ؛ وآن پنج است:

حمام و آن هر مرغی بود که آواز پیاپی کند و آب بیك دم‌خورد نه بکرات . وگفته‌اند که : حمام هرمرغی باشد که طوق دارد درگردن . وچون محرم‌آنرا درحل بکشد [۱۹۸] بروی یك‌گوسفند لازم شود . و در بچه حمام بره‌ای لازم شود .ودرشکستن خایهٔ‌آن‌یك درم لازم شود. واگر محل‌حمامی‌را درحرم بکشدبروی یك درم لازم شود ودربچهٔ‌آن‌نیم درم لازم شود ودرخایهٔ آن ربع درم . واگر محرم‌باشد وحمام را درحرم بکشد،دوچیز بروی جمع شود: جزا وقیمت. ودرحرم یکسان بود حمام اهلی یعنی آنکه مردم دارند بملکیت وحمام حرم،یعنی: کفارت هردویکی‌بود . الاّ آنست که اگر حمام‌را کشته‌باشد بقیمت آن علف بخرد برای مرغان حرم .

ودر کشتن اسفمر وذبره‌ای لازم شود که ازشیر باز گرفته‌باشند و فراچره آمده باشد . وهم‌چنین دردراج وآنچه بآن ماند بره‌ای‌باشد وبروایتی گوسفندی بروی لازم شود . و درسوسمار وخارپشت‌وموش دشتی ، بزغاله‌ای لازم شود. ودر گنجشک وهیل وداربزه ومانندآن یک مد طعام لازم شود. واگر یک‌ملخ بکشد یا یک شپش از خود بیندازد ، درهریک یک کف طعام لازم شود . واگرملخ بسیار کشته باشدیک گوسفند لازم شود . امااگر تمکین‌ندارد که‌خودرا ازآن‌نگاه [۱۹۹] دارد از آنکه درراه بسیار باشند هیچ بزه‌و کفارت‌نباشد .

پس بدانکه آنچه سبب ضامن‌شدن کفارت وقیمت است‌سه چیز است : مباشرت ، امساك وتسبیب .

اما مباشرت یعنی آنکه بخود صید را تلف کرده باشد . هر کس که صیدی را بکشد ضامن آن باشد . واگر آنرا بخورد یا بعضی ازآن ، بروی فدیهٔ دیگر لازم شود . و همچنین اگر محرم صیدی بخورد که درحل کشته باشد ، فدیهٔ دیگر ازآن بدهد، واگر چه محل آنرا کشته باشد . واگرچیزی بصیدی انداخت وبوی رسید ودرو تأثیر نکرد ، فدیهٔ‌آن بروی لازم‌نشود . اما اگر صیدرا مجروح کرد یادست وپای او بشکست ، و پس ازآن آنرا دید نیک شده،بروی ربع فدیهٔ‌آن لازم شود. واگر پس ازآن حال اونداند که‌مرده‌شده یا نه، فدیهٔ تمام بدهد . وهم‌چنین اگر بصید انداخت وبوی رسید ونداند که‌در وی تأثیر کرد یا نه باید که فدیه‌ای بدهد . و روایت کرده‌اند که درشکستن یک دست‌آهو نیمهٔ قیمت او لازم باشد ودر دودست او قیمت تمام لازم باشد و[در] دوپای اوهمان حکم‌بود .ودر[. . ۲]شکستن دوسر وی‌اونیمهٔ قیمت‌اولازم باشد ؛ و درآن روایت ضعف است . واگر جمعی انباز باشند درکشتن صیدی برهریک ازایشان یک فدیه لازم شود . واگر محرم درحرم مرغی‌را برزمین

زند پس اورا بکشد، بروی سه‌قیمت لازم شود . وشیخ ابوجعفر رحمه‌الله گفته است که بروگوسفندی لازم شود و دوقیمت . و اگرمحرم شیر آهو بیاشامد گوسفندی بروی لازم شود وقیمت شیر .

اما امساك یعنی بازداشتن صید. چون یکی احرام گیرد وبااوصیدی‌بود ملکیت او ازآن زایل شود وواجب‌بود رها کردن‌آن. واگر پیش از رها کردن هلاك شود ضامن‌آن باشد. واگر صید ازودوربود ازملك اوبیرون‌نرود. واگر محرم درحل صیدرا بدست امساك کرد ومحرمی دیگر آنرا بکشت ، برهریك‌از ایشان‌فدیه‌یی لازم شود . واگر یکی ازایشان محل باشد محرم ضامن‌آن‌شود . وصیدی که محرم درحل بکشد برمحل حرام نباشد اما برمحرم حرام باشدالبته . وآنچه درحرم بکشد برهمه [۲۰۱] کس حرام باشد.

اماتسبیب، یعنی : چیزی سبب هلاك صید کردن. چون پس ازاحرام در برمرغان‌وبچگان وخایهٔ‌ایشان ببنددضامن شود بمجرد بستن ، برین‌ترتیب: یك حمام‌را گوسفندی وبچه‌را بره‌ای ، وخایه‌رادرمی . واگر دررا ببنددپیش‌از احرام ضامن شود : هرحمامه‌یی را بیك درم وبچه را بنیم درم وخایه‌را بربع درم . وشیخ ابوجعفر رحمه‌الله با دربستن‌هلاك‌را شرط کرده است یعنی : فدیه آنگاه لازم شود که‌در بر مرغان ببندد وهلاك شوند. وگفته‌اند که : اگرحمام حرم‌را برماند ازآنجا،پس بآنجا نیایند، ازهرمرغی یك گوسفندلازم شود واگربا آنجا آیند ازجمله یك گوسفندلازم شود. واگردو کس بصیدی انداختند ویکی بصید رسانیدوهلاك شد، برهریك فدیه‌ای‌لازم بود .واگر جمعی آتش‌برافروزند پس مرغی یا مانند آن درمیان افتد وسوخته‌شود وایشانرا قصد بآن‌نبوده‌باشد، برهمه یك فدیه لازم شود .اما اگر [۲۰۲] برافروختن آتش قصد هلاك صید کرده باشند برهریك‌از ایشان فدیه‌ای لازم شود. واگر دیگری‌را برصیدی‌راه

نماید یا سگ‌را برصید گذارد پس صید کشته شود راه‌نماینده ضامن آن‌باشد وازحکمهای صید چند مسأله یاد کنیم .

مسألهٔ اول: هرآنچه از کفارت لازم‌شود برمحرم درحل وبرمحل درحرم، هردو جمع شوند برمحرم درحرم ، مادام تا ببدنه یی‌نرسدوچون‌ببدنه رسد همان بدنه لازم شود .

مسألهٔ دوم: اگر صید بعمد کشته‌شود واگربسهو واگر بجهل، کشنده ضامن کفارت آن‌باشد. واگر چندبارصید را بعمدبکشد درضامن‌شدن فدیه دوم‌بار دوروایت است،مشهورترآنست که دوم‌بارضامن فدیه نشود .

مسألهٔ‌سوم: اگر محل خایهٔ اشترمرغ بخرد برای محرم‌ومحرم‌آنرابخورد ازهر خایه گوسفندی ضامن شود ومحل ازهرخایه درهمی ضامن شود .

مسألهٔ‌چهارم: محرم مالک صیدی‌نشود که با او باشد اما مالک‌صیدی شود که باوی‌نباشد .

[٣٠٢]مسألهٔ‌پنجم: اگر محرم مضطر شودبخوردن‌صید ومردار، درآن دو روایت است. مشهورترآنست که صیدرابخوردوفدیهٔ‌آن‌بدهد . وگفته‌اند که: اگر اورا تمکین فدیه نباشد مردار بخورد .

مسألهٔ ششم: چون صید ملک دیگری‌بودوآنرا بکشد، فدیهٔ‌آن‌بمالکش دهد . واگر ملک نباشد فدیه بصدقه بدهد. واگر حمام حرم‌را کشته باشد ، بقیمت‌آن علف‌را بخرد برای مرغان حرم .

مسألهٔ هفتم: آنچه برمحرم‌لازم شود بکفارت‌از اشتر وگاووگوسفندآنرابمنا بکشداگراحرام بحج گرفته‌باشدواگر احرام‌بعمره گرفته‌باشدآنرابمکه‌بکشند .

مسألهٔ هشتم: هرکس که‌صیدی‌رابکشد که‌فدیهٔ‌آن گوسفندی بودوآنرا نیابد،عوض‌آن‌ده‌مسکین راطعام‌دهد،واگرازآن‌نیزعاجز آیدسه‌روزروزه‌داردد‌رحج .

واز لواحق این باب است صید بریدی دربریدی یعنی : چهارفرسنگ درچهارفرسنگ . هر کس که درحرم صیدی[۲۰٤] را بکشد ضامن کفارت آن شود، واگرچه محل بود . وچون صید قصد درحرم شدن کند وآنرا بکشند پس حرام بود یانه،مشهورترآنست که مکروه بود . واگردرحل بصید انداخت پس صید در حرم شد ودرآنجا هلاك شد ضامن کفارت‌نشود برروایت‌مشهورتر.

ومکروه بودصید کردن‌میان‌برید وحرم یعنی : ازخارج حرم ازهرجانب چهارفرسنگ‌رودصید مکروه[باشد] . وسنت‌است که‌صدقه کند بچیزی اگر سروی صید خارج حرم‌را بشکند یاچشم او برکند. وصیدی که درحل بازبسته باشند چون درحرم شود بیرون‌آوردن‌آن حرام بود. واگر محل ازحرم بصید انداخت که درحل بودواورا بکشت‌فدیهٔ‌آن‌بروی‌لازم‌شود .وهم‌چنین اگر ازحل‌بصیدی انداخت که درحرم باشد وآنرابکشد فدیه بروی لازم‌شود. واگرصیدی برشاخ درختی باشد که درحرم رسته باشد وشاخ بحل رسیده بآن صید اندازد و اورا بکشد فدیت‌آن لازم شود .

و هر کس که صیدی‌را درحرم [۲۰۵] [برد واجب است که او را برهاند. واگر دردست اوبمیردفدیت‌آن براولازم‌شود، وهمچنین‌اگر اورابیرون کندو اوپیش ازفرستادن بمیرد. واگرمرغی باشدپرکنده اورانگاه بداردتاپرش برآید پس اورا رها کند. درحرمت کبوتر حرم درحل تردد است، اشبه‌آنست که مکروه باشد. هرکس پرکبوتر حرم بکند باید بهمان دست صدقه دهد . آنچه درحرم صید کنند مردارباشد. وباکی نباشدبآنچه محل درحل بکشد.آیا محل صیدی‌را درحرم مالك میگردد، اشبه‌آنست که اومالك‌شودولی بایدآنچه صید باخوددارد برهاند .

سوم دردیگر چیزهایی که بایدازآنها پرهیزنمود؛ وآن‌نه است.

یکی از آنهانزدیک‌شدن‌بازنان‌است . هر کس که بازنش پیش ازدوموقف درقبل یادبرجماع کند بعمد وبداند که حرام است، حج خویش را تمام کند و اشتری بروی‌لازم‌آیدوحج کردن‌سال‌آینده اگر حجش واجب باشدوا گرمندوب. آیا حج دوم عقوبت‌است یانه، برخی گفته‌اندآری وحج نخستین فریضهٔاوست. برخی گفته‌اند نخستین فاسد است و دومین فرض . قول نخستین روایت شده است. اگر مرد اورا مجبورسازدواومحرم باشدبرای‌او کفارت‌دهد وبراوحج‌سال آینده نیست. وا گر زن اورا مطاوعت کرده باشد براوست آنچه برمرد است واو برای زن کفارت ندهد . برهردواست که ازیکدیگر جداشوندچون‌بدان‌جایگاه رسند که درآن گناه کردند تا آنکه‌مناسک‌بگزارند . وجدایی‌آنستکه جزباسومی خلوت نکنند . اگر این جماع پس ازوقوف درمشعر بود حج کردن سال آینده لازم نیاید واشتری کفارت دهد. واگر بادست‌خویش‌استمنا کند براو اشتری‌بود وبس. ودرروایتی‌آمده‌است که‌درسال‌آینده‌حج کند .اگرمردمحل با کنیزخویش مجامعت کند و او بدستور وی‌محرم باشد، بروی اشتری یا گاوی یا گوسفندی لازم‌آید .وا گراودرویش باشدپس گوسفندی‌باشدیاسه روزروزه‌بدارد .وا گرپیش‌از طواف حج‌یازیارت بازن‌جماع کند اشتری براولازم‌آید. پس اگرنتواند گاوی‌یا گوسفندی. وا گر ازطواف‌نساء‌پنج شوط کرده‌باشدوپس‌جماع کند کفارتی‌بروی لازم نبود وطواف‌را تمام کند. گفته‌اند دربنا کردن برآن باید ازنیم بگذرد. و هرگه که محرمی زنی ازبهر محرمی عقد بندد واو دخول کند بازن برهر یکی‌از آنها کفارت‌است. وهمچنین هرگاه که عاقد محل باشد بروایت سماعه. هر کس دراحرام عمره پیش ازسعی جماع کند بروی اشتری‌لازم آیدوقضای عمره‌واگر بجز از اهل خویش نظر کندومنی بیارد قضایی بر اونیست‌واشتری کفارت‌دهد اگر توانگر باشد وگاوی اگرمتوسط باشد وگوسفندی اگر درویش‌باشد. واگر

باهل خویش نظر کند چیزی بروی نیست مگر اینکه بشهوت نگرسته باشد و منی بیارد که آنگه اشتری لازم آید . واگر بشهوت بساید او را پس گوسفندی کفارت دهد، اگر منی بیارد واگرنیارد. واگر بشهوت اورا ببوسد بروی اشتری لازم آید .وهمچنین هرگه بازن خویش بازی کند ومنی بیارد . واگرگوش با کسی کند که وی مجامعت میکند یاسخن زنی بشنودو اورانبیند بروی چیزی نبود .

دوم بویهای خوش است واگر کسی آن رابکاربرد گوسفندی بروی لازم بود اگررنگ کردنی باشدواگرمالیدنی یا بخور یادرطعام بکاربرده شود . درخلوق کعبه باکی نبود اگرچه بازعفران آمیخته باشد .

سوم چیدن ناخن است درهرناخنی مدی است ازطعام . ودرناخنان هردو دست وهردوپای که دریک مجلس فراگیرد گوسفندی لازم آید واگر هریکی در مجلسی بود دوخون لازم آید . واگرکسی اورا فتوی کند بناخن گرفتن و او ناخن را خون بیارد برسفتی باشد گوسفندی .

چهارم پیراهن دوخته که درآن خونی است .واگر مضطر باشدروابود . واگر جامه های بسیار دریک جایگاه بپوشد بروی یک خون لازم آید .

پنجم تراشیدن موی ست . درآن گوسفندی است یاشش درویش راطعام دادن هر درویشی دومد یاطعام ده درویش هریکی مدی وسه روزروزه اگربخواهد یانخواهد .

ششم درکندن موی دوزیر کش گوسفندی است ودرکندن موی یکی از آندو سه درویش را طعام دهد .واگر محرم دست بریش یاسرش فرودآردوچیزی ازمویش بیفتد بکفی طعام صدقه دهد . واگر بسبب وضوی نماز بیفتد کفارتی لازم نیست .

هفتم سایه کردن که درآن درحال رفتن گوسفندی باشد . وهمچنین در پوشیدن سر اگرچه باگل باشد یابافروشدن درآب یابرداشتن چیزی برسر که آن را بپوشاند .

هشتم جدال . و درآنچه کمتر ازسه بارباشد وراست گفته باشد کفارتی نیست. ودرسه بارآن گوسفندی است . واگر دروغ گفته باشد، ویکبار گوسفندی لازم آید ودردوم بار گاوی ودرسوم بار اشتری .

نهم گفته اند که درروغن خوشبوی مالیدن گوسفندی لازم آید وهمچنین درکندن دندان آسیا، واگرمضطرباشد باکی نیست .

دراینجا سه مسأله است :

اول بر کندن درخت ازحرم گناه است جز آنچه استثنا شده است خواه درحرم رسته باشد یاشاخه اش بحرم فراداشته . وگفته اند که درآن گاوی لازم آیدو گفته اند که درخوردآن گوسفندی است ودربزرگ آن گاوی .

دوم اگر چندبار وطی کند کفارت مکررشود . وچون چندین پیراهن بپوشد اگر دریک مجلس بود کفارت مکررنشود . وهمچنین است اگر چندین بوی خوش بکاربرد . واگر درچند مجلس باشد مکرر شود .

سوم چون محرم چیزی بخورد یابپوشد که براو حرام است خون گوسفندی وی را لازم است . وکفارت ازکسی که فراموش کند یانداند بیفتد جزدرصید .

کتاب جهاد

نظر در سه امر است :

[نظر] **اول:** درآنکس که جهاد بر و واجب است . جهاد فرض است بر هر که این هشت شرط را دارد: بلوغ وعقل وآزادی ونرینه بودن وآنکه پیرِ پیروزمین گیرِ برجای مانده نباشد ونه کور ونه بیماری که ازجهاد عاجز آید .

وجهاد واجب باشد با بود امام عادل یا آنکس که امام ویرا براین کار نصب کرده باشد وایشان را بجهاد خواند . جهاد روا نبود باامام جور مگر آنکه دشمنی برمسلمانان روآرد که بربیضهٔ اسلام بترسد یا اینکه او میان گروهی باشد ودشمنی برآنها فرودآید و او بخواهد ازخود دفع کند درهردوحال نه اینکه باامام جایر یاری دهد . وهر که خود نتواند جهاد کند و بتواند کسی را بجایگاه خویش فرود آرد واجب باشد، و براوست که آنچه نایب او نیازمند باشد بدو دهد . و اگر باقدرت هم نایب گیرد روا بود .

امامرابطت در کمین شدن است برای نگاه داشتن دربندها .وآن مستحب است اگرچه امامی نباشد چه درآن کارزار نیست بلکه نگاه داشتن واعلام . واگر خود نتواند رواست که اسبش رادرآنجا بندد .واگر نذر مرابطت کند واجب شود، امامی باشد یا نباشد. وهمچنین هرگاه نذر کند که چیزی درراه مرابطت صرف کند واجب شود اگرچه آن را بظاهر نذرنکند وازشنعت نترسد. وروا نبود که آن را درراه خیر دیگری صرف کند بنابر اشبه . وهمچنین هرگاه ازدیگری چیزی بگیرد تا برای او مرابطت کند واجب نشود براو که آن را بدو برگرداند اگرچه اورا بیابد، وبراو

مرابطت روا شود یا واجب گردد .

نظردوم : در کسانی که جهاد باآنها واجب است وآنها سه گروهند :

اول یاغیان وخارجیان . واجب است کارزار کردن باهر کس که برامام عادل خروج کند هر گاه اوبکارزار خواند، یا کسی که او نصب کرده‌است، و سرباززدن از آن گناهی است بزرگ . اگر کسانی بدین کار قیام کنند و بسنده باشند بر دیگران واجب نخواهد بود مگر اینکه امام کسی‌رامعین کند وبدین کار برانگیزد. گریختن از امام در کارزار با یاغیان مانند گریختن در کارزار با مشرکان است. وواجب‌است که دراین کارزار پایداری کنند تاآنان باحق گردند یا کشته شوند . اگرایشان‌را گروهی باشد که با ایشان گروند، خسته وجراحت‌رسیدهٔ‌ایشان‌را بکشندوازپس گریختهٔ‌ایشان‌بروند واسیرایشان‌را بکشند. کسانی‌راکه باگروهی نبوند همان بس که پیراکنندشان وبرخسته و جراحت رسیدهٔ ایشان سخت نگیرند ونکشندش وازپس گریختهٔ ایشان نروند و اسیرایشان‌را نکشند وفرزندان‌وزنان ایشان‌را ببردگی نیاورند وازمالهای‌ایشان که درلشکرگاه نبودبرنگیرند . آیا ازمالهای ایشان‌آنچه لشکر باخویشتن دارد وبتوان‌نقل کرد بر گیرندیانه ؟ درآن‌دوقول است؛اظهرآنست که روا بود،وچون مالهای حربیان قسمت کنند.

دوم اهل کتاب‌اند وبحث درکسانی است که ازآنها جزیت گرفته‌شود، ومقدارآن وشرایط‌ذمت. جزیت ازجهودان‌وترسایان‌وکسانی که‌شبه کتاب‌دارند که گبرکان ومجوسان باشند، گرفته‌شود. وباآنها کارزار کنندهمچون حربیان تا آنکه بشرطهای‌ذمت گردن‌نهندآنگه بر اعتقادخودبازگذارندشان و از کودکان‌و دیوانگان و گولان‌وزنان‌و پیران‌جزیت‌نگیرند بنابراظهر. وهرکس‌ازآنان ببلوغ رسدباسلامش‌فرمایندیااینکه بشرایط‌قیام کند. پس‌اگرگردن‌ننهاد کافری‌حربی

بود بهترآنستکه جزیت ازاوبگیرند چه آن بخواری نزدیکتر است .علی علیه السلام از توانگر چهل وهشت درهم میگرفت و از میانه بیست وچهاردرهم وازدرویش دوازده درهم بسبب مصلحت نه آنکه پیوسته چنین لازم بوده است. رواست که جزیت را سرانه بگیرند یا از زمین. درجمع میان ایندو روایت دوقول است ، اشبه آنستکه روا بود. هرگاه ذمی پیش ازآنکه سال برگردد اسلام آرد جزیت ازو بیفتد. واگر پس ازآنکه سال برگردد و پیش ازاد اسلام آرد دوقول است اشبه آنستکه بیفتد. ذمی چون بمیرد جزیت از ترکهٔ او گیرند، اگر سال گذشت واو ذمی بود.

اما شرطها پنج است : جزیت پذیرند ومسلمانان را آزار نرسانند همچون زنا با زنان ایشان وربودن مالهای ایشان، وحرامها را آشکارا بکار نبندند چون نوشیدن شراب و زنا ونکاح با خویشاوندان محرم ، وکنشتی نسازند و ناقوس نزنند وحکم اسلام برایشان برود. ملحق است باینجا بحث از کنشتها و مسجدهاو خانه ها . روانبود که درشهرهای مسلمانان کلیسا وکنشت بسازند، واگرساخته شود ویران کنند. آنچه پیش ازگشودن شهرها بود باکی نبود برآن و بآنچه در سرزمین صلح بسازند.و روابود که آنهارا بصلاح آرند . ذمی رانرسد که خانهٔ خویش رابلندتر از خانهٔ مسلمان کنند . واگر ازمسلمان بخرد بهمان حال که بود بگذارند. واگر ویران شود دوباره بلندش نکنند. ذمی را روا نبود که بمسجد حرام درآید ونه بمسجدی دیگر جزآن، اگر چه مسلمانی بدو اذن دهد .

دومسأله است: اول روابود که از بهای محرمات چون خمر جزیت بگیرند.

دؤم کسانی که درنگاهداشتن اسلام برای مسلمانان جانشین مهاجران سزاوارند که جزیت بآنها داده شود باشند .

سؤم کسانی که کتابی ندارند. نخست باآن گروهی ازآنان کارزار کنند که نزدیک باشند، مگردرآنان که دورترند خطری خاص باشد .وباآنها کارزارنکنند مگر

پس از آنکه ایشان‌را باسلام خوانند . پس اگر اجابت نکنند روا بود کارزار کردن باآنها .

این خواننده باید امام باشد یاآنکس که امام اورابدین کار فرموده باشد . اگر گروهی از کافران را باسلام خوانده باشند و آنها آنرا بشناسند دعوت از آنها بیفتد .

اگر مصلحت درصلح وآشتی باشد روا بود مگر اینکه جز امام باآنها آشتی نکند یا کسی که مأذون باشد . هر مسلمانی میتواند کافر رازنهار دهد و زنهار او برهمهٔ جماعت روا بود اگرچه او زبون‌تر ایشان باشد . هر کافری که بگمان زنهار در شهر مسلمانان درآید در امان است تا اینکه بجایگاه خویش بازگردد . اگر زنهار بخواهد وبگویندش که نمیدهیم واو پندارد که زنهار دادند و بدیشان درآید واجب بود اورا بجایگاهش بازگردانند بسبب شبهت .

روانبود گریختن از کارزار هرگاه دشمن ضعیف بود یا اندك باشد، مگر آنکس که بجانبی رود یا بگروهی پیوندد ، اگرچه گمان برد که هلاك گردد بنابراظهر . اگر دشمن بسیار باشد روابود .

روابود کارزار کردن بهرچه که باآن امید پیروزی بود چون دژها ویران کردن ومنجنیقها انداختن . اگرمسلمانان میان‌دشمن باشند وتلف شوندضمانی نبود . مکروه است آتش برایشان اندازند وروانبود که زهر بیندازند و گفته‌اند مکروه‌بود . اگر ایشان کودکان ودیوانگان وزنان‌راسپرخویش کنندو جزبا کشتن آنان‌نتوان برایشان پیروز گشت‌روا بود، همچنین اگر ایشان‌خود را درپناه‌اسیران مسلمان گذارندوآنهاراسپرخویش‌سازند، پس دیتی‌نبود،ودر کفارت‌دوقول است . وزنان ایشان‌را نکشند اگرچه آنها بدیشان یاری‌دهند جز با اضطرار. روانبود که ایشان‌را مثله کنند و فریب‌دهند وخیانت کنند . درماههای حرام روابود

کارزار کردن باآنانکه این ماهها را حرمت‌ننهند .و کارزار نکنند با آنانکه این ماهها‌را حرمت‌دارند . مکروهست کارزار پیش از زوال وشبیخون بردن وچهار پای‌پی کردن ومیان‌دوصف بی‌دستوری‌امام نبرد کردن .

نظرسوم : درتوابع است وآن چهار است:

اول درقسمت غنیمت . واجب‌است که آنچه‌راامام شرط کرده‌است چون جعاله‌ها اول بیرون کنند پس آنچه که درغنیمت بدان حاجت افتد چون مزد نگاهبان وشبان . و بیرون کنندآنچه بکسانی دهند که قسمتی ندارند مانندزنان وکافران وبندگان . پس خمس‌آن بیرون کنند وآنچه مانده است قسمت کنند میان کارزارکنندگان وکسانی که درجنگ حاضر باشند اگرچه کارزارنکنند تا کودك اگرچه پس ازیافتن غنیمت و پیش ازقسمت‌زاده باشد . وهمچنین‌قومی که ازبهر مدد بدیشان در رسند . پیاده‌را یک سهم است وسواررا دو سهم و گفته‌شدکه سواررا سه‌سهم است . واگر بااو اسبان باشندواسب‌را سهم است نه بیش ازآن . وهمچنین‌قسمت کنند اگر درکشتی کارزار کنندا گرچه ازاسب بی‌نیاز باشند . وجز اسب‌را سهمی‌نیست . کسی که جز اسب سوار گردد چون پیاده است درغنیمت .

و اعتبار درسوار بودن او بوقت‌بگرفتن غنیمت باشد نه‌بوقت کارزار . ولشکر مشارك سریه‌ای باشدکه پیش فرستاده باشند ولشکری که درشهربوده باشدمشارك ایشان‌نبوده‌باشد . وپیغمبر علیه‌السلام بااعراب صلح کردی‌بشرط آنکه ایشان‌هجرت نکنند ومصلحت‌درآن، آن بود که‌اگر ایشان‌را بمددخوانند باید که اجابت کنند وایشان‌را نصیبی درغنیمت نباشد . واگرمشرکان اموال مسلمانان‌را بغنیمت برده باشندوفرزندان ایشان را، چون بازگردانند درغنیمت نیاورند .وا گربعدازقسمت‌آن‌راشناسند، پس دوقول‌است؛اشبه‌آنست که بصاحبش

دهند و آنکس با قیمت آن بر امام رجوع کند اگر متفرق شده باشندو اگر نه برغنیمت باشد.

دؤم دراسیران. باید که زنان وطفلان رااسیر گیرندونکشند. واگرطفل ببلوغ مشتبه شود اعتبار موی زهار کنند،و مردان بالغ را بواجبی بکشند اگر ایشان را بوقت کارزار اسیر کنند مادام که اسلام نیاورند. وامام مخیر بود میان گردن زدن و دست چپ وپای راست بریدن یا برعکس ووا گذاشتن که خونشان برود تا بمیرند. واگر بعداز انقضای حرب اسیر کنند ایشان را نکشند بلکه امام مخیر باشدمیان منت نهادن یا فدیه استدن یا به بندگی گرفتن. واگر مسلمان شوند این حکم از ایشان ساقط نشود. واگر اسیر از رفتن عاجزشود او را نشاید کشت ونه بعد از آنکه امام او را ذمام و زنهار داده باشد. و مکروهست ایشان را بصبر کشتن[1]. و نشاید که حربی را دفن کنند، و واجب باشد دفن مسلمانان. و اگر مشتبه شود بحربی گفته شد که آنکس را دفن کنند که ذکرش خورده باشد همچنانکه پیغمبر علیه السلام فرمود در کشتگان بدر. وحکم طفل حکم پدر ومادر باشد، واگر هردو مسلمان شوند ملحق شود بدیشان در حکم، و یا مسلمان شود یکی ازایشان لاحق شود باو. واگر حربی در دارالحرب اسلام آورد خون ومال او محفوظ باشد جزازآب وزمین، وفرزندان کوچک او بوی ملحق باشند. واگر بنده در دارالحرب پیش ازمالک اسلام آرد مالک نفس خود شود. و درشرط کردن بیرون آمدن او ازآنجا تردد است مروی آنست که شرط است بیرون رفتن.

سیم دراحکام زمین. هرزمین که بقهر گشوده باشند وموات نباشدآن زمین حق همهٔ مسلمانان باشدوغازیان نیز درآن شریک باشند. وباید که آن رانفروشند ووقف نکنندو نبخشندوهیچ کس مالک آن نشود علی الخصوص. ونظر درآن تعلق

۱- یعنی اندك طعام وشراب دادن تاآنکه بمیرد (هامش نسخهٔ رضوی).

بامام دارد. حاصل آن[1] را صرف مصالح کند. وآنچه که وقت فتح موات ومرده باشد از آن امام باشد، کسی درآن تصرف نکند جز بدستوری وی. و هرزمینی که بصلح بگشایند بشرط آنکه این زمین ازان اهل آن باشد وایشان جزیت دهند، ازان صاحبانش بود و توانند درآن تصرف کنند. واگر مالک آن را بفروشد درست بود وجزیتی که برآن زمین بود درذمت فروشنده می ماند. واگر مالک اسلام آورد خراجی که برآن زمین بود ازاو بیفتد چه آن جزیت است. واگر شرط کنند که زمین ازان مسلمانان بود، همچنان زمینی بود که بقهر کشوده باشند وجزیت بر گردن آنها است. وهرزمینی که اهلش بطوع آن راتسلیم کنند ازایشان باشد، وجز زکات ازحاصل آنچه زکات درآن واجب باشد برآنها نبود. وهرزمینی که اهلش واگذارند وعمارت نکنند امام را باشد که آن را بکسی دهد که آن را آباد کند وطسق واجرت صاحبانش براوست. وهرزمین مواتی که کسی پیشی گیرد وزنده وآبادش کند بدان سزاوارتر باشد. واگرآن را مالکی نباشد براو است طسق وخراج واجرت آن][2]. [۲۰٦]

---

۱ - از «بوقت بگرفتن غنیمت...» درس ۱٦ ص۱٤۳ تا اینجا ازدو نسخهٔ آستان قدس رضوی وپاریس است با اندك تصرف. ۲ - آنچه میان دوقلاب گذارده‌ام (ازص۱۳٥ تا ۱٤٥) ازنسخهٔ اصل میان دو صفحهٔ ۲۰٤ و۲۰٦ افتاده واز روی متن عربی (ص۱۳۰-۱۳۸) ترجمه کردم آنهم با نگریستن به دو ترجمهٔ دیگر و معتقد الامامیه (ص۲۳٦-۲٤۰) وترجمهٔ نهایه (ص۲۹۲-۳۰۳) جزآن بندی که درص ۱٤۳-۱٤٥ آمده ودربالا نشان داده شده که ازنسخهٔ رضوی و پاریس است.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعین

کتاب امر بمعروف ونهی ازمنکر

آندوواجب‌اند ازواجبات اعیان براشبه قولی .وفرمودن بواجب واجب است ، وبسنت سنت، وباززدن ازمنکر وناشایست‌وقبایح همه‌واجبست .وتاچهار شرط حاصل نباشد امربمعروف ونهی ازمنکرواجب نباشد :

اول آنکه بدانسته باشد که‌معروف کدام‌است ، ومنکر کدام .

دوم آنکه تأثیر باز زدن مجوّز دارد .

سوم آنکه امارت‌وعلامت توبه‌ازفاعل ظاهرنباشد .

چهارم آنکه درآن مفسدتی نباشد .

و انکار بدل کند ، پس بزبان ، پس بدست و انتقال نکند باگران‌تر و سخت تر الا آنگاه که خفیف‌تر سود نکند . و اگر بظاهر کردن کراهت یا بنوعی از اعراض وهاگردیدن زایل شود ، برآن اقتصارکند. واگر این هیچ دوفایده ندهد بزبان بگوید. واگرمرتفع نشود الا بردن بدست جایز باشد .اما اگرمحتاج باشد بجراحت‌یاقتل روا نباشد الا بدستوری‌امام‌علیه‌السلام .وحدهایی که [۲۰۷] شرعاً باید راندن، همچنین امام راند یا آنکس که امام او را نصب کرده‌باشد .و گفته‌اند که مردحدبرزنش وفرزندش براندباغیبت .و همچنین گفته‌اند که فقهااقامت حدود کنند درزمان‌غیبت چون ایمن‌باشند، وبرمردمان واجب باشد مساعدت ویاری‌فقها کردن. واگرظالمی‌شخصی‌را مضطر کندبرای اقامت حد رواباشد مادام تاقتلی‌حرام نباشد که‌درآن هیچ تقیه‌نباشد. واگراین ظالم‌اکراه کندبرقضا کردن جهد کند چندانکه‌تواند تا حکمهابروجه‌شرع کند. واگرمضطرشود بتقیه کار کند مادام تاقتل‌نباشد .

کتاب تجارت و بازرگانی

ودرین کتاب فصلی چند هست :

فصل اول : درآنچه کسب برآن کنند. چند گونه چیزها است که کسب کردن برآن حرام است.

اول چیزهایی که نجس العین باشد همچون خمر و نبیذها وفقاع و حیوانی که بمرده باشد ، وخون وسرگینها وبولها ازحیوانی که گوشت آن بنشاید خوردن. [۸ . ۲] و گفته‌اند که بجملهٔ بولها کسب کردن حرامست الا بول اشتر وخوك وسگ ،الاسگ شکاری. ودرسگ شبان ودشتبان وسگی که بربام محافظت کند دوقولست. ومایعات نجسه بجز روغن وبزرا گرچه نجس وپلید شده باشد رواست که درزیرآسمان بسوزانند وازآن فایدهٔ روشنایی بردارند. اما اگرروغن از دنبه وپیه حیوانی مردهٔ گداخته باشد روانباشد فروختن آن ونه سوزانیدنش .

دوم آلات محرمه : همچون بربط ونای وهمچون هیاکل عبادت متبدعه مثل بت وچاپیاوهمچون آلات قماربازیدن مانند نرد وشطرنج .

سئوم آنچه قصد یاری دادن باشد برحرام همچون فروختن سلاح بدشمنان دین درحال کارزار کردن. وگفته‌اند که مطلق حرام است . وهمچنین سرای وکشتی وچهارپای باجارت دادن برای محرمات. وهمچون فروختن انگوربرای آنکه درخمر کنند وچوب فروختن برای آنکه بت تراشند. [۹ . ۲] اما فروختن بدان کس که این کار کند مکروهست.

چهارم آنچه روانباشد بدان انتفاع گرفتن همچون حیوانی که خدای تعالی

ایشانرا بسبب گناه کردن از صورت آدمی با صورتی دیگر گردانیده است،اگر صحرایی باشدچون خرس و کپی و اگر دریایی چون جری ولاوك پشت وهمچنین بزغ وماهی که درآب بمرده باشند. اماسباع مرغ و گربه و یوز،باکی نباشد .و درسباع دیگردوقولست ، اشبه‌آنست که رواباشد.

پنجم عملهایی که حرامست کردن‌آن،چون صورتگری کردن چنانکه‌آنرا جثه باشدوچون‌سرود گفتن‌مگرسرود گفتن‌زن دروقتی که زنرابخانهٔ شوهرمیبرند، بشرط آنکه بباطل‌نسراید ومردان‌حاضرنباشند که‌آن‌حرام نیست؛ وهمچون‌نوحه کردن‌بباطل،امابحق‌رواباشد؛وهمچون‌هجو مؤمنان کردن؛ ومحافظت کتابهای گمراهان ونسخت آن کردن نه برای‌نقض؛ و آموختن سحر وفال گویی‌وقیافت، یعنی‌تشبیه‌ومانند گی کردن‌چیزی بچیزی؛[۲۱۰]وشعبده کردن‌و قمار بازیدن؛ و خیانت‌پوشیده کردن؛وتدلیس کردن‌مشاطه، اما کسب مشاطه‌باعدم تدلیس مباح است؛ و تزیین و آرایش کردن‌مرد بدان‌چیز که بر وی‌حرامست؛ومساجد و مصاحف بزر کردن؛ویاری دادن‌ظالم‌را،واجرومزدزانیه .

ششم مزد گرفتن برقدر واجب ازغسل‌مردگان‌و کفن ایشان وحملشان ودفنشان؛ ورشوت‌درحکم گرفتن ؛ومزد گرفتن براماست وپیش‌نمازی؛ومزد گرفتن برحکومت قضا کردن وبربانگ نماز کردن. اما ازبیت‌المال مزد گرفتن این‌هر سه را جایزباشد، وهمچون مزد گرفتن برعقدونکاح مباح‌است.

وچند چیزاست که کسب کردن بر آن مکروه است:

اول بسبب آنکه بسیار باشد که بحرام رساند همچون صرافی کردن و کفن‌فروشی وغله فروشی‌وبرده‌فروشی وزرگری وقصابی کردن وفروختن سلاحی که اهل کفرخویشتن‌را بدان‌نگاه دارند چون زره وموزهٔ آهنین.

دوم‌بسبب اضاعت‌وخساست[۲۱۱] همچون‌جولاهی وحجامی‌چون‌شرط

کند، وگشن بمزد دادن. اما اجرت ختنه کردن [پسران وخفض دختران] مباحست.

سوم بسبب شبهتی باشد که بادید آید همچون کسب کودکان وآنکس که ازحرام وپرهیزدوری نکند.

و ازجملهٔ مکروهاتست مزد گرفتن آموزانیدن قرآن و برنسخت کردن آن، وهم چنین کسب قابله مکروهست باشرط، اگرشرط نکند باکی نباشد. ومزد گرفتن برآموزانیدن حکمتها وادبها مباحست. وکسب کردن بچند چیزدیگرمکروهست پس ازاین بیاید انشاءالله.

مسائلی چند:

مسألهٔ اول آنچه درعروسیها بنهند با خود برنگیرد الاآنگاه که اباحت معلوم باشد.

دوم استخوان پیل فروختن وشانه ساختن ازآن باکی نباشد.

سئوم روا باشد که آنچه حاکم وقت باسم مقاسمه وزکات گرفته باشد ازغله وچهارپای، بخرند اگرچه مستحق گرفتن زکات نباشد.

چهارم اگرشخصی مالی بشخصی دهد تابرمحتاجان صرف کند، درست ترین قولها آنست که خویشتن ازآن چیزی برنگیرد اگرچه از [۲۱۲] جملهٔ محتاجان باشد، الابدستوری خداوند مال. و اگرعیال او بآن صفت باشند که صاحب مال گفته باشد شاید که بایشان دهد. واگرصاحب مال معین کرده باشد که او بکه دهد ازآن بنگرداند.

پنجم عطا وبخشش ظالم حرامست اگرعین غصب معلوم باشد، واگر نه حلال است.

ششم ولایت ازقبل حاکم عادل روا باشد کردن، وباشد که واجب بود کردن. وازقبل حاکم ظالم باوجود آنکه داند که فعل حرام نکند بیقین وامر.

بمعروف ونهی ازمنکر بکند، سنت‌است‌وبخلاف این حرام‌است واگر اکراه کنند وشرایط اکراه محقق باشند برای دفع مضرت بکند و بتقیه کار می کند اگرچه حرام باشد الا درقتل مسلمانان .

فصل‌دوم: دربیع وآداب بیع .

اما بیع ایجاب وقبولی‌است که بدان عین‌مملوکه انتقال کند ازمالک با دیگری بعوضی‌مقدر،وآن‌بیع را چندشرطها است:

اول‌آنکه بایع‌ومشتری هردو کامل عقل ومختارباشند وآنکه بایع مالک باشدیا ولی باشد همچون‌پدر وجدپدری[۲۱۳] وحاکم شرع وامین وی‌ووصی یا وکیل باشد. واگر بفضولی بفروشد دو قولست ، اشبه آنست که موقوفست براجازت . واگرشخصی چیزی بفروشد که مالک نشوند، همچون شخص آزاد وفضلات‌آدمی‌وغیرآن ،منعقدنشود وبیع درست‌نباشد . واگرجمع کنددرفروختن میان‌آن چیزکه مالک اوباشدوآنکه ملک دیگری باشد، چون بندهٔ وی و بندهٔ دیگری،بیع بندهٔوی‌درست‌باشدواز آن‌دیگری‌موقوف‌باشدبراجازت‌مالک. امااگر بنده‌وحر، و خوك باگوسفند بهم فروشند،درست باشد درآنچه مسلمان مالک شود وباطل‌باشددرجزآن .وهردورا قیمت کنند،پس ازآن یک‌یک را قیمت کنند وازبها آنچه درمقابل فاسد باشدبیفتد .

شرط دوم کیل ووزن‌وعدد است. وآنچه‌بپیمایند یا برسنجند یابازشمارند، این چیزها اگر بفروشند بی آنکه بر پیمایند یا برسنجند یا باز شمارند درست نباشد . و اگر پیمودن یا شمردن دشخوار باشد پیمانه‌یی برگیرند و بدان بپیمایند و برآن حساب‌کنند. ودرین چیزها که‌بگفتیم مشاهده[۲۱٤] ودیدن کفایت‌نباشد ونه پیمانهٔ مجهول. وروا باشد خریدن نابخشیده‌بنسبت یعنی‌ثلث‌یا سدس یاخمس‌ازچیزی که‌اصل‌آن‌معلوم‌باشد .واگراجزای‌آن‌مختلف‌باشد همچون گلهٔ گوسفند که صدسرباشندمثلاً پنج یک‌ازآن یاشش یک بخرنددرست باشد .

وهمچنین روا باشد چیزی مقدر و معین خریدن از آنچه اصل آن ندانند بشرط آنکه اجزاء آن یکسان باشد همچنانکه ده گز جامه از جملهٔ جامه یی که ندانند چند گز باشد همچنین که صد من گندم یاده قفیز از کودهٔ گندم که وزن آن معلوم نباشد.

شرط سوم چیزهایی که فروشند چون موجود باشد باید که حاضر باشد و مشتری آنرا بیند واگر غایب باشد لابد باشد ازآنکه صفتش بکنند. واگر مقصود ازآن خوردن باشد یا بوییدن، لابد باشد از آزمودن آن چون بآزمودن تباه نشود. واگر بخرید پیش از آزمودن آن، در درستی بیع دو قولست، اشبه آنست که روا باشد.

واگر درآن عیبی باشد و مشتری درآن تصرف نکرده باشد مشتری مخیر باشد میان ردو ارش، و اگر تصرفی کرده باشد مشتری را برسد [۲۱۵] که ارش و نقصان بستاند، وبا وجود تصرف مشتری را رد نرسد. واگر چیزی باشد که بآزمودن تباه شود همچون جوز وتخم مرغ وخربزه، خریدن آن جایز باشد. واگر پس از آزمودن عیبی درآن باشد مشتری را ارش برسد. واگر این شکسته را هیچ قیمت نباشد مشتری را رسد که تمامت بها که داده باشد از بایع طلب کند وهمچنین روا باشد فروختن مشک در نافه ش اگرچه بنشکافد.

وروا نباشد فروختن ماهی در بیشها برای جهالت آن. واگرنی با آن ضم کنند صحیح تر آنست که روا نباشد. وهمچنین شیر در پستان فروختن روا نباشد واگر شیردوشیده با آن ضم کنند هم روا نباشد. وهمچنین پشم برپشت گوسفند و بچه درشکمش فروختن روا نباشد. واگرهردو باهم بفروشند هم روا نباشد. وهمچنین روانباشد فروختن آنچه فحل آبستن کند وآنچه صیاد بدام خواهد گرفتن. وعلت منع در همه جهالت مبیع است که شرطاست که مبیع یعنی: آنچه فروشند، معلوم باشد.

شرط چهارم تقدیر [۲۱۶] بها است وجنس آن. واگر بایع گوید که: بفروختم آنچه ترا باید بدهی یامشتری گوید: بخریدم آنچه ترا باید بدهم، هم درست

نباشد. واگرمشتری چیزی بخرد ببیع فاسد مالک نشود. واگرآن چیز تلف شود یانقصانی دربهای آن پدیدآید مشتری ضامن باشد. واگر بهای آن بزیادت تلف شود بفعل مشتری همچون تعلیم مملوک ورنگ کردن جامه، اشبه آنست که آن زیادت بایع با مشتری رد کند.

وچون دروقت بیع تعیین نقد کرده باشد آن معین بایددادن. واگرمطلق گفته باشد نقدآن شهر که درآن بیع کرده باشند، بایددادن. واگرخلاف باديدآيد میان بایع ومشتری درقدربها اگرآنچه خریده است تلف نشده باشد قول قول بایع باشدباسوگند، واگر تلف رفته باشدقول قول مشتری باشد باسوگند. وروا باشد که ظرفهای روغن وخرما چیزی وضع کنند چنانکه عادت رفته باشد. وبزیادت آنچه محتمل باشدوعادت رفته نشاید که چیزی وضع کنند. [۲۱۷]

شرط پنجم آنست که قادر باشد بر تسلیم آنچه بفروشند. اگرمملوک گریخته بتنها بفروشد روا نباشد. واگرچیزی دیگر بآن ضم کند روا باشد.

واما آداب بیع آنچه سنت است آنست که علم تجارت بخوانند و بدانند، ومیان کسانی که چیزی خرند سویت نگاه دارند، واقالت کند ازآنکس که طلب اقالت کند، یعنی: آنکس که چیزی خریده باشد و پشیمان شود ازخریدن با بایع رد کند، قبول کردن بایع را سنت است. وچون مشتری چیزی بخرد سنت است که بگوید: «اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله الله اکبر» و سنت است که ناقص بستاند وافزون بدهد.

اما آنچه مکروهست مدح کردن بایع است از آنچه فروشد و ذم کردن مشتری از آنچه خرد وسوگندخوردن درحال بیع وچیزی فروختن درجایگاهی که عیب درآن پوشیده باشد و سود کردن برمؤمن الا با ضرورت و برآنکس که ویرا باحسان ونیکویی وعده داده باشد. واز وقت برآمدن صبح [۲۱۸] تابر آمدن

آفتاب ، بیع کردن مکروهست ، وهمچنین باشد دربازار رفتن .و بامردم دون و صاحب علت و کردان معاملت کردن مکروهست. وبکیل ووزن مشغول شدن کسی که نداند وبعدازآنکه صفقت بیع حاصل آمده باشد مطالبت نقصان بها کردن و دروقت ندا بزیادت کردن و درمیان بیع براد رمؤمن رفتن، این همه مکروهست. واهل شهرها وکالت بادیه نشین [کردن] مکروهست و گفته اند که حرام است.

و تلقی رکبان یعنی : ازپیش کاروان باز رفتن واز ایشان چیزی خریدن ارزان ازآنکه نرخ شهر باشد مکروهست. وحدش چهارفرسنگ است یا کمتر. واگرغبن ثابت باشد بایع را خیار باشد .

و اگربایع باشخصی گوید که من دربازار متاعی خواهم فروختن باید که توآنجا بنشینی ، و بهای آن بزیادت می کنی تا دیگری آنرا بخرد، این شخص را که بهای متاع بزیادت می کند برای نفع دیگری بی آنکه او را بدان حاجتی هست، این کردن مکروهست وآنرا «نجش» خوانند .

و احتکار مکروهست و گفته اند که حرام است.و احتکارآنست [۲۱۹] که قوتها منع کنند و بفروشند ، و این قوتها گندم است و جو و خرما و مویز و روغن گاو و گوسفند ، و گفته اند که نمک نیز در آن داخل است . و این کراهیت آن وقت متحقق باشد که این کس که او را از قوتها چیزی نهاده باشد، برای آن نهاده باشد که در بها بزیادت شود و در آن موضع کسی دیگر را نیابند که بفروشد .

وگفته اند که آن وقت مکروه باشد که در وقتی که ارزان باشد چهل روز منع کند و در وقتی که گران باشد سه روز . و محتکر را جبر کنند تا قوتها بفروشد . و درست ترین قولها آنست که نرخ قوت معین نکنند ، چنانکه بخرند بفروشد .

فصل سوم: در خیار و نظر در اقسام و احکام آن.

خیار بر هفت قسمت است:

اول خیار مجلس است، وآن ثابت باشد درهرچه فروشند بایع ومشتری را مادام تا از مجلس بیع متفرق نرفته باشند. و اگر در وقت بیع این خیار مجلس را بیفگند بیفتد.

دوم خیار حیوان است، [۲۲۰] و آن سه روز است. واین خیار خاص مشتری را باشد بر درست‌ترین قولها. واگر بایع شرط کند که خیار بیفگندم بیفتد. واگر مشتری پس از عقد بیفگند هم بیفتد. وهمچنین اگر مشتری در حیوان تصرف کند درزمان خیار، خیارش بیفتد اگر تصرف لازم باشد، همچنانکه حیوانرا بفروشد، واگر جز لازم باشد همچنانکه وصیت کند که حیوانرا پس از وفات مشتری بدیگری دهد، یا در حیات خود بدیگری بخشد، و با قبض آنکس ندهد.

سوم خیار شرط است، وآن خیار بقدر آن باشد که شرط کنند. ولابد و ناچار باشد ازآنکه مدتی وزمانی معین باشد. واگر مدتی بشرط کند که محتمل زیادت ونقصان باشد، همچنانکه گوید تا رسیدن میوه، یا بازآمدن غازیان، روا نباشد. و روا باشد که مشتری مدتی را بشرط کند که درآن مدت بایع بها را بامشتری رد کند وآنچه فروخته باشد باز استاند. واگر این مدت بگذرد وبایع بها را با مشتری نداده باشد آنچه خریده است ملک مشتری باشد [۲۲۱] .واگر درمدت خیار آنچه خریده است تلف شود از مال مشتری باشد. و همچنین اگر فایده و افزونی حاصل شوداز آن مشتری باشد.

چهارم خیار غبن است. هروقت که غبن وزیان ثابت شود دروقت عقد بچندان که غالبأ بدان زیان‌مند نشوند وآنکس که زیان کرده باشد جاهل ونادان

بوده باشد درآنچه خریده باشد یا فروخته باشد، این خیار غبن او راثابت باشد، اگر خواهد فسخ بیع کند و اگر خواهد نکند .

پنجم هرکس که چیزی بفروشد، وبها باقبض نگیرد ، و آنچه فروخته باشد با قبض مشتری ندهد وتأخیر را بشرط نکند ، بیع لازم باشد سه روز، یعنی: درین سه روزه بایع بکسی دیگر نتواند فروختن، و پس از سه روز خیار بایع را باشد، واگر درسه روزه تلف شود شیخ المفید گفته است : از مال مشتری باشد، وپس ازآن مال بایع ، ووجه آنست که درهردوحال چون تلف شود از مال بایع باشد برای آنکه تقدیر چنانست که باقبض مشتری نداده است. [۲۲۲] واگر چیزی بخرید که در روز تباه شود ، همچون شیر وانجیر ، در روایتست که تا بشب بیع لازم باشد ، اگر بها نیاورد بیع باطل باشد .

ششم خیار رؤیت و دیدن است . واین خیار ثابت باشد در هر چیزی که بفروشند که آن چیز موجود باشد وحاضر نباشد، واین بیع درست نباشدالاّ آنگاه که جنس وصفت یاد کنند، اگرموافق باشد بیع لازم باشد و اگر موافق نباشد مشتری را رسد که رد کند . وهمچنین بایع را خیار باشد اگرآنچه فروشد ندیده باشد ومشتری بصفت بخرد، وبخلاف صفت باشد .

هفتم خیارعیب است. وآن پس ازین بیاید ، ان شاءالله .

اما احکام خیار چند مسأله است :

اول خیار مجلس خاص در بیع است ، و در غیر بیع خیار مجلس ثابت نباشد .

مسألهٔ دوم تصرف کردن خیار شرط را بیفگند .

مسألهٔ سوم خیار بمیراث بوارث رسد واگربشرط کرده باشد این خیار و اگر باصل ثابت باشد .

مسألهٔ چهارم آنچه بخرند مشتری بعقد مالک شود، و گفته‌اند که بعقد مالک [۲۲۳] شود وبه بگذشتن زمان خیار. و چون خیار ازآن مشتری‌باشد، او را تصرف روا باشد کردن درآنچه خریده باشد، اگرچه بیع برنفس خویشتن بواجب نکند.

مسألهٔ پنجم آنچه بخرند اگر پیش ازقبض تلف‌شود ازمال‌بایع باشد. و همچنین پس از قبض وپیش ازبگذشتن خیارمشتری اگرتلف‌شود، ازمال بایع باشد، مادام‌تامشتری تفریط نکرده‌باشد. واگرپس‌ازین تلف‌شود، ازمال مشتری باشد.

مسألهٔ ششم اگر شخصی زمینی‌بخرد، وبعضی‌ازآن‌ببینند، وباقی‌آن‌بصفت بخرد، اگر آنچه بصفت خریده باشد چون ببینند نه بر آن صفت باشد، مشتری را درجملهٔ زمین خیار باشد.

فصل‌چهارم: درلواحق بیع، وآن‌پنج است:

اول نقد ونسیه. هرکس که چیزی مطلق بخرد، بها درحال بباید دادن همچنانکه تعجیل بشرط کند. واگر شرط کند که بها پس‌ازمدتی‌بدهم وآن مدت معین بکند، درست باشد. واگر مدت [۲۲٤] معین نکند باطل باشد. وهمچنین باطل‌باشد اجلی محتمل تعیین کند، همچون رسیدن‌غازیان. وهم‌چنین باطل‌باشد اگرگوید: بنقد بچندین، وبه‌نسیه بچندین. ودر روایت است که مشتری را ازین دو بها آنچه کمتر باشد بباید دادن. و اگر دواجل تعیین کند باطل باشد.

و چون‌شخصی چیزی‌بنسیه بفروشد، وشرط نکرده باشد وقت بیع که بدان شرط بتو می‌فروشم که تو بامن فروشی، وهنوزبوقت‌اجل نرسیده‌باشد، رواباشد که ازوی بخرد بزیادت آنچه بوی فروخته باشد وبکمتر و بجنس آن بها که بوی فروخته باشد وبغیر آن جنس، وبنقد و نسیه چون باجل نرسیده است،

بهر وجه که باز خرد روا باشد. و چون باجل رسد، یعنی بدان وقت رسد که بها می‌باید گرفتن، اگر آن متاع از مشتری بازخرد، نه بدان جنس بها که بوی فروخته باشد، ویا بدان‌جنس بها که اول‌بآن فروخته‌بودبی‌زیادت ونقصان درست باشد، واگر بزیادت یا کم که‌خریده‌بود بازخرد در آن دو روایتست، اشبه آنست که‌روا‌باشد. [۲۲۵]

و اگرشخصی‌بنسیه چیزی بفروشد، پیش‌ازآنکه باجل رسد بها واجب نباشد بدادن و اگر چه بایع مطالبت کند. و اگر مشتری بدادن تبرع کند، پیش‌ازآنکه باجل رسد،قبض کردن‌واجب نباشد. و اگر بوقت میعاد رسدبدهد، قبض‌واجب باشد. و اگر بایع بنستاند باوجود آنکه مشتری او را ممکن بکرده باشد ازگرفتن، و تلف شود بی‌آنکه مشتری درآن تفریط کرده باشد، از مال بایع باشد. و همچنین باشد درطرف بایع، اگرسلف خریده باشد.

واگر شخصی چیزی بنسیه بخرد، وخواهد که بمرابحت‌بفروشد، باید که مشتری را اعلام کند که بنسیه خریده‌ام، و اگر اعلام نکند، مشتری مخیر باشد، اگر خواهد بر گیرد بدان‌بها که بنقد خریده است، واگر خواهدرد کند. و در روایت هست که مشتری را باشد که بها درآن وقت بدهد که بایع تعیین کرده باشد.

اینجا دومسأله است:

اول چون شخصی چیزی‌ببیع‌مرابحت فروشدنسبت ربح وسود بااهریان [۲۲۶] ومتاع کند، واگر نسبت آن با مال کند، دو قولست، درست‌ترین آنست که مکروهست.

مسألهٔ دوم هرکس که متاعهای‌چند بخرد بیک صفقت، روا نباشد که بعضی‌ازآن‌ببیع مرابحت بفروشد،نه‌برآن تقدیر که یک یک راباخویشتن بقیمت

بکند، ونه برآن تقدیر که بها برمتاعهایی که خریده باشد بسط کند وبگستراند، و خیار آن بفروشد. واگرمشتری‌را بدان خبر باز دهد روا باشد، لیکن از بیع سرابحت بیرون‌آید .

و اگر شخصی متاعی با دلال قیمت بکند، وبدلال نفروشد ، و با دلال گوید که هرآنچه زیادت بفروشی از این قیمت که گفته شد از آن تو باشد ، یا گوید که زیادت بشرکت باشد، ویا گوید آنچه زیادت بفروشی چیزی از آن من، باقی از آن تو؛ دلال‌را روا نباشد که‌این متاع بمرابحت بفروشد . و اگر مشتری را اعلام کند صورت حال‌چونست رواباشد، لیکن از بیع مرابحت‌بیرون آمد .واگر این متاع بفروشد، بهرآنچه بفروشد ازان‌تاجر وصاحب متاع باشد، ودلال[٢٢٧]را اجرتی ومزدی‌برسد، و اززیادتی قیمت هیچ برنتواند گرفتن . اگرتاجردلال راخوانده‌باشدوازوی‌این التماس کرده‌واگردلاّل بخویشتن رفته‌باشد و ازتاجر این درخواسته باشد ، بهرحال که باشد زیادت از اجرت‌المثل نرسد دلاّل را . وازجملهٔ اصحاب کس هست که فرق‌بادید کرده‌است‌میان آنکه‌دلال بخویشتن برود، یا تاجر اورا بخواند .

دوم درآن‌چیز که‌درمبیع داخل باشد، هرکس که‌زمینی‌بفروشد ودرآن درختی‌باشد وبوقت‌فروختن زمین ذکردرخت‌نکند درخت‌دربیع داخل نباشد .ودر روایتست که‌چون زمینی بخرد، و ذکرحدهای آن بکند ، وبگوید که هرآنچه درآن زمین برآن بسته است ،هرآنچه در زمین باشد ازآن مشتری باشد .

و اگر شخصی سرایی بخرد بالایین‌و زیرین دربیع‌داخل‌باشد، الاّ مگر عادت رفته باشد که سرای بالائین تنها باشد .

و اگر شخصی درخت خرما بفروشد ،که آنرا گشن داده باشد ثمره و بار آن ازبایع باشد ، الاّ مگر مشتری شرط کند که ثمره‌دربیع داخلست .

و [۲۲۸] همچنین اگر درختی میوه دار بفروشد یا کنیزکی آبستن بفروشد میوه وبچه ازآن بایع باشد اگر شرط نکندکه در بیع داخلست. و اگر درخت خرما راگشن نداده باشد ثمرهٔ آن ازمشتری باشد .

سئوم درقبض،مطلق عقد مقتضی تسلیم مبیع‌وثمن است، یعنی شخصی چیزی بفروخت، وایجاب وقبول حاصل آمد، آن‌چیزکه بفروخته باشد بمشتری تسلیم بایدکردن، وبهای آن ببایع تسلیم‌کردن .

و قبض، تخلیه‌است درچیزهایی که نقل آن ممکن نباشد ، همچون زمین و باغ و درخت . و درچیزهایی که نقل در آن ممکن است همچون حیوان و قماشها هم قبض در آن تخلیه است و گفته‌اند که قبض درقماش آنست‌که بدست‌ها گیرد، و در حیوان آنست‌که آنرا نقل کند و براند .

و چون شخصی چیزی بفروخت ، واجب باشدکه آن چیز فارغ وتهی کرده بمشتری تسلیم‌کند. واگر مانند سرای باشد یا جای دیگر که در آن متاعی نهاده باشد، بربایع واجب باشد که آن چیز ازآنجابیرون‌برد وجایگاهی که فروخته باشد خالی بمشتری بسپارد .

و باکی نباشدکه [۲۲۹] شخصی چیزی بخرد ، و پیش‌ازآنکه قبض کند بدیگری فروشد .

و اگراین چیزکه خریده است مکیل یا موزون باشد، وقبض ناکرده بفروشد مکروه بود. واگر طعام بود، یعنی: گندم وجو،کراهیت سختر باشد . وگفته‌اندکه طعام با قبض نگرفته فروختن حرام است. و در روایتست که : تو بمفروش تا قبض‌کنی، الاّ مگر بسرمایه بفروشی .

و اگر شخصی چیزی بمکیل یا موزون یا معدود یا مزروع قبض‌کند، و دعوی نقصان‌کند اگرکیل ووزن بحضوروی‌کرده باشند، قول قول‌بایع‌باشد

با سوگند و اگر او حاضر نباشد، قول قول او باشد با سوگند.

چهارم درشرطها. هرشرط که روا باشد و درتحت قادران بقدرت آید[1] در وقت بیع کردن، روا باشد، همچون شستن جامه، ورنگ کردن آن. و روا نباشد شرط کردن چیزی که مقدور بشر نباشد، همچون فروختن کشت و زرع بشرط آنکه بخوشه کند. واگر شرط کند که بگذارد تا برسد باکی نباشد.

واگر زرع مطلق بفروشد، بربایع لازم باشد بگذاشتن [۲۳۰] آن تا بوقت، و همچنین باشد حکم درثمره ومیوها، مادام تا ازالت بشرط نکند.

و صحیح باشد شرط کردن عتق و تدبیر و کتابت در مملوك. و اگر شرط کند که ویرا آزاد نکند، یا با کنیزك وطی نکند، گفته‌اند: شرط باطل باشد، وبیع درست باشد. واگرشرط کند در کنیزك که‌او را بنفروشد، وبنبخشد، در روایتست که روا باشد.

واگر شخصی زمینی بفروشد، وتعیین جریب بکند، پس ازآن بپیمایند ناقص آید، مشتری مخیرباشد میان آنکه بیع رافسخ کند ومیان آنکه بدان بها که داده باشد راضی شود. ودرروایت است که مشتری مخیراست میان آنکه فسخ عقد کند ومیان آنکه بها بقدر نقصان وضع کند. وروایتی دیگرهست که اگربایع را زمینی باشد، درجنب آن زمین آنچه ناقص باشد ازآن زمین بمشتری دهد. و روا باشد که دو چیز مختلف بیك صفقت بفروشد. وروا باشد که جمع کند میان سلف وبیع.

پنجم درعیبها وضابطش آنست که ازخلقت وآفرینش اصلی چیزی زیادت باشد [۲۳۱] یا کم باشد. ومطلق عقد اقتضای سلامت کند، یعنی: هر کس که چیزی بفروشد و ذکر عیب نکند، حکم بردرستی وصحت کنند. اگرعیبی سابق ظاهرشود مشتری مخیرباشد میان رد وارش، و بایع را هیچ خیاری نباشد.

۱- ص: اند (یا: آید)، دهخدا: و روا باشد ازشرط آنچه مقدورباشد ودرشرع جایز، پاریس ورضوی: هرشرطی که شرعاً روا باشد وداخل باشد درتحت قدرت.

و پنج چیز مسقط رد است :

اول بیزاری، یعنی: بایع مشتری را گوید : اگر عیبی در این مبیع باشد ترا رد نرسد .

دوم آنکه مشتری پیش از عقد بعیب عالم بوده باشد .

سئوم آنکه پس از عقد بعیب راضی شود .

چهارم آنکه عیبی دیگر بنزدیک مشتری ظاهر شود .

پنجم آنکه در مبیع حدثی ظاهر شود، یعنی: در آنچه خریده باشد حدثی و تصرفی بکند ، همچنانکه بر چهار پای نشیند ، یا تصرفی ناقل بکند چنانکه بفروشد یا ببخشد، اگر این تصرف پیش از آن کند که بعیب عالم باشد هم مسقط رد باشد .

اما ارش بسه گانهٔ اولین بیفتد، وبدو گانهٔ آخرین بنیفتد .

و روا باشد که متاعی که درآن عیبی باشد بفروشد، اگر چه ذکر عیب نکنند . وفاضلتر آنست [۲۳۲] که ذکر عیب بکنند .

و اگر شخصی دو متاع یا زیاده بخرد بیک صفقت، ودر بعضی از آن عیب ظاهر شود، مشتری را نرسد که معیب تنها رد کند، واو را باشد که جملهٔ معیب وصحیح رد کند، و اگر دو شخص یک متاع را بیک صفقت بخریدند، ایشان هردو را رد رسد یا ارش . وظاهرتر آنست که یک شریک را نرسد که گوید ردمی کنم، وآن دیگر گوید که ارش می ستانم .

و اگر شخصی کنیزکی بخرد و با او وطی کند پس عیبی ظاهر شود، کنیزك را رد نتوان کرد الا بعیب آبستنی . و چون بدین عیب با وجود وطی رد کند، بیست یک از بهای کنیزك هم رد کند .

و اینجا مسأله های چند است :

مسألهٔ اول تصریت تدلیس وخیانت است، وبا وجودآن خیار رد ثابت باشد. وآن چنان باشد که شخصی گوسپندی ندوشد یک روز یا دو روز تا بآن حیلت کند برمشتری، پس مشتری را رسد که گوسپندرابابایع رد کند، و با آن مثل آن شیر که دوشیده باشد هم رد کند، یاقیمت شیر اگر دشخوار باشد بعداز آنکه آنچه بز گوسپند خرج رفته باشد برگیرد. و گفته‌اند صاعی [۲۳۳] ازگندم رد کند بعوض شیر.

مسألهٔ دوم اگر کنیزکی را بخرد نه بکر، آن عیب نباشد وردنتوان کرد. اما اگر بشرط بکارت خریده باشد، و پیش از بیع بکر نبوده باشد، مشتری را رسد که رد کند. و اگر ثابت نشود که بکارت پیش از بیع بود، مشتری را رد نرسد برای آنکه بسی بار باشد که بکارت برود با آنکه از جایی فروجهد.

مسألهٔ سوم اگر شخصی بنده‌ای را بخردو در دست وی بگریزد، وپیش از بیع نزد بایع این عیب نداشته باشد، مشتری را نرسد که ورا بابایع رد کند. اما اگر او را در[نزد] بایع عیب گریختن بوده‌باشد،مشتری او را رد توان کرد.

مسألهٔ چهارم اگر کنیزکی را بخرد که شش‌ماه یا زیاده حایض نشود، و مثل او حایض شود، مشتری را رسد که رد کند برای آنکه الاّ از رنج و عیب نباشد.

مسألهٔ پنجم اگر بزر وروغن زیت بخرد، و درآن ثفل و دردی باشد بقدر عادت، آنرا رد نتوان کرد. و اگر زیادت عادت باشد روا باشد رد کردن چون ندانسته باشد.

مسألهٔ ششم اگربایع ومشتری با یکدیگر خلاف کنند [۲۳٤] دربیزار شدن ازعیب، یعنی بایع گوید که من بفروختم بشرط آنکه عیب‌ناك است، ومن ازآن بیزارم،ومشتری گوید که من باین شرط نخریدم، پس قول قول‌انکار کننده باشد با سوگند.

مسألهٔ هفتم اگر مشتری دعوی کند که آنچه خریده‌ام دروی عیبی سابق است. و اورا بینتی نباشد ، پس قول قول بایع باشد با سوگند مادام تا آنجا قرینهٔ خالی نباشد که بجای گواه یکی از ایشان باشد .

مسألهٔ هشتم چون مشتری خواهد که ارش وتفاوت متاع عیب‌ناك از بایع فرا گیرد، باید که متاع راقیمت کنند، برین وجه که گویند: به‌درست‌چه‌قیمت داردوعیب‌ناك‌چه‌قیمت‌دارد، ومشتری بنسبت آن ازبها از بایع‌طلب کند. و اگر اهل قیمت در بهاخلاف کنند بزدیادت و نقصان ، باقیمت میانه گردند .

مسألهٔ نهم اگر عیبی‌پدید آمددرمبیع پس‌ازعقد وپیش‌ازقبض، مشتری رارسد که آنرا بابایع رد کند. و در ارش گرفتن دوقولست، اشبه آنست که‌ارش ثابت باشد ، یعنی : اگر خواهد ارش‌ها گیرد . [۲۳۰] و همچنین اگر مشتری چیزی بخرد، وبعضی باقبض گیرد و بعضی نگیرد، و درآن بعضی که با قبض نگرفته باشد عیبی پدید آید، پس در آنچه قبض نگیرد همان حکم باشد که بگفتیم .

فصل پنجم: در ربا ، یعنی : سود گرفتن. و دادن ربا ازشرع معلوم‌شده است که حرام است تا بغایتی که روایت است از امام جعفرصادق علیه‌السلم که یك درم از ربا بنزدیك خدای تعالی بگناه وعقوبت بزرگترباشد از هفتاد بار زنا کردن با زنی که محرم باشد مثل مادر وخواهر.

و ربا در هرآن چیزی باشد که کیل کنند ، یا وزن کنند ، و جنس یکی باشد . و ضابط جنس آنست که نام خاص آنرا فرا گیرد ، چون گندم بگندم فروختن و برنج ببرنج . پس در فروختن دو جنس متماثل شرط آنست که هر دو درمقدار یکسان باشند . پس اگر بزیادت بفروشد حرام باشد بنقد و نسیه . واگر یکسان و برابر فروشند دست بردست بنقد درست باشد، وبنسیه

حرام باشد .

و اگر دانسته باشد که ربا حرامست و آنرا گرفته، واجب باشد آنرا با خداوندش رد کردن. واگر خداوندش را نداند وربا داند که چند است آنرا بصدقه [٢٣٦] بدهد از خداوندش. واگر خداوندش را داند، وربا نداند که چنداست، باخداوندش مصالحت کند. واگر ربا را بمالی حلال برآمیخته باشد، و مالکش را نداند، و قدر ربا نیز نداند، خمس مال بیرون کند، و بمستحقانش دهد. واگر ندانسته باشد که ربا حرامست اورا کفایت باشد که ازآن بازایستد وتوبه کند وبروی چیزی نباشد .

و چون اجناس متاعها مختلف باشند، روا باشد بزیادت بفروختن یکی بدیگری بنقد. و درنسیه دو قولست، اشبه آنست که مکروه باشد .

وگندم وجو یک جنس‌اند در ربا ، وهمچنین هرچه ازگندم‌وجو باشد چون پست وآردونان. وخرما وآنچه‌ازآن سازند یک جنس باشد، وهمچنین انگور وآنچه‌ازآن سازند یک جنس است. وگوشتها تابع حیوان‌اند دراختلاف، یعنی : چون جنس گوشت یکی نباشد، روا باشد که بعضی‌ازآن بفروشد ببعضی‌بزیادت برآن دیگر بنقد نه‌بنسیه، مانند آنکه‌یک رطل ازگوشت گوسفند بدهد بدورطل گوشت گاو. اما اگر گوشت یک‌جنس باشدرواباشد که بعضی‌بفروشدببعضی‌برابرو یکسان بنقد نه‌بنسیه، وبزیادت روا نباشد بهیچ وجه. وآنچه‌ازشیر بیرون‌آورند یک جنس باشد مانند ماست و دوغ وروغن و کشک . پس روا نباشد یک من روغن بدومن ماست یا زیادت بفروختن. بلکه مثل بمثل بفروشند بی‌هیچ زیادت. و همچنین [٢٣٧] روغنهاتابع آن باشند که ازآن‌بیرون آورند، یعنی: روا نباشد که‌یک من‌روغن شیره را بفروشند بدومن کنجید، و نه‌یک من روغن خردل بدومن خردل، بلکه هریک را قیمت کنند بتنها .

وآنچه درآن کیل ووزن نباشد درآن ربا نباشد، وروا باشد یکی بدیگری بفروختن بزیادت بنقد، مانند یک جامه بدوجامه فروختن وبنده‌یی بدو بنده. و اینجا درنسیه خلافست، اشبه آنست که مکروه بود .

وآنچه بعدد وشمار باشد در آن ربا ثابت بود یانه، چون جنسی بجنسی مثل یکدیگر بفروشند بزیادت، اشبه آنست که درآن ربا نباشد .

و اگر درشهری متاعی فروشند بکیل و وزن و درشهری دیگر آنرا بگزاف فروشند، پس هرشهری [را] حکم خود باشد، یعنی: درآن شهر که بکیل ووزن فروشند بزیادت بفروختن روا نباشد، ودرآن شهر که بگزاف فروشند بزیادت بفروختن روا باشد. و گفته‌اند آنجا نیز که بگزاف فروشند و بشمار هم، حرام باشد بزیادت بفروختن .

ورطب بخرما بفروختن ، روا باشد یانه ، در آن دو روایت است ، [۲۳۸] اشهرآنست که روا نباشد. و درجزخرما ورطب همین حکم باشد یانه، مانندمیویزبانگور فروختن، وغوره بخرما، اشبه آنست که درین رواباشد بفروختن .

وربا ثابت نشود میان پدر و فرزند ، ونه میان شوهر و زن ، و نه میان بنده وخداوند ، ونه میان مسلمان و کافرحربی . ومیان مسلمان ومیان ذمی ربا ثابت باشد یانه ، در آن دو روایتست، مشهورترآنست که ثابت باشد .

و روا باشد جامه را بریسمان بفروختن، واگرچه زیادت باشد بریکدیگر. ومکروه بود حیوان بگوشت فروختن، یعنی: گوشت گوسفند بگوسفند بفروختن ، واگرچه یکسان باشند .

و از ربا وسود برهند بدوچیز: یا آنکه آنچه کم باشد متاعی نه ازجنس آن با آن باز بندد، مانند آنکه درمی ومدی ازخرما بفروشد بدومدازخرما. یاآنکه شخص متاع خود را بآن دیگرفروشد، ومتاع او را بآن بهای متاع باخودخرد.

وازجمله ربا باب صرف است. وصرف آن باشد که درم بدرم بفروشد، و دینار بدینار، وهمچنین دینار بدرم، و درم بدینار.

و درصرف شرط آنست که[٢٣٩] هردوشخص در مجلس بیع ازیکدیگر قبض کنند، واگر پیش ازقبض از مجلس بیع پراکنده شوند صرف باطل باشد برقول مشهورتر. واگر شخصی بعضی را قبض کند و فراگیرد، صرف در آنچه گرفته باشد درست باشد. واگر هر دو شخص با هم از مجلس بیع پراکنده شوند قبض ناکرده، صرف باطل نشود. و اگر یکی ازایشان دیگری را وکیل کند درقبض نصیب وی، پس سو کل پیش ازقبض از مجلس عقد پراکنده شود، صرف باطل باشد.

و اگر شخصی از صراف درمهایی بخریده باشد، بعد از آن بآن درمها دینارها بخرد پیش از آنکه درمها قبض کند، بیع دوم یعنی: بیع دینارها درست نباشد. اما اگر او را برصراف دینارها باشد، صراف را فرماید که عوض آن زر چندین درهم بده، و با وی قیمت آن بادید کند، و او قبول کند، درست باشد، واگرچه با قبض نگرفته باشد، برای آنکه هردو نقد از نزدیک یک کس است.

و روا نبودزیادت دادن وگرفتن دریک جنس ازهردو، مثل آنکه یک درم بفروشدبیک درم و زیادت برآن، و یک دینار بیک دینار و زیادت بر آن. اما چون دو جنس مختلف باشندزیاده درآن روابود چنانکه یک دینار به ده درم و دودرم به نیم دینار و امثال آن.

و دراعتبار مثلیت یکسان بود درم و دینار درست وشکسته وپار[ه] ها و آنچه بساخت کرده باشند مثل کاسه وطبق وحلیه. ازآن دربهای جوهر و اصل درم یا دینار چیزی زیادت کنند که دربرابر غش وقلب افتد. وخاك زرنفروشند

بزر و نه خاك سیم بسیم ، بلکه هریك را بغیر آن بفروشند و اگر خاك زر و خاك سیم بهم آمیخته کنند بزر وسیم بهم بفروشند، و اگر بیکی ازآنها بفروشد روا نبود. و جوهر واصل ارزیزومس بفروشند بزریا بسیم، واگرچه درآن اندکی از زر[یا] از سیم بود .

و روا باشد اخراج کردن درمهایی که درآن غش وقلب بود، چون صرف آن معلوم بود. اما تا صرف آن معلوم نبود اخراج کردن روا نبود مگربعدازآن که غش آن معلوم گردد وحال آن روشن شود .

مسأله‌یی چند :

اول: اگر شخصی درمهای چند بخرد بدیناری وآنرا ببایع دهد، پس اگر درآن دینارزیادت باشد، بیع درست باشدوزیادت امانت باشد دردست بایع برای مشتری. و همچنین اگر درآن زیادتی باشد، الاّ ازغلط و عمد نباشد ، مشتری را باشد ، [٢٤٠] و بربایع رد آن با وی واجب باشد. و اگر زیادت بقدر آن باشد که ترازوها با آن متفاوت شوند باید که رد کردن آن واجب نباشد .

مسألهٔ دوم: روا باشد که شخصی با دیگری درمی بدرمی بدل کند و با او شرط کند که برای وی انگشتری بکند. واین حکم تعدی نکند درجای دیگر، یعنی: درچیزی دیگرنباشد . وروا باشد که شخصی درمها بقرض بدیگری دهد و شرط کند که بموضعی دیگر مثل آن با وی رساند .

مسألهٔ سوم: اوانی وچیزهایی که اززرو نقره بهم ساخته باشند چون خواهند که بفروشند، اگر امکان دارد که خالص کنند یعنی: زرتنها بازکنندونقره تنها، پس بفروشند. واگرخالص کردن دشخوارباشد، اگرغالب درآن زرباشد بنقره بفروشند واگرغالب درآن نقره باشد بزربفروشند، واگرزرونقره یکسان باشد بزر ونقره بفروشند .

مسألهٔ چهارم: شمشیرها وزینها که زر یانقره برآن کرده باشند، اگرمقدار

آن معلوم باشد وبهمان جنس بنقد بفروشد باید که چیزی زیادت باشد تا در مقابل زین یا شمشیر افتد. و اگر بنسیه فروشد [٢٤١] آنچه مقدار زر یا نقره باشد بستاند وآنچه بماند بوقت اجل معین بستاند. و اگر مقدار معلوم نباشد، اگر زر بر آن باشد بنقره بفروشد، و اگر نقره باشد بزر بفروشد. وگفته‌اند که اگرخواهد که بهمان جنس بفروشد چیزی دیگر بآن ضم کند.

مسألهٔ پنجم: روانباشد فروختن بیک دینارالاّ درهمی، برای آنکه مجهولست.

مسألهٔ ششم: آنچه جمع شود از خاك زرگران، بزرونقره بفروشند یابجنسی دیگر وبصدقه بدهند برای آنکه مالك آنرا بنتوان شناختن.

فصل ششم: در فروختن میوه‌ها. فروختن ثمرهٔ نخل پیش ازظاهر شدن آن صحیح نباشد. و پس از آنکه ظاهر شود پیش از بدو صلاح فروختن آن روا باشد چون باآن چیزی دیگر ضم کنند یا زیادت از یکسال بفروشد یا بشرط آن بفروشد که ببرّد. واگر ازاین سه‌چیز که گفته شد هیچ نباشد فروختن آن روا نباشد تا صلاح آن پدید نیاید. ومعروف‌تر آنست که صلاح آن باشد که غورهٔ خرما سرخ شود یا زرد شود. فروختن [٢٤٢] آن روا باشد با اصل اگرچه صلاح آن پدید نیامده باشد. و همچنین فروختن میوهٔ درختها روا نباشد تا آنگاه که ظاهر شود و صلاح آن پدید آید. وصلاح میوه آن باشد که منعقد وبسته شود.

و چون دربستانی بعضی میوه رسیده باشد، روا باشد که همه بفروشند. و درآنکه میوهٔ بستانی که رسیده باشد با میوهٔ بستانی دیگر که نرسیده باشد ضم کنند و بفروشند تردد است، اشبه آنست که روا باشد فروختن میوهٔ درختها اگرچه در پوشش باشد، اگر با اصل بهم بفروشند واگرتنها بفروشند، روا باشد.

و همچنین فروختن زرع و کشت درووده ونادرووده روا باشد، و روا باشد فروختن خضراوات و سبزه پس ازآنکه منعقد شده باشد یک چیدن و دو وسه، یعنی: تعیین کند هرنوبت که بچیند چند بها بدهد. وهمچنین چیزهایی که ببرند دیگر باز آید همچون سپست و جزآن، وهمچنین آنچه ازدرخت باز کنند، دیگر برسد همچون حنا و توت.

[۲۴۳] واگر شخصی درختهای خرما بفروشد، پس از آنکه آن درختها را گشن داده باشد ثمره وبارآن درخت ازآن بایع باشد. وهمچنین درخت میوه، چون پس از آن بفروشد که میوهٔ آن منعقد شده باشد، از آن بایع باشد، مادام تا مشتری بشرط نکند. واگر چنین بفروشد، برمشتری واجب باشد بر سر درختان بگذاشتن تا برسد.

و چون شخصی بار ومیوهٔ درختان فروشد روا باشد که درختی چندازآن معین بکند ونفروشد. وهمچنین اگر جمله بفروشد، وحصهٔ مشاع استثنا بکند یا ارطالی معلوم. واگر ثمره فاسد وتباه شود ازآنچه استثنا کرده باشد بحساب و قسط بیفتد.

وروا نباشد فروختن ثمرهٔ نخل بخرمای آن نخل، وآن [را] «مزابنت» خوانند. و در درستی آنکه بخرما بفروشند جزآنکه برآن درخت باشد دوقولست، ظاهرتر آنست که روا نباشد. و همچنین فروختن خوشهٔ گندم یا جو بدان دانه که در خوشه [۲۴۴] باشد روا نباشد وآن [را] «محاقلت» خوانند ودر درستی آنکه بدانهٔ دیگر بفروشند نه آنکه در خوشه باشد، دو قولست، ظاهرتر آنست که حرام باشد. و روا باشد فروختن «عریّت» بحرز کردن خرمای آن درخت وعریّت هرآن درخت خرمایی باشد ازشخصی که درسرای شخصی دیگر باشد، صاحب سرای را روا باشد که حرزآن بکند و بخرما بخرد.

و روا باشد فروختن زرع و کشت که بخو ید بدرود، وبر مشتری‌واجب باشد که ببرّد، واگر منع کند بایع را رسد که ببرد، واگر نبرد بایع را رسد که از مشتری مطالبت اجرت زمین کند. وروا باشد فروختن ثمرها و میوه‌ها بزیادت ازآنچه خرید، و باشد پیش ازآنکه قبض کرده باشد، اگرچه مکروه‌ست. واگر میان دوشخص درختی بشرکت باشد یکی ازایشان حصهٔ صاحبش بضمان بستاند بوزنی معلوم درست باشد.

و چون شخصی بدرخت خرما بگذرد روا باشد که از آن بخورد چون قصد او نبوده باشد که بسبب آن بگذرد تا خرما بخورد، بشرط آنکه مضرت و زیان پدید نیاید بخوردن‌آن. وروا [۲٤٥] نباشد که با خویشتن چیزی ازآن خرما برگیرد. ودرآنکه روا باشد که از درختهای دیگر [بخورد] وزرع وخضراوات وجز آن [را] همین حکم باشد یانه، تردد است.

فصل هفتم: دربیع حیوان. چون حیوان درمدت خیار تلف شود، نه بتفریط و تعدی مشتری؛ ازمال بایع باشد، اگرچه پس ازقبض تلف شود. واگرعیبی در حیوان بادید آید بنزدیک مشتری درمدت خیار، مشتری را خیاربنیفتد، واگر خواهد رد تواند کرد.

و چون شخصی حیوانی آبستن بفروشد ظاهرتر آنست که فرزند و بچه بایع را باشد، مادام تا مشتری بشرط نکند که ویرا باشد نه‌بایع را.

و روا باشد که بعضی از حیوان بخرد بشرکت دیگری. و اگر شخصی حیوانی را بفروشد بجز ازسر وپوست آن که نفروشد در روایت سکونی هست که بقدر وقیمت سر وپوست شریک باشد. واگر جماعتی حیوانی بشرکت بخرند و یک شخص ازجملهٔ ایشان شرط کند که سروپوست این حیوان من بمال خود برگیرم، [۲٤٦] اورا نرسد که آنچه شرط کرده باشد برگیرد، بلکه شریک بقدر

آن مال که داده، باشد. واگر شخصی دیگری راگوید حیوانی بشرکت‌من‌بخر، درست باشد وهریک از ایشان یک نیمهٔ بها باید دادن. واگرشخصی باشریک شرط کند که آنچه سود باشد میان ما بشرکت باشد درچیزی که بخریم وزیان و خسارت بر تو نباشد، این شرط لازم نباشد. و در روایتی است که اگر کنیزکی بشرکت دیگری بخرد وبا وی شرط کند که سود ترا باشد نه‌زیان، جایز باشد.

و چون شخصی کنیزکی‌خواهد خریدن روا باشد که نظر بروی‌ومحاسن وی کند. وسنت است که هرکس که مملوکی‌بخرد، نام وی بگرداند وچیزی از شیرینی بوی دهد تا بخورد، وچهاردرم‌نقره‌برای او بصدقه‌بدهد. ومکروهست که بهای درم خریده درترازو بنمایند.

و اینجا ده مسأله است:

مسألهٔ اول: درم خریده‌فاضل‌ضریبت‌را مالک شود، وگفته‌اند اگرمالک هیچ چیز نشود.

مسألهٔ دوم: هرکس که بنده‌ای بخرد که او را مالی باشد، [۲٤۷] آن مال بایع را باشد، الاّ مگرکه مشتری شرط کند که او را باشد.

مسألهٔ سوم: چون شخصی کنیزکی خواهد فروختن که در سن زنانی باشد که حیض بینند وآن‌کنیزك حیض نبیند و با آن‌کنیزك وطی و مجامعت کرده باشد، بروی واجب باشد استبرای کنیزك کردن بچهل و پنج روز و بعداز آن بفروختن. واگر حیض‌بیند، استبرای او بکندبیک حیض پس‌بفروشد، یعنی: پس‌ازمجامعت تا حیض‌نبیند روا نباشد بفروختن. واگر شخصی کنیزکی را بفروشد و استبرا نکرده باشد، برمشتری لازم‌باشد که استبرای‌وی‌بکند، پس با وی مجامعت کند. و چون کنیزك کوچك باشد، و بالغ نباشد، یا از حیض

نومید شده باشد یا بایع او را استبرا کرده باشد یا از زن خریده باشد، دربن چهار جایگاه استبرا نباید کردن. واگر شخصی عدل خبر دهد باستبرا، سخن او قبول کنند. واگر کنیزکی آبستن را بخرد، باید که باکنیزك مجامعت نکند در فرج ازپیش تا آنگاه که از مبدای آبستنی او چهار [۲٤۸] ماه بگذرد وپس از آن مجامعت مکروه باشد. واگر مجامعت کند عزل آب منی کند. واگر عزل نکند مکروه باشد آن فرزند بفروختن که درشکم کنیزك بود بوقت خریدن. و سنت است که مولی کنیزك بنزدیک وفات برای آن فرزند از میراث او نصیبی جدا کند، وبنام وی معین کند.

مسألهٔ چهارم: مکروهست دربیع جدا کردن میان اطفال ومادرانشان تا آنگاه که ازمادران مستغنی روند. و حد استغنا هفت سالست، و گفته‌اند که چندانست که از شیر خوردن فارغ شوند. و از جملهٔ فقها کس هست که می گوید که دربیع جدا کردن میان اطفال و مادران حرام است.

مسألهٔ پنجم: چون شخصی کنیزکی بخرد وبا او مجامعت کند، پس ازآن روشن شود که ازآن دیگری بوده است، آنکس را رسد که کنیزك را ازمشتری بازستاند و بسبب مجامعت ده یک قیمت کنیزك از مشتری ها گیرد، اگر بکر بوده باشد. و اگر بکر نبوده باشد، بیست یک قیمت بستاند. وگفته‌اند که مهر مثل آن کنیزك لازم باشد برمشتری نه ده یک [۲٤۹] یابیست یک. وبرمشتری لازم بود نیز که قیمت فرزند بخداوند کنیزك دهد بقیمت آن روز که از شکم بیفتاده باشد، وبهای کنیزك وبهای فرزند که بداده باشد با بایع گردد، واز وی طلب کند. وبسبب ده یک یا بیست یک یا مهرالمثل او را رسد با بایع گردیدن یانه، در آن دو قولست؛ اشبه آنست که او را رسد که با وی گردد بمطالبت آن.

مسألۀششم: رواباشدخریدن برد[ه] هایی که ظالمان ازدارالحرب آورند، اگرچه ازآن جمله بعضی امام راباشدیا بکل او را باشد. واگرشخصی کنیزکی بخرد[که]از زمین صلح بدزدیده باشند باید که آنرا با بایع رد کندوبهاازوی بازستاند. و اگر بایع بمرده باشد و او را عقب و وارثی نباشد، در روایت مسکین‌سمان آمده است که کنیزك سعی کند درآنکه قیمت خود بدهد.وگفته‌اند که مشتری کنیزك را نگاه دارد چنانکه لقطه‌رانگاه دارند. واگر گویند: کنیزك رابحاکم شرع دهند وبوی تسلیم کنند وبتکلیف وی نکنند که سعی کند در بدادن‌قیمت خود،قولی نیکو باشد.

[۲۰۰] مسألۀ هفتم: چون شخصی مالی ببنده‌ای دهد که خداوندش او را دستوری داده باشد درتجارت کردن، تابنده برای آن شخص بنده بخرد و آزاد کند واگر از مال چیزی بماند بآن حج بکند، پس آن بنده پدر خود را بخرد وآزاد کند و باقی مال بوی دهد و او حج بکند از آن‌شخص، و بعد از آزادی و حج کردن‌میان مولی بندۀ مأذون ومولی پدر بنده و وارثان آن‌شخص که حج وآزادی‌فرموده‌بود خصومت وخلاف‌بادید آید، وهریکی گوید ازایشان که او را بمال من خریده‌اند؛ در روایت ابن اشیم آمده است که حج ماضی باشد، و بنده‌یی که‌آزاد کرده باشند رد کنند با مولی او، و همچنانکه‌پیش‌ازین بود بندۀ وی باشد. و در سند این روایت ضعف است و درفتوی اضطرابست وآنچه نسبت دارد باصل آنست که حکم کنند بامضای‌آنچه بندۀ مأذون کرده باشد تا بآن وقت که بینتی پدید آید بخلاف آن.

مسألۀهشتم: چون شخصی بنده‌یی بخرد [۲۰۱] از دیگری و او دو بنده بوی دهد تا یکی را اختیار کند پس‌ازآن دوبنده یکی بگریزد، گفته‌اند که مشتری یک نیمۀبها ازبایع بازستاند. و پس‌ازآن اگر بندۀ گریخته رابیابد

مخیر باشد درآنکه هرکدام که خواهد اختیارکند. واگر باز نیابد آن بنده که بنزدیک وی باشد میان بایع ومشتری بنیمه باشد ، و در روایت ضعف است . وآنچه‌مناسب‌اصل [است] آنست که‌مشتری ضامن بندهٔ گریخته باشد وبنده‌یی که خریده باشد از بایع طلب کند. واگرشخصی بنده‌یی‌بخرد از جملهٔ دو بنده که شخصی راباشد ومعین‌نکند که کدام‌است، درست‌نباشد .وشیخ ابوجعفر رحمه‌الله درکتاب مسائل‌الخلاف گفته است که جایز باشد .

مسألهٔ نهم: چون چند کس کنیزکی رابشرکت یکدیگر خریده باشند، ویک شریک ازجملهٔ ایشان باکنیزك مجامعت کند، مستحق حد گردد وبقدر حصه ونصیب وی حدبیفتد وبنصیب دیگران حدش بزنند. [۲۰۲] پس‌اگر وی آبستن شود قیمت‌حصهٔ دیگر شریکان بروی لازم شود. و گفته‌اند بمجرد مجامعت قیمت لازم شود بروی وفرزند آزاد باشد وبر پدرلازم باشد که قیمت فرزند چون بزاید بنصیب شریکان دیگر بایشان دهد .

مسألهٔ‌دهم: دومملوك که مأذون‌باشند درتجارت چون هریکی‌ازایشان صاحبش را بخرد از مولای او، آن بیع که‌پیش رفته باشد درست باشد .واگر معلوم نشود که کدام بیع پیشتر بوده است ، راه بپیمایند و از هر کدام که نزدیکتر باشد عقد بیع اودرست باشد. واگر راه هردویکسان باشد،عقد هردو باطل باشد. ودر روایتی هست که میان هردو قرعه بزنند بنام هرکدام که برآید بیع درست باشد .

فصل‌هشتم: در سلف- سلف آنست که شخصی ازدیگری چیزی بخرد در ذمهٔ وی تا باجل و وقتی معین ، بمالی حاضر یا در حکم حاضر- و نظردر شرطهای سلف وحکمها ولواحق آن[۲۰۳] .

[نظر]اول: شرطها، و آن پنج است :

اول ذکر جنس و وصف . سلف درست نباشد در چیزی که در ضبط

وصف نیاید مانند گوشت ونان و پوستها .وسلف درست باشد درمتاعهاوحیوانات و حبوب و غلات و درهرآنچه ضبط آن ممکن باشد .

شرط دوم قبض کردن رأس‌المال است پیش‌ازآنکه از مجلس بیع پراکنده شوند .واگر بعضی[از] آن بهاقبض کرده‌باشد، وپس ازآن ازمجلس بیع متفرق‌شوند، درآنچه قبض رفته باشد بیع درست باشد . و اگر بها دین باشد بر بایع ، اشبه آنست که سلف کردن بآن درست باشد ، لکن کراهیتی دارد .

شرط سوم آنکه آنچه بسلف بفروخته باشند ، تقدیر کیل ووزن آن بکنند . و درچیزهایی که بشمار فروشند ذکر عدد و شمار کفایت نباشد . و سلف درست نباشد درنی که دسته ودرزه بفروشند، ونه درهیمه که پشته بفروشد ونه درآب که بخیکها بفروشند . [۲۰٤] ودربها نیز تقدیر شرطست، و گفته‌اند که مشاهدت کفایت است .

شرط چهارم تعیین اجلست بروجهی که محتمل زیادت ونقصان نباشد، یعنی: گوید درفلان ماه، درفلان روز، چشم ماه فلان، ونگوید: درفصل بهار این سال تا بوقت بازگردیدن قافلهٔ حج ، و مانند آن .

شرط پنجم آنست که مبیع غالباً موجود باشد در وقت فرو آمدن اجل اگرچه در حال بیع معدوم باشد .

نظردوم: دراحکامش است . واحکامش چند مسأله‌ها است :

اول آنچیز که بسلف بخریده باشد ، روانباشد که پیش از آنکه اجلش فرو آید بفروشد، وپس ازآن روا باشد که بفروشد، هم بدان کس که بروی باشد وهم برجز وی اگر چه قبض نکرده باشد . ودرطعام مکروهست که قبض ناکرده بفروشد . وهمچنین روا باشد که بعضی ازآن بفروشد . و روا باشد که آنرا بآنچه خریده باشد بفروشد یا بعضی ازآن .

و همچنین روا باشد فروختن‌دین. واگر دین رابچیزی بفروشد که‌حاضر باشد درست‌باشد. [۲۰۰] وهم‌چنین درست باشد اگردین را بچیزی مضمون بفرشد که حال باشد. واگر شرط کند که بهایش باجل بدهد گفته‌اند: حرام باشد، ازبرای آنکه بیع دینی است بدینی، و گفته‌اند: مکروهست، واین‌مانندهتر است. اما اگردینی بفروشد که بایع را در ذمت‌زید باشد بدینی که‌مشتری‌رادر ذمت عمر باشد، روا نباشد ازبرای آنکه بیع دینی باشد بدینی.

دوم چون بایع مبیع را بدهد که بصفت کمتر باشد ومشتری راضی‌شود درست‌باشد. واگر بدان‌صفت بدهد، قبولش واجب باشد. و هم چنین اگر بالای آن صفت بدهد قبولش واجب باشد. واگر بیشتر ازآن بدهد قبولش واجب نباشد.

سئوم‌چون مبیع متعذر شود یامنقطع شودو مشتری‌آنرا طلب کند،مشتری مخیر باشد میان فسخ کردن وصبر کردن.

چهارم چون بایع ازجزجنس‌مبیع بدهدومشتری بدان راضی شود وباوی نرخش نکند بقیمت آن روزحساب کند که بوی داده باشد.

پنجم عقد سلف قابل اشتراط چیزی است که معلوم باشد. [۲۰۶] و عقد سلف باطل نشود باشتراط بیعی یا بخششی یا عملی محلل یعنی که:حلال باشد یا صنعتی. واگرگوسفندانرا بفروشد وپشمهای میشانی معین شرط کند، گفته‌اند: درست باشد. و مانندهتر آنست که درست نباشدازبرای جهالت. و اگر ریسمانی را شرط کند از ریسمان‌زنی معینه یاغله‌یی از کردوهای معین ضامن نشود.

نظرسوم: درلواحق سلف است وآن دوقسمت:

قسم اول در دین‌ستدن مملوك است. روا نباشد مملوك را دین ستدن

الاّ بدستوری مولا، و اگر بی دستوری وی دین بستاند برذمت وی لازم باشد. چون آزاد شود بدان دین تابع وی شوند و برمولایش لازم نباشد. و اگرمولا ویرا دستوری داده باشد برذمت مولا لازم شود جز از مملوك، اگر مملوکرا برملکیت خویش گذارد یابفروشد. اما اگر ویرا آزادکند در آن دو روایتست: یکی‌آنستکه مملوك سعی کند درگزاردن دین‌ودوم‌آنست که ازذمت مولا بنیفتد و این مشهورتر است. [۲۰۷] و اگر مولا بمیرد آن دین‌در ترکهٔ مولاباشد. و اگر مولارا غریمان باشند غریمان مملوك نیز مانند غریمان وی باشند.واگر مولا مملوك را دستوری داده باشد درتجارت، پس دین‌بستاند،آن دین برمولا لازم نشود. وبنده را در آن سعی باید کردن یانه گفته‌اند: آری، وگفته‌اندکه تابع بنده شوند بدان دین چون آزادش کنند ، و این مانندهٔتر است.

قسم دوم درقرض دادن. و درآن مزدی هست منشأش از یاری دادن محتاج است بتطوع. و واجب باشد اقتصار کردن برعوض آن. واگر نفعی را شرط کند حرام باشد اگرخودآن نفع زیادت برصفت باشد.اما اگر قرض گیرنده بتبرّع آنرا بزیادت کند درعین یا درصفت، حرام نباشد.

و زر ونقره رابوزن بقرض‌دهند وحبوب را مانند گندم وجو بکیل و وزن بدهند ونانرا بوزن وعدد بدهند. و آن چیز که بقرض بستانند بقبض مالکش شوند. و اجل را شرط‌کردن [۲۰۸] درقرض لازم نشود. و دین حال متأجل نشود اگر مهر باشد و اگر جز مهر.

واگرصاحب دین غایب شود، غیبتی منقطع، دین ستاننده قضاء آن در نیت گیرد وآنرا بنزدیك وفات ازمال خویش جداکند وبدان وصیت‌کند.واگر صاحب دین را نشناسد جهدکند درطلب وی. و با نومیدی گفته‌اند که آنرا از برای وی بصدقه بدهد.

و مضاربت درست نباشد بدین تا آنگاه که واقبض دهند. و اگر ذمی چیزی بفروشد که مسلمانان مالکش نشوند وبهایش فرا گیرد روا باشد که مسلمان آنرا از حق خویش فرا گیرد. و اگر ذمی پیش از فروختن آن مسلمان شود گفته‌اند که دیگری متولی آن شود و این قول ضعیف است. و اگر دو تن را دینهایی باشند وآن دینها را باز بخشند، هرچه حاصل شود ازان ایشان هردو باشد و هرچه تلف شود هم ازان هر دو تلف شده باشد. و اگر دین را بفروشد بکمتر از آن برغریم لازم نباشد که بیشتر از آنچه [۲۰۹] مشتری بداده باشد بوی دهد بر تردد.

اینجا خاتمه هست. اجرت کیّال و ازان وزّان متاع برمایع باشد و همچنین اجرت فروشندهٔ متاعها بربایع باشد و اجرت ناقد و اجرت وزّان بها برمشتری باشد وهمچنین اجرت آنکس که متاعها خرد بروی باشد. و اگر بتبرّع کند مستحق اجرتی نشود. وچون میان خریدن وفروختن جمع کند اجرت هرعملی برآنکس باشد که بوی فرموده باشد. ومیان خریدن وفروختن از برای یک کس جمع نکنند. ودلال ضامن چیزی نشود که دردست وی تلف شود مادام تاتفریط نکرده باشد. و اگر اختلاف کنند در تفریط وهیچ بینتی نباشد قول قول دلال باشد با سوگند وهمچنین اگر در قیمت خلاف کنند.

كتاب رهن

وارکانش چهارند :

[رکن] اول: دررهن است. و رهن وثیقه‌ای باشد برای دین مرتهن یعنی: گروگیرنده. ودر رهن چاره نباشد از ایجاب وقبول. وباقبض دادن شرطست درآن یانه، ظاهرتر [۲۶۰] آنست که آری. و از شرط رهن آنست که رهن عینی باشد مملوك که قبض آن ممکن باشد وبیعش درست باشد اگر منفرد باشد واگر مشاع.

و اگر چیزی برهن کند که او مالکش نباشد موقوف باشد بر اجازهٔ مالکش، و اگر او مالک بعضی باشد درآنچه مالک باشد ماضی باشد. و رهن لازم باشد ازجهت راهن. واگرشرط کند رهن را که بنزدیک اجل دین آن رهن مبیع باشد، درست نباشد.

وحمل دابّه یعنی بچه که درشکمش باشد در رهن داخل نباشد ونه میوهٔ درخت خرما ونه از دیگر درختها. اما اگر پس ازآنکه برهن بسته باشد باديد آید در رهن داخل باشد. فایدهٔ رهن ازان راهن باشد.

و اگردو رهن را بدو دین برهن بنهد وپس از آنکه یک دین را بگزارد مرتهن را روا نباشد که آن رهن را بدان دیگر دین بازگیرد. و اگر او را دو دین باشند ویکی از آن هردو رهنی باشد، باز داشتن آن رهن بدان هردودین روا نباشد. و زرع زمین دررهن داخل نباشد اگر سابق باشد و اگر متجدد.

رکن دوم [۲۶۱] درحق است. وشرط کرده‌اند که حق درذمت ثابت باشد یعنی : آن چیز که چیزی را بدان برهن کنند اگرمال باشد واگرمنفعت.

و اگر رهنی را برمالی برهن بنهد وپس ازآن مالی دیگر را بدین بستاند و آن رهن را برآن هر دو دین برهن کند، درست باشد.

رکن سوم: در راهن‌است. و کمال عقل وجواز تصرف شرط کرده‌اند در راهن. و ولی را روا باشد که رهنی را بمصلحت آنکس که او بروی ولی‌باشد برهن بنهد.

و راهن را روا نباشد تصرف کردن در رهن نه باجاره دادن ونه دروی نشستن ونه بمجامعت کردن، ازبرای‌آنکه تعریضی باشد ازبرای باطل گردانیدن رهن. و درآن روایتی‌هست که روا باشد، وآن روایت‌مهجور است. واگرراهن رهن را بفروشد موقوف باشد براجازهٔ مرتهن. و در وقوف عتق براجازهٔ مرتهن تردد است، مانندهتر آنست که روا باشد.

رکن‌چهارم: درمرتهن است. وکمال عقل‌وجوازتصرف در وی‌شرطست [۲۶۲] و روا‌باشد که‌وکالت را بشرط کنند دررهن. واگرراهن‌ویرا از وکالت معزول کند معزول‌نشود. ووکالت دررهن‌باطل شودبمرگ موکل‌جازرهن.

ومرتهن‌را روا باشد خریدن رهن. ومرتهن سزاوارتر باشد باستیفاء دین خویش از رهن از جز وی، یکسان باشد: اگر راهن زنده باشد واگر مرده. و درمرده روایتی هست. و اگر رهن کم آید از دین مرتهن بدانچه فاضل باشد ازمال دین با دیگر غرما یکسان باشد.

و رهن‌امانت باشد دردست مرتهن وچون رهن تلف شود چیزی از مال مرتهن بنیفتد مادام تا بتعدی و تفریط وی تلف نشده باشد. و مرتهن را روا نباشد تصرف کردن در رهن. واگر بی‌دستوری راهن‌ در آن‌تصرف کند ضامن‌آن عین و ازان اجره‌اش‌شود. و اگرآن‌رهن دابه‌یی باشد یعنی: چهار پای‌بمؤنت وی قیام‌نماید ، ومقاصا کنند. و در روایتی است که ظهر را برنشینند و شیر

را بیاشامند، وبرآنکس که برنشیند یا بیاشامد نفقه‌ش [۲٦۳] باشد.

ومرتهن را روا باشد که دین خویش تمام برگیرد از رهن اگرترسد که وارث رهن حجود کند. واگربرهن‌اعتراف دهد ودعوی دین کند و اورا بیّنتی نباشد قول قول وارث باشد. ومرتهن را باشد که سوگند بوارث دهد اگر بروی دعوی دانستن‌آن دین کند. واگر مرتهن رهن‌را بفروشد موقوف باشد بر اجازهٔ راهن. و اگرمرتهن وکیل باشد وپس از حلول‌اجل بفروشد درست باشد. واگر راهن پیش از حلول اجل دستوری دهد درفروختن رهن، مرتهن دین خویش برنگیرد از آن تا آنگاه که حلول اجل بباشد.

ومسأله‌های نزاع برین لاحق میشوند وآن مسأله‌ها چهاراند:

اوّل آنکه مرتهن‌ضامن‌قیمت رهن‌شود قیمت‌آن روزکه تلف شده باشد، وگفته‌اند که بالاتر قیمتی از آن‌گاه باز که با قبض گرفته باشد تا بدان‌گاه که تلف شده باشد. واگردرقیمت اختلاف کنند قول قول راهن باشد؛ وگفته‌اند: قول قول مرتهن باشد باسوگند، واین ماننده‌تر باشد.

دوم اگر اختلاف کنند در آنچه بر رهن [۲٦٤] باشد قول قول راهن باشد. و در روایتی هست که قول مرتهن باشد مادام تاچندان دعوی نکند که قیمت آن زیادت از رهن باشد.

سئوم اگر قابض گوید که آن رهن است و مالك گوید ودیعت است، قول قول مالك باشد باسوگند و درین روایتی دیگر هست متروك.

چهارم اگراختلاف کنند در تفریط، قول قول مرتهن باشد با سوگند.

کتاب حجر

ومحجور آنکس باشد که او را منع کرده باشند از تصرف کردن در مال خویش. واسباب حجر شش‌اند: کوچکی است و دیوانگی و بندگی و بیماری وبی‌خردی ومفلسی.

وحجر کودك خرد زایل نشود الا بدو وصف:

اوّل بلوغست. وبلوغ بدان بدانند که موی درشت‌بر زهار برروید یاآب منی بیرون آیداز موضع معتادآن،منی که فرزند ازوی باشد. و درین هردو وصف نران ومادگان مشترك ویکسان باشند. یا سن است وسن آنست که بپانزده سال رسدودر روایتی هست که از سیزده سال[است] تا بچهارده سال، و در روایتی دیگر هست که تا بده [۲۶۵] سال رسیدن است. و در ماده بنه سال رسیدن.

و وصف دوم رشد است. و رشدآن‌باشد که او مصلح مال خویش‌باشد، و دراعتبار عدالت تردد است. وبا عدم این هردو وصف یا یکی از آن، حجر مستمر شود، واگر چه در سن‌برود. ورشد کودك بدان بدانند که او را بیازمایند بچیزی که موافق او باشد از تصرفات. و رشد در مردان بگواهی دومرد ثابت شود و در زنان بگواهی مردان یا زنان.

وسفیه آن باشد که مال خود را در جز غرضهای صحیحه صرف کند. واگر چیزی بفروشد وحال این چنین باشد بیعش ماضی نباشد. وهم چنین‌اگر چیزی ببخشد یا بمالی اقرار دهدماضی نباشد. وطلاق دادن وی و ظهار کردن و اقرار دادنش بچیزی که مال بواجب نکند، درست باشد.

ومملوك ممنوع باشد ازتصرفات الا بدستوری مولایش .

وبیمار ممنوع باشد ازوصیت کردن بچیزی که زیادت [۲۶۶] برثلث مالش باشد . وهمچنین ممنوع باشد ازتبرعات منجزه برخلافی که هست درآن .

و پدر و جد پدری ولی باشند برفرزند کوچك وبردیوانه . واگرایشان هردو را نیابند وصی ایشان ولی باشد واگر وصی را نیابند حاکم شرع ولی باشد .

کتاب ضمان

وضمان عقدی باشد مشروع از برای تعهد بنفس یا بمال. واقسام ضمان سه‌اند:

[قسم] **اول:** ضمان مال است. و درضامن تکلیف شرطست و جوازتصرف. چاره نباشد از رضای مضمون‌له. وهیچ اعتباری نباشد برضای مضمون‌عنه. و اگر بداند پس انکار کند ضمان باطل نشود بردرست‌ترین قولها. و ضمان مال را از ذمت مضمون عنه نقل کند با ذمت ضامن ومضمون عنه از آن بری شود.

و در ضامن ملائت شرطست یعنی توانگری یاآنکه مضمون‌له عالم باشد باعسار ضامن یعنی: درویشی. واگر اعسارش ظاهر شود مضمون‌له مخیرباشد وضمان مؤجل روا باشد. ودرآن[۲۶۷] دو قولست درست‌تر آنست که روا باشد.

وضامن اگر ضمانرا بسؤال مضمون عنه کرده باشد با وی گردد بدانچه بدهد. ومضمون عنه بیشتر ازآنچه ضامن بداده باشد بندهد. واگر مضمون‌له آن مال راکه ضامن ضمان وی کرده باشد بضامن بخشد یا ذمت وی بری کند ضامن بهیچ چیز ازآن بامضمون عنه‌نگردد، واگرچه ضمان بدستوری وی کرده باشد. و اگر ضامن بی‌دستوری مضمون عنه ضمان کرده باشد او بهیچ چیز با مضمون عنه نگردد از آنچه داده باشد. و چون ضامن ضمان تبرع کرده باشد رجوعش نباشد برمضمون عنه واگر ضامن شودآن چیز راکه بروی است‌درست باشد واگرچه ضامن کمیت آن نداند براظهر. وآنچه بینت برآن برخیزد بروی ثابت شود نه‌آنچه در دفتروحساب باشدونه‌آنچه مضمون عنه بدان اقرار دهد.

قسم دوم: در حوالت است. حوالت مشروع است برای بگردانیدن مال از ذمّتی باذمّتی دیگر که مشغول باشد، بمثل [۲۶۸] آن مال. ورضای هرسه شرطست.

وبسی بار باشد که بعضی اقتصار کنند بر رضای محیل یعنی: حواله کننده، وبر رضای محتال، یعنی حواله بوی کرده. وقبول کردن حوالت واجب نیست وا گرچه حوالت بر توانگر باشد، اما اگر قبول کنند لازم باشد. ومحتال با محیل نگردد اگرچه محال علیه درویش شود، یعنی: آنکس که حوالت بروی کرده باشد.

و توانگری در وقت حوالت شرطست یا آنکه محتال عالم باشد بدرویشی محال علیه. و اگر درویشی وی ظاهر شود رجوع کند، ومحیل بری شود، اگرچه محتال ابراء ذمتش نکند. ودر روایتی هست که اگر محتال ابراء وی نکند، اورا رسد که باز گردد.

قسم سوم: کفالت است. و کفالت تعهد بنفس باشد. و رضای کافل ومکفول له درآن شرطست جز ازرضای مکفول. ودراشتراط اجل دوقولست. واگر اجلی راشرط کند چاره نباشد از آنکه آن اجل معلوم باشد.

و چون کافل یعنی پایندانی کننده، غریم را بوی دهد بری شود. واگر کافل امتناع کند مکفول له را باشد که کافل را [۲۶۹] بازدارد، تا آنگاه که غریم را حاضر کند، یا آنچه بروی باشد او بدهد واگر گوید که اگر من او را حاضر نکنم تا بفلان وقت برمن چندینی باشد، او همیشه کفیل باشد و مالی بروی لازم نشود. و اگر گوید: برمن چندین است تا بفلان وقت اگر من او را حاضر نکنم، اوضامن آن مال باشد اگر او را درآن اجل حاضر نکند. وهر کس که غریمی را از دست غریمی رها کند بقهر، بروی واجب باشد که ویرا بازگرداند، یا ادای آن چیز کند که بروی باشد. و اگر آنکس کشنده باشد ویرا بازگرداند یا دیت آن کشته بدهد. وکفالت باطل شود بمرگ مکفول.

کتاب صلح

وصلح مشروعست ازبرای قطع منازعت. وصلح باقرار و انکار رواباشد، الا آنگاه که حلالی‌را حرام کند ، یا حرامی را حلال کند . وصلح درست‌باشد باعلم هردوصلح کننده بدان چیز که منازعت درآن بیفتد ، وباجهالت نیز ، اگر تنازعشان بدین باشد و اگر بعین . وصلح لازم باشد از هردو طرف ، و بتقایل باطل[۲۷۰] شود . واگرهردو شریک‌صلح کنند برای‌آنکه‌زیان بریکی‌باشد از ایشان و سود نیز او را باشد، وآن دیگررا سرمایه‌اش باشد ؛ درست باشد .

واگر در دست دوکس دو درهم باشد ، و یکی از آن هردو گوید که این هردو ازآن من‌اند، وآن دیگر گوید که این هردو میان من وتواند ؛ آنکس را که‌دعوی همه‌کند یک درهم ونیم باشد، وباقی که بماند آن دیگررا باشد.

واگرآدمی دو درهم بیکی سپارد بودیعت ، و دیگری‌یک درهم ، پس آن‌هرسه درهم بیکدیگرآمیخته شوند بی‌تفریط وی ، ویکی تلف شود ، آنکس راکه دو درهم بودند یک درهم‌ونیم باشد، وباقی که بماند آن دیگر راباشد.

و اگر یکی را جامه‌یی باشد ببیست درهم ، و دیگری را جامه‌یی باشد بسی درهم ، وهردو بیکدیگر مشتبه شوند ، اگر یک شخص از آن هردو آن دیگررا مخیّر کند، بحقیقت‌انصاف بداده باشد. واگر مخیرش نکند ، هردوجامه را بفروشند ، وبها را میان ایشان قسمت کنند بپنج‌دو .

وچون استحقاق یکی از دو عوض ظاهر شود صلح باطل شود .

کتاب شرکت

[۲۷۱] شرکت اجتماع حق دومالک باشد یازیادت در چیزی برسبیل شیاع . وشرکت درست باشد باآمیخته شدن دومال که هم‌جنس باشند بروجهی که یکی مال ازآن دیگر جدا نشاید کردن .

وشرکت بابدان و اعمال منعقد نشود . و اگر بابدان و اعمال مشترك شوند ، هریکی را مزد عمل خویش باشد . و شرکت وجوه و مفاوضت[1] را هیچ اصلی نیست .

۱- حاشیه: شرکت وجوه آن باشد که دومرد روی ... در بازار آیند ومالی ندارند، پس هردوشرکت بندند بایکدیگر برآنکه [هریک از] ایشان بجاه خودکار کند و نفع [وضرر] در ذمت خود و آنچه حاصل آید برای ایشان بشرکت باشد . وشرکت مفاوضت آن باشد که مال شرکت ایشان چیزی بود که هریک مالک . . . واین هردو قسم اصلی ندارد (ازهامش نسخهٔ اصل).

و مفاوضت آنست که یکی از شرکاء بیکی دیگر قراردهند که اگر غصبی یا نقصانی واقع شود وآن برهن باشد اصلی (ازترجمهٔ مختصر نسخهٔ رضوی وپاریس که این عبارت درمتن آن آمده وشرکت وجوه درآن تفسیر نشده است) .

(بنگرید به : متن نهایه وترجمهٔ آن، ص ۲۸۸ - نکت النهایه - غنیه ابن زهره که شرکتهای عنان ومفاوضه وابدان ووجوه هم درآن یادشده است - انتصار مرتضی - وسیلهٔ ابن حمزه - جواهر الفقه - المقنعه مفید ص ۹۸ - درترجمهٔ کنزالدقائق ازنصیرالدین محمدبن جمال اودهی کرمانی (ص ۱۳۱ چاپ لکهنو $\frac{۱۸۸۷}{۱۳۰۴}$) تعریف شرکتهای مفاوضت وعنان وتقبل ووجوه آمده است - نیز تذکرة الفقهاء علامه که عنان ومفاوضت و وجوه وابدان درآن آمده است.

و چون هر دو مال یکسان باشند ، در قدر ربح نیز میان ایشان یکسان باشد .

واگر متفاوت باشند ربح نیز میان ایشان متفاوت باشد ، وزیان نیزهم چنین باشد بنسبت مال . واگر یک شریک از آن هردو زیاده‌یی را شرط کند درسود ، مانندهترآنست که این شرط لازم نباشد .

وبا آمیخته شدن هر دو مال هیچ یک را از شریکان روا نباشد تصرف کردن در آن ، الاّ باجازهٔ آن دیگر شریکان ، و اقتصار کند از تصرف کردن درآن برآنچه اذن متناول آن باشد . و اگر اذن مطلق باشد ، درست باشد . اگر شرط کند که هیچ یکی از ایشان [۲۷۲] بی دستوری وی عمل نکند جایز نباشد .

وشرکت جایز است ازهر دوطرف . وهم‌چنین اذن درتصرف جایزاست ازهردوطرف . وهیچ یک را از شریکان روا نباشد امتناع کردن از وا بخشیدن مال بنزدیک مطالبت کردن شریک، الاّ آنگاه که قسمت متضمن ضرر باشد . ویکی را ازدوشریک الزام نکنند باقامت رأس‌المال .

وهیچ ضمانی نباشد بریکی از شریکان ، مادام تا بتعدی یا بتفریط وی نباشد . وشرکت مؤجل درست نباشد . وشرکت بمرگ باطل شود .

و مکروه است انبازی کردن باذمی، وبضاعت بوی دادن ، وچیزی‌بوی بنهادن بودیعت .

کتاب مضاربت

مضاربت‌آن باشد کـه آدمی مالی بغیری دهد ، تا او در آن عمل کند بحصّه‌یی از ربح آن مال . و هریک را ازآن هردو رجوع رسد ، ویکسان‌باشد اگر مال نقد باشد، واگر مشتغل . وشرط کردن اجل لازم نباشد درآن . وعامل اقتصار کند ازتصرّف کردن‌درآن برآنچه‌مالک ویرا معین کرده باشد . [۲۷۳] و اگر مطلق گفته باشد ، چنانکه خواهد تصرف کند در استنماء آن . و شرط آنست که باید که ربح مشترک باشد. وعامل را آنچه برای وی شرط کرده‌باشد از ربح ، ویرا باشد، مادام تا آن چیز مستغرق همه ربح نباشد . وگفته‌اند که عامل را اجرة‌المثل باشد .

وعامل درسفر تمامت‌نفقت‌را از اصل مال کند و باید که عامل هیچ چیز را نخرد ، الاّ بعین آن مال ، و اگر در ذمت بخرد آن خریدن برای وی واقع آید، و ربحش ازآن وی باشد. واگر صاحب مال‌عامل‌را بسفری‌فرماید ازجانبی وعامل قصدجز آن جانب کند ، ضامن شود . و اگر در آن مال ربحی بکند ، آن ربح میان ایشان هردو باشد بمقتضی شرط. وهمچنین باشد، اگر اورابخریدن چیزی معین فرماید ، وعامل ازآن‌بگردد با جز وی . ومرگ هر یکی ازایشان هردو مضاربت را باطل کند.

وشرط کرده‌اند درمال مضاربت که‌باید که‌عین‌باشد: دینارها یادرهمها، وبعروض درست [۲۷٤] نباشد . واگر متاعی را بقیمت بکند ، و حصّه‌ای از ربح‌آن شرط کند از برای عامل، ربح آن مالکش را باشد ، و عامل را اجرة-

المثل باشد . و مشاهدهٔ سرمایهٔ مضاربت کفایت نباشد، مادام تا معلوم‌القدر نباشد ، ودرآن قولی هست که روا باشد .

واگر هردو اختلاف کنند در قدرسرمایه، قول‌قول‌عامل باشد باسوگند. وعامل مالک نصیب خویش شود از ربح مضاربت بظاهر شدن آن ربح ، واگر چه بانقدنکرده باشند . وبرعامل هیچ خسرانی نباشد، الاّ از تعدی یا ازتفریط وی . وقول عامل مقبول باشد درتلف شدن مال . و قبول نکنند در رد کردن مال الاّ ببینت براشبه . و اگر عامل پدر خود را بخرد ، و از وی ربحی ظاهر شود ، نصیب عامل ازآن ربح از وی آزاد شود ، وآن‌بنده درباقی بهای‌خویش سعی کند .

وهر گاه که مالک فسخ مضاربت کند درست باشد ، و عامل را اجرت عمل رسد تا بدان وقت . واگر صاحب مال‌عامل را ضامن گرداند، [۲۷۰] ربحش از آن عامل باشد .وعامل [را] مجامعت‌نشاید کردن‌با کنیز کی که‌بمال مضاربت خریده‌باشد ، و اگرچه مالک اورا دستوری‌داده باشد ، و درآن‌روایتی هست که روا باشد ، وآن روایت متروکست .

ومضاربت‌بدین درست‌نباشد تا آنگاه که با قبض دهند . و اگر دردست عامل مضاربتی باشد و او بمیرد، اگرآنرا معین کند از برای یک‌شخص‌معین یا آنرا خود شناسد منفرد، ازان مالکش باشد ، واگر نه همهٔ غریمان مرده از آن مال حصه‌یی گیرند .

کتاب مزارعت و مساقات

اما مزارعت معامله یی باشد برزمین بحصه یی از حاصل آن زمین . وبر هردو متعاقد لازم باشد. لکن اگر هر دو تقایل کنند، درست باشد . و بمرگ باطل نشود .

و شرطهای مزارعت سه اند : باید که نمایش مشاع باشد ، اگر هر دو درآن متساوی باشند و اگر متفاضل . و آنکه مدتی معلوم مقدر کنند از برای مزارعت ، و آنکه آن زمین از جملهٔ زمینهایی [۲۷۶] باشد که انتفاع بدان ممکن باشد .

وزارع را روا باشد که زمین را زراعت کند بنفس خویش ، وبجزخویش، و با جز خویش ، الاّ آنگاه که بروی شرط کرده باشد که او آنرا زراعت کند بنفس خویش . وزارع را رسد که هرچیز که خواهد زراعت کند، الاّ آنگاه که معین کرده باشد ویرا .

وخراج زمین برصاحب زمین باشد ، الاّ آنگاه که برزارع شرط کند . و اگرسلطان چیزی از خراج بزیادت کند ، همچنین باشد .

و صاحب زمین را روا باشد که زرع راحرز کند برزارع ، و زارع بخیار باشد درقبول کردن آن. و اگر قبول کند استقرار آن حرز مشروط باشد بسلامت آن زرع . و در هر موضعی که مزارعت در آن باطل شود ، زارع را اجرة المثل باشد .

و مکروه است زمین را باجارت بدادن از برای زراعت بگندم یا بجو ،

و مکروه است که مستأجر زمین را بیشتر از آنچه باجارت گرفته باشد باجارت بدهد، الاّ آنگاه که در وی حدثی بکند، یا باجارت بدهد بجز آن جنس که باجارت گرفته باشد.

اما مساقات: مساقات [۲۷۷] معامله‌یی باشد بر اصول درختها بحصه‌یی از ثمرهٔ آن درختان. و مساقات برهر دو متعاقد لازم باشد، همچنانکه اجارت. و پیش از ظاهر شدن ثمره درست است باجماع. و پس از ظاهر شدن ثمره نیزچون در آن عملی باشد که آن عمل مستزاد ثمره باشد درست باشد باجماع.

و مساقات باطل نشود بمرگ یکی از هردو متعاقد براشبه، الا آنگاه که تعیین عامل شرط کرده باشد. و مساقات درست باشد برهراصل درختی بررسته که آنرا ثمره‌یی باشد که بدان منتفع شوند بابقاء آن اصل.

ودرمساقات مدتی معلوم را شرط کرده‌اند، آن مدتی که آن ثمره غالباً در آن حاصل شود. و هرعملی که در آن مستزاد[1] ثمره باشد، برعامل لازم باشد.

و برمالکش بنای دیوارها، و عمل نواضح، و خراج زمین لازم باشد، الا آنگاه که آنرا برعامل شرط کرده باشند. و باید که فایده‌اش مشاع باشد، و اگر یکی از هر دو متعاقد بدان فایده مختص شود درست نباشد. و بظاهر شدن [۲۷۸] ثمره مالکش شوند. وچون یک شرط از شرطهای مساقات خلل شود، فایدهٔ مساقات ازان مالکش باشد، وعامل را اجرت عمل رسد.

و مکروه است که مالک چیزی شرط کند از زر یا از نقره باحصّهٔ آن ثمره. واگر شرط کند واجب باشد بدان وفا کردن، مادام تاآن چیز همهٔ ثمره را تلف نکند.

۱- رضوی وپاریس: وبرعامل واجب باشدعملی که موجب زیادتی ثمره باشد.
د: ولازم باشدبرعامل ازعملی که زاید شودبدوثمره.

کتاب ودیعت و عاریت

اما ودیعت استنابت باشد درنگاه داشتن . و محتاج قبول باشد ، اگر آن قبول بقول باشد واگر بفعل ، و در هردو اختیار شرط است .

وهر ودیعتی را محافظت کنند بدان چیز که عادت رفته باشد . و اگر مالک حرزی را معین کند ، او برآن اقتصار کند ، واگر او آنرا نقل کند باحرزی کمتر ازآن یا محکم تر ضامن شود ، الا باوجود خوف .

و ودیعت جایز باشد از هردوطرف ، و بمرگ هریکی ازآن هردو باطل شود . و اگر ودیعت دابه باشد ، یعنی : چهارپای ، علف دادن و آب دادنش واجب باشد برمستودع ، و بعوض آن با مالکش گردد . و ودیعت امانت [۲۷۹] باشد، مستودع ضامنش نشود ، اگر تلف شود ، الا با تفریط یاتعدی . و اگر در ودیعت تصرف کند بکسب کردن ، ضامنش شود ، و ربحش ازان مالک باشد . واگر آنرا باآن حرزگرداند ، ذمتش بری نشود . وهم چنین اگر در دست وی تلف شود بتعدی یا تفریط ، مثل آن ودیعت با آن حرز گرداند ، هم ضامن شود . بلکه ذمتش بری نشود الا آنگاه که بمالکش تسلیم کند ، یا بدانکس که قایم مقام وی باشد .

و اگر ظالمی آنرا بقهر از وی بستاند او ضامن نشود ، لیکن اگر او را دفعش ممکن باشد، دفع کردنش واجب باشد . واگر اورا سوگند دهد سوگند بخورد وتوریت کند .

وچون مالک مطالبت ودیعت کند ، واجب باشد باوی دادن . واگر غصب باشد بوی ندهد آنرا و بحیثت آنرا بمستحقش رساند . واگر ویرانداند تعریفش

کند همچنانکه لقطه مدت یکسال ، واگر او را بیابد بوی رساند، و اگر نیابد ازبرای مالکش [۲۸۰] بصدقه‌بدهد اگر خواهد، و اگر مالکش راضی نشود ضامن شود . و اگر آن غصب بمال‌مودع آمیخته شده باشد ، باموده گرداند بجملگی ، اگر متمیز نباشد .

و چون مالک دعوی تفریط کند ، قول قول مستودع باشد با سوگند . واگر خلاف کنند درمالی که آن دین‌باشد ، یا ودیعت ، قول قول مالک باشد باسوگند، که : آنرا بودیعت بنهاد ، چون ردش متعذر باشد ، یاآن عین تلف شده باشد . و اگر درقیمت‌خلاف کنند، قول‌قول‌مالک باشدباسوگند. وگفته‌اند که قول قول مستودع باشد با سوگند ، واین مانندهتر است . و اگر در رد خلاف کنند ، قول‌قول مستودع باشد باسوگند .

و اگر مودع بمیرد ، وارثانش جماعتی باشند ، باید که ودیعت بدان همه دهد ، یا بدانکس که ایشان همه بوی راضی شوند . واگر ببعضی دهد، ضامن حصه‌های دیگر شود .

• اما عاریت دستوری دادن باشد درمنتفع شدن بعین بتبرع .

ولازم نباشد یکی را از آن هردو متعاقد. ودرمعیر [۲۸۱] یعنی‌عاریت دهنده کمال عقل و جواز تصرف شرط است. ومستعیررا ، یعنی : عاریت گیرنده را روا باشد که‌بدان منتفع شود بچیزی که‌بدان عادت رفته باشد . وضامن تلف و نقصانش نرود، اگر آن بانتفاع اتفاق افتد ، بلکه ضامن‌نشود الا با تفریط یا تعدی یا اشتراط ، الا آن عین زر باشد یا نقره ، که ضامن شود اگرچه شرط نکرده باشند .

و اگر چیزی مغصوب را از غاصب بعاریت بستاند ، با آنکه داند ، ضامن‌شود . وهم چنین اگرنداند ، لیکن بآنچه بغراست داده‌باشد بامعیر گردد .

و هر چیزی که انتفاع بدان درست باشد ، بابقاء آن بعاریت دادنش درست باشد . وباید که مستعیر اقتصار کند برآنچه او را دستوری داده باشند .

و اگر هردو اختلاف کنند در تفریط ، قول قول مستعیرباشد با سوگند. واگراختلاف پدید آید درقیمت ، دوقولست ؛ اشبه آنست که قول قول[۲۸۲] غارم باشد باسوگند [واگر بعاریت ستاده باشد ، وبگرو کرده باشد بی‌اذن مالک، آنرا از مرتهن بستانند ، وآن بمال خود باراهن رجوع کند][۱] .

۱- دو نسخهٔ رضوی وپاریس - در «د» آمده : واگربعاریت گیرد وبرهن کند بی‌دستوری مالک ، مالک عین‌خود بازگیرد وباز گردد رهن گیرنده بدانچه او را باشد بارهن نهنده . درنسخهٔ اصل این بند که درمتن (ص۱۷۵) آمده است نیست.

کتاب اجارت

اجارت مالک گردانیدن منفعتی معلوم باشد، بعوضی معلوم.

وازهر دوطرف لازم باشد، وبتقایل منفسخ شود، وببیع باطل نشود، ونه بعتق. وبمرگ باطل شود یانه هردوشیخ گفته‌اند: آری، ومرتضی گفته است: باطل نشود، واین ماننده‌تراست.

وهرچیزکه بعاریت دادنش درست باشد، باجارت دادنش درست باشد. و روا باشد باجارت دادن چیزی مشاع. و آن عین دردست مستأجر امانت باشد مستأجر ضامنش نشود، ونه ازآن چیزکه ازآن کم شود الا باتعدی یاتفریط.

وشرایط اجارت پنج اند:

آنکه هردو متعاقد کامل عقل باشند، وجائزالتصرف باشند.

و آنکه اجره‌اش معلوم باشد بکیل یا بوزن، وگفته‌اند که مشاهدهٔ آن کافی باشد، و اگرچه ازآن چیز باشد که بکیل یا بوزن کنند. و بنفس عقد مالک اجرت شوند. واجرت معجل باشد باطلاق عقد یا باشتراط تعجیل. ودرست باشد مؤجل کردن اجرت بنجوم، یا بیک اجل. و اگر کسی‌را باجارت بگیرد که متاعی را از برای وی بموضعی برد، و در وقتی [۲۸۳] معین، باجرت معین که اگر درآن وقت‌بنبرد چیزی معین ازآن اجرت‌ها کم کند؛ درست باشد، مادام تا آن چیز محیط همه اجرت نباشد.

وآنکه منفعتش مملوك باشد ازاجارت دهنده، یا ازآنکس که از برای وی باجارت می‌دهد. ومستأجر را روا باشد که آنرا باجارت‌بدهد، الا آنگاه که بروی شرط کنند که‌استیفاء آن منفعت بنفس خویش کند.

وآنکه آن منفعت متقدر باشد درعین، هم چنانکه دوختن جامهٔ معین،

یا مدتی معین ، هم چنانکه سکنی سرای . و بعقد مالک منفعت روند . وچون مدتی بگذرد که استیفاء آن منفعت ممکن باشد ، و آن عین در دست مستأجر بوده باشد ، اجره‌اش مستقر شود ، واگرچه او بدان منتفع نشده باشد . و چون مالک جهت انتفاع معین کند ، مستأجر از آن درنگذرد ، و با تعدی ضامن شود .

و اگر عین اجارت پیش از قبض تلف شود ، یا موجر آنرا بوی تسلیم نکند ، درآن مدت اجارت، اجارت باطل شود . و اگر ظالمی پس از قبض او را منع کند ، اجارت باطل نشود ، و درك آن برظالم باشد [۲۸٤] و اگر مسکن بیران رود ، مستأجر متخیر باشد درفسخ آن ، واورا باشد که مالکش را الزام کند تا آنرا نیک کند . ومال اجارت بنیفتد اگر بیران شدن آن بفعل مستأجرباشد .

وآنکه منفعتش مباح باشد . واگر باجارت بوی دهد تاخمر برگیرد ، ویا سرود باوی آموزاند ، منعقد نشود . ودرست نباشد گریخته را باجارت دادن . و صاحب گرما وضامن جامه نرود . الاّ آنگاه که آنرا بود یعت بوی بنهد واو تفریط کند .

واگر تنازع کنند دراجارت گرفتن ، قول قول منکر باشد باسوگند . واگر اختلاف پدید آمد در رد ، قول قول مالک باشد باسوگند ؛ وهم‌چنین اگرخلاف کنند درقدرآن چیز که باجارت گرفته باشند . واگر در قدر اجرت خلاف کنند ، قول‌قول مستأجر باشد باسوگند . وهم‌چنین اگرمالک بروی دعوی تفریط کند .

ودرهرموضعی که اجارت درآن باطل باشد ، اجرة المثل ثابت شود . واگر دابه را از مسافت مشترطه بگذراند ، ضامنش شود . و در زاید اجرة المثل لازم شود بر وی . و اگر درقیمت دابه ، یادر ارش نقصانش ، اختلاف [۲۸۵] کنند ، قول قول غارم باشد . و درروایتی هست که قول قول مالک باشد . و مستحبست که اجرت را بازبرد با آنکس که اورا بکارمی‌برد ، و وفا کردن آن اجرت واجب باشد بنزدیک آنکه او از آن کار فارغ شود ، ومزدور خاص باید که از برای جز آنکس که او را بمزد گرفته باشد کار نکند .

کتاب وکالت

و وکالت مستدعی چند فصلها است :

اول وکالت عبارتی‌است‌ازایجاب وقبولی که‌دلالت کننده‌باشدبراستنابت درتصرف کردن. ووکالت متبرع را حکمی نباشد .

و از شرط وکالت‌آنست که منجزه واقع آید. ودرست نباشد معلق کردن بشرط ، ونه بصفت. و روا باشد که وکالت را منجز کنند و تصرفش را مؤخر کنند تا بمدتی . ووکالت لازم نباشد بریکی از آن هردو . و وکیل منعزل نشود مادام تا موکل‌اعلام وی نکند ، واگرچه برمعزولی وی گواه برگیرد، بردرست‌ترین اقوال . وتصرف کردن وکیل پیش از دانستن عزل ماضی باشد برموکل وی .

ووکالت باطل شود بمرگ [۲۸۶] وبدیوانگی و بی هشی و بهلاك شدن آن چیزکه وکالت بدان‌تعلق گرفته باشد. واگر وکیل آن چیزراببهایی بفروشد ، وموکل‌انکارکند از دستوری‌دادن وی بدان‌مقدار ، قول قول‌موکل باشد باسوگند . و پس آن عین را بازگردانند اگر موجود باشد ، و مثل وی اگرمفقود باشد ، یا قیمت آن عین اگر آن عین مثلی نباشد . وهمچنین‌اگرباز گردانیدنش متعذر باشد ، مثل آن یاقیمت آن بازگرداند .

دوم آنچه وکالت درآن درست باشد ، و آن هر فعلی باشد که غرض شارع درآن تعلق نگیرد بمباشری معین ، هم‌چنانکه بیع ونکاح . و وکالت درست باشد درطلاق ازبرای غایب ، وازبرای حاضر نیز ، بردرست‌ترین اقوال . و وکیل اقتصارکند برآنچه موکل او را معین کرده باشد . و اگر وکالت

را عام کرده باشد درست باشد ، الاّ آن چیز که اقرار اقتضاء آن کند .

سئوم موکل است . و شرط کرده‌اند که موکل مکلف باشد ، و جائز التصرف باشد . و بنده وکیل‌ها نکند ، الاّ بدستوری مولای خویش ، و نه [۲۸۷] وکیل ، الاّ موکل اورا دستوری داده باشد .

و حاکم شرع را باشد که وکیل‌ها کند از برای بی‌خردان و ابلهان . ومکروهست خداوندان مروت را که بی ولی منازعت کنند بنفس خویش .[۱]

چهارم وکیل است . وشرط کرده‌اند در وکیل که کامل عقل باشد ، وجائزالتصرف باشد . و روا باشد که زن ولی عقد و نکاح کند از برای خویش وازبرای جزخویش . وشاید که مسلمان وکیلی کند از برای مسلمان برمسلمان وبرذمی، وازبرای‌ذمی‌برذمی . و[در]وکالت کردن وی ازبرای ذمی برمسلمان تردداست . وشاید که ذمی‌وکالت کند بر ذمی ازبرای مسلمان وازبرای ذمی . و نشاید که ذمی وکالت کند از برای‌مسلمان برمسلمان . ووکیل امین باشد، ضامن نشود ، الا با تعدی یا تفریط .

پنجم در احکام وکالت است . واحکامش چند مسأله‌هااند :

اول: اگرموکل ویرا فرماید بفروختن‌چیزی بحال و اومؤجل بفروشد، درست نباشد ، اگرچه بزیادت بفروشد . وآن بیع موقوف باشد براجازهٔ مالک . وهم چنین‌باشد [۲۸۸] اگر اورا فرماید بفروختن آن چیز باجل ببهای معین ، واو آنرا بعاجل بفروشد بکمتر از آن . و اگر بمثل آن بها بفروشد یا زیادت ، درست باشد ، الا آنگاه که باجل غرضی متعلق باشد . و اگر او را فرماید که آنرا درموضعی معین بفروشد و وکیل آنرا درجز آن موضع بفروشد بدان بها ، درست باشد. وچنین نباشد اگر ویرا فرماید که بآدمی معین فروشد ، و او بجز

---

۱ - ر، پ: ومردم‌صاحب‌مروت‌رامکروهست که بنفس خودمباشرمنازعت‌شوند.

وی فروشد ، وآن بیع موقوف باشد براجازهٔ مالك ، و اگرچه بزیادت بفروخته باشد .

دوم: چون هردو اختلاف کنند دروکالت، قول قول‌منکرباشدباسوگند. و اگر درعزل یا دراعلام عزل ، یا تفریط اختلاف کنند ، قول قول وکیل باشد. و همچنین اگر درتلف شدن اختلاف کنند . و اگر در رد اختلاف کنند ، درآن دوقولست : یکی آنست که قول قول‌موکل باشد باسوگند و دوم آنست که قول قول وکیل باشد مادام تا باجرت نباشد ، واین ماننده‌تر است.

سئوم : اگر وکیل از برای وی‌زن بخواهد، بحال آنکه دعوی وکالت وی کند ، وموکل [۲۸۹] انکارکند از وکالت ؛ قول قول منکر باشد باسوگند ، ومهر آن زن بروکیل باشد . و روایت کرده‌اند که مهرش نیمه باشد ، از برای آنکه او حق وی ضایع کرده است . و بر آن شوهر باشد که طلاقش بدهد ، اگر او را بوکیل کرده باشد .

کتاب وقف وصدقه‌ها وبخششها

اما وقف تحبیس اصل باشد و اطلاق منفعت. و لفظ صریح وقف «وقفت» است، وهرچه جزازین لفظ باشد محتاج باشدبقرینه‌یی که‌دلالت کننده باشد برتأبید. وقبض را درآن اعتبار کرده‌اند.

و اگر وقف کند بر مصلحتی هم‌چون پولها، یا موضع عبادت هم‌چون مسجدها، ناظر آنرا باقبض گیرد. و اگر برطفل وقف باشد، ولی طفل آنرا با قبض گیرد هم‌چنانکه پدر وجد پدری، یا وصی‌پدر آن طفل. واگر پدر یا جد پدری بروی وقف کنند، درست باشد، ازبرای‌آنکه‌آن مقبوض است‌بدست وی.

ونظر یادرشروطش است یا در [۲۹۰] لواحقش.

وشرطهایش چهارقسم است:

اول دروقف است. و شرط کرده‌اند که وقف منجز باشد ودائم باشد وبا قبض دهد و ازنفس خویش بیرون کند.

و اگر وقف کند تابمدتی حبس‌باشد. واگر وقف کند بر کسی که غالباً منقرض شود، درست باشد. و پس از مرگ موقوف علیه باورثهٔ واقف گردد بحال آنکه‌ملک طلق ایشان‌باشد.

وگفته‌اند که انتقال کند باورثهٔ موقوف علیه، وقول اول مروی است. واگر واقف شرط کند که بنزدیک حاجت باآن وقف گردد، درآن دو قولست؛ ماننده‌تر آنست که وقف باطل باشد.

دوم درموقوف است، یعنی: آن چیز که بوقف کنند. و شرط کرده‌اند

که موقوف عین باشد ، و مملوك باشد که ببقاء آن منتفع شوند، انتفاعی محلل . و باقبض دادنش درست باشد ، اگر مشاع باشد واگر مقسوم .

سئوم در واقف است، یعنی : وقف کننده . وشرط کرده‌اند در واقف که بالغ باشد ، و کامل عقل باشد، وجائزالتصرف [۲۹۱] باشد. ودر وقف کردن آنکس که بده‌سال رسیده باشد تردد است، مروی آنست که صدقه‌اش رواباشد. و روا باشد که واقف نظر کردن در وقف برای نفس خویش، پدید کند براشبه. و اگر وقف را مطلق کند نظر کردن درآن خداوندان وقف را باشد .

چهارم در موقوف علیه است ، یعنی : آنکس که بروی وقف کنند . و شرط کرده‌اند که آنکس موجود باشد ومعین باشد ، و ازجمله کسانی باشد که مالك چیزی شود ، و آنکس نباشد که وقف بروی حرام باشد . و اگر وقف کند بر کسی که بیاود صحیح نباشد. واگر وقف کند بر کسی که موجود باشد ، وپس از وی بر کسی که موجود شود درست باشد.

و وقفی که برچیزهای بر کرده‌باشند؛ بردرویشان ، وبروجههای قربت صرف کنند. ووقف کردن مسلمان بر کلیساها و کنشتها درست‌نباشد. واگراین وقف کافر کند درست باشد . و درآن وجهی دیگر هست . ونشاید که مسلمان برحربی [۲۹۲] وقف کند ، و اگرچه خویش وی باشد . و شاید که برذمی وقف کند ، و اگرچه بیگانه باشد . و اگر مسلمان وقف کند بردرویشان ، بادرویشان مسلمانان گردد. واگر کافر وقف کند ، بادرویشان ملت وی گردد.

ومسلمانان کسانی باشند که نماز فراقبله کنند ، ومؤمنان دوازده امامی باشند ، وامامیه نیز هم‌چنین باشند . وگفته‌اند که مؤمنان خاص کسانی‌باشند که ازکبایر دوری کنند ، وشیعت امامیه و جارودیه باشند . وزیدیه کسانی باشند که بامامت زیدحسن گویند . وفطحیه کسانی باشند که با فطح گویند . و اسمعیلیه کسانی باشند که باسمعیل بن جعفر علیه‌السلام گویند . و ناووسیه

کسانی باشند که بر امامت جعفربن محمد علیهما السلم بایستند. و کیسانیه کسانی باشند که بامامت محمدبن الحنفیه گویند.

واگر صفت کند ایشانرا بنسبت کردن باعالمی، کسانی باشند که بگفتار وی دین دار شده باشند، هم چون حنفیه. واگر ایشانرا نسبت [۲۹۳] کند باپدری، کسانی را باشد که بوی منتسب باشند بپسران جز از دختران، برخلافی که هست درآن، همچنانکه علویه وهاشمیه. ونران ومادگان درآن یکسان باشند. وقوم وی اهل لغتش باشند. وعشیرهٔ وی کسانی باشند که بوی نزدیکتر باشند درنسبت. و در همسایگان باعرف گردند، وگفته‌اند که همسایه کسی باشد که سرای وی نزدیک سرای وی باشد تا بچهل ارش، وگفته‌اند تا بچهل سرای، واین قول را بیفگنده‌اند.

واگر وقف کند برمصلحتی، وآن مصلحت باطل شود، آنرا صرف کنند در وجه برّ. واگرشرط کند که کسی موجودشود در وقف داخل باشد باآنکس که موجود باشد، درست باشد. واگر وقف را مطلق کرد بر کسی، و باقبض داد؛ کسی دیگر را جز ایشان داخل وقف گردانیدن درست نباشد، واگر فرزندان وی باشند واگر بیگانگان. و واقف را رسد که: چون وقف را برفرزندان کوچک کرده باشد، که کسی دیگر را درآن وقف بردیانه، درآن خلافست؛ ومروی آنست که روا باشد [۲۹٤] و اما نقل کردن از ایشان روا نباشد.

واما لواحقش چند مسأله است:

اول چون وقف کند در سبیل خدای تعالی، با وجههای قربت گردد، همچنانکه حج وجهاد وعمره وبنای مسجدها.

دوم چون وقف کند بر موالیان خویش، موالی اعلی و ادنی درآن داخل باشند.

سیوم چون وقف کند برفرزندان خویش ، فرزندان پسرانش و فرزندان دخترانش درآن مشترك باشند ، ونرو ماده درآن یکسان باشند .

چهارم چون وقف کند بردرویشان ، با درویشان آن شهر گردد ، و با کسانی که بدان شهر حاضر آیند از درویشان ، وهمچنین همهٔ قبیله های متفرق که باشند ، همچنانکه علویه و هاشمیه وتمیمیه . و واجب نباشد تتبع کسی کردن که بدان شهر حاضر نباشد .

پنجم روا نباشد وقف را بیرون آوردن از آن شرط که واقف کرده باشد، و نه‌آنکه بفروشد، الا آنگاه که خلافی بادید آید که ادا بفساد کند، برتردد .

ششم اطلاق [۲۹۰] وقف اقتضاء تسویت کند ، واگربعضی‌را تفضیل کند لازم باشد .

هفتم چون وقف کند بردرویشان ، و واقف نیز ازجملهٔ ایشان باشد[1] ، روا باشد که او درآن وقف با ایشان شریك باشد .

ومسأله های سکنی وعمری‌ازجملهٔ‌لواحق‌اند. وسکنی‌محتاج‌باشدبایجاب و قبول وقبض . و فایده‌اش مسلط گردانیدن باشد براستیفاء منفعت بتبرع بابقاء ملك از برای مالکش .

و اگرمدت را معین کند لازم باشد ، واگر چه مالك بمیرد . وهمچنین اگر گوید که آنرا مدت عمر تو بتو دادم باطل نشود بمرگ مالك، اما بمرگ ساکن باطل شود . واگرمدت حیات مالك باشد ، بمرگ ساکن باطل نشود. وآنچه‌ساکن‌را باشد ، انتقال کند باورثهٔ‌وی . واگر مطلق گفته باشد ، وتعیین مدت نکرده باشد ، و نه از عمری؛ مالك متخیر باشد در بیرون کردن ساکن مطلقاً . واگر مالك بمیرد و حال این چنین باشد ، آن مسکن میراث ورثهٔ

۱ - هامش‌اصل: «واقف بعد ازمدتی درویش گردد» پ: واو نیزازفقرا باشد.

مالک باشد ، وسکنی [۲۹۶] باطل شود .

وساکن باخویشتن بنشاند آنکس را که بوی عادت رفته باشد، همچنانکه فرزند و زن و خدمتکار . و روا نباشد ویرا که جز از این که گفته شدند در آنجا بنشاند، الا بدستوری مالک مسکن .

واگرمالک اصل آن مسکن بفروشد ، سکنی باطل نشود ، اگر آن سکنی را وقتی پدید کرده باشند بمدتی یا بعمری .

و روا باشد اسب را حبس کردن در راه خدای تعالی وغلام و کنیزك را حبس کردن درخدمت کردن خانه های عبادت .

واین عقد لازم باشد مادام تا آن عین باقی باشد .

و اما صدقه : صدقه تطوع باشد بمالک گردانیدن کسی را بدان عین بجز از عوضی . وصدقه را هیچ حکمی نباشد ، مادام تا باقبض نگرفته باشد بدستوری مالکش . وپس ازقبض لازم باشد ، واگرچه عوضش بند هند . وصدقهٔ فریضت حرام است بربنی هاشم ، الاصدقهٔ امثال ایشان یاباضرورت . و بصدقهٔ سنت باکی نباشد ایشانرا . و صدقهٔ پنهان دادن فاضلتر [۲۹۷] باشد ازصدقهٔ باشکارا الا آنگاه که صاحبش را متهم کنند .

اما هبت، یعنی: بخشیدن. و هبت مالک گردانیدن باشد کسی را بدان عین بتبرع ، بحال آنکه مجرد باشداز قربت .

ودرهبت چاره‌یی نباشد ازایجاب وقبول وقبض. ودرقبض دستوری دادن بخشنده شرط کرده‌اند . و اگر پدر یا جد پدری چیزی بفرزند کوچک بخشد ، لازم باشد از برای آنکه آن مقبوضست بدست ولی وی. وهبت مشاع روا باشد همچنانکه مقسوم .

و رجوع نکند در هبه‌ای که ازبرای یکی از مادر و پدر باشد پس از

قبض ، ونه درجز مادر و پدر باشد پس از قبض از کسانی که ذو رحم باشند ، برخلافی که هست درآن . واگر یکی از شوهر و زن چیزی بدان دیگربخشند، در رجوع کردن درآن تردد است . مانندهتر آنست که مکروه باشد . و رجوع شاید کردن‌درهبت اجنبی ، مادام تا عوضش بنداده باشند و عینش باقی بود و در رجوع کردن درآن باتصرف ، دوقولست ؛ مانندهتر آنست که روا باشد .

کتاب سبق و رمایت

[۲۹۸] یعنی سبق بردن و تیر انداختن و مستندش قول رسول است علیه السلم «لاسبق الافی نصل اوخف اوحافر». و در تحت نصل تیرها وشمشیرها داخل اند. و در تحت خف شتر، و در تحت حافر اسب واستر و خر. ودر جز این درست نباشد.

و انعقادش محتاج باشد بایجاب و قبول، و در لزوم آن تردد است؛ ماننده‌تر است که لازم باشد. و سبق درست باشد بعین وبدین و اگر جز هردو متسابق سبق را بدهد یعنی: آن مال که بدان سبق برند، روا باشد. و همچنین روا باشد اگر یکی از هردو متسابق سبق را بدهد، یا از بیت المال بدهند، روا باشد.

و نزدیک ما محلل را شرط نکرده‌اند. و روا باشد کردن سبق برای سبق برنده از ایشان هردو، یا از برای محلل اگر او سبق برد[1]. و مسابقت محتاج باشد بتقدیر مسافت، وبخطر، یعنی آنچه بدهند[2]، و بتعیین آن چیز که بدان سبق برند درآنکه احتمال سبق دارد. و در شرط کردن تساوی در [۲۹۹] موقف تردد است. و سبق متحقق شود بآنکه گردن اسب در پیش افتد.

۱ـ ومحلل عبارت است از کسی که سبق از نزد او نستانند واگرسبق برو برند غرامتی نکشد. وبدانکه گرو ازان سابق باشد ویا از ایشان هردو ویا ازان محلل اگر وی سبق برد (پاریس). ۲ـ آن چیزی که درآن مسابقت کنند (پاریس).

ومرامات محتاج باشد بچند شرطها : تقدیر رشق و عدد اصابت وصفتش و قدر مسافت و نشانهٔ تیر و سبق . و در شرط کردن مبادرت و محاطت تردد است . وشرط نکرده‌اند تعیین تیر و نه کمان .

و مناضلت درست باشد بر برسیدن تیر بنشانه ، و بردور بشدن . و اگر تیرها یکی از آن هر دو و برآن دیگر فاضل آید ، اوگوید فاضل را بینداز بچندینی ، درست نباشد از برای آنکه آن منافی غرض باشد از تیرانداختن[۱] .

۱ـ وجایزنباشد (متن : ویجوز) شرکت کردن وغالب آمدن برزدن تیرودور انداختن تیر . واگریکی درزدن زیاده باشد بردیگری وگویند که آن زیاده بیندازد بعوض معلوم درست نباشد ازجهت آنکه این معنی منافی غرض ازغالب آمدنست (پاریس) .

کتاب وصیتها

واین کتاب مستدعی چندفصلها است :

اول وصیت کسی رامالک گردانیدن عین یامنفعت باشد یامسلط گردانیدن برتصرف پس از وفات وی .

ووصیت محتاج باشد بایجاب وقبول . وکفایت باشد اشارتی که دلالت کننده باشد برقصدوی . وکتابت کفایت نباشد، مادام تا قرینه یی دلالت کننده برارادت وی منضم نباشد .

[۳۰۰] وواجب نباشد عمل کردن بدان چیز که بخط مرده بیابند ، وگفته اند که اگر ورثهٔ وی عمل کنند ببعضی ازآن، لازم باشد ایشانرا عمل کردن بدان جمله، واین قول ضعیفست. ووصیت درمعصیت درست نباشد، همچنانکه یاری دادن ظالم، وهمچنین درست نباشد وصیت مسلمان ازبرای کلیسیا و کنشت .

دوم درموصی، یعنی : وصیت کننده. درموصی اعتبار کرده اند تمام عقلی وآزادی .ودروصیت کردن آنکس که بده سال رسیده باشد دروجههای بر تردداست، مروی آنست که رواباشد .

واگرآدمی نفس خویش را بجراحت کند بچیزی که هلاك وی درآن باشد وپس وصیت کند قبول نکنند وصیت را . واگر وصیت کند وپس ازوصیت نفس خویش بجراحت کندقبول کنند .وموصی رارجوع رسد دروصیت هر گاه که خواهد .

سئوم درموصی له یعنی: آنکس که ازبرای وی وصیت کنند . ووجودموصی له را شرط کرده اند . ووصیت درست نباشد ازبرای آنکس که معدوم [۳۰۱] باشد

ونه ازبرای آنکس که بقایش گمان برند دروقت وصیت، پس ازآن ظاهرشود که او درآن وقت مرده بود .

ودرست باشد ازبرای وارث همچنانکه برای اجنبی وازبرای حمل درست باشد بشرط آنکه زنده بزاید .

ودرست باشد ازبرای ذمی و اگرچه اجنبی باشد ، ودروی چند قولها هستند . ودرست نباشد ازبرای حربی ، ونه ازبرای مملوکی که ازجز وصیت کننده باشد واگرچه آن مملوك مدبر باشد یا مادرفرزند مولا باشد . اما اگروصیت کند ازبرای مکاتبی که بعضی ازوی آزادشده باشد، درقدر آنچه ازوی آزاد شده باشد ماضی باشد .

ودرست باشد وصیت کردن ازبرای بندهٔ خویش واز برای مدبر خویش وازبرای مکاتب خویش وازبرای مادرفرزندخویش . وآن چیزرا که ازبرای مملوك خویش وصیت کرده باشند، اعتبار کنند [پس ازبیرون آمدن ازثلث] اگرآنچیزبقدر وقیمت وی باشد آن مملوك راآزاد کنند، وآنچه بدان وصیت کرده باشد ورثهٔ موصی را باشد، واگرآن چیزبرقیمت مملوك زاید باشد آنچه زاید باشد بوی دهند، [۲۰۳] واگر کم ازقیمت وی باشد بنده درباقی قیمت سعی کند . وگفته‌اند که اگرقیمت وی دوچندان باشد که وصیت باطل باشد، ودرمستندش ضعف است .

واگر بنزدیک مرگ بنده را آزاد کند ، واوراجزازآن بنده هیچ چیزدیگر نباشد وبرمولایش دینی باشد، اگرقیمت آن مملوك دوچندان باشد که آن دین، آن عتق درست باشد، واگر نباشد باطل باشد . ودرآن وجهی دیگرهست ضعیف .

واگر از برای مملوکه یی که مادرفرزندش باشدوصیت کند درست باشد ومادرفرزندش را ازوصیت آزاد کنند یاازنصیب فرزندش، درین دوقول است .

پس اگرویرا ازنصیب فرزندآزاد کنند ، وصیت ازان وی باشد. ودرروایتی دیگر هست که ازثلثش آزاد کنند ووصیت نیزازان وی باشد .

واطلاق وصیت اقتضاء تسویت کندمادام تا ظاهرنکرده باشد برتفضیل . ودروصیت کردن از برای اخوال واعمام روایتی هست بتفضیل هم چنانکه میراث؛ ومانندەتر آنست که همه یکسان باشند .

واگر [۳ . ۳] وصیت کند از برای قرابت خویش ، ایشان کسانی باشند که بنسب وی معروف باشند . وگفته اند که آنکس را باشد کی تقرب بوی کند بآخرین پدری ومادری دراسلام . واگر وصیت کند از برای اهل بیت خویش آبا واولاد درآن داخل باشند . وقول درعشیرت وهمسایگان وسبیل خدای تعالی وبرد رویشان هم چنانست که درکتاب وقف گفته شد .

وچون موصی‌له بمیرد پیش ازموصی آن چیز انتقال کند با ورثهٔ موصی‌له مادام تا موصی ازآن وصیت بازنگردد براشهر. واگرموصی‌له هیچ وارثی بنگذارد، باورثهٔ موصی گردد . وچون گوید: فلان چیز بفلان کس دهید، بوی دهند و او آنچه خواهد کند بدان .

ومستحب است وصیت کردن ازبرای خداوندان خویش، اگر وارث باشد واگر جز وارث .

چهارم دراوصیاست . ودراوصیا اعتبار کرده‌اند تکلیف را واسلام را . و دراعتبار عدالت تردداست ، مانندەآنست [٤ . ۳] که اعتبارنیست. اما اگر وصیت کند بعدلی پس آن عدل فاسق شود وصیت باطل شود .

ووصیت نکنند بمملوك الا بدستوری مولایش . ووصیت کردن بکودك درست باشد چون منضم باشد باتمام عقلی، ومنفرددرست نباشد . وتمام عقل در آن تصرف کند تاآنکاه که کودك بالغ شود، وپس ازبلوغ وی هر دومشترك باشند .

واورا روانباشد نقض کردن آن چیز که تمام عقل پیش ازبلوغ وی انفاذ کرده باشد.

ووصیت کردن مسلمان درست نباشد بکافر، ووصیت کردن کافر بکافر درست باشد، ودرست باشد وصیت کردن بزن.

واگر وصیت کند بدو کس ومطلق کرده باشد یا اجتماع هردو شرط کرده باشد، هیچ یکی را روانباشد تصرف کردن درآن بانفراد. واگر هردو حریصی کنند بتصرف کردن درآن بانفراد، ماضی نباشد الاآن چیز که ازآن ناچارباشد همچنانکه مؤنت یتیم. وحاکم شرع راباشد که هردوراجبر کند براجتماع. واگراجتماعشان متعذر باشد،[۳۰۵] رواباشد بدل پدید کردن ازایشان. واگر یک وصی ازآن هردوعاجزشود، دیگری راباوی ضم کنند. اما اگر موصی انفرادراشرط کرده باشد ایشانرا هریکی از ایشان تصرف کند واگرچه منفرد باشد، و بازبخشیدنشان روا باشد.

وموصی را رواباشد بگردانیدن اوصیا. ووصی را رواباشد رد کردن وصیت، ودرست باشد اگر رد کردن وی بموصی رسد. واگرموصی بمیرد پیش ازآنکه رد کردن وصیت بوی رسد، آن وصیت بروصی لازم باشد. و چون ازوصی خیانتی ظاهرشود دیگری را ببدل وی پدید کنند.

ووصی امین باشد، ضامن نشود الا باتعدی یا تفریطوی. وصی راروا باشد که دینی که اورا برذمت موصی باشد، تمام برگیرد ازآن چیز که دردست وی باشد. وویرا رواباشد که مال یتیم را بقیمت کند برنفس خویش، وآنکه مال را بقرض برگیرد اگراو توانگر باشد.

وولایت وصی مختص باشد بآن چیز که موصی آنرا تعیین کرده باشد بعموم یا بخصوص ووصی اجرة المثل[۳۰۶] ازآن برگیرد، وگفته اند که قدر کفایت برگیرد، این باحصول حاجت باشد. وچون وصی را دستوری داده باشند دروصیت

کردن، روا باشد وصیت کردن، و اگر دستوری نداده باشند ویرا دو قولست؛ مانندهتر آنست که درست نباشد. وآنکس که اورا وصی نباشد، حاکم شرع ولی ترکهٔ وی باشد.

پنجم در موصی به است، یعنی: آن چیز که بدان وصیت کنند، ودرآن چند طرفها است.

اول درآن چیزاست که وصیت بدان تعلق گیرد. وملک معتبراست درآن. ودرست نباشد وصیت کردن بخمرونه بآلات لهو. ووصیت بثلث مال کنند، یا بآنچه کم از ثلث باشد، واگر بزیادت از ثلث وصیت کند درثلث درست نباشد، و زیادت برثلث باطل باشد. واگر ورثهٔ موصی پس ازوفات وی بدان اجازت دهند، درست باشد. واگر بعضی ازورثهٔ وی اجازت دهند درحصهٔ وی درست باشد. واگر پیش ازوفات موصی اجازت دهند در لازم شدن آن دوقول است؛ مروی [۳۰۷] آنست که لازم شود.

وپس ازمرگ موصی مالک آن چیزشوند که بدان وصیت کرده باشد. ودرست باشد وصیت کردن بمضاربت بمال فرزندان کوچک. واگر وصیت کند بواجبی و بجز واجب، واجب را از اصل ترکه بیرون کنند، وباقی را ازثلث ترکه. واگر موصی واجب را وجز واجب را درثلث ترکه حصر کرده باشد مبدا بواجب بکنند. واگر بچیزهای بسیار وصیت کنند بتطوع اگر مرتب گفته باشد مبدا باول بکنند پس اول تاآنگاه که دودانگ مال راتمام صرف کنند وآنچه زیادت باشد باطل باشد. واگر بجمع گفته باشد ازثلث بیرون کنند و آنچه کم آید برایشان توزیع کنند. واگر وصیت کند بعتق مملوکان خویش آن مملوك که بانفراد ازان وی باشد وآنك بشرکت غیری باشد دروصیت داخل باشد.

دوم دروصیت مبهمه است. هرکس که وصیت کند بجزوی از مال

خویش عشر باشد، ودرروایتی هست که سبع باشد، ودرروایتی دیگر سبع ثلث.
واگر وصیت کند بسهمی ثمن باشد،[۳۰۸] واگر وصیت کند بچیزی سدس باشد.
واگر وصیت کند بوجههای مختلف ووصی وجهی را ازآن فراموش کند آنرا در وجه برصرف کند. وگفته‌اند: بامیراث گردد. واگر وصیت کند بشمشیری وآن شمشیر درغلاف باشد وبرآن غلاف زیوری باشد جمله دروصیت داخل باشد بروایتی که شهرت ضعف آن روایت راجبر کرده است. وهم‌چنین اگر وصیت کند بصندوقی ودرآن صندوق مالی باشد، آن مال دروصیت داخل باشد. وهم چنین گفته‌اند که اگر وصیت کند بکشتی‌یی ودرآن کشتی طعامی باشد آن طعام در وصیت داخل باشد ازبرای استناد کردن بافحوای روایتی.

وروانباشد فرزندراازمیراث بیرون کردن، واگرچه پدربدان وصیت کند. ودرجوازمنع آن روایتی متروك هست.

طرف سئوم دراحکام وصیت است ودرین احکام چند مسئلهاست:

اول: چون وصایت کند بوصیتی، وپس وصیتی دیگر که ضدآن باشد هاپی کند، عمل بوصیت آخرین کنند. واگر ضد آن [۳۰۹] نباشد بجمله عمل کنند ازثلث ترکه. واگرثلث ترکه کم آید ازآن مبدا باول بکنند پس اول تاآنگاه که ثلث مال را تمام فراگیرند.

دوم: وصیت بمال ثابت شود بگواهی دومرد یا بگواهی چهارزن، و بگواهی یک زن درربع ثابت شود. ودرثبوت وصیت بگواهی یک مردوسوگندی تردد است. اما ولایت ثابت نشود الا بگواهی دومرد.

سئوم: اگر موصی دوبنده راازان خویش بگواه کند برآنکه حمل فلان مملوکه ازوی است، پس غیرآن حمل آن هردوبنده را بمیراث برگیرد، پس آن

هردورا آزاد کند ، پس هردو گواهی دهند[1] ازبرای آن حمل ببنوت درست باشد و میراث‌را از برای وی حکم کنند ، ومکروه باشد اورا مالک آن هردوبنده‌شدن .

چهارم : قبول نکنند گواهی وصی در چیزی که در آن وصی باشد ودرجز آن قبول کنند از برای موصی .

پنجم : اگر وصیت کند بعتق بنده‌یی ازان خویش ، یاخوداورا آزاد کند بنزدیک وفات ، واوراجز ازآن بنده چیزی دیگر [۳۱۰] نباشد، ثلث آن بنده آزاد شود . واگر ثلثی ازوی آزاد کند بنزدیک وفات واورا مالی دیگر باشد،آن باقی وی ازثلث مالش آزاد کنند . واگر جملهٔ مملوکان خویش را آزاد کند بنزدیک وفات ، یاوصیت کند بعتق ایشان واورا جزاز ایشان هیچ مالی دیگر نباشد،ثلث آن بندگان آزاد کنند بقرعه . واگر مرتب گفته باشد ، اول را آزاد کند پس اول را تاآنگاه که ثلث‌را تمام‌ها گیرند،وآنچه زیادت باشد ازثلث باطل باشد .

ششم : چون وصیت کند بعتق رقبه‌یی نروماده وکوچک وبزرگ مجزی باشد. واگر وصیت کند بعتق رقبهٔ مؤمنه ، مؤمنه لازم باشد. و اگرمؤمنه‌را نیابند آزاد کنند آنکسی را که نشناسند او را بظاهر کردن دشمنی آل محمد علیهم السلام . واگر رقبه‌یی‌را گمان برد که مؤمنه است، پس اورا آزاد کند پس ظاهرشود که مؤمنه نبود مجزی باشد .

هفتم : چون وصیت کند بعتق رقبه‌یی ببهای معین ، اگر بدان بها رقبه‌یی یابد بخرد وآزادش کند . واگرنیابدتوقع کند[۳۱۱] تا بیابد. واگر بکمتر ازآن بهایابدبخرد وآزادش کند وآنچه فاضل باشد بوی دهد .

هشتم : تصرفات بیمار اگر مشروط باشد بوفات وی ، ازثلث ترکه‌اش باشد واگرمنجزه‌باشدودرآن محابایی باشدیا عطیهٔ محض باشد درآن‌دوقولست:

۱- «حاشیه ببنوت ، یعنی بآنکه اوپسر فلان است مولای ما هردو بود ومارا برخود گواه کرده براو» (هامش نسخهٔ اصل)

مانندەتر آنست که ازثلث باشد. اما اگر اقرار دهد ازبرای اجنبی اگرمقر متهم باشد بورثه، آن اقرار ازثلث باشد. واگرنه ازاصل مال باشد. واگر ازبرای وارثی اقرار دهد ازثلث ترکه باشد برهردوتقدیر. وازایشان کس هست که تسویت می کنند میان هردوقسم.

نهم: دینها ووصیتها تعلق گیرند بارش جراحتها وبدیت نفس، هم چنانکه دیگر مالهای مرده.

تمام شد مجلد اول از کتاب نافع فی غرة ذی الحجة سنة ست و
تسعین وستمائة علی یدی اضعف عباد الله الحسن بن
محمد بن ابی الحسن غفرالله له ولوالدیه
ولمن قال آمین. حامدالله تعالی
ومصلیا [۳۱۲].

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

کتاب النکاح

[۳۲۲] واو برسه قسم است :

[قسم] اول : دردوام . واو استدعا کند چندفصل را :

[فصل] اول: لفظعقد ، واحکام او وآداب او.

اما لفظ عقد : ایجاب وقبول است. وشرط آنست در ایجاب که از این سه لفظ بگوید: «زوجتک» و«انکحتک» و«متعتک» . وقبول هر لفظی باشد که دلالت کند بررضا بایجاب. واحتیاط آنست که ایجاب وقبول بلفظ ماضی باشد که در انشاء ظاهرتر است. واگر قبول بلفظ امر گوید ، چنانک ولی زن را گوید که «زوجنیها» پس او گوید «زوجتک» گفته‌اند که درست باشد. هم‌چنانکه در قضیهٔ سهل ساعدی است . واگرقبول بلفظ مستقبل گوید هم‌چنانک گوید اورا «اتزوجک» گفته‌اند که جایز باشد هم‌چنان که درخبر أبان است از صادق علیه السلام درمتعه که شوهر گوید «اتزوجک». پس چون زن گوید : « نعم » زن اوباشد. واگر گوید که «بفلان کس بدادی دختر خودرا» ؟ گوید [۳۲۳] که «نعم»، پس شوهر گوید که «قبول کردم»،درست باشد ، برای آنکه تقدیر سخن چنان است که «نعم زوجتک» .

وشرط نیست مقدم داشتن ایجاب برقبول . ومجزی نباشد ترجمه گفتن باآنکه لفظ عربی بنطق تواند گفت، وجایز باشد باعذر چنانکه عجمی را . وهم‌چنین اشارت کردن اخرس را .

حکمهای او چند مسائل است:

اول: حکم نکنند بگفتار کودك ونه دیوانه ونه ازان مست . ودرروایت هست که زن مست چون خود را بشوهر بدهد پس باهوش آید وراضی شود ، یاشوهر دخول کندبااو ؛ پس باهوش آیدواقرار کند بآن ، آن عقد ماضی باشد .

دوُم: شرط نیست درعقد حضور دو گواه وولی چون زن بالغ باشد ورشیده علی الاصح .

سئم: اگردعوی کند که من بخواستم این زن را ودعوی کند خواهراین زن که تومراخواستی ، حکم بینت مردراباشد مادام که ترجیح نباشد بابینت زن وآن دخولست یاتقدم تاریخ . واگر عقد بندد برزنی ، ودعوی [۳۲٤] کند دیگری که من اول بخواستم اورا،التفات نکنندبدعوی اوالا ببینت.

چهارم: اگرمردی را چند دخترباشد ویکی را بشوهردهد ونام نبرد،پس اختلاف بادیدآید درتعیین منکوحه ، قول قول پدرباشد، وبرپدرباشد که بازسپرد آنرا که قصدداشت، اگرشوهر ایشان را همه دیده باشد؛ واگرندیده باشد عقدباطل باشد .

اماآداب بردوقست است :

[**قسمت**]**اول** : آداب عقد :

وسنت است که اختیارکند زنی را که بکرباشد و پاك دامن و ازاصل کریم . وقصد او بجمال ومال نباشد که بسی باشد که ازهردومحروم ماند. و دو رکعت نماز کند. ازخدای تعالی خواهدتا روزی کند اورا زن پاك دامن ترین ونگاه دارنده ترین وفراخ روزی ترین وبزرگ برکت ترین .

وسنت است گواه برگرفتن و اعلام مردم کردن وخطبه خواندن پیش از عقدودررفتن [وبردن عروس] درشب .

ومکروه باشد عقد کردن چون قمر درعقرب باشد وآنکه زن نازاینده باشد.

[۳۲۰] **قسم[ت] دوم:** درآداب خلوت:

وسنت است دو رکعت نماز کردن چون خواهد که پیش او دررود، ودعا خواندن وبفرمودن زن مانندآن نزدیک آنکه نقل خواهند کرد باپیش شوهر، وآنکه دست خودرا برپیشانی زن نهد. وباید که هردو باطهارت باشند. وبگوید که: «اللهم علی کتابک تزوجتها» الی آخرالدعاء. وباید که دخول درشب باشد ونام خدابرد نزدیک آنکه جماع کند وبخواهدازخدای تعالی تاروزی کنداورا فرزندی نرینه.

ومکروه باشد جماع کردن درشب خسوف، وروز کسوف، ونزدیک زوال، ونزدیک آنکه آفتاب فروشده باشد، تافروشدن شفق، ودرسه شب آخرین ازماه، و بعدازصبح تا برآمدن آفتاب، ودراول شب ازماه، الاماه رمضان، ودرنیمهٔ ماه، ودرسفری که نباشد بااوآبی که غسل کند، ونزدیک زلزله، وبادی زرد وسیاه، وروی بقبله، وپشت بقبله، ودرسفینه، وبرهنه، وبعدازاحتلام پیش از غسل یاوضوء، [۳۲۶] وجماع کردن نزدیک آنکه کسی باشد که نگرد بدو، ونظر کردن درفرج زن، وسخن گفتن نزدیک جماع بغیر ذکرخدای.

مسائلی چند:

اولین: رواباشد نظر کردن بروی زن، چون خواهد که اورا بخواهد و هردو کف دستها. و درروایت است که رواباشد نگرستن بموی او ومحاسن او. وهمچنین کنیزکی را که بخواهد خرید، واهل ذمت رابرای آنکه ایشان بمنزلت کنیزکان اند، مادام که برای شهوت نباشد، ونگرستن درتن زن خود ظاهروباطن، وهمچنین ازآن محارم خود، بجزعورت.

دوّم: وطی کردن در دبر زن، در رو دو روایت است ؛ اشهر آنست که مطلقا حرامست .

سئم: عزل کردن از زن آزاد بی‌دستوری او، گفته‌اند که حرام باشد و واجب باشد بر مرد دیت نطفه ده دینار، و گفته‌اند که مکروه است ، واین اشبه است . و رخصت داده‌اند در کنیزکان .

چهارم: دخول نکند با زن تا بنگذرد برو نه سال. واگر دخول کند بیش از آن حرام [۳۲۷] نشود علی الاصح .

پنجم : روا نباشد مرد را ترک وطی کردن با زن خود بیشتر از چهار ماه .

ششم : مکروه است که مسافر بشب درآید پیش اهل خود .

فصل دوم: در اولیای عقد.

وآن پدر باشد وجد پدری، چندانکه بربالا رود ، ووصی و خواجه وحاکم شرع . وولایت پدر وجد ثابت باشد در دختر خرد واگرچه بکارت او برفته باشد بزنا یا بغیرآن . ودر ولایت جد وجود پدر شرط نیست، و گفته‌اند که هست ، و دراسناد این خبر ضعف است .

ودختر بازنتواند آمد چون ببلوغ برسد ، اما در پسر دو قول است ؛ اظهر آنست که او نیز هم چنان باشد .

واگر پدر وجد بشوهر دهند عقد سابق درست باشد. واگر هر دو بیکبار عقد بندند عقد جد ثابت است.

وثابت باشد ولایت پدر وجد بر بالغ چون فاسد عقل باشد واگر نر باشد واگر ماده، واختیار نباشد اورا اگر باهوش آید .

وثیب بشوهر دهد نفس خود را، ولایت [۳۲۸] نباشد برو نه پدر را ونه

غیری را . و اگر بشوهر بدهند او را بی‌دستوری او موقوف باشد این عقد براجازت او .

اما امر بکر بالغ رشیده بدست اوباشد اگر اورا پدروجد نباشد . وا گرپدر اوزنده باشد گفته‌اند که دختر منفرد تواندشد ازپدر ، اگر عقددوام باشد یا متعه .وگفته‌اند که :عقدمشترك باشدمیان ایشان وتنها نتوانند یکی ازین دواین کار کردن . وگفته‌اند که امراو باپدرباشد ونباشد اورا بی‌پدر امری . وازاصحاب ما کس است که دستوری‌داد او را درمتعه نه دردوام، وکس هست ازایشان که برعکس این میگوید ، وقول اول اولیتراست . واگرمنع کند اورا ولی اعتبار رضای او باجماع بیفتد .

واگر بشوهر بدهد دختر خردرا غیرپدروجد ، موقوف باشد براجازت او نزدیک آنکه ببلوغ برسد . وهم‌چنین باشد درپسر نیز.

وخواجه بشوهردهد کنیزك خودرا اگر خردباشد یابزرگ، بکریاثیب، [۳۲۹] عاقل یامجنون؛ واختیارنباشد کنیزك را . وهم‌چنین باشد اگر غلام باشد . وبشوهر نتوان‌داد وصی الا کسی را که بالغ باشد و فاسد عقل باعتبار مصلحت او ، وهم‌چنین باشد حاکم‌شرع نیز .

ولاحق است بدین چندمسایل :

اول:وکیل زن درنکاح ویرا نتواندخواست‌برای نفس خود. و اگرزن دستوری داده‌باشد اورا ، اشبه‌آنست که روا باشد، وگفته‌اند که‌روانباشد . و این روایت عماراست.

دوم:نکاح موقوف باشد براجازت درحر وبنده . وکفایت‌باشددراجازت بکرخاموشی او ، ونطق اعتباراست درثیب.

سئم: نکاح نکنند کنیزك راالا بدستوری‌مولای او اگر مردباشدواگرزن .

و در روایت سیف است که رواباشد نکاح کردن کنیزك زن را بی‌دستوری او درمتعه . واین منافی اصلست .

چهارم: چون پدرپسر وپدردختر نابالغ،بهم دهند ایشان را درست‌باشد، ومیراث گیرندازهم دیگر . واختیارنباشد [۳۳۰] یکی ازین دوراچون ببلوغ برسند . و اگربهم دیگر بدهند ایشانرا غیرپدر ، آن‌موقوف باشد براجازت . پس اگر هردوبمیرند یایکی ازین دوبمیرند عقد باطل باشد . و اگر یکی ازدو ببلوغ برسد وراضی‌شود پس‌او بمیرد ، ترکهٔ اوعزل کنند درقدر نصیب آن دیگری . پس چون‌آن دیگر ببلوغ برسد،سوگند دهندواوراکه راضی‌شدن او ازبهر رغبت نیست درمیراث .

پنجم: چون بشوهربدهند دوبرادرخواهرخودرا هریکی‌بمردی دیگربتبرع ، خواهر هرکدام‌راکه خواهد ازین‌دو یکی اختیارکند . واگر این برادران هردووکیل بوده‌باشد ، حکم‌آنراباشد که سابق باشدبعقد کردن‌او . واگردوم دخول کرد،الحاق کنندآن فرزندرابدو ، وزن‌را بااولین دهندبعدازگذشتن عدت، وبروباشد مهر ازبهرشبهه . واگر اتفاق افتد این‌دوعقد دریکبار ، هردوباطل باشد . وگفته‌اند که عقد بزرگترین را باشد. [۳۳۱]

ششم: ولایت‌نباشدمادررا . پس‌اگر برای پسرزن‌بخواهدواجازت دهد درست‌بود،واگر انکارکند باطل‌باشد . وگفته‌اند که مهراو برمادرلازم‌باشد . وممکن‌باشد که این‌را برآن‌حمل کنند که مادردعوی وکالت کند ازآن‌فرزند . وسنت است که‌زن دستوری خواهد ازپدرخود اگر بکرباشد واگر ثیب،وآنکه وکیل کند برادر خودرا چون پدرنباشد ، وآنکه‌اعتماد کند بربرادربزرگترین ، وآنکه اختیارکندآن‌شوهرکه برادربزرگترین اختیارکند برای او .

فصل سئم درسببهای تحریم، وآن‌شش‌است :

[**سبب**] **اول:** نسب‌است‌وبدان هفت کس حرام‌شوند: مادرا گرچه‌بربالا رود ودختر اگرچه بشیو فرورود، وخواهر ودختران‌او واگرچه‌بزیر فروروند، وعمه[1] چندانکه بربالارود ، وخاله[2] هم‌چنین ، ودختران برادر واگربزیرفروروند .

[**سبب**] **دؤم:** رضاع .وحرام‌شود برضاع آنان که‌حرام‌شوند بنسب . وشرایط تحریم [۳۳۲] چهاراست:

یکی آنکه شیر از نکاح باشد ، اگر بادیدآید یا اززناباشدحرام‌نشود .

دوم کمیت، وآن‌آنست که گوشت برویاند، واستخوان‌سخت کند، یا یک شبان روز شیرخورد . وحکم‌نیست کمتر ازده بار ودرده‌بار دوروایتست ؛ اظهر آنستکه حرام‌نشود ، واگرپانزده‌بار باشد حرام باشد. ودررضاع سه‌قیدشرط‌است: یکی‌آنکه شیرسیربخورد . دوم که او بمکد ازپستان . سئم که فاصله نیندازند بشیردادن غیرشیردهندهٔ اولین .

سئم‌آنکه ازدوساله کمترباشد . واین اعتباراست درشیرخورنده‌نه فرزند شیردهنده علی‌الاصح .

چهارم‌آنکه شیر ازیک‌فحل باشد، پس حرام‌شوند دوشیرخواره که‌شیر از یک‌فحل خورند،واگرچه شیردهنده‌دو کس‌باشند .وحرام نشوداگرشیرخورنده‌باشد هریکی ازفحلی دیگرواگرچه شیردهنده یکی‌باشد .

وسنت‌آنست که اختیارکند برای شیردادن زنی مسلمان، خوب‌روی ، [۳۳۳] پاك‌دامن ، عاقل . واگرمضطرشودبکافر ذمیه، طلب کند و بمنع کند اورا ازخوردن خمروگوشت خوك ، ومکروه باشد تمکین دادن‌اورا که فرزند با خانهٔ‌خود برد . ومکروه‌باشد به‌طلب کردن مجوسیه، وهم‌چنین شیری که اززنا

۱ـ اصل: عمته . ۲ـاصل : خالته.

باشد . ودرروایت است که چون خواجه کنیزك را وطی حلال کند پاك شودشیر آن کنیزك[1] .

واینجا مسائلی چنداست :

اول: چون تمام شود این چهارشرط شیردهنده مادرباشد وصاحب شیرپدرو خواهراو خاله[2] ودختراو خواهر . وحرام باشند فرزندان صاحب شیرازولادت ورضاع برشیر خورنده، وفرزندان زن شیردهنده ولادتی حرام باشندبرونه رضاعی.

دوم: نکاح نکندپدر شیرخورنده فرزندان صاحب شیررا نه ولادتی ونه رضاعی، برای آنکه ایشان درحکم فرزندان اواند. وشیخ درخلاف گفت که فرزندان دیگر ازان پدرشیرخورنده هم نتوانند خواست فرزندان این فحل را . ووجه آنست که جایز [۳۳٤] باشد .

سئم: اگرمردی زنی شیرخواره‌را بخواهد وزن او اورا شیر بدهد، هردو حرام‌شوند ، اگر دخول کرده‌باشد باشیردهنده، واگردخول نکرده‌باشد، شیردهند حرام‌شود وبس . واگر اورا دوزن‌باشند، یکی ازین دوزن این فرزندراشیربدهد؛ حرام‌شوند هردوچون دخول کرده‌باشد بااو. واگر آن دیگرشیربدهد، درین دو قولست، اشبه‌آنست که اونیز حرام‌شود . واگر دوشیرخواره را بخواهد وزن‌او هردوراشیربدهد، همه‌حرام‌شوند، اگر دخول کرده‌باشد باشیردهندواگردخول نکرده‌باشد ، شیردهنده حرام‌باشد وبس .

سبب سئم: دامادی‌است ونظر دروطی و درنظر و درلمس .

اما اول هرکه وطی کند بازنی بعقد یابملك یمین، حرام باشد برومادر آن‌زن چندانکه بربالابررود ودخترچندانکه بزیر فرورود اگر این دختر پیش‌از

۱ـ نسخهٔ پاریس ورضوی: ودرروایت‌است که‌اگر خواجه‌یی کنیزك حلال کند شیرش پاك‌شود .

۲ـ ص : خالته.

وطی بوده باشد یابعد از وطی. وحرام باشداین زن برپدران وطی کننده چندانکه [۳۳۵] بر بالا برود وبرفرزندان اوچندانکه بشیو فرو روند. واگر عقدبی‌وطی باشد، عین مادر آن زن برو حرام باشد علی‌الاصح، وجمع کردن دختران زن با اوحرام‌بود نه عین‌دختر، زیراکه‌اگر ازآن زن‌جدایی کند دختر حلال باشد.

وحرام‌نباشد کنیزك پسربرپدربملکیت وحرام شودبوطی کردن،وهم‌چنین باشدکنیزك پدر نیز برپسر. و روا نباشد یکی ازین‌دو راکه وطی کنند کنیزك دیگریرا الا بعقد یا بتحلیل یکی. و روا باشد که قیمت کند پدر کنیزك فرزند خود را برنفس خود پس وطی کند با او.

و ازتوابع این‌فصل‌است‌حرام بودن وجمع کردن دوخواهر درعقد، وعین هریك حرام نشود.

وهم‌چنین جمع نشاید کرد باعمه وخاله[۱]، برادر زاده وخواهر زاده را بی‌دستوری عمه و خاله[۱]، اما اگر دستوری دهند یکی ازین دو درست باشد.

وهم‌چنین نباشد اگرخواهد که برد عمه را ویاخاله[۱] را برسر برادرزاده یا خواهرزاده. واگر [۳۳۶] بنزدیك او عمه یا خاله[۱] باشد و او بی‌دستوری ایشان عقد بندد بربرادزاده یا خواهرزاده عقد باطل باشد. گفته‌اند که عمه یا خاله[۱] مخیرباشندمیان‌آنکه‌فسخ عقدایشان کنندیاراضی‌شود یاخودفسخ عقد کنند.

و درحرام بودن مصاهرت بوطی شبهه تردد است. اشبه‌آنست که حرام نباشد. و زنا کردن حرام نگرداند زانیه را برزانی و نه زن شخصی را بر شوهر و اگر چه زن مصر شود برآن علی الاشبه. وگفته‌اند که بزنای سابق تحریم مصاهرت‌حاصل‌شود اگرزنا سابق‌باشد برعقد نه‌لاحق. ووجه‌آنست که حاصل نشود. [واگر زنا کرد بعمه یا خاله دختران ایشان برو حرام شوند][۲].

۱- اصل عمته وخالته.   ۲- پاریس ورضوی.

واما لمس ونظر، بدانچه روا نباشد غیرمالک را، کس هست از اصحاب که می گوید که حرام شودبرپدر لامس و ناظر وبرفرزند او، و کس هست از ایشان که میگوید که منظوره حرام باشد خاص برپدرناظر. و وجه آنست درین همه که مکروه باشد نه حرام. و تحریم تعدی نکند با مادر ملموسه و منظوره [۳۳۷] و نه با دختر ایشان.

و لاحق است بدین فصل مسائلی چند :

اول: اگرمالک شوددوخواهررا و وطی کندبایکی حرام شودبرودیگری. و اگر وطی کند دوم را بز[ه]مند باشد، و حرام نشود اولین برو، و روایت درین مضطرب است؛ در بعضی چنانست که حرام باشد اولین تاآنکه که بیرون کند دومین را از ملک خود نه از بهر آن تا با اولین رجوع کند. و در روایتی دیگر چنانست که اگر جاهل بوده باشد اولین حرام نباشد و اگر دانسته باشد هر دو حرام باشد.

دوم: آزاد را مکروه باشد عقد بستن بر کنیزک، و گفته اند که حرام باشد الا که قادر نباشد بر مهر آزاد باآنکه ترسد که در زنا افتد.

سئم: روا نباشد بنده را که بخواهد بیش از دو آزاد و یا یک آزاد و دو کنیزک و یا چهار کنیزک.

چهارم: روانباشد نکاح کردن کنیزک را برسرآزاد الابدستوری آزاد، واگر بی دستوری او خواهد عقد باطل باشد. و گفته اند که آزاد مخیر باشد میان آنکه راضی شود بعقد کنیزک یا آنرا فسخ [۳۳۸] کند و در روایتی هست که فسخ عقد خود هم تواند کرد. و درین روایت ضعف است. و اگر در آرد آزاد را برسر کنیزک روا باشد، و آزاد مخیر باشد اگرندانسته باشد که او کنیزک دارد بعقد. و اگر هر دو را بیک بار عقد کند درست باشد ازان آزاد دون کنیزک.

پنجم: حلال نباشد عقد کردن کسی را که او شوهر دارد وعین او حرام نشود بدین عقد. بلی اگر زنا کرده باشد با او حرام شود بروی. وهمچنین باشد در طلاق رجعی.

ششم: هر که بخواهد زنی را که او در عدت باشد و ندانند که آن زن در عدت است آن عقدفاسد باشد، واگر دخول کند حرام شود برو ابدا، و الحاق کنند فرزندرا بدو، وبرو باشد مهر برای وطی‌شبهه، و زن عدت تمام بداردبرای اولین، وعدت‌برای دوم با سر گیرد، وگفته‌اند که یک عدت برای هردو مجزی باشد. واگر دانسته باشد که در عدت است بمجرد عقد حرام شود.

و اگر زن بخواهد کسی که او احرام گرفته باشد با آنکه داند، حرام [۳۳۹] شود ابدا و اگر چه دخول نکرده باشد. و اگر جاهل بود عقد فاسد باشد وحرام نباشد برو اگرچه دخول کرده باشد با او.

هفتم: هر که لواطه کند با غلامی باتفاق حرام باشد مادر آن غلام وخواهر او و دختر او.

سبب چهارم: تمام کردن عددست.

چون مرد آزاد چهارزن بخواهد بدوام حرام باشد برو زاید برآن وحرام باشد برو از کنیزکان آنچه زاید باشد بردو. وچون بنده دو آزادرا باچهار کنیزك را بدوام بخواهد حرام باشد برو آنچه زاید باشد برآن. و هریکی از ایشان را باشد که اضافت کنند بدین بعقد متعه وملك یمین چندانکه خواهد.

وچون طلاق بدهد یکی‌از چهار زن را حرام‌باشد بدوام خواستن دیگری راتاآنگه که‌بیرون‌شودآن زن‌از عدت،مگر که طلاق‌آن زن‌باین باشد. وهمچنین اگر طلاق دهد زن را وخواهد که بخواهد خواهر او را. و اگر بخواهد هردو خواهر را بیک عقدآن عقد باطل باشد. وگفته‌اند: مخیر باشد هر کدام [۳٤۰] که خواهد اختیار کند، واین روایتی مقطوعست.

و اگر با اوسه زن باشد وبخواهد دو زن دیگر را، اگر یکی سابق باشد بر دیگری آن درست باشد دون دیگری. و اگر هردو بیک عقد باشد هردوباطل باشد. و گفته‌اند که مخیر باشد در هر کدام که خواهد ازین دو. و در روایت جمیل چنانست که اگر بخواهد پنج را در یک عقد چهار را اختیار کند از آن وباقی را بگذارد.

وچون‌سه طلاق بدهد مرد زن آزاد را حرام‌باشد برو تاآنگه که شوهری دیگر کند و اگر چه طلاق دهنده بنده باشد.

وچون دوطلاقه شود کنیزك حرام شود برمطلق تاآنگه که شوهری‌دیگر کند واگر چه طلاق دهنده آزاد باشد.

و زنی که نه‌طلاقه باشد بطلاق عدت حرام‌شودبرطلاق دهنده ابدا.

سبب پنجم : لعان.

وثابت شود بدو تحریم ابد، وهم‌چنین اگر قذف کند مرد زنی را که کر یا لال باشد بدانچه بدان لعان واجب شود.

سبب ششم : کفراست.

و روا نباشد مسلمان را[۳٤۱] که نکاح کند غیر کتابیه را باجماع، و در کتابیه دو قول است: ظاهرترین آنست که روا نباشد بدوام خواستن. و روا نباشد بمتعه و بملک یمین یهودیه ونصرانیه را ، و درمجوس دو قول است؛ اشبه آنست که روا باشد.

و اگر مرتد شود یکی از زن یا شوهر پیش از دخول فسخ واقع شود درحال ، و اگر بعد از دخول باشد موقوف باشد بر گذشتن‌عدت مگر که شوهر را برمسلمانی‌زاده‌باشد که ازو توبت قبول نکنند،وعدت بدارد زن‌اوعدت متوفا.

و اگراسلام‌آرد شوهر کتابیه برهمان نکاح خودباشد اگرپیش از دخول

باشد و اگر بعد از دخول. و اگر اسلام آرد زن او دون او، عقد فسخ شود در حال اگر پیش ازدخول باشد، وموقوف باشد برانقضای عدتاگر بعد از دخول باشد، وگفته‌اند که اگر بر شرایط ذمت باشد نکاح او باقی باشدولکن نگذارند او راکه درشب پیش او رود، وخلوت سازد بروزباو.

و اگر هر [۳٤۲] دوکافرغیرکتابی باشند ویکی مسلمان شود موقوف باشد برگذشتن عدت بااسلام آوردن یکی ازین دو.

و اگر اسلام آرد ذمی وبنزدیک او باشد چهارزن یاکمتر اختیارنباشد او را، و اگر بنزدیک او بیشتر از چهار زن باشد اختیارکند چهار را.

و روایت کرد عماراز جعفر صادق علیه‌السلام که گریختن بنده بمنزلت مرتدی است، پس‌اگررجوع کند و زن او در عدت باشد او اولیتر است بدو و اگر بیرون شده باشد ازعدت اورا راهی نباشد برو، و این روایتی ضعیف است.

هفت مسئلهٔ دیگر است:

اول: شرط صحت عقدآنست که متساوی باشند دراسلام، واظهر آنست که تساوی در ایمان‌شرط نیست، لکن‌مستحب است، ومؤکدتراست درمؤمنه، نعم درست نباشد نکاح ناصبی و نه زن ناصبیه که دشمن اهل بیت باشد.

وتمکن شوهر از نفقت شرط صحت عقد نیست و زن را اختیار نباشد در فسخ عقد نکاح اگر این عجز شوهر را بادید آید.

و روا باشد که [۳٤۳] نکاح کند بنده زن‌آزاد را وهاشمی غیر هاشمیه را و عربی عجمیه را وبرعکس این.

وچون زن خواهد مؤمنی که او قادرباشد برنفقت، واجب باشد که‌قبول کنند او را و اگرچه فروتر باشداز زن‌بنسب. واگرولی‌اورامنع کند عاصی‌باشد.

ومکروه باشد زن بفاسق دادن، وبشارب‌الخمر دادن مکروه‌تر است. و

همچنین باشد خواستن زن مؤمنه رامردمخالف، وباکی نباشداگرمردمستضعف باشد یازن،و او آنست که مذهب خودنداند،وهم‌چنین کسی که‌متعصب‌نباشد.

دوم : چون نسبت کند خود را بقبیله‌یی وظاهرشود که او ازغیرآن‌قبیله است در روایت حلبی آنست که فسخ کند نکاح را.

سئم : چون بخواهد زنی‌را ومعلوم شود کی او زنا کرده بودنباشد او را که فسخ کند عقد را ونه‌آنکه رجوع کند با وی‌برای مهر. و در روایتی هست که او را باشد چون وطی کرده باشد وبازگردد با ولی بدان مهر. و اگرخواهد ترك کند آن زن را.

چهارم : [۳٤٤] روا نباشد سربسته خواهندگی کردن کسی‌را که اودر عدت رجعیه باشد، و روا باشدخواستن غیر این را، وحرام باشد در هر دوحال روشن گفتن.

پنجم : چون خواهد زن را و اجابت کنند او را، مکروه باشد غیری را که خواهد آنرا وحرام نباشد برو.

ششم : نکاح شغار باطل باشد ، وآن آنست که بدهند دو زنرا بدومرد برآنکه مهر هریکی از ایشان نکاح دیگری باشد.

هفتم: مکروه باشد عقد کردن برقابله‌یی که او را پرورده باشد وبردختر او، وهم‌چنین خواستن‌برای پسر خود دختر زن خودرا چون زاده باشدآن دختر را بعد از مفارقت او، وباکی نباشد آنکه‌پیش ازخواستن‌او زاده باشد،وهمچنین خواستن آنرا که وسنی مادر او بوده باشد باغیر پدراو . ومکروه باشدخواستن زانیه راپیش از آنکه توبت کند.

قسم‌دوم : در نکاح متعه ونظر در ارکان او و احکام او.

و ارکان او چهار است :

اول: لفظ او که بدان منعقدشود، وآن یکی ازآن سه لفظ است: [۳٤٥] «زَوَّجْتُکَ» و «اَنْکَحْتُکَ» و «مَتَّعْتُکَ» که دردوام برفت. وسرتضی گفت که کنیزکان بلفظ اباحت یا تحلیل منعقد شود.

دوم: زن. وشرط آنست که مسلمان باشد یا کتابیه، ودرست نباشدمشرك را و ناصبیه رامتعه کردن. وسنت آنست که مؤمنه را اختیار کند که پاك دامن باشد، وآنکه پرسد از حال او چون متهم باشد، و این پرسیدن شرط نیست.

ومکروه باشد با زانیه و این هم شرط نیست. ومکروه است متعه کردن بکری را که او را پدر نباشد. واگر بخواهد بکارت او نبرد، لکن حرام نیست. و عدد معین نیست در متعه. وحرام باشد متعه کردن کنیزك بی دستوری حره که پیش او باشد، ومتعه کردن برادر زاده وخواهر زاده را برسر عمه و خاله الا بدستوری ایشان.

سئم: مهر. و ذکر او شرط صحت عقدست. و کفایت باشد که مهر را مشاهده بیند. وقدر او معین شود بتراضی و اگر چه یکفی گندم باشد. و اگر دخول نکرده باشد و ببخشد مدت را بدو برو باشد که نیمهٔ مهر بدهد، و اگر داده[۳٤٦] باشد، یک نیمه راباز گیرد، واگردخول کرده باشد همه مستقر شود. و اگرزن ترك کند بعضی ازمدت مرد با اومقاصت کند. و اگر ظاهرشود که عقد فاسد بود اورا مهری نباشد اگر دخول نکرده باشد، و اگردخول کرده باشد با او او را روا باشد آنچه گرفته باشد وباقی دیگر را بدو ندهند. و وجه آنست که تمام ستاند چون زن جاهل بوده باشد بفساد عقد، وبازگیردمرد مهر را اگرزن دانسته باشد که عقد صحیح نیست، واگر گویند که چون زن ندانسته باشد و دخول رفته باشد مهر مثل لازم باشد اولیتر بود.

چهارم: اجل. وآن شرط است درعقد، ومقدر شود بتراضی چون یک روز

یا یک سال یا یک ماه . و لابد است از تعیین اجل، و درست نباشد بیک بار یادو بار گفتن مجرد از زمان مقدر، و در روایتی‌است بجواز، و درین ضعف است .

و اما احکام او چند مسئله است :

مسألهٔ اولین: ترک ذکر مهر کردن باذکر اجل عقدرا باطل کند، وذکر کردن مهر دون اجل عقد را [۳٤۷] با دوام کند .

دوم: حکم نباشد شرطی‌را که پیش از عقدباشد، ولازم‌باشد اگریاد کند در عقد .

سئم: روا باشد شرط کردن آمدن بشب یابروز، وآنکه وطی‌نکند درفرج، و اگر راضی شود بعد از عقد روا باشد، وعزل تواند کردبی‌دستوری او، والحاق کنندفرزندرا بدو واگرچه عزل کرده باشد، لکن اگرنفی کند احتیاج نباشدبلعان .

چهارم: طلاق واقع‌نیاید بمتعه‌باجماع و نه‌لعان علی‌الاظهر، و واقع‌آید بدوظهار علی تردد .

پنجم: وثابت نشود بمتعه میراث، ومرتضی گفت که‌ثابت شودمادام که شرط نکرده باشدکه میراث نباشد .بلی اگر شرط میراث کرده باشد لازم باشد .

ششم : چون اجلش بگذرد عدت او دو حیض‌باشد علی‌الاشهر. و اگر در سن حایضان باشد و او راحیض نباشد، مدت اوچهل وپنج روز باشد. واگر مرد دراندرون‌اجل‌بمیرد درعدت او دو روایتست، اشبه چهارماه و ده روزاست .

هفتم : درست نباشدتجدید عقد کردن پیش‌ازگذشتن‌اجل،واگرتجدید [۳٤۸] خواهدکرد باقی از مدت بدو بخشد وعقد با سر گیرد .

قسم سئم : درنکاح کنیزکان ونظر در عقد و در ملک .

[**نظراول**:درعقد] .اماعقدروانباشدغلام‌وکنیزک‌راکه‌عقدبندندبرای‌نفس خودمادام که‌مولای‌ایشان‌دستوری‌نداده‌باشد .واگربی‌اجازت‌مولاعقدبندنددرآنکه

موقوف اجازت باشد یا نه دو روایت است، و موقوف بودن اولیتر است. و اگر مولی دستوری دهد مهر ونفقه درذمت مولای‌بنده ثابت شود ومهر برای‌مولی کنیزك بود. و اگرهیچ دودستوری نداده باشند فرزندان‌آن هردو مولا باشد. و اگر یکی دستوری داده باشد فرزندان آنِ دیگری باشد. و اگر هر دو ازان یك کس باشند فرزند بندهٔآن مولاباشد. و اگر هردو میان دو کس‌مشترك باشد فرزند نیز میان ایشان بشرکت باشد مادام که یکی شرط نکرده باشد.

و اگر احدالابوین آزاد باشد فرزند آزاد باشد الا که شرط کرده باشد. و درصحت این شرط تردد است.

و اگر بخواهد [۳٤۹] آزاد کنیزك زابی‌دستوری مولای‌او، و وطی کند با او پیش از اجازت مولا ودانسته باشد که از آن غیری است، زنا کرده باشدو فرزند بنده باشدازان مولای کنیزك و بروباشد حد ومهر. وحد بیفتد اگرندانسته باشد دون مهر، و الحاق کنند فرزند را بدو، و برو باشد قیمت فرزند،آن روزکه زنده برزمین‌آید. وهم‌چنین‌باشداگردعوی کند زن که من‌آزادام وحرّی بخواهد او را بآزادی. و در روایت است که لازم باشدبرای‌وطی کردن عشر قیمت اگر بکر بوده باشد و نصف عشر اگر ثیّب بوده باشد. و اگر فرزندی حاصل شود پدرش او را باز خرد بقیمت آن روزکه برزمین آمده باشد. و اگر عاجز آید از قیمت کار بفرماید او را بدان مقدار. واگر ابا کند ازکارکردن گفته‌اند که‌امام بدهد قیمت‌آن،ودرسنداین خبرضعف‌است. واگردخول نکرده‌باشد بااومهرنباشد.

و اگر آزادی‌زن بنده‌یی بباشد باآنکه داند،اورا مهری نباشد وفرزندبنده باشد [۳۵۰] ازان مولای غلام. و اگر زن جاهل بوده باشد فرزند آزاد باشد ولازم نباشد برمادر قیمت فرزند چنانکه برپدر بود. ومهر لازم باشد بربنده‌اگر او را خواجه دستوری نداده باشد، وتوقف دارند تا آزاد شدن بنده.

واگر بنده و کنیزك با همدیگر زنا کنند مهرنباشدوفرزندازان مولای کنیزك باشد، وهمچنین باشد اگر آزادی زنا کند با کنیزك .

واگر بخرد آزادی نصیب یکی از دوشریک ازآن کنیزك که زن‌اوبود عقد باطل شود . واگرآن شریک دیگر امضای عقد کند حلال نباشد . ودر روایتی ضعیف است که اگر حلال گرداند حلال باشد . وهم‌چنین اگربعضی‌از آن کنیزك آزاد باشد، و وطی‌جایز نباشد بهیچ وجه ، واگر قراری بکند با این کنیزك برزمان معین ، گفته‌اند که با این کنیزك درزمان او متعه رواباشد ، واشبه منع است.

وسنت است که‌چون کنیزك خودرابغلام خود دهد چیزی بدیشان‌دهد. واگر خواجه بمیرد وارث مخیرباشد [۳۰۱] دراجازت دادن وفسخ کردن . و اختیار نباشد کنیزك‌را که گوید : من بااو نمی‌نشینم .

وآن‌چیزها که‌باد یدآید برنکاح‌ممالیک‌سه‌چیزاست: آزادی وبیع و طلاق.

اما آزادی: چون‌آزاد کنند کنیزك را،مخیرباشد درفسخ کردن نکاح خود واگرچه‌شوهرش‌آزاد باشد علی‌الاظهر .واختیار نباشدبنده‌راا گرآزاد شود ، ونه‌زن اورا واگرچه آزاد باشد. وهمچنین‌مخیرباشد کنیزك اگر هردو ازان یک‌خواجه باشند وایشانرا آزاد کند یا کنیزك را.

ورواباشد که بخواهد کنیزك خود را وآزادی اورا مهراو کند . وشرط آنست که‌لفظ عقد مقدم باشد برعتق،و گفته‌اند که شرط تقدیم لفظ عتق است برعقد .

و ام ولد کنیزك باشد واگر چه فرزند او باقی باشد.واگر فرزندبمیرد روا باشد فروختن اورا . وآزاد شود ام ولد بمرگ خواجه ازنصیب‌فرزندخود، واگر کمترآید قیمت او ازنصیب فرزند کار بفرمایندا‌ورا ، و لازم‌نباشد فرزند را برای

او سعی کردن علی‌الاشبه. [۳۰۲] و بفروشند باوجودفرزند برای بهای اوچون ثمن او دین باشد در ذمت خواجه وچیزی دیگر نباشد اوراغیر کنیزك. واگر کنیزك را بخرد بنسیه پس آزاد کند اورا وبزن کندوآزادی اورا بمهراو کند[۱] واز خواجه آبستن شود پس خواجه بمیرد وهیچ ترکه بنگذارد که بثمن اوقیام کند، اشبه آنست که اوآزاد باشدوفرزند را به بندگی نگیرند؛ و گفته‌اند که مادر را بفروشند برای قیمت او وفرزند او نیزهم‌چون مادر اوباشد. واین روایت هشام بن سالم است.

واما فروختن: چون بفروشد کنیزك را که شوهردارد مشتری مخیر باشد علی‌الفوردرآنکه بعقدراضی‌شود یا فسخ عقد کند، وهم‌چنین اگر بفروشد غلام را وزنش کنیزك باشد، وهم‌چنین گفته‌اند: اگر زنش آزاد باشد، ودرین روایت ضعف است. واگر باشند هردو ازان یك خواجه وهردو را بفروشد بدو کس، هریکی ازیشان مخیر باشد. وهم‌چنین اگر بفروشد یکی ازین دورا درست نباشد [۳۰۳] این عقد، مادام که راضی نباشد یکی از بایع ومشتری. ومالک شود خواجه مهر کنیزك را بعقد. پس اگر شوهر دخول کند مهر مستقرشود، و بنیفتدازاو اگرچه بفروشد. اما اگر بفروشد پیش ازدخول مهرازخواجه بیفتد. پس اگراجازت دهد مشتری مهر ازان او باشد، برای آنکه اجازت هم‌چون عقداست.

اما طلاق: چون زن ازان بنده آزادباشد، یا کنیزکی که نه ازان خواجهٔ او باشد، طلاق بدست بنده‌باشد ونباشد مولای اورا که جبر کند اورا بطلاق دادن. واگر این کنیزك ازان خواجهٔ او باشد تفریق میان ایشان بدست مولا باشد، ولفظ طلاق‌دادن شرط‌نیست.

۱- دراصل «وگرداند آزادی ... او» بوده و «گرداند» را پاك کرده‌اند وروی «او» فعل «کند» نوشته‌اند. د، : «وگرداند آزادی اورا مهراو».

نظر دوم: درملک واو بدونوع است :

[نوع] اول: ملک رقبه است . وحصری نیست دریشان برای وطی کردن . وچون کسی بشوهر بدهد کنیزک خودرا حرام باشد اورا وطی کردن بااو ولمس ونظر بشهوت مادام که درعقدآن غیرباشد . ونباشد مولارا که بازگیرد اورا ازشوهر. واگر بفروشد اورا مخیر باشد مشتری دون بایع . [۳۰٤]

وحلال نباشد یکی ازدوشریک‌را وطی کردن باکنیزک که مشترک باشد .

و رواباشد خریدن زنانی را که شوهرانش کافر حربی باشد و پسران ایشان‌را .

واگر مالک شود کنیزک را پس‌آزاد کنداورا حلال باشد بروطی کردن باآن عقد واگرچه استبراندهد اورا . وحلال نباشد غیری‌را تاآنکه کنیزک عدت بدارد هم‌چون عدهٔ آزادان . ومالک شودپدر، کنیزکی‌را که پسرش وطی کرده باشدبااو، ولکن وطی نتواند کرد بااو ، وهم‌چنین پسر نیز ازان‌پدر .

نوع[1] دوم: ملک منفعت‌است .

ولفظ او آنست که بگویند : «احللت لک وطیها اوجعلتک فی‌حل من وطیها» وشیخ ازین دولفظ‌تعدی نکرد، ودیگران لفظ«اباحت» را جایزداشته‌اند ، وهمه منع کردند لفظ‌عاریت‌را ، وپیش مرتضی این لفظ عقد متعه‌است، وپیش دیگران اباحت .

ودرحلال کردن کنیزک‌خودرا برای غلام خود تردد است ، و مساوی بودن او با اجنبی اشبه است . واگرمالک شودبعضی‌را [۳۰۰] ازکنیزک ، و او حلال گرداند نفس خودرا درست نباشد . ودرحلال گردانیدن یک شریک دیگر[ی] را تردد است،ووجه آنست که روانباشد .

۱- اصل: لفظ، متن‌ص. ۱۰۲،ر ، د: نوع .

ومباح دارد آن‌چیزی که فرا گیرد آنرا لفظ اباحت ، پس اگر حلال گرداند بوسه‌دادن اقتصار باید کرد بدان ، وهم‌چنین لمس . ولکن اگروطی حلال گرداند حلال باشد هرچه جز ازآن است، واگر حلال گرداندواوراخدمت، متعرض وطی نشود . وهم چنین مباح‌نباشد خدمت فرمودن ، چون‌وطی حلال کرده باشد .

وفرزند کنیزك حلال کرده‌آزادباشد . پس اگرشرط حریت کرده‌باشددر عقد،راهی نباشدخواجه[را] برپدرش . واگر شرط‌نکرده‌باشدرالزام کردن‌او در قیمت فرزند دوروایتست ، اشبه‌آنستکه لازم نباشد .

وباکی‌نباشد وطی کردن باکنیزك چون درآن خانه غیری دیگرباشد ، وآنکه بخسبد درمیان‌دو کنیزك . واین هردو مکروه‌است درآزادان . وهمچنین مکروه است وطی کردن [۳۰۶] بازانیه ، ویاآنکس که‌ولدزناباشد .

ولاحق‌است بدین نکاح‌نظر کردن درپنج‌چیز :

[نظر]اول:درعیبها . وبحث درقسمتهای او است ودراحکام‌او . وعیب مردان چهاراست : دیوانگی ، وخصی‌بودن وعنینی وسادگی[۱] .

وعیب زنان‌هفت است : دیوانگی و جذام وبرص و قرن وآنکه ره‌گذر بول وکودك یکی شده‌باشد وکوری و برجای بماندگی . ودربسته‌اندامی[۲] تردداست، اشبه آنست که آن‌نیز ازین عیوب باشد ، برای آنکه ، مانع است‌از وطی کردن . وردنکندیک‌چشم‌را[۳]، ونه‌آنکس‌راکه زنا کرده باشد ، واگرچه

۱- د : دم‌بریدگی ، ر، پ : ۱ دیوانگی ۲خایه‌کشیده ۳ سست مردی ٤ ازبن‌بریدن آلت مردی.　　۲ - متن‌ص ۲۱۰ : وفی‌الرتق تردد ، ر، پ: بستگی اندامها تردد است.　　۳ - ر،پ:وتنگ چشمی ردنباشد.

بدان حدزده باشند[1]، و نه لنگ‌را علی‌الاشبه .

واما دراحکام چندمسائل است :

اول: فسخ نکاح نتواند کردن بعیبی که بادیدارآید[2] بعدازدخول .ودرآنچه بادید[2]آید بعد از عقدتردد است، جز از عنینی . وگفته‌اند که زن فسخ کند بجنون مرد چون جملهٔ اوقات نمازها رامستغرق کند واگرچه بادید[2]آید .

دوم :خیار برفورباشد [۳۰۷] وهم چنین باشد درتدلیس .

سئم: فسخ طلاق نیست، لاجرم درهرجایی که فسخ کندقبل [از] دخول مهر بانیمه بیاید .

چهارم : احتیاج ندارد فسخ برای عیب بحاکم شرع ، اما احتیاج باشددر عنینی برای تعیین اجل .

پنجم : چون فسخ عقد کند زنرا شوهر پیش ازدخول مهرنباشد اورا . و اگر بعد از دخول کند اوراباشد مهرمعین،وبازگردد بدان بامدلس . وفسخ کند زن عقد شوهررا پیش ازدخول ومهرنباشداورا الا درعنینی . واگر بعدازدخول باشد اورا بود مهرمعین . واگرفسخ کندزن‌عقد خصی‌را ثابت شود برشوهرهمهٔ مهرچون دخول کرده‌باشد با تعزیر .

ششم : اگر دعوی کند زن که شوهر عنین است ومرد انکارکند، قول قول مردباشد باسوگند . وچون ثابت‌شود خیار باشد اورا واگرچه بنوی بادید آمده باشداورا . وعنینی بدان ثابت‌شود که عاجزآید از مقاربت‌آن‌زن قبلاً ودبرا وازغیراو . واگرمرد دعوی کند که [۳۰۸] من وطی کردم وزن انکارکند ، قول‌قول مردباشد باسوگند .

۱- ر، پ : اگر چه حدش زده‌باشند . ۲- د : هادید.

هفتم : اگر زن صبر کند با عنینی دروهیچ بحث نیست . واگر باحاکم شرع گردد حاکم شرع اجل بنهد اورا سالی ازآن وقت که اعلام کرده‌باشد . پس اگر عاجزآید ازآن زن وازغیراو ، زنراباشد که فسخ عقد کند و یک نیمهٔ مهر بستاند .

تتمه : اگر مردی زنی‌را بخواهد برای آنکه او آزادست پس روشن‌شود که کنیزک است ، فسخ کند عقداورا ومهرنباشد اگر دخول نکرده‌باشد .واگر دخول کرده‌باشد برو‌باشد‌مهرعلی‌الاشبه ،وبازگردد برای‌آن بامدلس،وگفته‌اند که بروطی کننده‌باشدعشر یانصف‌عشربرای‌خواجه‌اگر خواجه‌مدلس نبوده‌باشد .

وهمچنین فسخ کند زن عقد شوهر را اگر روشن‌شود که شوهر اوبنده است. ومهر نباشد اورا پیش‌ازدخول ، وبعد ازدخول‌باشد .

واگر شرط کند که‌آزادزاده‌بمن دهی وروشن شود که کنیزک‌زاده‌بود ، اورا باشد که‌فسخ کند ومهرنباشد،[۹ ۰ ۳]وثابت‌شود مهراگردخول کرده‌باشد .

واگربخواهد دخترآزادزاده‌را، پس دربرد[1] درپیش او کنیزک‌زاده، رد کندآنرا وبروباشد مهر بوطی‌شبهه[2] وبازگردد بدان‌مهر باآنکس که پیش‌اوبرده باشد آنرا ، واوراباشد آن زن آزادزاده[3] .

واگر دوکس هریکی زنی بخواهد ، وازان هریکی پیش‌دیگری‌ببرند؛ برهریکی که وطی کرده‌باشد مهر مثل‌لازم باشد برای وطی کرده،وبرآن‌زن‌باشد عدت‌داشتن‌وعود کردن‌باشوهر خود، وبرآن شوهرباشدآن‌مهری که کرده‌باشد .

واگر بخواهد زنی‌را ببکری‌وثیب‌یابد، شوهررا نباشد که رد کند، ودر

۱ـ د:دربرند . ۲ ـ ر، پ : واگر دخول‌کند بشبهه بروی مهر لازم شود.

۳ـ ر، پ : واورا زن خود کند، متن‌ص۲ ۲۱ : وله زوجته .

روایت هست که نقصان کنند مهر اورا .

نظر دوم: درمهر ، ودرواطراف است:

[**طرف**]**اول:** هرچه مسلمان مالک شود آنرابمهرتوان داد اگرآن چیز عین باشدیادین یا منفعت چون تعلیم صنعتی یا سورتی از قرآن .ویکسانست درو اگر آن شوهر دهد بدویااجنبی . اما اگر اجیرگرداند خودرا [۳٦۰] برای مهر مدتی معین درو دوقول است ؛ اشبه آنست که جایز باشد .

وقدری معین نیست مهررا دراندکی وبسیاری علی الاشبه . بل که قدر آنست که راضی شوند هردوبدان . ولابد که تعیین آن بوصف باید یا باشارت. وکفایت باشدمشاهدهٔ آن[1] بی کیل ووزن. واگر زن بخواهد برای آنکه خادمی بدهد ومعین نکند که چگونه ، اورا باشد کنیزک میانه . وهم چنین باشد اگر گوید که سرایی[2] بدهم یا خانه یی . واگر گوید که برسنت محمدی پانصد درهم باشد .

واگر نام برد برای اومهری وبرای پدر اونیز چیزی ، بیفتد آنچه برای پدر باشد .

واگر عقد بندد دو ذمی برخمر یاخوک درست باشد. واگر اسلام آرند هردویایکی ازین دو پیش از قبض کردن، زنراباشد قیمت آن چیزاگر عین باشد یا درذمت . وروانباشد عقدبستن مسلمان برخمر، واگرعقدبندد درست باشد . و چون دخول کند بازن ، مهر مثل باشد، وگفته اند که عقد باطل باشد .

طرف دوم: درترک ذکر مهر . شرط نیست [۳٦۱] یاد کردن مهر برای صحت عقد . پس اگر فراموش کند آنرا یاشرط کند که مهرنیست، عقد

۱- اصل: از ۲-اصل : سرای.د:سرائی یاخانه. پ:بسرائی، ر: بسرای .

درست باشد. واگر طلاق دهد پیش ازدخول ، زن‌را متعه باشد . واگر بعداز دخول‌طلاق‌دهداورا مهرمثل باشد .

واعتبار کنند برای مهر مثل حال زن درشرف . ودرمتعه‌اعتبار بحال‌مرد باشد . پس اگر مرد توانگر باشد جامهٔ گران‌بها[1] قیمت‌بدهد ، یا ده دینار یا زیادت،ودرویش‌انگشتری‌یا درهمی. وآنچه‌میانه باشد، مابین‌این هردوبدهد.

واگر حاکم گردانند یکی‌را برای معین کردن مهر درست‌باشد ، وحکم کند شوهر بدانچه خواهد واگرچه‌اندك باشد. واگر حاکم زن‌باشد تجاوزنکند ازمهرسنت . واگر بمیرد آنکه حاکم کرده‌اند روایت است که اورامتعه باشد.

[**طرف**] **سئم**: دراحکام،وآن‌ده است .

اول : مالك شود زن مهررا بعقد ، وبانیمه‌آید باطلاق، وتمام ثابت‌شود با دخول . ودخول وطی است درقبل یادر دبر . وبنیفتد بادخول اگرزن قبض نکرده‌باشد . وبمجرد [۳٦۲] خلوت ثابت نشود علی‌الاشهر .

دؤم: گفته‌اند که چون نام مهرنبرد و چیزی‌بدهدپیش ازدخول، ازمهر باشد مادام که شرط نکرده باشد که مهر غیرآن است.

سئم: چون‌طلاق دهد زنرا پیش از دخول ، بازگیرد یك‌نیمهٔ‌آنچه داده باشد ازمهر ومطالبه کند زن یک‌نیمه‌را اگر ازوقبض نکرده باشد . وبازنتواند گرفت شوهر آنچه ازنما بادید آمده باشد ازوقت عقد تاطلاق ، اگرمتصل باشد بدو چون فربهی یا منفصل چون فرزند. واگردروقت عقدنما موجودبوده‌باشد ، شوهر بازگردد بانیمهٔ‌آن چون حمل واگربرای مهراوصنعتی‌یاعملی‌آموخته‌باشد بازگردد با نیمهٔ اجرت آن . و اگر زن‌ابرای ذمت شوهر کند از مهر خود ، شوهر نیمهٔ آنچه ابرای ذمت کرد ازومطالبه کند .

۱- متن ۲۱۳ : بالثوب المرتفع . رضوی‌وپاریس : متعه کند بجامهٔ نیکو . یابده‌دینار. د: جامهٔ گران‌قیمت بدهند .

چهارم: اگر زنرا کنیزکی مدبره بدهند بمهرپس قبل دخول طلاق دهد، آن کنیزك میان ایشان باشد مناصفه . پس چون شوهر بمیرد آزاد شود . و گفته‌اند که تدبیرش [۳۶۳] بمهر کردن باطل شود ، واین اشبه است.

پنجم : اگر بدهدعوض مهرمتاعی یا بنده‌یی آبق و چیزی دیگر وطلاق دهد ، بازگیرد یك نیمهٔ معین که کرده باشد نه نیمهٔ آن عوض .

ششم : چون شرط کند چیزی که خلاف شرع باشد شرط فاسد باشددون عقد ومهر لازم باشد، چنانکه زن شرط کند که تو زنی دیگرنخواهی وسریه نگیری، وهمچنین اگر زن شرط کند که مهر درفلان وقت بدهی که اگر درآن وقت [ندهی] میان ما عقد نباشد . اما اگر شرط کند که بکارت او نبرد درست باشد . و اگر دستوری دهد بعد از آن رواباشد . و بعضی از اصحاب ما این شرط را بمتعه خاص کرد .

هفتم : اگر شرط کند که زن را ازآن شهر بیرون نبرد لازم باشد بدان وفا کردن . واگر شرط کند که صد دینار بدهد اگر بیرون برد وپنجاه اگر بیرون نبرد ، پس اگر بابلاد شرك خواهد برد صد دینار بایدداد وزن را بااو رفتن لازم نباشد ، واگر خواهد که بشهر مسلمانان برد او را آن رسد [۳۶۴] وصددینار بدهد .

هشتم : اگر اختلاف کنند دراصل مهر ، قول قول مرد باشد باسوگند واگرچه بعداز دخول باشد. وهمچنین باشد اگرزن دعوی کند بعداز خلوت که مرد مواقعه کرده است .

نهم :ضامن باشد پدر مهر فرزندخرد خودرا،اگر اورا مال نباشدوقت عقد. واگر اورا مالی باشد برفرزند باشد دون پدر .

دهم : زن منع تواند کرد شوهررا ازوطی تا قبض کردن مهر. وهست

زنرا که منع کند بعداز دخول. درین دوقولست ؛ اشبه آنست که منع نتواند کرد.

نظر سئم: درقسمت ونشوزوشقاق.

اما قسمت کردن: اگر زن یکی باشد، یک‌شب حق او باشد ازچهار شب. واگر زن دوباشد دوشب حق ایشان باشد ازچهارشب. واگرسه باشد سه‌شب حق ایشان باشد وآنچه فضله ازچهارشب باشدازان مردباشدهرجا که خواهد باشد. واگرچهارزن باشند هرشبی پیش یکی باشد. وروانباشدفروگذاشتن الا بعذری یاآنکه دستوری دهد[۳٦٥] اوراخداوندآن‌شب. وواجب [باشد] بااو ببستر خفتن، نه آنکه دخول کند بااو. وپیش اوبودن خاص است بشب. و روایت کرخی چنانست که براو باشد که آن شب پیش او باشد و وقت صبح همانجاباشد.

واگر جمع باشند آزاد وکنیزك درعقد، زن آزادرادوشب باشد وکنیزك را یك شب. وکتابیه هم چون کنیزك است. وقسمت نباشد کنیزکی را که ملك او باشد.

وبکررا خاص بایدکرد نزدیك دخول بسه‌شب تا هفت شب، وثیب را سه شب.

وسنت است که یکسان گرداند میان زنان درنفقه وگشاده‌رویی وجماع. وآنکه باشد درصبح هرشبی بنزدیک خداوندآن شب.

امانشوز: نادادن یکی اززن یاشوهرباشددیگریرا آنچه بروی واجب است.

پس هرگاه که ظاهر شود اززن امارات عصیان، شوهروعظ گویداورا. اگر سودندارد بزند اورا، واقتصارکند بدانچه باآن امیدباشد که باطاعت او آید مادام که رنجاننده قوی [۳٦٦] نباشد. واگر ناسازگاری ازمرد باشدزن‌را باشد که مطالبهٔ حق خود کند ازو. واگر ترك کند زن بعضی ازآنچه واجبست بر

مرد یا همه، رواباشد مردرا قبول کردن.

اما شقاق: آنست که کاره باشند هریکی ازایشان صاحب خودرا، چون ترسند که میان ایشان دایم بماند بفرستند هریکی ازایشان داوری ازاهل خود. واگر زن وشوهر بنفرستند حاکم شرع بفرستد. وروا باشد که حاکم اجنبی باشد. و فرستادن ایشان برای صلاح دیدن است وحکم کردن، نه برای توکیل. پس باصلاح آرند اگر باهم اتفاق کنند. وازهم جدا نکنند زن وشوهر را، الاّ که شوهر دستوری دهد درطلاق وزن دربذل مهر. واگر حکمین باهم خلاف کنند حکم ایشان ماضی نباشد.

نظر چهارم: درحکمهای فرزندان.

فرزندی که بعقد دوام حاصل شود بوطی کننده لاحق باشد، چون از وقت وطی تاوقت ولادت کمترین شش ماه بگذرد و بیشترین نه ماه. وگفته‌اند [۳۶۷] ده ماه، واین نیکوست. وگفته‌اند که سالی، واین متروکست.

پس اگرمرد بازن نزدیکی نکند یا ازوغایب باشد مدت ده ماه وفرزند بیارد بعدازآن لاحق نباشد بدو. واگر مرد انکاردخول کند قول قول مردباشد باسوگند. واگر اعتراف آرد بدخول کردن وبعدازآن انکارفرزند کند، منتفی نشود ازاو الاّ بلعان.

واگر متهم داند زنرا بزنا، یا مشاهده کند زنای اورا، روا نباشد نفی کردن فرزند و لاحق باشد بدو. واگر نفی کند منتفی نباشد الاّ بلعان. و همچنین اگراختلاف افتد ازمدت ولادت. واگرزنا کند بازنی واورا آبستن کند، روانباشد الحاق کردن آن فرزندرابخود واگرچه بخواهد اورا. وهمچنین باشد اگر آبستن کند کنیزکی را بزنا و بعدازآن مالک شود اورا.

واگر مرد طلاق بدهد زن خودرا، پس آن زن عده بدارد وشوهر بکند و

فرزندبیارد کمتر از شش‌ماه، آن فرزند ازان مرد اولین‌باشد. واگرازوطی دومین شش‌ماه باشد [۳٦۸] یازیادت،ازان دومین باشد. واگر شوهرنکرده‌باشد ازمرد اولین‌باشد مادام که تجاوزنکرده باشد از ده ماه . وهم‌چنین باشد حکم در کنیزك اگر بفروشد اورا بعدازوطی .

وفرزندی که‌از کنیزکی که مولایش بااو وطی کرده باشدحاصل شود ، لاحق باشد بمولای او ولازم باشد اورا اقرار آوردن بدو ، ولکن اگر نفی کند در ظاهر شرع منتفی شود وثابت‌نشود میان ایشان لعان .

واگر مرد اعتراف‌آرد بفرزند بعدازنفی لاحق باشد بدو . وهمین حکم است درفرزند متعه . وهر که اقرار آرد بفرزندی و بعدازآن نفی کند ، قبول نکنند ازو .

واگر وطی کندمولاواجنبی ،حکم کنند آن فرزندرا برای مولا. پس اگر حاصل‌باشد درواماراتی که بدان ظن غالب باشد که‌آن‌ازونیست روانباشدالحاق کردن بخود ونفی‌نیز نتواند کرد ، بل که سنت‌باشد که وصیت کند برای این فرزند چیزی ، ومیراث ندهد اوراچون دیگر [۳٦۹] میراث خوارگان.

واگر وطی کند بایع ومشتری ، فرزند ازان مشتری باشد الاّ که زمان کمتر باشد از شش‌ماه . واگر وطی کنند شریکان باکنیزك وفرزند بیارد و دعوی کنند هریکی که ازان منست ، قرعه بزنند میان ایشان والحاق کنند بدان کس که‌نام او بیرون‌آید، وباقی ازحصهٔ او ازقیمت‌مادر وفرزند ازوبستانند برای شریکان .

وروانباشد نفی‌کردن فرزند برای‌عزل، یا برای‌تهمت‌زنا. وفرزندزنی که با او وطی شبهه کرده‌باشد بواطی لاحق شود .

واگر بخواهد زنی را بگمان آنکه شوهر ندارد وروشن شود که شوهر

دارد، رد کند اورا باشوهر اولین بعد از آنکه عده بدارد ازدوبین ، وفرزند ازان وطی کننده باشد باوجود شرایط .

ولاحق است بدین فصل احکام ولادت :

وسنتهای ولادت تنها قیام نمودن زنان است بحال واجبی، الاّ که زنان نباشند. وبا کی نباشد بقابلگی شوهروا گرچه زنان باشند. وسنت است غسل مولود وبانگ نماز درگوش راست گفتن وقامت [٣٧٠] درگوش چپ گفتن و تربت حسین بن علی علیه السلام بکام او باززدن ، وهم چنین آب فرات، واگر آب فرات نیابد آبی خوش ، واگر نیابد الاّ آبی شور پاره‌یی عسل بدو بیامیزد یا خرما ، ونام نیکو برنهادن وهم چنین کنیت . و مکروه باشد محمدرا ابوالقاسم کنیه نهادن وآنکه نام کند حکم یاحکیم یا خالد یاحارث یا مالک یا ضرار .

وسنت باشد سرتراشیدن روزهفتم پیش از عقیقه ، وبصدقه دادن زریانقره بوزن موی او .

ومکروه باشد پاره‌یی موی تراشیدن وپاره‌یی بگذاشتن .

وسنت باشد سوراخ کردن گوش وختنه کردن روزهفتم . واگر تأخیر کند رواباشد .

وچون ببلوغ رسد واجب باشد بروکه خودرا ختنه کند. وختنه کردن دختر کان سنت است.

وعقیقه سنت است روز هفتم . و روانباشد بصدقه‌دادن ثمن اورا. واگر عاجزآید ازو درتوقف دارد تامکنت بادیدآمدن . وسنت دروآنست که شرایط اضحیه درو باشد. وخاص گردانند قابله [٣٧١] را بیک ران یاسرون . واگر قابله ذمیه باشد بدهند اورا قیمت ربع . واگر قابله نباشد مادر بصدقه دهد ربع آنرا. واگر پدر عقیقه نکرده باشد ، سنت است که چون او ببلوغ رسد برای خود

بکند. واگر کودک بمیرد درهفتم روز پیش اززوال، عقیقه بیفتد. واگر بعداز زوال بمیرد استحباب بنیفتد.

ومکروه است مادرو پدررا خوردن ازآن وآنکه بشکند چیزی ازاستخوان او، باکه جدا بازکنند بندگشایهای[1] اورا ازهم.

وازین توابع است شیردادن ونگاه‌داشتن.

وفاضلترین شیری شیرمادراست. وجبرنکنند زنرا، که‌آزادباشد برشیردادن فرزند خود. وجبرکند خواجه کنیزک خودرا. واجرت حره بر پدرباشد اگراو اختیارکند شیردادن او. وهمچنین اگر شیردهنده خادمهٔ زن باشد. واگرپدر مرده‌باشد ازمال شیرخورنده بدهند.

ومدت شیرخوارگی دوسالست. وروا باشد که اقتصارکند بربیست‌ویک ماه، وکمترازین نشاید، و بردوسال یک‌ماه یا دوماه زیادت‌توان [۳۷۲] کرد،ولازم نباشد پدررا اجرت‌دادن زیادت‌ازدوسال. ومادراولیتراست شیردادن فرزند چون بتطوع دهد، یا قناعت کند بدانچه غیراو طلبد. واگر زیادت‌از آنچه غیر او بدان قانع باشد طلبد، پدررا باشدکه بازگیرد ازو وبغیری‌دهد.

واما بنگاه داشتن فرزند[2]، مادر اولیتر باشدبدومدت‌شیرخوارگی چون زن حره باشد ومسلمان. وچون ازشیر بازگردند، مادر حره اولیترست بدخترتا هفت‌سال، وگفته‌اند تانه‌سال، وپدر اولیتر باشد بپسر. واگر مادرشوهرکند حضانت او بیفتد. واگر پدر بمیرد مادر اولیترباشد ازوصی. و همچنین باشد اگر پدربنده باشد یاکافر، مادرحره‌اولیترباشد بدو، واگر شوهرکرده باشد. و اگر پدرآزاد شود او اولیترباشد بحضانت.

۱- درذخیرهٔ خوارزمشاهی این کلمه دیده میشود. اصل: گشائها.د: گشائیها. رضوی وپاریس: مفاصل. ۲- رضوی‌وپارس: دایگی‌کردن مادر.

نظر پنجم: درنفقه.

واسباب او سه است: زوجیت وقرابت وملکیت.

اما زوجیت: شرط درواجب بودن نفقهٔ زن آنست که عقداو دائم باشد، پس نفقه نباشد متمتع بها را. [۳۷۳] دوم آنکه تمکین تمام دهد[1]. ونفقه نباشد اگر امتناع کند ازو. واگر امتناع کند برای عذری شرعی نفقه بنیفتد چون رنجوری وحیض وفعل واجب.

اما فعل سنت اگر شوهر [او] را ازآن منع کند، ویا زن نا‌ءستد؛ نفقهٔ او از شوهر بیفتد[2].

وزن مستحق نفقه‌شود واگرچه ذمیه‌باشد یا کنیزک. وهم‌چنین اگراو را طلاق رجعی داده‌باشند نه باین، وآنکه شوهرش متوفاشده باشد، الاّ که زن حامله باشد که ثابت باشد. نفقهٔ مطلقهٔ حامل برشوهر باشد تاوضع حمل و نفقهٔ متوفاعنها از نصیب حمل علی‌احدی‌الروایتین.

و نفقهٔ زن مقدم است برنفقهٔ خویشان. و قضا کنند نفقهٔ زنرا اگر فوت شده باشد.

اما قرابت: نفقه برمادر وپدر و فرزندان واجب باشد. ودر وجوب نفقهٔ اجداد مادری وپدری تردداست، اشبه لزوم است. وواجب‌نباشد برغیرایشان ازخویشان، بلکه سنت‌باشد و مؤکد باشد دروارث.

و شرط درواجب بودن آنست که درویش [۳۷٤] باشند و عاجز از

۱- ط: وشرط وجوب‌نفقهٔ‌زن‌دوچیزاست: عقددایم. پس‌برمتعه نفقه‌ای واجب نباشد و تمکین کامل.

۲- د: وزن بازنایستد نفقه‌ازشوهر بیفتد. رضوی وپاریس: وامافعل مندوب اگرشوهرمنع کنداوراو او برو مستمرباشد نفقه ساقط شود. متن: اماالمندوب‌فان منعهامنه‌فاستمرت سقطت نفقها (ص ۲۱۹).

کسب کردن . وقدری معین نیست برای نفقه . بلکه واجب باشد نفقه چندانکه کفایت باشد از طعام ، وکسوت و مسکن . و نفقهٔ فرزند بر پدر باشد . و اگر پدرنباشد یا اگر باشد و درویش باشد ، بر پدر پدر و بر پدر مادر چندانکه بر بالا رود ، الاّ قرب فالاّ قرب . و قضا نباید کرد نفقهٔ قرابت را چون فوت شده باشد .

اما نفقهٔ بنده ، واجب باشد برمولای او، و همچنین ازان کنیزك . و باز گردند برای قدر نفقهٔ ایشان برامثال مولای[1] ایشان . وروا باشد که بنده را گوید هر ماهی چندینی بمن ده وفضله ازان توباشد . اگر کفایت باشد اورا خودنیک ، واگرنباشد مولی تمام بکندآنرا .

وواجب باشد نفقه کردن بربهائم[2] که ملک اوباشد . واگر نفقه نکند صاحبش را جبر کنند برفروختن او یاذبح کردن ، اگر ازآن جمله باشد که ذبح او مقصود باشد چون گاو وگوسفند .

۱- پاریس ورضوی: خواجه.

۲- پاریس ورضوی: چهارپای .

کتاب طلاق

ونظر در ارکان او واقسام او وآنچه لاحق است بدو[۳۷۵].

[**نظراول:** در ارکان طلاق.]

رکن اول : در طلاق دهنده . و اعتبار درو بلوغست وعقل و اختیار و قصد بتحریم . پس اعتبار نیست بطلاق کودك . و در آن کس که بده سال رسیده باشد روایتی هست بجواز، و درو ضعف است . و اگرطلاق دهد برای او ولی او واقع نیاید الا آنکه ببلوغت رسد و فاسد عقل باشد . و درست نباشد طلاق از دیوانه‌واز مست و از مجبور و آنکس که او را بخشم آورده باشد چون ایشان راقصد نباشد.

رکن دوم: درمطلقه ، شرط درو زوجیت‌است ودوام و پاك بودن‌ازحیض و نفاس چون مدخول بها باشد و شوهر او حاضر . واگر شوهر غایب باشد درست باشد . ودرقدرغیبت اختلاف است.محصلش‌آنست که ازطهری باطهری دیگر انتقال کند. واگر بیرون شود درطهری که درونزدیکی نکرده باشد درآن طهر، طلاق درست‌باشد بی‌تربص واگرچه‌در حیض باشد. و کسی که محبوس باشد از زن هم چنانست که‌غایب .

وشرط چهارم آنست که طلاق که دهد در طهری [۳۷۶] باشد که مجامعت نکرده باشد درو. واین اعتبار بیفتد درزن نابالغ ویائسه وحامله . اما مسترابه اگر متأخرافتد حیض‌او صبر کند تاسه‌ماه ، وطلاق واقع نیاید پیش از سه‌ماه. ودرشرط تعیین مطلقه تردداست.

رکن سیم: درلفظ طلاق. و اقتصار باید کرد بر«طالق». زیرا که برین لفظ اتفاق است. و طلاق واقع نیاید بلفظ «خلیة» و «برية» و هم‌چنین باشد چون گوید که «بروعده بدار!» واما واقع‌آید اگر گوید یکی اورا که «زنرا طلاق بدادی؟» گوید: «نعم»[۱].

و شرط آنست که طلاق از شرط و وصف مجرد باشد. و اگر تفسیر کند طلاق را بدو یاسه، یکی درست باشد، وتفسیر باطل باشد. وگفته‌اند که این طلاق خود باطل باشد. واگر اعتقاد طلاق دهنده‌آن باشد که سه طلاق واقع آید بدین لفظ واقع باشد.

رکن‌چهارم: گواه گرفتن. ولابداست‌از دوگواه که بشنوند ازو. وشرط نیست خواندن گواهان‌برای شنیدن. واعتباراست درگواهان [۳۷۷] عدالت، و بعضی از اصحاب باسلام کفایت کرده‌اند. و اگر زنرا طلاق بدهد و گواه برنگیرد، و بعد از آن گوید که گواه باشید که اورا طلاق دادم، اولین بیهوده باشد. و قبول نکنند دروگواهی زنان.

نظردوم: دراقسام طلاق.

طلاق بر دوقسمت‌است: بدعت[۲] است و سنت.

بدعت سه‌است: یکی آنکه زن حایض باآنکه‌حامله‌نباشد[۳]، ومدخول‌بها باشد، و شوهرش حاضر باشد یا غایب باشد ازو کمتر از آنکه از طهری با طهری رود.

۱ـ پاریس ورضوی: و همچنین اگر گویند: «طلاق دادی فلان‌را؟» گوید: «آری» واقع‌شود. ۲ـرضوی وپاریس: بدعی. ۳ـاین‌قیددرمتن (ص۱۹۸ چاپ یکم وص ۲۲۲ چاپ دوم) نیست. پاریس ورضوی: وبدعی طلاق‌حایض‌باشد که‌حامله نباشدبا دخول‌وحضور شوهر یاغیبتی که کمتر ازمدت مشروطه باشد.

دوم آنکه طلاق دهد درطهری که بااو نزدیکی کرده‌باشد.

سیم آنکه سه‌طلاق پیاپی بدهد وهیچ یک ازین طلاقها بدعت واقع نشود.

وطلاق سنت سه‌است: باین ورجعی وعده.

باین آنست که درست نباشد رجوع کردن بازن، وآن طلاق یائسه‌است علی‌الاظهر، وآنکس که بااو دخول نکرده باشد، وطلاق نابالغ، و مختلعه، و مبارات مادام که زن باز نگردد بدانچه داده‌باشد، که اگر بازگردد شوهر را رجوع رسد بااو، وطلاق زنی که سه‌طلاقه باشد، چون درهریکی از دوطلاق [۳۷۸] اولین رجوع کرده‌باشد.

و رجعی آنست که درست باشد رجوع کردن واگرچه رجوع نکند.

وطلاق عده‌آنست که رجوع کند بازن درعده ومقاربت کند، وبعد ازآن درطهری دیگر طلاق دهد. و این زنرا که بدین صفت نه طلاق دهد حرام‌ابد گردد برمرد. وهرچه جز ازطلاق عده‌است، درسئم‌بار حرام‌شود تاشوهری دیگر کردن وتحریم ابد حاصل نباشد.

و اینجا مسائلی چنداست:

مسئلهٔ اول: باطل نکند تمام‌عده بداشتن زن، حرام‌بودن اورا، پس‌شوهر کند درسئم بار[۱].

مسئلهٔ دوم: طلاق شاید داد حامله‌را بعد از رجعت بی‌دخول چنانکه با دخول شاید دادعلی‌الاشبه.

سئم: درست باشد که زن را طلاق دهد دوم بار در آن طهری که درو طلاق داده‌باشد، ورجوع کرده درو ووطی‌نکرده لکن آن طلاق عده‌نباشد.

۱- متن ۲۲۲: لایهدم استیفاءالعدة تحریم الثلاثة. پاریس ورضوی: استیفای عده خراب نکند تحریم طلقهٔ ثالثه‌را. د:...اورا برشوهردرسئوم‌بار.

چهارم: اگرغایبی طلاق دهد وبعدازآن حاضرشود ودخول کندبااو پس دعوی کند که من اورا طلاق داده‌ام [۳۷۹] ، قبول نکنند دعوی او را و نه گواهان اورا، واگر فرزندی حاصل شود بدولاحق باشد.

پنجم: چون غایبی طلاق دهد زنرا وخواهد که خواهرمطلقه را بخواهد، و یایکی را ازچهار زن طلاق بدهد و خواهد که یکی دیگررا بخواهد ، نه‌ماه صبر باید کرد برای احتیاط.

نظرسثم: آنچه لاحق است بدو؛ ودرومقصد هااست:

[مقصد] اول: مکروه باشد که طلاق دهدرنجور [را] .واگر طلاق دهد واقع آید وشوهرازرن میراث گیردچون درعدهٔ رجعیه باشد، ومیراث گیرد زن‌ازان مرد، واگرچه طلاق باین باشد تاسالی، مادام که شوهر نکرده باشد ومرد ازآن رنجوری نیک نشده‌باشد.

مقصد دوم: در محلل . و اعتبار است درو بلوغ و وطی کردن در قبل بعقدی درست و دایم . واشهر روایتین[1] آنست که‌محلل کمتر ازسه‌طلاق را نیز باطل[2] کند. واگر دعوی کند آن زن که‌من شوهر کردم و دخول کرد و طلاق داد، مروی آنست که‌قبول کنند چون زن معتمد باشد.

[مقصد]سثم: دررجعت . درست باشد بنطق[۳۸۰] چنانکه گوید:من رجعت کردم باتو، یابفعل چنانکه‌وطی کند بااویا بوسه دهد یابساید بدو بشهوت . واگر مرد انکار طلاق کند آن خود رجعت باشد. وواجب نباشد دررجعت گواه بلکه سنت باشد . و رجعت اخرس باشارت باشد ، و در روایت هست که مقنع او از سر او فرا کشد . و اگر دعوی کند زن که عدهٔ من بگذشته است در زمانی که ممکن باشد گذشتن آن قبول کنند.

۱ـ اصل ود: روایتی.　۲ـ پاریس ورضوی: ویران.

مقصدچهارم: درعده‌ها ونظردرفصلهای او.

[اول]: عده‌نباشدبرآن زنی که دخول نکرده‌باشدبااوجزآنکه‌شوهراو متوفا شده‌باشد. ومراد بدخول وطی‌است درقبل یادردبر، وواجب نباشدبرای خلوت.

دوم: عدهٔ زنی که حیض اومستقیم باشد، سه‌طهرباشد علی‌الاشهر چون زن‌حره‌باشدواگرچه‌شوهرش بنده‌باشد. وحساب کنندآن‌طهر یرا که دروطلاق داده باشد واگرچه‌حایض‌شودبعدازطلاق بیک‌لحظه [وبدیدن‌خون]سئوم [جداشود].

کمترین آنچه بگذرد عدهٔ زن در بیست و شش روزباشد ودو [۳۸۱] لحظه، و لحظهٔ آخرین از عده نیست، بلکه دلالت کند که زن از عده بیرون شد.

سئم: درمسترابه. وآن زنی‌باشد که‌اورا حیض‌نباشد لکن درسن‌حایضان باشد و عدهٔ او سه‌ماه باشد واو مراعات سه‌ماه و سه‌طهر کند و عده‌دارد بدانچه ازین دو سابق‌تر باشد. اگر درماه سئم یک حیض یادوحیض بیند نه‌ماه دیگر صبربایدکرد ازبهر احتمال حمل وبعدازآن سه‌ماه عده بدارد. و درروایت عمار چنان‌است که صبربایدکردسالی وبعدازآن‌سه‌ماه عده ببایدداشت.

و عده‌نباشد بر کودك ونه بریائسه علی‌الاشبه. ودرحدیأس دوروایت است؛ مشهورترین پنجاه سال‌است. واگر مطلقهٔ یک‌خون بیند و بعدازآن بسن یأس رسد، دوماه دیگر بدارد. واگر زنی را حیض نیفتد الا درپنج ماه یا شش ماه، عدهٔ او بماه باشد نه‌بطهر.

چهارم: درطلاق‌حامله، عدهٔ او وضع حمل باشد واگرچه بعدازطلاق باشد بیک لحظه واگرچه فرزند تمام نرسیده باشد، چون محقق شود که حمل بود، [۳۸۲] واگرچه طلاق دهد وزن دعوی کند که‌من حامله‌ام، صبر باید کردتا گذشتن بیشترین حمل. واگرازدوبچه که درشکمش باشد یکی بنهد، از

عده‌بیرون‌آید علی تردد ، ولکن شوهر نتوان کرد تاوضع آن دیگر. و اگر طلاق رجعی بدهد و مرد را وفات رسد، زن عدهٔ متوفا با سر گیرد . و اگر طلاق باین باشد براتمام عدهٔ طلاق اقتصار کند .

پنجم : در عدهٔ متوفا . حره چهار ماه و ده روز عده بدارد چون حامله نباشد ، اگرخرد باشد و اگر بزرگ ، واگردخول کرده باشد و اگرنه، وابعد ـ الاجلین اگر حامله باشد . ولازم باشد او راکه بسوک[1] بنشیند وسوک آنست که ترك زینت کند . و بر مطلقه سوك نیست، و نه بر کنیزکی که شوهرش مرده باشد .

ششم : مردی که غایب باشد از زن خود . زن را اختیار نباشد چون خبر او شناسد ، یا ولی آنکس نفقه میکند برو . و اگر هیچ دو نباشد ، با حاکم شرع گردد تا چهار سال او را بطلبند . اگر یافتند او را خود نیک ، و اگرنه بفرماید [۳۸۳] زنرا تا عدهٔ متوفا عنها بدارد ، و بعد از آن مباح باشد نکاح کردن او . پس اگر شوهر آید و زن درعده باشدآن مرد مالك‌تر است بدو . اگر از عده بیرون شد و شوهر بکرد ، او را راهی نیست برو . اگر بیرون شد از عده وشوهرنکرد[2]، درو دوقول است ، ظاهر ترین آنست که او را راهی نیست برآن زن .

هفتم: درعدهٔ کنیزکان و استبرای ایشان . عدهٔ کنیزك در طلاق دو طهر باشد چون دخول کرده باشد علی‌الاشهر . واگر مسترابه باشد چهل وپنج روز اگرشوهرش بنده باشد یا آزاد . و اگر خواجه آزاد کند و بعد از آن شوهرش طلاق دهد ، لازم باشد برآن زن عدهٔ حرهٔ داشتن . و همچنین باشد

۱ـ متن: حداد، پاریس ورضوی :سوك داشتن. ۲ـ اصل: کرد.د، پاریس‌ورضوی: نکرد.

اگر او را شوهر طلاق رجعی دهد و درعده آزاد شود ، تمام کند عدهٔ آزادان ، واگر طلاق باین باشد عدهٔ کنیزکان تمام کند .

و عدهٔ ذمیه هم چنان باشد که عدهٔ آزادان در طلاق و در وفات علی‌الاشبه .

و عدهٔ کنیزك در وفات چهل و پنج روز باشد . واگر حامله باشد ابعد‌الاجلین . [۳۸۴]

و ام‌ولد عده بدارد ازوفات شوهر، هم چون حره دارد .واگر شوهراورا طلاق رجعی‌بدهد ودرعده بمیرد، عدهٔ حره باسر گیرد .واگر ام ولد نباشد ، عدهٔ کنیزکان که در وفات دارند باسر گیرد .

واگر شوهر کنیزك بمیرد ، وبعد ازآن اورا درعده آزاد کنند، تمام‌بکند عدهٔ آزادان برای تغلیب حریت . واگر وطی کند خواجه‌با کنیزك خود وبعد ازآن آزاد کند، عدهٔ او سه طهر باشد ، واگرشوهر کنیزك‌آزاد باشدآن کنیزك‌را بخرد، باطل شود . واگرخواهد که بااو وطی کند بی‌استبرا رواباشد .

تتمه: روا نباشد شوهر را، بیرون کردن از خانهٔ خودآن زنی‌را که طلاق رجعی داده باشد الا که ازو فاحشه‌یی واقع‌شود ، واوآنست که‌بدان‌حد واجب شود . وگفته‌اند که فروترین فاحشه‌آن باشد که اهل او را رنجاند . وزن‌را نیز نشاید بیرون رفتن . واگر مضطرشود به‌بیرون رفتن، بعد از نیم‌شب بیرون رود پیش‌ازصبح [۳۸۵] باخانه آید، ولازم نباشد این در یائسه ، ونه بر زنی که شوهرش مرده باشد، بلکه این هردو هرکجا که خواهند بخسبند .وعدهٔ‌مطلقه ازآن وقت باشد‌که شوهرش طلاق داده باشد، اگر شوهرش حاضر باشد واگر غایب ، چون شناسد او آن وقت را . و عدهٔ وفات از آن وقت باشد که خبر بدو رسد .

کتاب خلع و مبارات

وسخن درعقد است وشرایط ولواحق.

ولفظ خلع آنست که گوید: «خلعتک» یا «دختر فلانی‌را خلع کردم بر چنین و چنین». وبمجرد همین لفظ نزدیک علم‌الهدی فراق واقع‌شود. وشیخ گفت: نشود تاآنگاه که بعد او لفظ «طلاق» بگوید. وپیش‌مرتضی‌مجرد این لفظ طلاق‌است. وشیخ گفت: بتقدیر آنکه گوییم که بمجرد این فراق واقع آید او فسخ است، نه‌طلاق.

وهرچه مهررا بشاید، فدیهٔ خلع را بشاید. وقدری معین‌نیست‌درو، بلکه روا باشد که فرا گیرد از زن زاید ازآنچه داده باشد [۳۸۶] بدو. و لابد که تعیین فدیه باید کرد بصفت یا باشارت.

واما شرایط خلع:

در مرد اعتباراست بلوغ و کمال عقل و اختیار و قصد او بدان. و در مختلعه اگر مدخول" بها باشد، آنکه درطهری‌باشد که بااو مجامعت‌نکرده‌باشد درو چون شوهر حاضر باشد، ومختلعه درسن حایضان باشد. وباید که کراهیت از زن باشد خاص، کراهتی صریح. وخلع‌واجب‌نباشد اگر زن گوید که‌دیگری‌را دربسترتو درآرم، بلکه سنت‌باشد. ودرست‌باشد خلع کردن باحامله‌یی که خون بیند، واگرچه گوییم که خون حیض‌است.

واعتباراست درین عقد، حضور دوگواه عادل‌و تجرید او ازشرط. وباکی نباشد شرطی کردن که عقد خلع مقتضی‌او باشد چنانکه شرط کند که اگر تو با مهر رجوع کنی من باتو رجوع کنم.

اما لواحق او چند مسأله است.

اول: اگر خلع کند بی کراهت زن، درست نباشد، و مالک فدیه نشود. [۳۸۷]

دوم: مرد را رجوع نیست. و اگر زن رجوع کند بدانچه داده باشد، مرد نیز رجوع کند با او اگر خواهد. و شرط آنست که رجوع که زن کند با فدیه در عدّه باشد. و چون عدّه برفت اورا رجوع نباشد.

سئم: اگر مرد خواهد که مراجعت کند با زن و زن رجوع نکند بر آن چیزی که داده است، احتیاج دارد بعقد نو، اگر در عدّه باشد یا بعد از عدّه.

چهارم: میراث نباشد میان مختلعین و اگرچه یکی از ایشان درعده بمیرد زیرا که عصمت زناشوهری[۱] میان ایشان منقطع شد.

ومبارات آنست که گوید که «بارأتکِ علی کذا» و این با کراهیت زن وشوهر باشد هریکی صاحب خود را. و گفتن لفظ طلاق بعد ازین لفظ شرطاست برقول بیشترین اصحاب. وهر آن چیزی که درمرد و زن شرطست درخلع، اینجا نیز در یشان شرطاست. ومرد رجوع نتواند کرد تا زن رجوع نکند بدانچه داده باشد. [۳۸۸] و چون زن از عدّه بیرون رود، اورا رجوع نباشد بافدیه. و روا باشد که بازفروشد زن را بدان مقدار که بدو داده باشد یا کمتر از آن. و حلال نباشد اگر زاید بر آن بستاند.

۱- پاریس و رضوی: عصمت زوجیت.

کتاب ظهار

و او منعقد شود بدانکه گوید: «انت علی کظهر امی» و اگرچه حرف «صله» مختلف باشد چنانکه: «انت منی» یا «انت عنی» یامانند این. وهم‌چنین اگر تشبیه دهد اورا بپشت محرمی نسبی یارضاعی. واگر گوید که همچون موی مادر منی یادست او، واقع نیاید. وگفته‌اند که واقع آید، و درو ضعف‌است.

وشرط درو آنست که بشنوند ازو دو گواه عدل. ودرصحت اوچون باشرط باشد دو روایتست؛ اشبه آنست که درست باشد. وواقع نیاید ظهار بسوگند، و نه برای مضرت رسانیدن بزن، ونه باخشم، ونه بامستی.

واعتبار است درمرد بلوغ وکمال عقل واختیار و قصد، و در زن طهری که مجامعت نکرده باشد بااو چون شوهر [۳۸۹] او حاضر باشد ودرسن آنان باشد که ایشان‌را حیض باشد. ودرآنکه شرط هست که دخول کرده باشد بااو، تردد است؛ مروی آنست که شرطست. و درواقع شدن ظهار درمتمتع بها دو قول‌است؛ اشبه آنست که واقع شود. و همچنین کنیزکی که با او وطی کرده باشد. ومروی آنست که همچنان‌است که حرّ.

واینجا مسائلی چنداست:

اول: کفارت واجب باشد بارادت وطی. و اقرب آنست که بارادت مستقر نشود.

دوم: اگر طلاق دهد اورا ورجوع کند درعده حلال نباشد تا آنگه که کفارت بدهد. واگر ازعده بیرون آید پس بعقد نو بازخواهد، درو دو روایت است؛ اشهر آنست که کفارت نباشد درو.

سئم: اگر ظهار کند چهار زنرا بیک لفظ لازم باشد برو چهار کفارت.

ودر روایت است که یک کفارت باشد. وهمچنین است بحث اگر مکرر کند ظهار در یک زن.

چهارم: حرام باشد وطی پیش از کفارت. [۳۹۰] و اگر وطی کند متعمداً لازم باشد برو دو کفارت. و اگر مکرر کند لازم باشد برو برای هریکی کفارت.

پنجم: چون ظهار کرد بی‌شرط، حرام باشد آن زن برو، تاآنگه که کفارت بدهد. و اگر معلق گرداند بشرط حرام نباشد، تاآنگه که آن شرط حاصل نشود. وبعضی اصحاب گفتند که اگر دخول کند واقع شود، و این دور است. و این قول نزدیک باشد اگر وطی را شرط گرداند.

ششم: اگر عاجز آید از کفارت گفته‌اند که حرام باشد برو وطی کردن با آن زن، تا آنگه که کفارت دهد، و گفته اند که استغفار مجزی باشد، و این اشبه تراست.

هفتم: مدت اگر صبر باید کرد سه ماه است ازآن وقت که زن باحاکم شرع گفته باشد. وچون سه ماه بگذرد برو تنگ فرا گیرند تا آنگه که بازن باز گردد یا طلاق دهد.

کتاب ایلاء

و آن منعقد نشود الا بنام خدا. پس اگرسوگند بطلاق یا بعتاق خورد درست نباشد. [۳۹۱] ومنعقد نشود الا برای مضرت زن سوگندخورد، که اگر برای مصلحتی خورد منعقد نشود، چنانکه اگر سوگند خورد برای مضرت یافتن زن بوطی یابرای صلاح شیر. وسوگند منعقد نشود تاآنگه که ایلاء مطلق باشد یامدت زاید ازچهارماه باشد.

و درمرد بلوغ و کمال عقل واختیار وقصد شرطاست، و در زن آنکه زن او باشد ومدخول بها باشد. و درواقع شدن در متمتع بها دو قول است؛ مروی آنست که واقع نشود.

چون زن باقاضی بگوید، مردرا چهارماه مهلت دهد، اگر مرد مصر شود بر امتناع دیگر باره زن با حاکم شرع گردد، بعداز مدت حاکم مخیر گرداند مردرا میان رجوع با زن و طلاق؛ واگر ازهردو امتناع کند محبوس کند اورا وتنگ فراگیرد برو درطعام وشراب، تاآنگه که کفارت بدهد وبا زن رجوع کند یا طلاق بدهد.

وچون طلاق بدهد رجعی‌باشد. وبرین زن باشد عدّه ازآن [۳۹۲] روز بازکه مرد اورا طلاق داده باشد.

واگر دعوی کند مرد که با زن رجوع کردم و زن انکارکند، قول قول مرد باشد باسوگند. و شیخ گفت در تعیین ازمدت مرافعت شرط است و روایات مطلق آمده‌است.

وبعدازین ذکر کفارت بکنیم؛ و درو دومقصداست:

[مقصد] اول : درقسمت آن. واو یامرتب‌است یامخیر ویا آنکه هردو جمع باشد و یا کفارت جمع.

اما کفارت مرتبه: کفارت ظهاراست، وآن بنده‌آزاد کردن‌است،واگرنیابد دوماه روزه داشتن پیاپی، و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دادن.

و مانند این‌است کفارت قتل خطا.

و کفارت آنکس که افطارکرده باشد در قضای ماه رمضان بعد از زوال متعمداً ، ده مسکین را طعام دادن‌است، اگر نیابد سه‌روز روزه داشتن پیاپی.

اما کفارت مخیر : کفارت ماه‌رمضانست. وآن بنده آزاد کردن‌است یادو ماه روزه داشتن پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن.

ومانند [۳۹۳] اواست‌آنکه‌افطارکند روزی ازنذر معین، و کفارت‌خلف عهد ، و درین تردداست. اما کفارت خلف‌نذر درو دوقول‌است، اشبه آنست که کفارت صغیره باشد.

وآنچه درو تخیر وترتیب جمع باشد، کفارت یمین‌است و آن بنده آزاد کردن‌است ، یا ده مسکین را طعام دادن یا کسوت کردن . پس اگر این هیچ نباشد سه‌روز روزه بدارد پیاپی .

و کفارت جمع درکشتن مؤمنی است متعمداً بظلم، وآن بنده‌آزاد کردن باشد، و دوماه پیاپی روزه داشتن، وشصت مسکین را طعام دادن .

واینجا سه مسأله است :

[اول] : گفته‌اند که‌هرکه سوگندی‌خورد که من بری‌ام ازخدا ، لازم باشد بروکفارت‌ظهار. وهرکه وطی کند درحیض‌متعمداً،در اول دیناری‌باشد، و درمیانه نیم‌دینار، و درآخر دانگی[و] نیم. وهرکه‌بخواهد زنیرا که او درعده

باشد، باید که مفارقت کند وپنج صاع آرد بکفارت بدهد. و آن کس که بخسبد نماز خفتن ناکرده تا نیم‌شب بباشد، باید که با روزه درصبح آید. [۳۹٤] و سنت بودن درین همه اشبه است.

دؤم: دربریدن زن‌موی سر خودرا درمصیبت، کفارت ماه‌رمضان باشد. وگفته‌اند که کفارت مرتبه باشد. و در برکندن موی سر خود را در مصیبت، کفارت یمین باشد. و همچنین در بخراشیدن روی خود را، و همچنین باشد اگر بشکافد مرد جامهٔ خود را برای فرزند خود یابرای زن خود.

سئم: هرکه یک‌روز روزه نذرکند و از آن عاجز آید صدقه بدهد یک مسکین را دومد طعام. واگر ازین عاجزآید صدقه بدهد آنچه‌تواند. واگر عاجز آید استغفارکند.

مقصد دؤم: درخصلتهای کفارت، وآن‌عتق‌است وصوم‌واطعام‌وکسوت.

اما عتق معین‌باشد برکسی که بنده یابد درکفارت مرتبه. ویافتن بدان باشد که رقبه یابد یا ثمن آن بشرط آنکه خریدن ممکن باشد. و باید که رقبه مسلمان باشد وازعیبهایی که بنده بدان آزادشود بسلامت‌باشد. وشیخ درنهایه گفت که عتق مدبر درست نباشد، ودر غیرنهایه جایز داشته، واین‌اشبه‌است. ورواباشد [۳۹٥] عتق‌بندهٔ آبق‌مادام که موت‌او نداند. وهمچنین رواداشته‌اند عتق ام ولد.

اما روزه معین شود درمرتبه چون عاجز آید ازعتق. ونفروشد جامهٔ تن را ونه مسکن را برای کفارت چون قدرکفایت او باشد، ونه خادم را. ولازم باشد آزادرا درکفارت قتل خطا وظهار دوماه پیاپی روزه داشتن، وبنده را یک ماه. وچون آزاد یک‌ماه روزهٔ کفارت بدارد، واز ماه دوم واگرچه یک‌روزباشد،

بنا کند آنرا وتمام کند. و اگر افطار کند پیش‌از یک ماه، اعادت کند الا که بعذری باشد چون حیض‌ونفاس‌وبی‌هوشی‌و رنجوری و دیوانگی وسفری‌ضروری.

اما طعام دادن معین است، درکفارت مرتبه چون عاجز آید از روزه. و واجب باشد دادن عدد مذکور هریکی‌را مدی، وگفته‌اند دو مد چون‌قدرت دارد. ومجزی‌نباشد کمتر ازعدد مذکور را دادن. وروا نباشد دوقسمت یا بیش از یک کفارت بیکی دادن چون تمکن یافتن دارد. و مجزی باشد با عذر. و طعام آن دهد که اغلب [۳۹٦] قوت او از آن باشد. و سنت است که ضم کند با او نان خورش، بالاترین گوشت باشد، ومیانه سرکه وآخرین نمک. و روانباشد طعام دادن کودکانرا تنها، و روا باشد چون‌منضم کنند. واگرهمه کودک باشند دو را بیکی حساب کنند.

[چند مسأله]:

مسألهٔ اول: کسوت درویش دو جامه باشد باقدرت. و روایت‌است که یک جامه جایز باشد، و این اشبه است. و کفارت ایلاء مانند کفارت سوگند است.

دوم: هرکه عاجز آید از عتق وشروع کند در روزه، و بعداز آن تمکن یابد از عتق؛ لازم نباشد عود کردن با عتق، واگرچه فاضلتر عود باشد.

سثم: هرکرا واجب‌باشد برو روزه داشتن‌دوماه پیاپی، و ازآن عاجزآید هیجده روز روزه‌بدارد. واگر قادرنباشد صدقه‌بدهد برای هرروزی مدی ازطعام. واگر استطاعت ندارد استغفارکند خدای را.

چهارم: شرط درکفارت دهنده بلوغ است وکمال عقل و ایمان و نیت قربت، و تعیین کردن [۳۹۷] که چه کفارت می‌دهد.

کتاب لعان

ونظر در چهار چیزاست:

[نظر]اول: سبب لعان وآن بدوچیزواقع شود:

اول آنکه قذف کند زن خود را بزنا باآنکه دعوی کند که من دیدم و بینت ندارد . و اگر [در] طلاق باین قذف کند لعان ثابت نشود ، و در رجعی شود .

دوم آنکه انکار کند فرزندی را که برفراش او زاده باشند درشش ماه یا زیادت، از آن زنی که وطی کرده باشد بااو بعقد دوام، مادام که تجاوز نکرده باشد از ده ماه. و همچنین باشد اگر انکار فرزند کند بعد ازآنکه مفارقت کرده باشد ازاو [و] شوهرنکرده باشد، یابعدازآنکه شوهر کرده باشد و کمتراز شش ماه ازوطی دوم زاده.

نظردوم: درشرایط، درمرد بلوغ و کمال عقل شرطاست. ودرلعان کافر دو قول است؛ اشبه جوازاست. وهمچنین باشد دربنده . و شرط درزن بلوغ است و عقل وآنکه صما وخرسا نباشد. اگربایکی ازین دوآنچه سبب لعان است واجب واقع شود، حرام [۳۹۸] ابد شود برو. وباید که عقدزن دایم باشد. وروایت آنست که دخول شرط است؛ و گفتند نیست. و ابن ادریس گفت که درقذف لیست ودرنفی فرزند هست . ولعان ثابت شود میان مردآزاد و زن که کنیزك

باشد. و روایتی هست بمنع، وابن‌ادریس [۱] گفت که بنفی فرزند واقع شود و بقذف نشود .

ودرست باشد لعان حامله، ولکن برو حدنرانند الابعد وضع حمل .

[نظر] سئم: درکیفیت‌او، وآن‌آنست که‌مرد چهاربار بگوید که «اشهد بالله انی لمن الصادقین فیماذکرت عنها» وبعد ازآن بگوید که «لعنة‌الله علی ان کنت من الکاذبین» پس زن چهاربار بگوید : « اشهدبالله انه من الکاذبین فیماذکرعنی» بعد ازآن بگوید که « غضب‌الله علی ان کان من‌الصادقین » .

و واجب دروآنست که لفظ شهادت بگوید و ابتدا مرد کند بگفتن بر ترتیب مذکور، وآنکه تعیین کند زنرا بلفظ یاباشارت ، [۳۹۹] وآنکه بلفظ عربی بگوید باقدرت .

و سنت‌آنست که حاکم شرع پشت باقبله کرده بنشیند، و مرد بجانب راست حاکم بایستد [۲]، وزن بجانب چپ او، وحاضر باشند کسی که‌لعان ایشان بشنوند ، ووعظ گوید حاکم مرد را بعد ازشهادت پیش ازلعنت ، و زنرا نیز هم‌چنین پیش‌ازآنکه ذکر [۳] خشم خدا کند.

[نظر] چهارم: دراحکام‌او، وآن‌چهارست:

اول: تعلق گیرد بقذف وجوب‌حد برشوهر، و بلعان او ساقط شود حدازو، ثابت شود رجم برزن اگر اعتراف‌آرد یالعان نکند. وتعلق گیرد بلعان زن ساقط

---

۱ - درمتن (ص ۲۳۰) نامی ازابن‌ادریس برده‌نشده ودارد : « قال‌ثالث، قول ثالث». در«د»ازاونام‌برده‌شده‌است. پاریس و رضوی: وشیخ‌ثالث‌آنرا دربعدگفته‌اند که ثابت باشد بدشنام نه بنفی فرزند . . . و قول ثالث است بفرق بنفی فرزند شاید که نه بقذف. ۲-اصل: باء ستد. د: بایستد. ۳- اصل : دیگر . متن ۲۳۶ : قبل‌ذکرالغضب. پاریس ورضوی: وهمچنین زنانرا پیش‌ازغضب.د: ذکر.

شدن حد از زن ، و انتفاء فرزند اززن، وتحریم زن برمرد ابدا. واگر مرد قذف کند ولعان‌نکند یااعتراف‌آرد بدروغ اورا حد قذف بزنند.

دوم: اگر مرد اعتراف‌آرد بفرزند درمیان لعان الحاق کنند فرزند رابدو، ومیراث گیرند از هم‌دیگر، و برمرد حد قذف واجب شود. و اگر اعتراف کند بعد ازلعان، فرزند بدو لاحق‌شود ومیراث گیرد فرزندازو. وپدر از فرزند میراث نگیرد، ونه خویشان [۴۰۰] پدری، ومیراث گیرد مادر ازین فرزند وخویشان مادری. ودر سقوط حد اینجا دوروایت‌است،اشهرآنست که بیفتد. واگراعتراف آرد زن بعد از لعان حد ثابت نشود الا که اقرارکند برخود چهار بار، ودرین تردد است.

سئم:اگر طلاق دهد، وزن دعوی کند که این بار که دارم ازوست، و مرد انکارکند ؛ اگرزن اقامت بینت تواند کرد که برو ارخای ستر کرده باشد ، ویرمرد باشد لعان کردن، وازو جداشود، وبرمرد لازم‌باشد مهرزن تمام‌دادن. و این روایت ازعلی‌بن جعفر است از برادر خود موسی‌بن جعفر علیه‌السلام. ودر نهایه چنانست که اگرزن اقامت بینت نتواند کرد ، لازم‌باشد برمرد یک نیمهٔ مهردادن وبرزن صد تازیانه زدن. و دراندن این‌حد اشکال‌است.

چهارم: چون مرد زنراقذف کند و زن بمیرد پیش‌ازآنکه مرد اورا لعان کند؛ مردرا ازو میراث باشد، ومیراث خواران زن را باشد که‌مرد را حدقذف بزنند [۴۰۱]. ودر روایت ابوبصیر آنست که اگر برخیزد مردی از قبیلهٔ زن و باشوهرلعان کند ، میراث نباشد مرد را ازآن زن. و گفته‌اند که میراث نیفتد برای آنکه‌میراث مستقرشد بمرگ‌زن، واین قول‌نیکوست.

کتاب عتق

ونظردر بندگی وسبب زایل کردن او

اما بندگی مختص باشد بکافر حربی غیرذمی. واگر ذمی شرایط ذمت بجای نیارد، روا باشد اورا بملکیت گرفتن . وآنکس که اقرار کند برنفس خود برقیت باختیار[1] چون عقل او بسلامت باشد حکم کنند برو ببندگی. و چون فروشند یکی رادربازار ودعوی کند که من آزادم، قبول نکنند ازو الا ببینت.

ومالک نشوند مرد و زن مادر وپدر خودرا چندانکه بربالا رود، وفرزند را چندانکه بزیر فرورود. ومرد خاص مالک نتواند شد زنانیرا که محرم اوباشند چون خاله وعمه وخواهر ودختراو ودختر برادر او . وآزاد شوند اینهابمالک شدن. وبملکیت توان [٢ . ٤] گرفت غیراینهارا ازمردان وزنان علی کراهیت. وکراهیت مؤکدترباشد درآنکس که ازومیراث خواهد گرفت.

ودرآنکه بروآزاد شوند برضاع ،آنها که بنسب بروآزاد میشوند، دوروایت است؛ اشهر آزادی است[2].

وآزاد نشوند برزن جزمادر وپدر چندانکه بربالا رود ، وفرزند وفرزند -زادگان چندانکه بزیر فرو روند.واگرمالک شوند یکی از زن وشوهرهمدیگررا عقد باطل شود میان ایشان، وبملکیت ثابت شود .

١- اصل: باءختیار. د: باختیار. ٢-پاریس ورضوی: ورضاع آزادشودبروی آنکس که بنسب(رضوی: بنصیب) آزادشود یانه دوروایتست، مشهورتر آنستکه آزادشود.

اما زایل کردن بندگی [۱]، بدانکه اسباب اوچهارست : ملکست و مباشرت وسرایت وعوارض، [ذکر ملک رفت] . [۲]

اما مباشرت یا آزاد کردن است یا مکاتبت کردن یامدبر کردن، و یا ام ولد کردن .

اما آزادی ، عبارت صریح در و آنست که بگوید : « انت حـّر » و در لفظ عتق تردد است . و اعتبار [نیست] بغیر اینها از کنایات ، و اگرچه قصد عتق دارد . و اعتبار نیست باشارت ونه بکتابت چون مقدور باشدبزبان گفتن . و درست نباشد عتق را بسوگند کردن . و لابد باشد [٤.٣] که مجرد باشد از شرط یاصفت . و روا باشد اگر شرط کند باآزادی چیزی . و اگر شرط کند بااو که با بندگی آرم اگر خلاف کنی ، درین دو قول است ؛ مروی آنست که این شرط لازم باشد .

و شرط درآزاد کننده آنست که روا باشد تصرف کردن در مال خود، و باختیار باشد، وقصد وقربتش باشد . و درآزاد کردن کودکی که بده‌سال رسیده باشد، روایتی هست نیکو بجواز . و درست نباشد آزادی از مست . و درواقع شدن‌آزادی ازکافر ترددا‌ست .

و اعتبار کرده‌اند درآزاد کرده که باید که‌ملک‌اوباشد درحال آنکه آزاد میکند، ومسلمان باشد .ودرست نباشد کافر راآزاد کردن،ومکروه‌باشد مخالف‌را آزاد کردن . اما اگرنذر کند که آزاد کنم یکی ازین دورا لازم باشد .

واگر شرط کند خواجه برآزاد کرده خدمتی زمانی معین، درست باشد . واگر بگریزد و بمیرد خواجهٔ‌او ، اورا بعد ازآن مدت یابند، روایت چنان‌است

۱ـ پاریس‌ورضوی: ازالت رقیه. ۲ـ ازد، پاریس‌ورضوی: وملک پیش ازاین گذشت.

که وارث [را] بروخدمت [٤٠٤] نیست[1]. وچون بنده فروخت طلبد[2]، واجب نیست اجابت کردن او. و مکروه باشد مفارقت انداختن میان مادر وفرزند، و گفته‌اند که حرام باشد.

وچون بر بندهٔ مؤمن هفت سال برآید دربندگی، سنت باشد برخواجه آزاد کردن او. وهمچنین اگرچندان بزند بندهٔ خودرا که آن حدی باشد.

و اینجا هفت مسأله است:

اول: چون نذر کند که آزاد کنم هربنده‌یی را که اول مالک شوم، ومالک شود جماعتی را به یک دفعه؛ مخیر باشد یکی را از آنها که خواهد آزاد کند. و گفته‌اند که قرعه بزنند تا بر کدام افتد، آنرا آزاد کند. وابن ادریس[3] گفت لازم نباشد[4] چیزی آزاد کردن.

دؤم: چون نذر کند که آزاد کنم اولین آنچه کنیزك بزاید و بیك شکم دوبزاید، هردوآزادشوند.

سئم: اگرآزاد کند بعضی ازبندگان خودرا و یکی گوید اورا که بندگان خودراآزاد کردی؟ گوید: «نعم»، آزاد نشوند الاآنکه اواول آزاد کرده باشد.

چهارم: اگرنذر کند که آزاد کنم کنیزك خودرا اگربااو وطی کنم، پس [٤٠٥] ازملکیت اوبیرون [رود] به بیع یاغیرآن، گشوده شود سوگند او، و اگرچه باملکیت اوآید باری دیگر.

پنجم: اگر نذر کند که آزاد کنم هربندگانی را که قدیم‌اند درملك من،

۱- پاریس ورضوی: واگر گریخت وخواجه مرد بعدازمدتی اورایافتند، ورثه [را] رسد که استخدام او کنندیانه، مروی آنست که نه. ۲ـد، پاریس و رضوی: فروخت خواهد. ۳ـمتن ۲۳۸، قال ثالث لایلزمه عتق. د: وابن ادریس ... کردن که مالك نباشد. پاریس ورضوی: شیخ ثالث گفته که عتق لازم نشو ۴-اصل: باشد. د: نباشد.

آزاد باید کرد آنرا که شش‌ماه در ملک او بوده باشد یازیادت.

ششم: مال آزاد کرده ازان آزاد کننده باشد، اگرچه شرط نکرده باشد با بنده. وگفته‌اند که‌ازان او باشد اگرندانسته‌باشد که‌بااومالست. واگر دانسته باشد واستثنانکرده آن ازان بنده باشد.

هفتم: چون‌آزاد کند ثلثی‌ازبندگان خودرا بیرون کنندآن ثلث را بقرعه.

واماسرایت، هرکرا آزاد کند پاره‌یی‌از بندهٔ خود،آزاد شود همهٔآن[1]. و اگر بشرکت غیری باشد قیمت کنند برونصیب شریک را اگر توانگرباشد. و اگر درویش باشد بنده را کار بفرماید برای آزادی باقی. و گفته‌اند که اگر قصد آزاد کردن او مضرت رسانیدن شریک باشد، جبر کنند تا باز خرد اگر توانگر باشد. و اگر درویش باشد آزاد کردن او باطل [٤٠٦] باشد. واگر قصد قربت داشته باشد باز خریدن لازم نباشد برو، و بفرمایند تا بنده کار کند برای حصهٔ شریک. و اگر بنده کار بنکند ملکیت شریک باقی باشد برحصهٔ خود.

و چون‌آزاد کند حامله را، فرزند آزاد شود و اگرچه استثنای رقیت او کند بروایت سکونی. و درین روایت باضعف سندش اشکال است زیرا که او قصد عتق فرزند ندارد.

اما عوارض: کوری است وجذام و نکالت کردن خواجه بندهٔ خودرا. و اصحاب بدین لاحق کرده‌اند برجای بماندگی را. پس هرگاه که حاصل‌شود یکی ازاین سببها دربنده، اوآزاد شود. وهمچنین چون بنده‌اسلام‌آرد دردارحرب پیش‌ازخواجهٔ خود. وهم‌چنین‌اگر بنده وارث‌باشد ازان میت، و وارثان دیگر نباشند اورا غیراو، اورا از مال میت بازخرند، واگر چیزی بماندبدو دهند.

۱-پاریس ورضوی: واما سرایت هرکس که بعضی ازبنده‌اش‌آزاد کند هم‌آزادشود.

کتاب تدبیر و مکاتبه و استیلاد

اما تدبیرلفظ صریح د روآنست که گویند که «اَنْتَ حُرٌّ بَعْدَ وَفَاتِی»، ولابد د روقصد باید. پس حکمی نباشد[٤٠٧] عبارت کودك را ونه ازان دیوانه ونه ازان مست و نه مجبوری را که اوراقصد نباشد. و دراشتراط قربت تردداست.

واگرحامله شود کنیزك مدبر از خواجهٔ خود، مدبری او باطل نشود، و آزاد شود بوفات خواجه از ثلث مال او. واگرحامله شود ازغیرخواجه ـ بعدازآنکه خواجه مدبر کرده باشد ـ فرزند نیزمدبرباشد هم چون مادر. و اگرخواجه باز آید ازمدبری کنیزك، درست نباشد رجوع کردن او در مدبری فرزند. ودر [و] قولی دیگراست ضعیف. و اگر غلام مدبر ازکنیزکی فرزند بیارد، فرزندان اومدبر باشند. و اگرپدراین فرزندان پیش ازخواجه بمیرد، باطل نشود مدبری فرزندان، و آزاد شوند بعدازمرگ خواجه از ثلث مال خواجه. و اگر نقصان آید ازقیمت او کار بکنند درباقی. واگر مدبر کند حامله را سرایت نکند مدبری بفرزنداو. و در روایت است که اگر دانسته باشد که او حامله است آنچه درشکم باشد بمنزلت مادر باشد.

و اعتبار در مدبر کننده آنست[٤٠٨] که روا باشد او راتصرف کردن در مال خود، و با اختیار باشد و قصد. در درست بودن از کافر تردد است؛ اشبه جواز است.

و تدبیر وصیت است، اگر خواجه خواهد باز تواند آمد از آن هرگه که خواهد. پس اگر رجوع بقول کند قطعاً درست باشد. و اگر بفعل کند چون

بیع و هبه ، درین دو قول است: یکی آنست که تدبیر باطل شود ، و این اشبه است ، و دیگری آنست که باطل نشود ، و بیع ماضی باشد در خدمت او ، و همچنین هبه.

و مدبر بنده باشد ، و آزادشود بمرگ مولا از ثلث مال او. و دین مقدم باشد بر مدبری. و یکسان باشد اگر این دین مقدم بر تدبیر باشد یا مؤخر، و در روایتی است بتفصیل ، و آن متروکست. و باطل شود بگریختن بندهٔ مدبر. و اگر فرزندی بزاید در حال گریختن آن فرزند بنده باشد. و اگر خواجه خدمت مملوك را برای غیری کند ، وگوید که او پس از وفات آن غیر آزاد باشد ، درست باشد بروایتی. و اگر بگریزد تدبیر او باطل [۹ . ٤] نشود ، و بوفات مخدوم آزاد شود وکسی را بر او راهی نباشد.

اما مکاتبه استدعای بیان ارکانهای او میکند واحکام او، و ارکان او چهار است: عقد و مالك ومکاتب و عوض.

ومکاتب کردن سنت است چون مملوك با دیانت باشد و امکان کسب کردن دارد، ومؤکد است اگر بنده سؤال کند که مرا باسن فروش، و سنت باشد چون التماس کند و اگرچه عاجز باشد از کسب کردن.

و مکاتبه بردو قسمت است: اگر اقتصار کند برعقد، مطلق باشد و اگر شرط کند که عود کنم با تو چون عاجز شوی مشروط باشد. و در مطلق آزاد شود ازو بقدر آنچه ادا کرده باشد. و در مشروط چون عاجز آید با بندگی آرد.

وحد عجز آنست که وظیفهٔ یك اجل در وقت او نتواند گزارد ، و در روایتی هست که از اجلی با اجلی دیگر اندازد؛ وهمچنین اگرداند که او عاجز خواهد شد. وسنت آنست که مولای اوصبر کند اگرعاجز باشد. وهرشرطی که مولا برمکاتب کند لازم باشد ، مادام که آن چیز [٤١٠] خلاف شرع نباشد.

واعتبار در مالک آنست که جائزالتصرف باشد و با اختیار، ودر اعتبار اسلام تردد است ؛ اشبه آنست که اعتبار نکنند.

و اعتبار کنند دربنده مکلف بودن. و درمکاتب کردن کافر تردداست، اظهر آنست که درست نباشد.

و اعتبار است در عوضی که بنده دهد که دین باشد و با اجلی معین[۱] وقدر آن دین و صفت او معلوم باشد . و از آن چیز باشد که بملکیت شاید گرفت. و اکثر او را حدی نیست ، لکن مکروه باشد که تجاوز کنند از قیمت او. و اگر بدهد آنچه برواست پیش‌ازاجل، مولی در قبض آن مخیر باشد. و اگر مطلق از ادا عاجز آید ، امام ازسهم رقاب بازخرد بواجبی.

اما احکام مسائلی چند است:

اول: چون مکاتب مشروط بمیرد ، کتابت او باطل شود و مال او و فرزندان او ازان خواجه باشد. و اگر مکاتب مطلق بمیرد و چیزی اداکرده باشد، آزاد شود ازو بدان قدر که گذارده باشد ، و خواجه را باشد از[۲] ترکهٔ او بنسبت آنچه از بندگی او باقی[۴۱۱] باشد ، و وارث او را بنسبت آن قدر که آزاد شده باشد ، اگر چنان باشد که این وارث در اصل آزاد بوده باشد، واگرنه ازیشان آزاد شودبقدرآزاد شدن او.و الزام کنند فرزندراتاباقی از مال مکاتبهٔ پدر بدهند. چون‌بداده باشندآزاد شوند. و اگر مال نباشد کار بفرمایند درباقی. و در روایتی هست که ورثه از اصل ترکه باقی مال کتابت پدر بدهند ، آنچه‌فضله آید ایشانرا باشد.

وچون وصیت کند مکاتب مطلق برای کسی‌یا کسی برای او ، درست باشدبنسبت‌آنچه ازوآزادباشد، وزایدباطل باشد.وهم‌چنین باشداگرواجب شود

۱- اصل : عین. ۲ - اصل : که از.

بروحدی، برانندازحد آزادان بنسبت آنچه دروست از آزادی وازحدبندگان به نسبت آنچه دروست ازبندگی. واگرزنا کند خواجه با کنیزك مکاتبهٔ مطلق خود، حدبیفتد ازوبقدر نصیب اواز کنیزك ، وحدبرانندبرو بدان‌قدر که‌آن کنیزك آزاد شده باشد.

مسألهٔ دوم: روا نباشد مکاتب را تصرف کردن در مال خود ، نه بهبه و نه بآزاد[۲، ٤۱۲] کردن و نه بقرض دادن الا بدستوری خواجه. و خواجه را نیز تصرف کردن در مال او نشاید بغیرآنکه استیفای دین خود کند. و حلال نباشد او را وطی کردن بامکاتبه نه بملك و نه بعقد، و اگر وطی کند باکراه لازم‌باشد برخواجه مهرمثل. ومکاتب شوهر نتواند کرد الا بدستوری خواجه. واگر حامله شود بعد از آنکه مکاتبه کرده باشد، حکم فرزند اوحکم‌مادر باشد چون فرزند آزاد نباشد.

سثم: واجب باشد برخواجه معونت کردن او از زکات. واگر از زکات نباشد بتبرع با او معونت کند.

اما استیلاد[۱] آنگاه محقق شود که کنیزك او ازو آبستن شود وقتی[که] در ملك‌اوباشد. وام‌ولدملك‌خواجه است‌لکن روانباشدفروختن او رامادام که فرزند او زنده باشد، الا که قیمت کنیزك دین باشد برخواجه و وجهی دیگر نباشدبرای گزاردن دین غیر این کنیزك. و اگر فرزند بمیرد روا باشد فروختن کنیزك. وآزاد شود بمرگ خواجه‌ازنصیب فرزند خود. واگرخواجه‌باز نگذاشته[۳، ٤۱۳] باشد جز او را آزاد شودازو نصیب فرزند او، وکار بفرماید برای باقی قیمت او، و در روایت است که قیمت کنند برفرزند او اگر توانگر باشد.

و روایت محمدبن قیس از جعفرصادق علیه‌السلام چنان است که اگر کنیزکی نصرانی را مسلمان مالك شود، وکنیزك مسلمان شود، وفرزندی‌بیارد

---

۱ - متن ۲٤۲ وپاریس ورضوی و د : اما استیلاد، اصل: چهارم.

ازو ، و خواجه‌را وفات در رسد، و کنیزك آزاد شود ، و بزن نصرانی بباشد، و نصرانی‌شود، وفرزند[ی] بیارد ازنصرانی؛فرزنداین نصرانی‌بنده‌ازان آن‌برادرخود باشدکه از مسلمان بود ، و زن را محبوس کنند تا بنهادن بار و بعداز آن بکشند. و در نهایة آورده است که با او همان کنند که بازن مرتده. و روایت شاذ است.

کتاب اقرار

و نظردرارکان او و لواحق او. وارکان اوچهار است:

اول: اقرار خبردادن آدمی است بحقی که لازم باشد برو. برای اقرار لفظی خاص نیست در شرع، و اشارت بجای لفظ اقرار باشد. و اگر گوید که «برتونیست چندینی» وگوید: «نعم» ویاگوید: [٤١٤] «اجل» این اقرار باشد. وهم‌چنین اگر گوید یکی که «ای[1] برتوچندینی نیست؟» وگوید: «بلی». اما اگر گوید: «نعم» شیخ گفت که این اقرار نباشد، و درین تردد است. و اگر گوید که «من مقرم» لازم نباشد برو الا آنکه بگوید که «بدان چیز». و اگر گوید یکی را که «این بمن بفروش» یا «بمن بخش» این اقرار باشد که ازان اوست. واگر گوید که «مرا برتوچندینی نیست»[2] گوید که «بکش یانقدبکن» این چیزی نباشد. وهم‌چنین اگر گوید که «برکش آن را یا نقد کن آن را». اما اگر گوید که «مرا اجلی ده برای آن» یا «بگزارده‌ام آنرابتو»، این اقرار باشد و او مدعی گردد.

دوم: مقر باید که مکلف باشدو آزاد و مختار و جائزالتصرف. پس قبول نکنند اقرار کودك و نه ازان دیوانه و نه ازان بنده نه در مال و نه در حد و نه در جنایت و اگر بدان قصاص واجب شود.

سئم: آنکه برای آن که اقرار می کنند. و شرط درو آنستکه اهلیت تملك دارد. و قبول کنند اگر اقرار کند برای فرزندی که در شکم باشد، برای[3] فرو آوردن [٤١٥] این را بر احتمال، و اگرچه احتمالی دور است. و هم‌چنین اگر اقرار کند برای بنده وآن ازان خواجه باشد.

۱- پاریس: آیا. متن ص ۳۴۲: الیس. ۲ - رضوی: مرا چندین برتست (مانند متن ص ۲۴۰). ۳ - اصل: برای او.

چهارم: درآنچه‌اقرار می‌آورد بدان. اگر گوید که «برمنست مالی» قبول کنند تفسیراو بدانچه‌به ملکیت گیرندآنرا واگرچه اندك باشد. و اگر گوید که «علی‌شیء» لابد که تفسیر او بدان باشد که ثابت شود در ذمت کسی. واگر گوید که «هزار و درهمی» با تفسیر او گردنـد تا چه خواست بدین هزار. و اگر گوید: «صدوبیست درهم» اینهمه‌درهم باشد و لفظ «کذا» کنایت‌باشداز «شی». و اگر گوید: «کذا درهماً»اقرار باشد بدرهمی. وشیخ گفت‌اگر گوید که «کذاکذادرهماً» قبول نکنند تفسیر او بکمتر از یازده‌درهم. واگر گوید: «کذا وکذا درهماً» قبول نکنند تفسیراو بکمتر از بیست و یک درهم. و آن نزدیک‌تر است که درین هردو با تفسیراو گردند. وقبول‌نکنند کمتر ازدرهمی. و اگر اقرار آورد بچیزی باجل، و غریم انکار اجل کند برو لازم باشدحال، و بر غریم سوگند باشد که[٦، ٤] باجل نبود.

و مسائلی که‌لاحق است بدوسه است:

اول در استثناء. وشرط درو آنست که مستثنی بکلام سابق پیوسته‌باشد چنانکه‌عادت‌است. وشرط نیست که مستثنی‌ازجنس مستثنی منه باشد و نه‌آنکه مستثنی‌ازباقی کمتر باشد. لیکن اگر گوید که«اوراست‌برمن ده‌درهم‌الاشش‌درهم» لازم‌باشد بروچهار درهم. و اگر گوید که «برمن است ده درهم بنقصان شش درهم» قبول‌نکنند. و اگر گوید که «برمنست ده درهم الا پنج درهم الاسه درهم» لازم‌باشد برو هشت درهم. و اگرگوید که «برمنست او را ده درهم الاسه درهم الاسه درهم» این‌اقرار باشد بچهاردرهم. واگر گوید که«درهمی و درهمی الادرهمی» لازم باشد برو دو درهم. و اگرگوید که «برمنست او را ده درهم‌الا جامه‌یی، بیفتد ازو ده درهم قیمت جامه، و برو باشد که‌تفسیر قیمت جامه کند مادام که آن قیمت ده را مستغرق نباشد.

مسألهٔ دوم درآنکه بعد از اقرار [٤١٧] چیزی گوید که منافی آن باشد. اگر گوید که «آن چیز ازان فلان کس است بلکه ازان فلان است» آن چیز ازان اولین باشد و برای دوم غرامت بکشد. واگر گوید که «برمن مالست از بهای خمر» مالش لازم باشد. و اگر گوید که «فلان چیز را خریدم بشرط آنکه مرا خیار باشد» و بایع انکار خیار کند، سخن مقر در بیع قبول کنند نه در دعوی خیار. وهمچنین اگر گوید که «او رابرمن چندینست ازبهای مبیعی که من آن را قبض نکردم».

مسألهٔ سیم در اقرار به‌نسب. شرط صحت‌اقرار بفرزند نابالغ آنست که فرزندی‌اوممکن باشد، ونسب کودک مجهول باشدودر آن کودک کسی دیگر نزاع نکنند. و تصدیق کودک شرط نیست، زیرا که نا بالغ را اهلیت‌تصدیق نباشد. و اگرانکار کندبعدازبلوغ، انکاراورا قبول نکنند.

و در فرزند بالغ با آن سه شرط که ذکر رفت تصدیق نیز شرط است. و همچنین درغیر فرزند ازسایر خویشان. وچون دو کس غیرپدر و فرزندبخویشی یکدیگرمقر شونداز همدیگر میراث گیرند، و آن میراث[٤١٨] گرفتن ازایشان تعدی نکنند. و اگر مقری‌را که غیر پدر و فرزند است وارثانی مشهور باشند، آنکس که بدو اقرار آورد ازو میراث نگیرد واگرچه همدیگر را تصدیق کنند. اما اگر گوید که «خواهرمنست» مثلاً نکاح او را نباشد. و چون وارث مقر شود بوارثی که ازو اولیتر باشد چنانکه برادر بفرزند، هرچه در دست اوست ازمیراث پدر باید داد. و اگر اقرار بمشارک او باشد چنانکه برادربرادر، از آنچه‌بمیراث بدو رسید بمقر بدهد بنسبت‌آنچه بدو خواست رسید ازاصل‌مال. و اگر بدو کس اقرار آرد چنانکه مثلاً بدو برادر، و ایشان همدیگر را انکار کنند التفات بانکار ایشان نکنند. و اگر بکسی که ازو اولیتر است در میراث

اقرار کند چنانکه عم میت ببرادر میت، بعد از آن هم مقر شود [به] دیگر[ی] که از اولین نیز اولی‌تر است چنانکه بپسر میت ؛ اگر اولین تصدیق کند بدوم دهند ، و اگرنه مقر برای دوم غراست آنچه بدو رسد از میراث بکشد. واگر اقرار آرد بمساوی[۴۱۹]خود چنانکه برادر ببرادر پس بااو باز بخشند، پس اقرار کند بکسی که‌از هردو اولیتر است چنانکه‌بپسر ؛ ببیند اگرآن مساوی تصدیق او کند هردو آنچه بدیشان رسید بدوم دهند ، و اگرنه مقر غرامت آنچه اول در دست او بود بکشد. واگراقرار آرد بشوهری ازان زن مرده ، بدو دهد بنسبت نصیب زوجیت از آنچه‌بدین مقر رسد. و اگر بعداز آن بشوهری دیگر اقرار آرد ، قبول نکنند الا خود را تکذیب کند در اقرار اول ، پس غرامت بکشدجهت دوم اگراول انکار کند. وهمچنین باشدحکم اگربزن پنجم‌اقرار کند. واگر دو کس از ورثه بوارثی اقرار کنند، نسبت او صحیح شود و با همه‌ورثه قسمت کند. و اگر آندو را شرائط صحت شهادت حاصل نباشد نسب ثابت نشود ، وایشانرا بمقربه باید داد از آنچه در دست‌ایشان است بنسبت نصیب اواز اصل ترکه.

کتاب سوگند

و نظر در سه چیزاست:

اول آن چیزی که سوگند بدو منعقد[. ٤٢] شود. بدانکه سوگند منعقد نشود الا بخدای وبنامهای خاص او چون: «رحمن» و «سبوح» و «قدوس» و بدان نام که چون مطلق بگویی بر باری تعالی افتد چون «خالق» و «باری». و منعقد نشود بدان نام که چون مطلق گویی احتمال غیر او تعالی دارد چون «موجود» و «رحیم». و اگر گوید که «اقسم» یا «احلف» منعقد نشود تا بعد ازآن بنگوید: «بالله» و اگر گوید: «لعمرالله» منعقد شود. واما اگر گوید: «وحق الله» منعقد نشود. وسوگند بطلاق وعتاق و ظهار و حرم و کعبه ومصحف منعقد نباشد. و اگر گوید «بربالمصحف» منعقد باشد. و اگر گوید که «من یهودی ام یا نصرانی» یا ببراءت از خدای یا رسول یا ائمه سوگند خورد منعقد نباشد. و اگر بعد سوگند ان شاءالله [بگوید] آن سوگند راباز گشاید بشرط آنکه متصل باشد بسوگند برحسب عادت. و اگر بی عذری منفصل گرداند بیرون عادت سوگندش لازم باشد. و در روایتی آمده است که اگر تاچهل روز «ان شاءالله» [١ ٤٢] گوید سوگند را گشاده کند. و این روایتی متروکست.

دوم سوگند خورنده. واعتبار است در او تکلیف و اختیار و قصد. پس اگر سوگند خورد بی نیت لغو باشد و اگرچه لفظ یمین صریح باشد. و سوگند منعقد نباشد ازان مست، و نه ازان مکره و نه ازان خشم گین الا که یکی از اینها را قصد باشد بسوگند. و درست باشد از کافر. و در مسائل خلاف چنانست که درست نباشد. و منعقد نشود سوگند فرزند با پدر الا بدستوری او.

و اگر پیشی گیرد بسوگند خوردن، پدر را باشد که بازگشاید چون فعل واجب نباشد چون نماز و روزه یا ترک کردن حرام. وهم‌چنین اگر زن خورد یا شوهر یا بنده یا خواجه.

سئم در آن چیزیکه برو سوگند خورد. و سوگند نباشد الا بعلم. و کفارت واجب نباشد بسوگند خوردن برماضی. وسوگند منعقد باشد بر فعل واجب یاسنت یا بترک حرام یامکروه. و اگرسوگند خورد برمباح، و مخالفت سوگند [۴۲۲] کردن دردین یادردنیا اولیتر باشد، که ترک سوگند کند [وبکند آنچه اورا بهتر باشد] وبرو بزه و کفارت نباشد.[1] و اما اگرفعل آن مباح وترک او متساوی باشد واجب باشد برمقتضی سوگند کار کردن. و اگرسوگند خورد بازن خود که من زنی دیگرنخواهم یا سریه نگیرم سوگند منعقد نباشد. وهم‌چنین اگرزن سوگند خورد که بعدازتوشوهر نکنم. وهمچنین باشد اگر سوگند خورد که باتو بیرون نیایم. و اگرسوگند دهد کسی را که بخدای که چنین کنی ، ونکند بر هیچ دو کفارت نباشد. و هم‌چنین اگر غریم او سوگند خورد که من درین شهر اقامت خواهم کرد و ترسد که اگر باشد ضرری بدو رسد. وهم‌چنین اگر سوگند خورد که بزنم بندهٔ خود را، اگر عفو کند فاضلتر باشد و نه بزه باشد درین ونه کفارت.

و اگر سوگند خورد بر چیزی که ممکن باشد و عجز بادید آید سوگند گشاده شود. و اگر سوگند خورد برای خلاص کردن مؤمنی [۴۲۳] یا دفع رنجی بزه نباشد و اگرچه دروغ گفته باشد. و اگر توریه تواند کرد بکند. و ازین است اگر ببخشد مالی بکسی و بنویسد که من بفروخته‌ام بدو و قبض

۱ـ متن ۲۴۵: فلیات لماهوخیر له ولااثم ولا کفارة. پاریس‌ورضوی : و اگر سوگندخورد برمباحی که اولی مخالفت آن باشد دردین وبکند آنچه او را بهتر باشد پس او را هیچ برو کفارت نباشد.

ثمن نکرده ، ومنازعت بادید آید میان وارث و این شخص، سوگند بخورد که من تسلیم ثمن کرده‌ام و هیچ بزه نیست برو و توریه کند اگر تواند. و اگر سوگند خورد که بندگان من آزاداند و قصد خلاص کردن باشد ایشان را از ظالمی بزه‌نباشد برو و آزاد نباشند. و مکروه باشد سوگند خوردن برچیزی اندك و اگرچه راست خورد.

اینجا دو مساله است:

اول: روایت ابن عطیه درآنکس که سوگند خورد که من شیرا ین بزنیاشامم و گوشت او نخورم ، حرام باشد برو شیر و گوشت و بچهٔ او ، برای آنکه بچه‌ازو است،و درین روایت ضعف است. و در نهایه گفت : اگر بیاشامد برای حاجت برو چیزی لازم نباشد و این تقیید نیکست.

دوم: روایت کرد ابوبصیر از جعفرصادق علیه السلام که مردی بود خوش آمد[1] کنیزك عمهٔ[2] او[٤٢٤] و ترسید از بزه پس سوگند خورد که دست باو نکنم هرگز ، پس آن کنیزك بمیراث بدو افتاد ، بر او بزهی[3] باشد اگر با او وطی کند؟ گفت که سوگند برحرام خورد ومگر که خدای برو رحمت کرد و بمیراث بدو داد چون عفت او دانست.

---

۱ - اصل : خویش کنیزك . د ، پاریس : خوش‌آمد . ۲- اصل: عمته .

۳ - متن ۲٤٦ : اعلیه جناح ، اصل : بزه‌ای . د : بزه نباشد . پاریس : بزه باشد.

کتاب نذر و عهد

و نظر در چهار چیز است :

اول نذر کننده. وباید که مکلف باشد ومسلمان و قصد دارد. وشرطست درنذرزن دستوری شوهر. وهم چنین است درنذربنده دستوری خواجه. واگربی دستوری ایشان نذر کنند، شوهررا ومولا راباشد که فسخ کنندآنرا مادام که آن فعل واجب نباشد یاترك حرام. ونذرواقع نیاید درمستی که بااوقصد نباشد، وهم چنین درخشم.

دوم لفظ نذر. و اویا برای شکر نعمت باشد چنانکه گوید: « اگر مرا فرزندی بباشد خدای راست برمن چنین و چنین » یا برای دفع بلا چنانکه گوید که « اگراین رنجور نیك شود خدایرا برمن است چندین » و یا برای زجر کردن خود از معصیتی [٤٢٥] چنانکه اگر گوید که « [اگر] فلان گناه بکنم یا فلان طاعت ترك کنم خدای را برمن چندینست » یا بتبرع باشد بی‌شرط چنانکه گوید: «لله علی کذا». وهیچ شك نیست در بسته شدن چون شرط کرده باشد. و در منعقد شدن تبرع دو قول است، اشبه آنست که منعقد شود. و شرط آنست که بلفظ بگوید لفظ جلالت ، که اگر گوید که «برمنست چنین وچنین» لازم نباشد. واگر در دل آرد بی‌لفظ که اگرچنین باشد خدایرا برمن چندین وبلفظ نگوید در و دو قول است ، اشبه آنست که واقع نیایدوا گرچه بجای آوردن فاضلتراست.

اما لفظ عهد. بگوید که « عهد کردم باخدای که اگر چنین باشدچنین بکنم » و منعقد شود بنطق. و در آنکه باعتقاد منعقد شود یا نه ، دو قولست اشبه آنست که منعقد نباشد. و شرط دروقصداست هم‌چون نذر.

سیم آنچه نذر بدو تعلق گیرد. و ضابط او آنست که طاعت خدای باشد

و مقدور نذر کننده. و منعقد نباشد نذر از عاجز و بیفتد ازو اگر عاجزی با دید آید. [۴۲۶]

و سبب چون طاعت باشد و نذر شکرانه، آن لازم باشد، و اگر نذرزجر از آن باشد لازم نباشد ، و برعکس آن اگر سبب معصیت باشد. و منعقد نباشد اگر گوید که « خدایرا برمنست نذری » و بربن اقتصار کند. ومنعقد باشد اگر گوید که « بر منست[1] قربتی و نذری »[2] بجای آرد بکردن قربتی و اگرچه یک روز روزه باشد یا دو رکعت نماز. و اگر نذر کند که روزه بدارم حینی آن شش ماه باشد، و اگر گوید که زمانی آن پنج ماه باشد. و اگر نذر کند که مالی بیش[3] بصدقه بدهم آن هشتاد درهم باشد. و اگر نذر کند که آزاد کنم هر بنده یی که قدیم اند آزاد باید کرد هرچه شش ماه در ملک او بوده باشد یا زیارت. و این همه وقتی باشد که غیر این چیزهای دیگر در نیت ندارد. و هر که نذر کند فی سبیل الله صرف باید کرد آنرا در بر. و اگر نذر کند که صدقه بدهم هرچه در ملک من است لازم باشد آن برو. و اگر دشخوار باشد قیمت کند آن همه را و بیرون [۴۲۷] می کند ازو اندك [اندك][4] تا تمام بدادن.

چهارم در آنچه لاحق است بدین و آن چند مسأله است:

اولین: اگر نذر کند روزهٔ روزی معین و او را اتفاق سفر افتد درو، افطار کند و قضای آن بدارد. وهمچنین باشد اگر رنجور شود یا حایض یا نفسا. و اگر شرط کند که روزه بدارد آن روز سفراً و حضراً روزه بدارد و اگرچه درسفر باشد. و اگر اتفاق افتد که آن روز عید باشد افطار کند، و درقضای آن تردد

۱- اصل: منست که. ۲ - متن ۲۴۷: علی قربة. پاریس و رضوی: ومنعقد شود و اگر گوید قربتست و وفا کند بفعل قربت اگر خود یک روز روزه باشد یا دو رکعت نماز باشد. ۳- متن ص ۲۴۷ ود: کثیر. پاریس ورضوی: بسیار.

۴ - متن ۲۴۸: شیئاًفشیئاً.

است. واگر عاجز آید از روزهٔ آن روز اصلاً، گفته‌اند که بیفتد ازو. و در روایت است که صدقه بدهد برای او مدی.

دوم: آنچه وقت او معین نیست لازم باشد در ذمت او مطلقاً. و آنچه مقید کند بوقت لازم باشد در آن وقت، و اگر نکند لازم باشد برو کفارت. وآنچه بشرط معلق کند و بزمان مقید نکند درو دو قول است: یکی آنکه فعل او نزدیک حصول شرط مضیق شود و دیگری آنکه نشود، و این اشبه است.

سئم: آنکس که نذر کند[٤۲۸] صدقه درمکانی معین یا روزه یا نماز در وقتی معین لازم باشد برو؛ واگر بجای آرد درموضعی دیگر یا زمانی دیگر اعادت باید کرد.

چهارم: اگر نذر کند که اگر رنجور من نیک شود ویامسافر من بازآید و روشن [شود] که در آن وقت که نذر می کرد رنجور نیک شده بود و مسافر بازآمده، لازم نباشد برو. و اگر بعد از آن بوده باشد لازم باشد.

پنجم: هرکه نذر کند که اگر مرا خدای فرزندی بدهد بحج ببرم او را، یا حج کنیم برای او پس وفات کند، او را حج باید برد یا برای او حج باید کرد از اصل ترکه.

ششم: هرکه گرداند چهارپای رایا کنیزك راهدی خانهٔ خدای، بفروشند آنرا وصرف کنند بهای آن را در معونت حاجیان و زایران.

هفتم: روایت کرد اسحق بن عمار از ابی ابراهیم علیه‌السلام در مردی که گفت که اگر زن بخواهم پیش از آنکه بحج روم فلان غلام من آزاد است، پس ابتداء کرد بنکاح؛ آزاد شود غلام او، و درین[٤۲۹] اشکال است الا که نذر باشد.

هشتم: روایت کرد رفاعه ازابی عبدالله علیه‌السلام [که اگر] مردی نذر کرد

که حج کنم و او را مال نباشد پس حج کند برای غیری، مجزی باشد از نذر او؟ گفت: نعم. و درین اشکال است الا قصد این داشته بوده باشد در حال نذر.

نهم: گفته‌اند که هر که نذر کند که کنیزکی را نفروشد هرگز، وفا کردن بدان لازم باشد واگرچه ببهای او حاجت باشد. و این مسند است بروایتی مرسله.

دهم: عهد چون سوگند است هر کجا آن لازم باشد این نیز لازم باشد. واگر عهد کند برچیزی که اولیتر مخالفت آن باشد در دین یا دردنیا، مخالفت کند اگر خواهد و کفارت نباشد.

کتاب صید و ذبایح

شاید خورد صیدی را که کشته باشند او را بشمشیر یا بنیزه یا بتیر یا بتیری که بی پیکان باشد چون بشکافد. و اگرها رسد تیر بپهنا [ی] صید و بمیرد، حلال باشد چون دروآهن باشد. و اگر بی آهن باشد نخورند الا که تیز باشد و بشکافد.

و همچنین [۴۳۰] ید خورد صیدی را که بکشد او را سگ شکاری نه جوارحی دیگر. پس نخورند آنرا که بکشته باشد او را فهد و غیر آن ازجوارح چهارپای، ونه آنکه بکشته باشد او را عقاب وغیر او ازجوارح مرغان الا آنکه دریابند او را و ذبح کنند. و دریافتن ذکات او آنست که یابند او را و پای یا چشم می‌جنبد، و ضابط او آنست که حرکت زندگان کند.

وشرط درسگ آنست که آموخته باشد. وعلامتش آنست که چون برآغالند برود، وچون زجر کنند بایستد،[۱] وبعادت نکند خوردن صیدرا. و اعتباری نباشد اگر نادر بخورد.

واعتبار کرده‌اند در فرستنده که مسلمان باشد یا درحکم مسلمان، وقصد صید دارد برها کردن او، ونام خدای برد بنزدیک آنکه رها کند. واگر ترک کند تسمیه‌را متعمداً، نخورندآن صید را. وبخورند اگر فراموش کرده باشدچون معتقد باشد که تسمیه واجب است. واگر بفرستد وغیری تسمیه [۴۳۱] بگوید نخورند آن صید را الا آنکه ذبح کنند آنرا. و اعتبار آنست که از چشم صیاد

۱- اصل: باء ستد.

غایب شود ، که اگرغایب شود و دروحیات مستقره[باشد]، وبعد از آن کشته یابند یا سرده نخورند آنرا .

وهم‌چنین باشدحال تیر چون نداند که او کشته است. و روا باشد صید کردن بدام آویخته و یا بونده[1] و غیر آن از آلت ، و بجوارح ، لکن حلال نباشد الا که ذبح کنند .

وصید آنستکه ممتنع باشد بدویدن یا پریدن. و اگر بکشد بتیربچهٔ مرغ را یا بکشد سگ بچهٔ صیدی را که ممتنع نباشد حلال نباشد. و اگر بیندازد بمرغی و بکشد آنرا و بچه را که نتواند پرید حلال باشد مرغ دون بچه .

مسائل از احکام صید .

اول: اگر پاره پاره کنند او راسگان پیش از آنکه او را دریابد حلال باشد .

دوم: چون بیندازد بدوتیری و درفتد از کوه یادر آب افتد و بمیرد، حلال نباشد الا که در حال افتادن دروحیات مستقر[ه] نبوده باشد .

سیم: اگر شمشیر دوپاره کند وهیچ دوحرکت نکنند حلال [۴۳۲] باشد و [اگر] حرکت کند یکی از این دو آن حلال باشد برو اگر دروحیات مستقره باشد ، لکن باید که ذبح بکند. واگر حیات مستقره نباشد هردو حلال باشد. و در روایت هست که بخورند آن پاره که بزرگتر باشد دون دیگری، واین شاذ است. و اگر بماند در دام پاره‌یی از صید آن مردار باشد .

چهارم: چون دریابند صیدی را که دروحیات مستقره باشد و آلت نباشد برای تزکیه ، حلال نباشد تا آنگه که تزکیه کنند. ودر روایت جمیل آنست که رها کنند سگ را تا بکشد او را .

---

۱ - متن ۲۵۰ : الشرك والحبالة ، پاریس ورضوی : و جایز باشد صید کردن بدام و پایه‌دام و غیر آن از آلت و بحیوانات شکاری .

پنجم. اگر مسلمان بفرستد سگ خود را و کافر بفرستد سگ خود را و بهردو صید رابکشند ، یا مسلمانی که تسمیه نگویدویا آنکه قصد صید نداشته باشد با سگ اولین بفرستد،صید حلال نباشد.

ششم: اگربیندازد بصیدی و هارسد بغیر آن صید حلال باشد. و اگر بیندازد نه برای قصد صید و بکشد صیدی را حلال نباشد.

هفتم: چون‌مرغ تواند پریدازان آنکس باشد که بگیردالا که خداوندش [۴۳۳] رادانند که با او باید داد. واگرمرغی پر بریده باشد نگیرند زیرا که‌او را خداوندی باشد. و مکروه باشد انداختن بصید آلتی کـه ازو بزرگتر باشد. و اگر چنین اتفاق افتد و بکشد حرام باشد. و اشبه آنستکه مکروه باشد.

و مکروه باشد گرفتن بچه در آشیانه و صید کردن بسگی کـه مجوسی آموخته باشدوصید کردن ماهی در روز جمعه‌پیش از نماز و صید کردن وحشی و مرغ در شب.

و ذبایح استدعا کند بیان فصلی چند:

اول شرط است در ذابح اسلام یا حکم باسلام اگرچه ساده باشد. و در ذبایح کتابی دو روایت‌است؛ اشهرمنع است. و در روایت سیم آنست که چون تسمیت او بشنوند بخورند، وفاضلترآنست که ذابح مؤمن‌باشد. بلی‌حلال نباشد چون دشمن اهل‌بیت باشد علیهم‌السلام.

دوم آلت و روا نباشد الا بآهن باوجود قدرت. و روا باشد عند ضرورت بغیرآهن چون رگهای گلو[1] را ببردا گرسنگ تیز باشد یا پوست نی‌یاآبگینه، و در [۴۳۴] ناخن و دندان با ضرورت تردد است.

سیم چگونگی ذبح و آن بـریدن چهار عضو است: مری و ودجین و

۱ ـ اصل: گلوا.

حلقوم[1]. و در روایتی هست که چون حلقوم ببرد و خون بیرون آید باکی نباشد. و کفایت نباشد در نحر طعن سر گوسینه[2]. وشرط آنست که کشته را روی بقبله باشد باوجود امکان و تسمیت گوید، و اگر ترک کند یکی از این دورا متعمداً حلال نباشد، واگر بنسیان باشد حلال باشد. و شرط است نحر کردن اشتر و ذبح کردن غیر او. پس اگر نحر کند آنرا که ذبح باید کرد، یا ذبح کند آنرا که نحر باید کرد حلال نباشد.

و حلال نباشد تا آنکه که حرکت کند بعد از تزکیه حرکت زندگان، و کمترین آنست که بجنباند دنبال را یا چشم را و بیرون آید خونی که معتدل باشد؛ و گفته‌اند که کفایت باشد حرکت کردن؛ و گفته‌اند که کفایت باشد یکی ازین دو، و این بهتر است. و در سرجدا باز کردن در حال ذبح دوقول است؛ مروی آنست که حرام باشد. واگر سبقت آرد وسرجدا باز کند حرام [۴۳۰] نباشد.

و سنت در گوسفند آنست که ببندند هردو دست مذبوح را ویک پای او را و چنگ در موی او زند و در پشم او تا آنکه که سرد شود، و در گاو ببندند هردو دست وهردوپای او را و بگذارد دنبال او را، و در اشتر ببندد از سول او تا بن بغل[3]، و در مرغ ذبح کند و رها کند.

و مکروه باشد ذبح کردن در شب و جدا کردن سراز تن در حال ذبح و گردانیدن کارد در حال ذبح کردن و آنکه ذبح کند حیوان را و دیگری بدو

---

۱ - پاریس ورضوی: سیم کیفیت کشتن وآن بریدن اعضای چهارگانه است که رهگذار طعام و شراب است، و دورك [که] آنرا ودجان (رضوی: دواجان) گویند، وحلقوم.
۲ - پاریس و رضوی: و در شتر کشتن طعنه زدن در گودال سینه کافی باشد. متن: الطعن فی الثغرة.
۳ - پاریس و رضوی: و در شتر موزه‌اش (رضوی: سولش) با بغلش. متن و فی الابل ربط اخفافه الی ابطیه.

نگرد و آنکه ذبح کند آنرا که بپرورده باشد بدست خود ازچهارپایان.

و حرام باشد پوست‌فروکشیدن پیش‌از آنکه سرد شود؛ و گفته‌اند که مکروه باشد و این اشبه است.

ولاحق است بدین احکامی‌چند:

اول آنچه فروشند دربازار مسلمانان روا باشد خریدن آن بی تفحص.

دوم آنچه متعذر باشدذبح کردن او را یانحرکردن از حیوان هم‌چون عاصی یا آنکه در چاه درفتاده باشد، روا باشدجراحت [٤٣٦] او را بشمشیر کردن و غیر آن چون ترسد که تلف شود.

سئم ذکات ماهی‌بیرون آوردن اوست از آب زنده. و اعتبار نیست در بیرون آرنده اسلام ونه تسمیت. واگر برجهد و با خشک افتد یا آب بزمین فرو رود پس زنده بگیرند، حلال باشد. وگفته‌اند که کفایت باشد دیدن او راکه می‌جنبد. و اگر صید کنند و باری دیگر در آب اندازند و درو بمیرد، حلال نباشد و اگرچه در آب میرد.

وهم‌چنین است ملخ، ذکات اوگرفتن است او را زنده. و شرط نیست که گیرنده مسلمان باشد و نه تسمیت. و حلال نباشد آنچه بمیرد پیش از گرفتن. وهم‌چنین‌اگر بسوزند او را پیش‌ازگرفتن[1]. وحلال نباشد ازو[آنچه] هنوزدر پریدن نیامده باشد.

چهارم‌ذکات بچه ذکات مادر اوست[چون] تمام‌خلقت‌باشد. وگفته‌اند که شرط آنست که با موی برآوردن جان درنیفتاده باشد. و این دور است. و اگر زنده بیرون آید حلال نباشد الا آنکه ذبح کنند او را[٤٣٧].

---

۱ - پاریس و رضوی : و همچنین حلال نباشد اگر آتش در نیستان زنند و در اینجا ملخ بسوزد.

کتاب اطعمه و اشربه

و نظر درو استدعای اقسام او کند:

[قسم]اول: درحیوان بحر. ونخورند ازو الاماهی که او را فلس باشد واگرچه زایل شده باشد ازوهم‌چنانکه کنعت. و خورند ریثا و اربیان و طمر و طبرانی‌و ابلامی[1]. ونخورند بالان‌قفس وضفدع[2] وخرچنگ. ودرجری‌دوروایت است،اشهرحرام‌است. ودرزمارومارماهی‌وزهودوروایت‌است،ووجه کراهیت‌است.

واگریابنددرشکم‌ماهی‌ماهی‌دیگرحلال باشدچون‌ازآن‌بود که‌اوراخورند. واگرماربراندازدماهی‌را از دهن‌وسی‌جنبدحلال باشداگرپوست‌ازوجدانشده‌باشد.

و نخورند طافی‌را و آن آن باشد که‌در آب مرده‌باشد واگرچه درشبکه باشد یا درکند وله[3]. و اگر مختلط باشد زنده در آب با مرده حلال باشد. و اجتناب[4] کردن اولیتر است. و نخورند ماهی جلال را تا آنگه که طعمه بدهنداز علف پاك یک شبان روز. وخایهٔ آن ماهی که او حرام باشد[٤٣٨] هم‌حرام‌باشد. و اگرمشتبه شود بخورند آنرا که‌درست‌باشد ونه‌آنکه‌نرم باشد.

قسم دوم : درچهارپای. بخورنداز چهارپای‌انسی گاو و گوسفندواشتر. و مکروه باشد اسب و خر. وکراهیت دراستر سخت است. و حرام باشدانسی جلاله علی‌الاصح . و آن آن باشد که عذرهٔ آدمی خورد تنها. و حلال باشد چون استبرا بدهند با آنکه فرو بندند و طعمه بدهند از علف. و درکمیت‌آن

۱- متن ۲۰۳ : والطبرانی والابلامی. پاریس ورضوی: طیرانی وابلامی. اصل و د: تیرانی‌وغلامی. ۲ ـ پاریس و رضوی: سنگ پشت و وزغ. متن ۲۰۳ : السلحفاة ولا الضفادع. د: یعنی بزغ. ۳ - متن۲۰۳: فی‌شبکة اوحظیرة ،پاریس‌و رضوی: آنکه مرده باشد و برسرآب افتاده نتوان خورداگرچه در دام باشد یا درحظیره باشد.

٤ ـ اصل : اختیار .

اختلاف است. حاصل او آنست که ناقه راچهل روز و گاو رابیست روز و گوسفندرا ده روز. وبخورند گاو وحشی راو گوسفند کوهی و گورخر وآهو و گاو کوهی را. و حرام باشد آنکه او رادندان باشد، و ضابط آنست که آشکار کند چون شیر و روباه. وحرام باشدخرگوش و سوسمار وموش [دشتی] و حشرات چون سوش و قنفذ و مار[1] و خنفسا وصیصره و بنات وردان و شپش.

[قسم]سئم: در مرغان. و حرام است آنچه ازو شکاری باشد چون باز واستخوان‌رند[2]. و در کلاغ دو روایت است و وجه آنست که مکروه [٤٣٩] باشد. و کراهیت مؤکدتر است درپیسه کلاغ. وحرام باشد آن مرغی که بال کشیدن اوبیشترباشداز بال‌زدن وآنکه او را حوصله وقانصه و صیصیه‌نباشد[3] و حرام باشد خفاش و طاوس. ودر خطاف تردد است، و کراهیت اشبه. و مکروه‌باشدفاخته وهدهد[4]، و کراهیت در صرد وصوام وشقراق[5] سخت‌تراست.

واگریکی ازین محللات جلال باشد حرام‌باشدتا آنکه که استبراد هند. پس در بط و آنچه بدوماند پنج روز و در مرغ خانگی سه روز.

وحرام باشدزنبور ومگس وپشه‌وخایهٔ آنچه گوشت‌اونخورند. و اگرمشتبه شودبیک دیگربخورندآنرا که هردوجانب اومخالف یکدیگرباشدنه‌آنرا که نباشد.

و اینجا دو مسألهٔ دیگر است:

[اول]: چون بخورد چیزی که حلال باشد شیر خوك را مکروه باشد

۱- رضوی: مارو کوروسیره. پاریس: مارو کو کال وسیره. د: صیصن واوحیوانکی باشد سرخ ودرازدست وپای ودر گرماوها ومتوضاهاباشد. متن ۲۰۳: الصراصر.

۲- متن ۲۰۳: کالبازی و الرخمة، پاریس ورضوی مانند اصل. د: استخوان زند.

۳- پاریس‌ورضوی: وهرچه‌آن را سنگ دان وچینه دان وخارپس‌پای نباشد. د: حوصله علف‌دان راگویندوقانصه سنگ‌دان باشد وصیصیه‌خارکی که درپس پای اوست.

٤- رضوی: جلورك. پاریس: چکاوك. د: هدهد یعنی شانه‌سر.

٥- پاریس ورضوی، کاسکینه. د: و کراهیت درصوم وصوام وآن مرغکی است سپید درمیان‌نخل خسبد وسقراق قران قران سخت‌تراست.

گوشت او خوردن. و اگر چندان بخورد که گوشت بر آن سخت شود حرام باشد گوشت او و گوشت نسل او.

دوم: اگر خمر[۴۴۰] بیاشامد حرام نشود بلکه بشورند و بخورند آنچه در اندرون او باشد. و اگر بول بیاشامد حرام نباشد و بشورند آنچه در اندرون او باشد.

قسم چهارم: در محرمات جامد و آن پنج است:

اول مردار، وانتفاع گرفتن بدان حرام است. وحلال باشد از مرداری که پاك بوده باشد در حال حیات ده چیز: صوف و شعر[1] و وبر و پر و سروه و استخوان[2] و دندان و ناخن[3] و خایه چون پوست بالایین درآمده باشد و پنیرمایه. و در شیر دو روایتست، اشهر آنست که حرام باشد.

دوم آنچه حرام باشد از ذبیحه و آن پنج است: قضیب و آن هردو خصیه و سپرز وسرگین وخون. و در مثانه و زهره تردد است، اشبه آنست که حرام باشد از بهره آنکه خدای گفت: «وحرمت علیکم الخبائث». و در فرج و پی گردن[4] و مغز پشت مهره وذات الاشاجع وغدد و خرزهٔ دماغ[5] و حدقه خلافست، اشبه کراهیت است.

و مکروه است پلك[6] [۴۴۱] و هر دو گوش از آن دل و رگ. و چون بریان کند سپرز را سوراخ کرده آنچه زیر او باشد حرام باشد وبالای آن حلال.

---

۱ - پاریس ورضوی: پشم و موی. د: موی بز درحال حیات وصوف یعنی پشم گوسفند وشعر یعنی موی بزو وبر یعنی پشم شتر. ۲- رضوی وپاریس: استخوان. اصل استخان.
۳- رضوی: زناکمه(؟). اصل، د، پاریس: ناخن. ۴- پاریس ورضوی: رگ گردن.
۵ - پاریس ورضوی: دشبل ومهرهٔ (پاریس: خرزهٔ) دماغ. د: وذات الاشاجع جایی که رگهایی که پشت دست است آنجا مجتمع میشود وغدد یعنی مهرهٔ مغز سر.
۶ - متن ۲۰۴ : الکلی. پاریس ورضوی: وگرد[ه]ها وگوشها و رگها و اگر سپرز را سوراخ کرده کباب کرده باشند حرام باشد واگر سوراخ نکرده باشد حلال باشد (نیز متن).

سیم عینهایی که نجس باشد هم چون عذرات و آنچه جدا بازکنند از زنده و خمیر چون بسرشند بآب‌نجس. ودرین روایتی است بجواز داشتن بعد از پختن برای آنکه آتش آنرا پاك گرداند.

چهارم گل. واوحرام‌است الا گل تربت حسین علی علیه‌السلام برای‌شفا، تجاوز نکنند از قدر نخودی.

پنجم زهرها که‌اندك و بسیار اوبکشد. واگربسیار او بکشد ازوحرام باشد آن قدر که بحد کشتن رسد.

قسم پنجم: در مایعات، و حرام است ازوپنج چیز:

اول خمر و هرچه مستی آرد و شیره چون بجوشد.

دوّم خون وهم‌چنین علقه و اگرچه در خایه باشد. و در نجس بودن اوتردد است، اشبه آنست که نجس باشد. و اگر واقع شود خون اندك در دیگی که می‌جوشد حرام نباشد خوردن[1] آنچه درو باشد چون خون برفته باشدبجوشیدن. و از اصحاب‌ماکس[۴۴۲] است که منع کرد از مایع وواجب گردانید شستن توابل[2] و این بهتر است، هم‌چنانکه اگر واقع شود غیر او از نجاست.

سئم هرمایعی که فرا رسد بدو نجاست نجس شود چون خمر و خون و مردار و کافر حربی. و در ذمی دو روایت‌است، اشهر آنست که نجس باشد. ودرروایتی[هست] که‌چون مضطرشود بخوردن او بفرمایداورا[3] تادست‌بشورد، و این متروکست.

---

۱ - متن ۲۵۵: العرق. نیز پاریس و رضوی. اصل: خوردی و. ۲ - پاریس ورضوی: وحوایج‌وتوابلش‌بیاید شستن همچون‌دیگر نجاسات. اگرد روی‌افتد. د: توابک.
۳ - اصل: دورا.

و اگرواقع شودنجاست درجامد ، بیندازند آنچه گرد برگردآن نجاست باشد و حلال [باشد] هرچه جز از آن باشد.

و اگر مایع روغن [باشد] روا باشد ، فروختن او برای سوختن چراغ در زیر آسمان نه در زیر سقف.

و حلال نباشد آنچه باز بریده باشند از دنبهٔ گوسفند. و نسوزند آنچه بگداخته باشند ازآن. وآنچه بمرده باشد دروآنچه دروخون روان[باشدآن‌مایع نجس شود ، نه آنکه اوراخون روان] نباشد.[1]

چهارم بولهای آنچه گوشت او نخورند. و حرام باشد بول‌آنچه گوشت او خورند الا اشتر بنزدیک شیخ، و حلال بودن اشبه است.

پنجم [۴۴۳]شیر حیوانات محرم چون شیر وگرگ وگربه. و مکروه باشد آنچه گوشت اومکروه باشد چون ماده خر اگر حلیب‌باشد و اگر جامد.

قسم ششم: آنچه‌لاحق است بدو. و آن هفت مسأله است :

اول : موی خوک نجس است. و یکسان‌است اگر گرفته باشداو را از زنده یا مرده علی الاظهر. واگرمضطر شود استعمال کنند آنچه‌درو دسومتی نباشد و بشوید دست خود را. و روا باشد آب کشیدن بدلوی که از پوست[2] مردارباشد و نماز روا نباشد بدان آب.

دوم : چون گوشت‌یابند ومشتبه‌باشد ، دراندازند درآتش‌اگر باهم‌جهد او از مذکی است و اگر منبسط شود آن از مردار است. و اگر مختلط شود ذبح کرده‌بمردار از هردواجتناب کند و در روایت‌حلبی چنان‌است که‌بفروشند بدان کس که حلال داند مردار را.

۱ - پاریس‌ورضوی: وهرمایه‌ای(پاریس:مایعی) که‌ازحیوانی باشد که‌خون‌اوروان‌باشد . در وی‌بمیرد نجس‌شوداما‌اگرخونش روان‌نباشد چون‌مگس‌نجس‌نباشد (اصل کم‌دارد ، د ، کم ندارد) . ۲ - اصل: پست.

سئم: نخورد آدمی مال مردمان را بی‌دستوری ایشان. و رخصت داده‌اند باعدم اجازت[٤٤٤] در خوردن از خانهٔ آنهایی که ذکر ایشان در آیت است چون نداند که خداوند کاره است و همچنین اگر بگذرد مردم بثمرهٔ خرما. و درثمرهٔ زرع و درخت تردداست، وقصد نکند بدان و بر نگیرد.

چهارم: هر که بیاشامد خمر یاچیزی که نجس باشد آب دهن اوپاک باشد مادام که متغیر نباشد بنجاست.

پنجم: چون بفروشد ذمی خمررا پس اسلام آرد او را باشد که قبض کند آن ثمن را.

ششم: خمرپاک شود چون باسر که گردد و اگر بعلاج باشد. وحلال نباشد اگر دراندازند در خمر سرکه چندانکه هلاک کند آن خمر را. و گفته‌اند که اگر دراندازد در انای سرکه خمری را از انایی که دروخمرباشد آن‌سرکه حلال نباشدتا آن‌وقت که خمرآن اناسرکه گردد، واین قول متروکست.

هفتم: حرام نباشد ربها وشرابها و اگرچه مسکر ازوآید.

و مکروه باشد شیره بسلم خریدن و آنکه به امین گیرند برپختن شیره کسی را که حلال داند او را پیش از آنکه دو ثلث او برود؛ و شفا طلبیدن [٤٤٥] باب گرم که ازکوه بیرون آید وبآن آبی که ازو بوی کبریت آید.

کتاب غصب

ونظر درامور [ی‌ا] ست :

اول غصب منفردشدن کسی است [به] ثابت کردن دست تصرف خود درمال غیری بظلم .

وضامن نباشد اگرمنع کند مالک [را] ازگرفتن چهارپای خود که رها کرده باشد ، وهمچنین اگر منع کند اورا ازنشستن بر بساط خود .

ودرست باشد غصب کردن عقارات هم‌چنانکه درست باشد غصب کردن منقول ، وضامن باشد آنرا بدانکه منفرد شود بدو .

واگرساکن شود درسرای غیری بقهر باصاحب آن ، درضامن بودن آن دوقول است ، واگرگوییم که ضامن است ضامن باشد نیمه‌را .

وضامن باشد حمل چهارپای راچون [غصب] کرده باشد مادر را ، و هم‌چنین باشد درکنیزک . واگر مغصوب دست بدست رود ضمان برهمه باشد ، ومخیر باشد مالک .

واگرغصب کند حر را ضامن نباشد واگرچه خورد باشد ، لکن اگرچه تلفی بدورسدبسبب غاصب ضامن باشدآنرا ، واگراین تلف نه [به] سبب اوباشد چون [٤٤٦] مردن ومارگزیدن درین دوقول است .

واگر محبوس کند صانعی را ضامن نباشد اجرت اورا . واگر نفع گیرد بدوضامن باشداجرت انتفاع را وضامن نباشداگرغصب کند خمررا ازمسلمان ، وضامن باشد اورا که غصب کند ازذمی ، وهم‌چنین باشدخوک .واگربگشاید

دری برسالی وآنرا دزد ببرد ضمان بردزد باشد نه براو . واگر اشکال[1] ازاسب برگیرد وبرمدیا آن بندهٔ دیوانه برگیرد وبگریزد ، ضامن باشد . واگر از عاقل برگیرد ضامن نباشد .

دوم دراحکام او . وواجب باشد رد کردن آنچه غصب کرده باشد و اگرچه دشوار باشد ، چون چوبی که در دیوارباشد یالوحی که درسفینه باشد. واگرعیب درآورده باشدضامن باشد ارش را . واگرتلف شده باشد یادشوار باشد بازدادن ، ضامن باشد مثل آنرا اگر متساوی اجزا باشد ، وقیمت را آن روزی که غصب کرده باشداگرمتساوی اجزا نباشد . وگفته اند که قیمت بالاترین بدهد ازآن روزباز که غصب کرده باشد [۴۴۷] تاروز تلف . و درو وجهی دیگر است . وچون رد کند باآو ردنکند زیادتی قیمت سوقی اورا ، ورد کند زیادت قیمت را که برای زیادت عین باشد یاصفت[2] .

واگرآنچه غصب کرده ازچهارپای باشد وعیب پدید آید رد کند آنرا باارش نقصان . ویکسان باشددرچهارپای اگرازان قاضی باشد یاازان خارکش . واگر مغصوب بنده باشد وغاصب برو جنایتی کند رد کند او را ودیت جنایت اورا باخواجه اگر این جنایت مقدرباشد . ودر[و] قولی دیگرست .

واگر بیامیزد روغن زیت را بمثل او رد کند آن عین را ، وهمچنین اگر زیت او بهتر باشد . واگرکمتر باشد ضامن باشد مثل آنرا . واگر زیادت شود قیمت مغصوب ، آن زیادت ازان مالک باشد . اما اگر این زیادت برای مضاف شدن عینی باشد هم چنانکه رنگ کردن یاآلتی دربنا کردن ، آن عین فراگیرد ورد کند آن اصل را وضامن باشد ارش را اگر نقصان شود .

سئم درلواحق وآن شش است :

۱- متن : القید . رضوی وپاریس : قفل . ۲- متن ،د : الصفة . اصل : صنعت .

[۴۴۸] اول: فائدهٔ مغصوب از آن مالک باشد اگر منفصل باشد چون فرزند، یا متصل باشد چون پشم و فربهی، یا منفعت چون اجرت سکنی و برنشستن چهارپای. وضامن نباشد از زیادتی متصله آن چیزرا که زیادت نشده بدو قیمت مغصوب، هم‌چنانکه اگر فربه شود مغصوب وقیمت اویکی باشد.

دوم: مالک نشود مشتری آن چیزرا که قبض کرده باشد ببیع فاسد. وضامن باشد اورا وآن چیز را که بادید آید ازمنافع او وآن چیزرا [که] زیادت شود درقیمت او بزیادت صفتی درو.

سیم: چون بخرد چیزی را وداند که آن غصب است، اوهم چون غاصب باشد وباز نتواند گردید بابایع بدان چه غرامت بکشد برای خداوند آن. و اگر جاهل بوده باشد بازدهد آن عین را بامالک او وباز گردد برای ثمن بربایع وبهرچه غرامت کشیده باشد آنرا [اگر] درمقابل آن بچیزی منتفع نشده باشد همچون قیمت فرزند. و در رجوع کردن بدانچه غرامت کشیده باشد آنرا از آن چیز که بدان [۴۴۹] منتفع شده باشد چون عوض ثمره واجرت سکنی تردداست.

چهارم: چون غصب کند دانه‌یی راوبکارد یاخایه‌یی را وبچه بردارد یا خمررا وسر که گرداند، آن همه ازان آن کس باشد که از اوغصب کرده باشد.

پنجم اگر غصب کند زمینی را وبکارد آنرا کشت ازان صاحب زرع باشد وبروباشد اجرت زمین. وصاحب زمین را باشد که بر کند آنرا که کشته باشد والزام کند او را بانباشتن گوها[۱] وبه ارش زمین اگر نقصان شده باشد. واگر صاحب زمین غاصب را قیمت آنچه او کشته است بدهد برواجابت کردن واجب نباشد.

ششم: اگر تلف شود مغصوب وخلاف کنند درقیمت او قول قول غاصب باشد، وگفته‌اند که قول قول آنکس [باشد] که ازو غصب کرده باشند.

۱- رضوی: کوها. اصل و پاریس: کوهها. د: کرها (بفتح کاف وکسر را). متن: طم الحفرة.

کتاب شفعه

شفعه مستحق‌شدن حصهٔ شریک باشد بدانکه نقل کرده باشد باغیری ببیع ، ونظر دراو استدعا کند امرهارا :

اول آنچه در شفعه ثابت‌شود ، وآن زمینها [است] ومسکنها. [٤٠٠] ودر منقولات چون جامه وقماشات دوقول است، اشبه آنست که اقتصار کند برموضع اجماع . وثابت باشد درنخل ودر درخت وابنیه بتبعیت زمین . ودر ثابت شدن او در حیوانات دوقول است ، مروی آنستکه ثابت نشود . وازاصحاب ما کس هست که ثابت کرد شفعه را دربنده دون غیر او . وثابت نباشد درآنچه قیمت نتوان کرد هم‌چون دو کانهای خوردو گرساوهاوجووها وطریقهای تنگ[1] علی الاشبه.

وشرط دروآنست که انتقال کرده باشد ببیع ، پس ثابت نشود اگرانتقال کند بهبه یابصلح یابمهر یابصدقه یاباقرار . واگر دروقف مشاع باشد باطلق، وبفروشد صاحب طلق ، شفعه ثابت نباشد آنرا که بروقف است ، ومرتضی گفت ثابت شود .

دوم آنکس که شفعه طلبد . وآن هرشریکی باشد بحصهٔ مشاع که قادر باشد برثمن آن .وثابت نباشد ذمی را برمسلمان ونه بهمسایگی ونه کسی را که عاجز باشد ازبهاونه درآن چیز که قسمت کرده [٤٠١] باشد . ومتمیز شده ، الاآنکه شریک باشد درراه ودرجوی ، چون بفروشد یکی ازین دورا یاهردو را باحصهٔ مقسومه .

۱- د : دکان‌های خورد وگرمابهاو جوهها و طریقهای تنگ .پاریس ورضوی :د کانهاو حمام وجوی وراههای تنگ. متن: العضاید والحمامات والنهر . اصل، دو کانها...جووها...

وشفعه ثابت باشد در میان دو کس و ثابت نباشد چون شرکاییش از دوباشند علی‌اشهرالروایتین .

واگر دعوی کند که ثمن من غایب است سه‌روز مهلتش بدهند مقدار آنکه برودآنجا وبیاید ، وبعدازآن سه‌روز دیگر ، مادام که مضرتی بمشتری‌نرسد درین تأخیر .

وثابت باشد شفعه‌غایب را وسفیه را و دیوانه را وکودک‌را . وفرا گیردبرای ایشان‌ولی‌ایشان‌چون مصلحت‌داند ، واگرولی‌ترک کند وکودک بالغ شود یادیوانه باهوش آید ؛ اورا باشد که شفعه فراگیرد .

سیم در کیفیت شفعه گرفتن .فراگیرد شقص‌را [یعنی‌نصیب‌شریک‌را که بفروخت] بمثل آن ثمنی که عقدبدان‌واقع شده‌باشد . واگر آن‌ثمن‌را مثل‌نباشد چون‌بنده وجوهر ، فراگیرد بقیمت‌او ، وگفته‌اند که‌شفعه بیفتد . واستناد این قول باروایتی است که درو احتمال است .

وشفیع‌را درحال مطالبه بایدکرد . [۴۰۲] و اگرتأخیر کند بی‌عذری شفعهٔ او باطل شود ، ودروقولی دیگر است . واگر بعذری باشد باطل نشود . وهم‌چنین اگرگمان برد زیادتی ثمن باجنسی ازثمن وروشن شود اوراکه غیر آن بودکه او اندیشه‌کرد .

وشفیع شقص را از مشتری گیرد نه‌ازبایع ودرک آن برو باشد . واگر مسکن خراب شود یا عیب پدیدآید بی‌فعل مشتری ، شفیع آنرا بهمهٔ ثمن بستاند یاترک کند . واگر بفعل مشتری باشد ، فراگیرد بحصهٔاو از ثمن . واگر بخرد بثمن مؤجل ، گفته‌اندکه شفیع مخیر باشد میان‌آنکه معجل بها بدهد وشقص را فراگیرد ، ویاتأخیرکند وفراگیرد آنرا بثمن وقت حلول‌اجل . ودرنهایه گفت‌که فراگیرد آن شقص را وثمن برو نیز مؤجل باشد ، وکفیل

ازشفیع بستانند اگر ثقه نباشد ، واین اشبه است . واگرفرادهد شفیع ثمن را پیش‌از حلول اجل مشتری ، لازم نباشدبایع راگرفتن‌آن . واگرازشفعه فروآید پیش‌از فروختن ، شفعه باطل [۵۰۳] نشود . اما اگر شفیع گواه باشد بربایع یا گوید مشتریرا یابایع‌را که مبارک‌باد یادستوری‌دهد درفروختن ، درین‌تردد است ، وشفعه بیفتادن اشبه است .

وازلواحق او [۱] دومسألهٔ دیگرست .

اولین : شیخ گفت شفعه‌را بمیراث نگیرند ، ومفید ومرتضی گفتند که بمیراث گیرند ، واین اشبه است .واگرعفو کنندیکی‌ازوارثان نصیب خودرا ، فراگیرند باقی دیگر ازو [و] بنیفتد .

دوم :اگر اختلاف بادید آیدمیان مشتری و شفیع درثمن ، قول قول مشتری باشد باسوگند ، برای‌آنکه شفیع شقص‌را ازدست اومی‌برد .

۱- اصل : آن‌لواحق‌است . د : وازلواحق او .

کتاب احیاء زمین مرده

وآنچه بعمارت باشد ازان خداوند ملک باشد ، روانباشد تصرف کردن درو الا بدستوری صاحب او . وهم‌چنین آنچه بدو صلاح عامر باشد هم‌چون طریق ونصیب آب [1] وجای اشتر که شبانگاه بآنجا آرند .

وزمین موات آنستکه بدو منتفع نتوان شد از بهر آنکه معطل باشد . پس هرچیزی که اورا خداوندی نبوده باشد [٤٠٤] یابوده باشد وفانی شده ازان امام باشد ، و روا نباشد احیا کردن آن الا بدستوری او ؛ وچون امام دستوری دهد اورا ، مالک شود باحیا کردن آن . واگر امام غایب شود ، آنکس که سبقت برد باحیا کردن آن ، او اولیتر باشد بدان . وچون امام حاضر باشد اورا باشد که ازدست او بازگیرد .

وشرط تملک باحیا آنست که دردست مسلمان نباشد ، وازآن نباشد که صلاح عامر بدو باشد ، ومواضع عبادت نباشد ، چنانکه عرفات ومنی ، واماسی آنرا باقطاع بکسی نداده باشد ، و کسی آنرا محجر نکرده باشد . وتحجیر فایدهٔ اولویت دهد نه ملکیت مانند آنکه مرزی نصب کنند برآن . اما برای احیا کردن مقداری معین نیست درشرع ، بلکه بازگردند برای آن باعادت .

ولاحق است بدین مسایلی چند :

اول : طریقی که نوساخته باشند در زمین مباح ، چون خصومت کنند اهل آن باهم ، حدآن پنج ارش باید ، ودرروایتی هفت .

۱- متن : الشرب . پاریس ورضوی : چون راه وشرب آب وچراگاه . اصل : نصیب آن . د : نصیب آب .

دوم: حریم چاهی که برای اشتران [٤٠٠] ازوآب کشند چهل ارش باید ، وآنچه برای کشت ازو آب کشند چهل‌وشش ارش باید ، وآنچه برای چاه‌کاریز هزار ارش اگر زمین نرم باشد ، واگر درشت باشد پانصد .

سیم: هرکه نخلی بفروشد واستثنا کند یکی‌را ، اورا باشد جای رفتن درو وبیرون آمدن وچندانکه شاخ بکشد .

چهارم: چون خصومت کنند اهل وادی درآب ، دربندد بالایین آب را درنخل تابرآمدن بکعب ، وبرای‌زرع تاشراک ، پس رها کند آنرا برای‌آنکه زرع او در زیر او باشد .

پنجم: رواباشدآدمی را که حمایت کند چرازار را درملک خود خاصه ، وامام را باشد مطلقا .

ششم: اگراورا آسیابی باشد برجوی غیری بوجه‌شرع ، روانباشدصاحب جوی راکه بگرداند آب‌را ازآنجا الا برضای صاحب آسیاب .

هفتم: آنکس که بخرد سرابی که درو زیادتی باشد از راه ، در روایتی هست‌که اگراین زیادت درآنچه خریده است باشد ، هیچ باک‌نیست . ودر نهایه می‌گویدکه‌اگر متمیزنباشد بروچیزی نیست ، واگرمتمیز باشد[٤٠٦] ردکندآنرا ، وبازگردد بابایع بدرک‌آن . واین‌روایت ضعیف است ، وتفصیل نهایه ممنوعست ، ووجه آنستکه بیع باطل باشد ، وبرتقدیر آنکه ممتاز باشد فسخ کند اگر خواهدچون ندانسته باشد .

هشتم: آنکس که او را نصیبی باشددرکاریز یادرجوی ، روا باشد اورا فروختن آن بدانکس [که] خواهد .

نهم: روایت کرد اسحق‌بن‌عمار ازبندهٔ صالح : آن‌مردی که دردست او باشد سرایی ، ودردست پدران اوبوده‌باشد ، وسی‌داندکه‌آن ازان ایشان‌نیست

وگمان نمی‌برد که صاحب‌اوآید ؛ گفت که‌نشاید فروخت آنچه‌ازآن اونیست ، وسکنی او را تواند فروخت . و این روایت مرسل است ، ودر طریق اوست حسن‌بن‌سماعه ، واو واقفی است . ودرنهایه چنانست که تصرفی که اورادرآن سرای باشد تواند فروخت . واین فتوی‌را برآن حمل باید کرد که در اصل‌آن زمین عاطل بوده‌باشد ، وکسی آنرا بدستوری خداوندش احیا کرده‌باشد ، پس تصرف او ازان احیا کننده باشد ، واصل [۴۵۷] او ازان مالک باشد .

کتاب لقطه

واوبرسه قسمت است:

[قسم] **اول**: لقیط، وآن هر کودکی باشد ضایع که او را کفیل نباشد. وشرط دریابنده آنست که مکلف باشد. ودراشتراط اسلام تردد است. وبرنگیرد بنده کودک را الا بدستوری مولای خود، وسنت است برگرفتن لقیط.

وآنچه یابند در دار اسلام آزاد باشد، وآنچه در دارشرک یابند بنده باشد. وچون تولی بکسی نکند عاقلهٔ او ووارث او امام باشد چون وارثی دیگر نباشد. و قبول کنند اقرار او را برنفس خود ببندگی چون ببلوغت[1] رسد ورشید باشد.

وچون یابندهٔ این کودک سلطان را یابد ازو استعانت کند برای نفقهٔ او. واگر سلطان را نیابد استعانت بمسلمانان کند. وچون هیچ دونیابد؛ او بر کودک نفقه کند، وبازگردد بااوچون درنیت داشته باشد بازگرفتن را، واگر بتبرع کرده باشد بازنگردد برو.

قسم دوم: درضاله، وآن هرحیوانی باشد مملوک گم‌شده که یابنداورا. وگرفتن [۴۵۸] اودرآنصورت که جایزاست هم مکروه است. وچون تحقیق[2] داند که تلف خواهدشد سنت است گرفتن. واشتررانگیرد، واگر گیرد ضامن او باشد. وهمچنین باشد حکم اسب وگاو. وبگیرند اگراورا ترک کرده باشد صاحبش ازماندگی نه درآب وگیاه، ومالک شود گیرندهٔ او. واگریابند گوسفند دربریه،

۱ـ د، بلاغت. پاریس ورضوی، وقت بلوغ. ۲ـ پاریس ورضوی: یقین.

بگیرد آنرا یابندهٔ او ، برای آنکه او ممتنع نتوان شد ازسباع خورد ، وضامن باشد آنرا . ودرروایت است که نگاه دارد آنرا سه روز ، اگرصاحب آن آید بدو دهد ، وا گرنه بصدقه بدهد قیمت اورا .

ونفقه کند یابنده برضاله اگرسلطان نباشد که نفقه کند . واشبه آنست که با مالک رجوع تواند کرد بدان نفقه . واگر ازین یافته نفع توان گرفت چون نشستن ودوشیدن ، درنهایه گفت که آن نفع درمقابل نفقه باشد . ووجه آنست که مقاصت کنند تا کدام بیش است .

قسم سئم : درو سه فصل است :

[**فصل اول**] : لقطه هرمالی باشد که ضایع شده باشد [۹ ٥ ٤] که فرا گیرند آنرا ودست کسی برونباشد . اگر کمتر از درهمی است نفع گیرد بدو بی آنکه تعریف کند . ودرقدر درهم دوروایت است .

وآنچه زیادت باشد از درمی اگر آنرا درحرم یابند مکروه باشد گرفتن آن . وگفته اند که حرام باشد . وحلال نباشد گرفتن آن الا آنکه درنیت دارد که تعریف کنم . وتعریف کند سالی . پس اگرصاحب را یابد بدو دهد ، وا گرنه بصدقه بدهد برای صاحب ، یا بگذارد تا امانت باشد ازان او ، ومالک آن نتواند شد . واگربصدقه بداده باشد بعدازسال ، و خداوندش راضی نباشد ؛ ملتقط ضامن نباشد علی الاشهر .

واگر درغیر حرم یابد تعریف کند سالی . پس یابنده مخیر باشد میان آنکه مالک آن شود ، وآنکه بصدقه بدهد ، وآنکه بگذارد تا امانت باشد برای خداوندش . واگربصدقه بدهد آنرا وصاحب کاره باشد ضامن باشد یابنده . و اگرازآن باشد که اورا بنتوان گذاشت چون طعام ؛ قیمت کند آنرا نزدیک آنکه

یافته باشد ، وضامن باشد ، ونفع گیرد [۴۶۰] بدان ، واگر خواهد فرا دهد آنرا بحاکم‌شرع وضامن نباشد .

ومکروه باشد گرفتن مطهره ومخصره ونعلین وچوب گوشهٔ جوال وعصا ومیخ واشکال وآنچه بدان ماند [۱] .

[چندمساله] :

مسالهٔ اولین : آنچه یابند درخرابه یادربریه یازیر زمین،آن ازان‌یابنده باشد . واگریابد آنرا درزمینی که‌اورا مالک‌باشد ، برروی آن‌زمین یامدفون ، تعریف‌کند مالک را یابایع‌را . پس‌اگر بشناسدبدو دهد ، واگرنه ازان‌یابنده باشد . وهم‌چنین‌آنچه یابنداورا دراندرون چهارپای . واگریابد آنرادراندرون ماهی ؛ شیخ گفت که فراگیرد آنرا بی‌تعریف .

دوم : آنچه‌یابددرصندوق خود یادرسرای‌خوداز ان‌اوباشد .واگرشریکی باشداورا درتصرف در آن ،اگرآنکس‌انکار آن‌چیز کند، آن‌هم‌چون‌لقطه باشد .

سیم : مالک نشود یافته‌را بسال‌گردش واگرچه تعریف اوکرده باشد مادام‌که نیت تملک نکند . وگفته‌اند که مالک شود بگذشتن سال .

فصل‌دوم [۲] : یابنده باید که ازآن کس‌باشد که‌اورا[۴۶۱]اهلیت‌کسب کردن باشد . پس‌اگر یابدکودکی یادیوانه‌یی روا باشد . وبرولی او باشد تعریف کردن . ودربنده تردد است . اشبه آنست که رواباشد ، وهم‌چنین مکاتب ومدبروام‌ولد .

۱- متن ۲۶۴ : ویکره‌اخذالاداوة والمخصرة والنعلین والشظاظ والعصاوالوتدوالحبل والعقال واشباهها. پاریس ورضوی: ومکروه‌است برداشتن‌مطهره وتازیانه ونعلین‌وچوبهای گوشهٔ‌جوال وعصاومیخ‌وریسمان وزانوبند ومانندآن . د ، و چوب گوشهٔ جوال‌وآن‌چوبکی باشدهمچون تازیانه وعصاومیخ‌واشکال وآنچه‌بدان ماندیعنی حاجت‌مردم بدان عظیم‌باشد

۲- اصل : چهارم . پاریس : دویم . د : فصل دوم .

[فصل سئم] : دراحکام [و اوسه است]:

[اول]:واوبکسی ندهد آنچه یافته باشدالابگواه . وکفایت نباشدآنکه صفت کند . وگفته‌اند که کفایت باشد دراموال باطنه هم چون زر ونقره ، و این نیکو است .

دوم : باکی نیست[1] باجرت برای بندهٔ آبق ؛ پس اگر مزدبگوید و معین کند، آن‌لازم‌شود چون بازآرد؛ واگر معین‌نکند چون یابند بنده را درشهر وبازآرند دیناری باشد ، واگر از بیرون شهر یابند وبازآرند چهار دینار باشد برروایتی‌ضعیف که قوت‌اوسی‌دهد شهرت او .والحاق کرد بوجعفر[2] و مفیداشتر را بدین . وهرچه غیراین دواند اجرت مثل باشد دربازآوردن او .

سیم: ضامن نباشد یابنده در اندرون سال نه لقطه‌راونه لقیط‌راونه ضاله را مادام که تقصیر نکرده باشد .

۱- اصل : است . ۲- د : ابوجعفر.

کتاب میراث

و نظر درمقدمات ومقاصد ولواحق او

ومقدمات [٤٦٢] اوسه است :

[مقدمهٔ]**اول :** در اسباب میراث وآن نسب است و سبب ، ونسب سه مرتبه است:

اول مادر وپدر و فرزندان چندانکه فرو روند .

دوم جدوجده چندانکه بربالا روند وبرادر وخواهر چندانکه فروروند .

سیم عم‌وعمه وخال‌وخاله .

و سبب دوقسم است : زنان شوهری [وولا] [1] . وولا سه‌مرتبه است: یکی ولای عتق ، دوم‌ولای ضمان جریره ، سیم ولای امامت .

[مقدمهٔ] **دوم:** آنچه مانع است‌ازمیراث وآن‌برسه قسمت‌است: یکی کفر، دوم‌قتل ، سیم بندگی .

اما کفر مانع باشد ازجانب وارث متوفی . پس میراث نگیرد کافر از مسلمان اگر کافر حربی باشد یاذمی یامرتد، و میراث گیرد مسلمان ازکافراگر اصلی باشد یا مرتد، پس‌میراث مسلمان ازان وارث مسلمان‌باشد اگر تنهاباشد بنسب ، یا کافری‌شریک او باشد واگرچه کافر نزدیک‌تر باشد، تا آنکه‌که اگر نیز مسلمان ضامن جریره‌باشد بافرزند کافر، میراث‌ازان ضامن جریره‌باشد. واگرمسلمان را مسلمان وارث نباشد میراث ازان امام باشد .

ومیراث گیرد مسلمان ازکافر [٤٦٣] اگر اتفاق افتد[2] .

---

۱ ـ پاریس ورضوی و د: زنان [پاریس ود : زنا] شوهری وولا ، متن ۲۶۵: زوجیة وولاء . ۲ـ اصل ود : ... اگرمسلمان اتفاق افتد. رضوی پاریس : وازکافرمیراث بردمسلمان اگر اتفاق افتد یعنی که وارث مسلمان باشد .

و کافر از کافر[1] میراث نگیرد الا که او را وارث مسلمان نباشد . و اگر وارث مسلمان باشد او اولیتر باشد بمیراث و اگر چه دور باشد و وارث کافر نزدیک .

و اگر اسلام آرد وارث کافر پیش از قسمت، شریک باشد اگر متساوی باشد در نسب ، و همهٔ میراث بر گیرد اگر او اولیتر باشد اگر متوفی مسلمان باشد یا کافر. و اگر وارث مسلمان یکی باشد وارث کافر مزاحم او نباشد و اگر چه اسلام آورد برای آنکه در اینصورت قسمت نیست .

[چند مسأله] :

مسألهٔ اولین : شوهر مسلمان اولیتر است بمیراث زن خود از خویشان کافر او ، اگر این زن کافر باشد یا مسلمان ، شوهر را باشد نیمه بزوجیت و باقی به رد . و زنی را که مسلمان باشد ربعی باشد با ورثهٔ کفار ، و باقی ازان امام [باشد] . و اگر ورثه اسلام آرند یا یکی از ایشان ، بوجعفر گفت که رد کنند با ایشان آنچه فضله باشد از سهم زوجیت ، و درین تردد است .

دوم : روایت کرد مالک بن اعین از باقر علیه السلام [٤٦٤] که [اگر] نصرانیی وفات کرد و اورا برادرزاده یی بود و خواهرزادهٔ مسلمان و فرزندان خورد، ثلثان ازان برادرزاده باشد وثلث ازان خواهرزاده ، و این هردو نفقه کنند بر فرزندان به نسبت ، پس اگر اسلام آرند فرزندان خورد مال را بامام دهند ، پس اگر ببلوغت[2] برسند براسلام امام مال بدیشان دهد . و اگر پیش از بلوغت[2] بمیرند یا ببلوغت برسند با کفر امام ثلثین ببرادرزاده دهد[3] وثلث بخواهرزاده .

سئم : چون یکی از پدر یا مادر صغیر مسلمان باشند آن فرزند بدو لاحق باشد . و چون ببلوغت[2] برسند جبر کنند تا اسلام آرند و اگر ابا کنند هم چون سرتد باشند .

---

۱ - د: مسلمان. اصل: مسلمان، روی آن کافر. پاریس و رضوی: کافر (مانند متن ص ۲٦٥).

۲ - د: بلاغت. ۳ - اصل: دهند .

چهارم: مسلمانان میراث گیرند از هم دیگر و اگرچه مذاهب ایشان مختلف باشد. و کافران از یکدیگر میراث گیرند و اگرچه مذاهبشان مختلف باشد.

پنجم: مرتدی که بر اسلام زاده باشد، بکشند او را و توبه قبول نکنند و عده بدارد زن او عدهٔ متوفا و قسمت کنند مال او را.

و اگر این مرتد بر اسلام نزاده باشد، توبه طلبند ازو؛ اگر توبه قبول نکند بکشند[٤٦٥] و عده بدارد زن او عدهٔ طلاق اگر او زنده باشد، و اگر مرده باشد عدهٔ وفات بدارد.

واگر زن مرتدشود نکشند او را بلکه محبوس کنند و می‌زنند دراوقات نماز تا آنگه که توبه کند و اگرچه بر اسلام زاده باشد.

ششم: اگرمرتدبمیردمیراث او ازان مسلمانان باشد، و اگر وارثی نباشد الا کافر میراث مرتد ازان امام باشد علی‌الاظهر.

اما قتل مانع باشد از میراث چون بعمد باشد و ظلم، و مانع نباشد از میراث اگر بخطا کشته باشد. و ابوجعفر و مفید گفتند که مانع باشد از دیت و بس. و اگر جمع شود با قاتل غیر او، میراث غیر قاتل را باشد و اگرچه دور باشد، خواه تقرب بمتوفی از جهت قاتل دارد یا از جهت غیر او، حکم درین یکسان باشد. و اگر وارث نباشد بغیر قاتل میراث ازان امام باشد.

و اینجا مسائلی چند است:

اول: دیت هم‌چنان است که مال میت، بگزارند دینها راو آنچه وصیت کرده باشد از آن، و اگرچه بعمد کشته باشد چون دیت گرفته باشند. ونیست صاحب دین[٤٦٦] مقتول را که منع کند وارث را از قصاص کردن قاتل علی‌الاصح. و در روایتی هست که ایشان را منع رسد تا آنگه که ضامن شود وارث دین را.

دوم: بمیراث گیرند دیت را آنکسان که تقرب جویند بپدر اگر نر باشد اگر ماده و شوهر و زن. ومیراث نگیرد آنکه تقرب[جوید] بمادر، وگفته‌اند که میراث گیرد آنرا هر کس که میراث کرد ترکه را.

سئم: چون کسی را که بعمد کشته باشند وارثی جز امام نباشد او را باشد که بکشد یا دیت بستاند چون تراضی حاصل باشد. و نباشد امام را که عفو کند و گفته‌اند که باشد.

اما بندگی منع کند از میراث در طرف میراث گیرنده و طرف آنکس که ازو میراث گیرند. واگر جمع شوند با بنده آزادی، میراث ازان آزاد باشد نه بنده و اگرچه آزاد دور باشد وبنده نزدیک. واگر آزادشود پیش از قسمت، شریک باشد اگر متساوی باشد، برگیرد همهٔ میراث را اگر او اولیتر باشد.

و اگر وارث آزاد یکی باشد [٤٦٧] و آزاد شود بنده، [او] را میراث نباشد و اگرچه نزدیکتر باشد. برای آنکه اینجا قسمت نیست. و اگر وارث نباشد بجز بنده جبر کنند مولای او را تا فرا گیرد قیمت او را، و آزاد شود تا ببرد بقیهٔ میراث را. واگر نقصان آید مال از قیمت او باز نخرند، وگفته‌اند که بازخرند و باقی را کاربفرمایند. و آنرا که بازخرندپدر باشد و مادر وفرزندان، و غیر ایشان را باز نخرند؛ و گفته‌اند که بازخرند هر که خویشاوند باشد و بدین روایتی است ضعیف، و در شوهر و زن تردد است.

ومیراث نگیرد مدبر و نه‌ام ولد و نه مکاتب مشروط. و آنکه مکاتب مشروط نباشد بدان بعضی که آزادشده باشد میراث گیرد، و میراث گیرند ازو، و ندهد بدان مقدار که بنده باشد.

مقدمهٔ سئم: در سهام و آن شش است: نصف و ربع ثمن وثلثان وثلث و سدس.

نصف حق شوهر است باعدم فرزند و فرزند فرزند چندانکه فرو رود ، و یک دختر و یک خواهر [٤٦٨] پدری یا مادری و پدری.

و ربع حق شوهراستباوجودفرزند و فرزند فرزند، وازان زن باعدم فرزند.

و ثمن حق یک زنست یا زنان با وجود فرزند و فرزند فرزند چندانکه فرو رود.

و ثلثان حق دو دختر است یا زیادت، یا دوخواهر است یازاید مادری پدری یا پدری.

و ثلث حق مادر است با عدم آنکه او را حجب کند و آن فرزند است و اگرچه فرو رود ، وکلالهٔ پدری چنانکه شرحش بیاید ، وحق دو یا بیشتر ازکلالهٔ مادری.

وسدس حق پدر استبا فرزند و اگر فرو رود، و حق مادر یایکی ازآن دو حاجب اوکه ذکر کرده شد ، و حق یکی ازکلالهٔ مادری اگر نر باشد یا ماده.

و نصف جمع شود با مثل خود و با ربع خود و با ثمن و با ثلث و با سدس ، و جمع نشود ربع باثمن . وجمع شودربع با ثلثین و با ثلث و باسدس. وجمع شودثمن با ثلثین وباسدس ، وجمع نشود ثمن با ثلث و نه ثلث باسدس [٤٦٩] بتسمیت.

دومسالهٔدیگر: اول تعصیب باطل است و آنچه فضله آید از اصحاب فروض رد کنند برخداوند سهام الابر شوهر و زن و مادر باوجود حاجب مادر و تفصیل این بیاید.

دوم در فرایض عول نیست از بهر آنکه محال است که خدای معین کند در مالی آن چیز که مال بدان وفا نکند،بلکه نقص آن در پدر رود و خویشان

پدری و در یک دختر یا بیشتر و بیان این بیاید انشاءالله.

اما مقاصد سه است:

[**مقصد**]**اول**: درانساب؛ مراتب ایشان سه‌است:

[**مرتبهٔ اول**]: مادر و پدر وفرزندان پدر میراث گیرند همهٔ مال راچون تنها باشد، ومادرثلث گیرد بفرض وباقی بردچون تنها باشد. و اگر جمع شوند مادر و پدر بهم مادر را ثلث باشد بفرض و باقی ازان پدر باشد بقرابت. و اگرمادر را حاجب باشد نصیب او را باسدس آرند و باقی پدر را باشد. و اگر جمع شوند با مادر و پدر، زن یا شوهر، شوهر را نصف باشد وزن را ربع و مادر [۴۷۰]را ثلث باشد از اصل ترکه چون او را حاجب نباشد و باقی ازان پدر باشد، و اگر او را حاجب باشد سدس باشد.

و اگر یک پسر باشد وبس همهٔ مال او را باشد. و اگر بسیار باشد مشترك باشد بسویت. واگر نر و ماده باهم باشند نر را دو سهم باشد و ماده را یکی. واگر جمع شود با ایشان مادر و پدرهریک راسدس باشد وباقی ازان فرزندان باشد، و اگر نر باشندهمه یا نر وماده باهم باشند.

و اگر یک دختر باشد او را نصف باشد بفرض و مادر و پدر هریکی را سدسی وباقی که بماند بپنج سهم کنند، سه دختر را باشد وهریک از مادر وپدر یکی. و اگر مادر را حاجب باشد آنچه ردست بپدر و دختر دهند بچهار قسمت کرده.

و اگر دو دختر باشد یازاید مادر و پدر را هریکی را سدس باشد و برای دو دختر یا زیادت ثلثان بسویت. و اگر باشد با این دو دختر یا دختران یکی از پدر ومادر سدس باشداو را، و برای این دو دختر [۴۷۱]یادختران ثلثان، وباقی را پنج سهم کنند. واگر با دختر مادر و پدر و شوهر یا زن باشد،

شوهر را ربع باشد و زن را ثمن و مادر پدر و پدر هریکرا سدس و باقی ازان دختر ، وچون فضله‌آید از نصف ردکنند زاید را با دختر ، و مادر و پدر بپنج قسمت کنند . و اگر مادر را حاجب باشد با پدر و دختر ردکنند بچهار قسمت کرده .

ولاحق میشود بدو مسالهٔ چند:

اول: فرزند فرزند قایم‌مقام پدر و مادرخود باشند . و فرا گیرد هر گروهی نصیب‌آنکس که تقرب جوید بدو وقسمت کنند باهم للذکر مثل حظ الانثیین اگر فرزندان پسر باشند یا فرزندان دختر علی‌الاشبه . و منع کند اقرب ابعد را . و ردکنند برفرزندان دخترچنانکه ردکنند بر مادر او ، اگر نر باشد و اگر ماده . و شریک باشند با مادر و پدرهم‌چنانکه شریک باشند با ایشان فرزندان صلبی علی‌الاصح .

دوم: بدهند فرزند بزرگترین‌راجامهٔ تن‌پدر وانگشتری و شمشیر [٤٧٢] ومصحف او چون مرده بگذاشته باشد غیر این‌چیزهای دیگر . واگر بزرگترین دختر باشد برگیرد آنرا پسری که از پس آن بزرگ تر باشد . و بگذارد آن پسرآنچه‌پدر رها کرده‌باشد ازنماز و روزه . وبعضی از اصحاب شرطی کرده‌اند که این پسر سفیه و فاسد عقل نباشد .

سئم: میراث‌نگیردبا پدر ومادروفرزند، نه‌جدونه‌جده و نه یکی ازخویشان او،لکن‌سنت آنست که‌پدر طعمه‌بدهد پدر خود و مادر خود را سدس از اصل ترکه‌بسویت‌چون او را ثلثان باشد،و طعمه بدهدمادر پدر ومادر خودرا نصف نصیب خود بسویت چون حاصل باشد او را ثلث یا زیادت .

واگرحاصل باشد یکی‌ازین دو را نصیب بالاترین دون دیگری، سنت است او راکه‌طعمه‌دهد جد و جده را نه‌آن دیگر را . و طعمه نیست هیچ یک

ازاجداد را الا باوجود آنکس که بدو تقرّب می‌جویند .

چهارم: حجب نکنند برادران و خواهران [۴۷۳] مادر را الا بچهار شرط : یکی آنکه دو برادر باشند یا یک برادر و دو خواهر یاچهار خواهر یا زیادت ، پدری یا پدری ومادری باوجود پدرچون کافر نباشند ونه بنده . و در قاتل دوقول است ، اشبه آنست که حجب نکند . و باید که این اخوه که حجب می‌کنند حمل نباشند بلکه بزاده باشند .

مرتبهٔ دوّم: برادر وخواهروجد وجده است وچون نباشد کسی از مادر وپدر وفرزندوفرزند فرزند ، میراث برادر وخواهر وجدّ وجدّه را باشد .

وچون برادر یکی باشد پدری ومادری ، همهٔ میراث برگیرد ، وهم‌چنین باشد اگر یکی خواهر باشد لکن نصفی را بتسمیت برد وباقی‌را بردّ .

وازان دو دختر یازاید ثلثان باشد وباقی بردّ .

واگر برادران وخواهران جمع شوندمال همهٔایشان را باشد ، دوسهم ازان‌برادر باشد ویک سهم ازان خواهر .

وازان یکی [از] فرزندان‌مادر سدس باشد ، اگر نر باشد واگر ماده ، واگردوباشند یازیادت‌ثلث باشدمیان‌ایشان‌بسویّت‌اگر نر باشند واگر نر[۴۷۴] وماده هر دوباهم باشند[۱] .

ومیراث‌نگیرد بابرادروخواهرپدری ومادری ، برادروخواهرپدری ، لکن قایم‌مقام ایشان باشند باعدم ایشان ، و حکم ایشان درتنهایی و اجتماع حکم آنها باشند .

واگر همهٔ کلالات جمع شوند کلالهٔ مادری را سدس باشد اگر یکی باشد ، وثلث اگر زیادت باشد از یکی ، وباقی کلالهٔ پدری مادری‌را باشد ،

۱- متن ۲۶۹ : ذکر انا کانوا اواناثا .

و بیفتد کلالهٔ پدری با ایشان . و اگر باقی بماند از فریضه رد باشد با کلالهٔ پدری و مادری ، و اما اگر باقی بماند از فریضه با کلالهٔ پدری و مادری در و دوقول است : یکی از ایشان آنست که رد کنند با کلالهٔ پدری برای آنکه نقصان درومی‌شود ، مانند آنکه خواهری باشد یا یکی یا دویا زیادت از کلالهٔ مادری ، یادو خواهر پدری یایکی از کلالهٔ مادری . و دیگرآنستکه رد کنند بر هر دو گروه بنسبت آنچه استحقاق ایشان باشد واین اشبه است .

و چون جد تنها باشد همهٔ مال ازان او باشد و هم چنین جده . و اگر جد [٤٧٥] و جدهٔ پدری جمع شوند مال ایشانرا باشد للذکر مثل حظ الانثیین ، و اگر مادری باشند بسویت برند .

و اگر جمع شونداجداد مادری و پدری ، آنکس را که تقرب جوید بمادر ثلث باشد علی الاصح اگر یکی باشد یا زیادت ، و آنکس را که تقرب جوید به پدر ثلثان باشد و اگر چه یکی باشد . و اگر با ایشان شوهر یا زن باشد فرا گیرد نصیب بالاترین . و آنکس [را] که تقرب جوید بمادر ثلث از اصل ترکه بود ، و باقی آنکس را بود که تقرب جوید بپدر . و جد نزدیک‌ترین منع کند دورترین را .

وچون اجداد با اخوه جمع شوند جد چون برادر باشد و جده چون خواهر .

و اینجا دو مسأله است :

اول : اگر جمع شوندچهار جد پدری ومانند ایشان مادری ، جدات مادری را ثلث باشد، و آنرا بچهار قسمت کنند میان ایشان بسویت ، واجداد و جدات پدری را ثلثان برای پدر و مادر از ان پدر و مادر مرده [1] ثلثان این

۱- متن ۲۷۰ : لابوی ابیه . د : ازان پدر پدرمرده . پاریس : جدان پدری را .

ثلثین باشدمیان ایشان بسه قسمت، وازان پدر و مادر [٤٧٦] مادرپدرمرده[1] ثلث این ثلثین هم بسه قسمت ، پس سهام ایشان از صد و هشت بیرون می آید .

دوم : جد و اگر چه بربالا رود قسمت گیرد بابرادر و خواهر مرده .

و فرزندان اخوه و اگر چه فرو روند قایم مقام مادر و پدر خود باشند باعدم ایشان در قسمت گرفتن بااجداد و جدات ، و میراث گیرند هر یکی از ایشان نصیب آنکس که تقرب جوید بدو بمرده ، پس اگراولاد اخوه واخوات پدری باشند قسمت کنند مال را للذکر مثل حظ الانثیین . واگر مادری باشند بسویت قسمت کنند .

مرتبهٔ سئم : اعمام و اخوال .

عم را همهٔ مال باشد چون تنهابود ، و هم چنین اگر دو باشد و زاید و هم چنین اگر یکی عمه باشد یا دو یا زاید .

و اگر عم و عمه جمع شوند مال میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین باشد . و اگر متفرق باشند آنکس را که تقرب جوید بمادر سدس باشد اگر یکی بود ، وثلث اگر بیشتر باشد بسویت ، و باقی آنکس را باشد که تقرب جوید بمادر و پدر [٤٧٧] للذکر مثل حظ الانثیین ، و بیفتد باایشان آن کس که تقرب جوید بپدر ، و قایم مقام ایشان باشند با عدم ایشان .

و میراث نگیرد دورترین باوجود نزدیکترین چنانکه پسر خال با خال و عم چیزی نبرد ، و هم چنین پسر عم با خال و عم، الا که عم‌زادهٔ مادری و پدری باعم پدری که اینجا پسر عم اولیتر است .

و یک خال را باشد همهٔ مال چون تنها باشد یادو یا زاید ، وهم‌چنین اگر یک خاله باشد یا دو یا زاید .

۱- متن . ۲۷ : ولابوی امه . پاریس : جدان مادر پدری .

و اگر جمع شوند خال و خاله با هم میان ایشان مال بسویت باشد هر چون که باشد . و اگر متفرق باشند آنکس را که تقرب جوید بمادر سدس باشد اگر یکی بود ، و ثلث اگر بیشتر باشد ، و ثلثان آنکس را باشد که تقرب جوید بمادر و پدر ، و بیفتد باایشان آنکس که تقرب جوید بپدر ، و قسمت کنند میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین

واگر جمع شوند خال و عم ، خال را ثلث باشد و عم را ثلثان . و اگر باایشان شوهر یا زن باشد ایشان را نصیب بالاترین باشد و آنکه تقرب جوید بمادر ثلث [٤٧٨] دهند از اصل ترکه ، و باقی آنرا باشد که تقرب جوید به پدر .

و اگر جمع شوند عم پدر و عمهٔ پدر و خال پدر و خالهٔ پدر و عم مادر و عمهٔ او و خال مادر و خالهٔ او ، آنکس را که تقرب جوید بمادر ثلث باشد میان ایشان بسویت چهار قسمت کرده ، و آنکس را که تقرب جوید بپدر ثلثان باشد ، و دو ثلث ازین ثلثین عم و عمهٔ پدر را بتفاضل ، و ثلثی ازین ثلثین خال و خالهٔ پدر را بسویت علی قول .

و اینجا مسائلی چند است :

اولین : عمان مرده و عمتان او و خالان و خالتان او و فرزندان ایشان واگر چه بزیر فرو روند ایشان اولیتراند از عمان پدر او و خالان پدر او .

و هم چنین هر فرزندی که از بطن نزدیکتر باشد اولیتر باشد از بطن آنانکه دورتر باشند .

و بأستند فرزندان عمان و عمتان و خالان و خالتان بجای پدران خود با عدم ایشان ، و فرا گیرند هر یکی نصیب آنکس که تقرب جوید بدو واگر یکی باشد یا بیش .

دوم : آنکس که جمع باشد او را دوسبب میراث[۴۷۹] گیرد بهر دو سبب مادام که مانع نباشد یکی سبب دیگر را : اول هم چنانکه پسر عم پدری که او هم پسر خال باشد مادری ، وشوهری که او هم پسرعم باشد، و عمهٔ پدری که خالهٔ مادری باشد ؛ و دوم پسر عم که برادر باشد .

سئم : حکم فرزندان عم وعمه وخال وخاله با شوهر و زن ، حکم مادر و پدر خود باشند ، فرا گیرد آنکه تقرب جوید بمادر ثلث از اصل ترکه وشوهر و زن نصیب بالا این ، و باقی آنکس برد که تقرب جوید به پدر .

مقصددوم: در میراث شوهر و زن .

شوهر را باعدم فرزند نصف باشد و زنرا ربع ، و باوجود فرزند وفرزند فرزند هر یک را نصف نصیب او ، و اگر وارث نباشد جز شوهر رد کنند بااو آنچه فاضل آید .

و در زن اقوال است: یکی آنکه ربع بدو دهند وباقی باامام . و دیگر آنکه رد کنند با او آنچه فاضل باشد همچنانکه با شوهر . و سئم آنکه با عدم امام رد کنند با او ؛ و اولین ظاهرتر است .

و چون زنان بیشتر باشند [۴۸۰] از یکی مشترک باشند یا در ربع یا در ثمن .

و زن میراث گیرد و اگر چه شوهر با او دخول نکرده باشد ، و هم چنین باشد شوهر ، و در عدهٔ رجعی خاص . لکن اگر رنجوری زن را طلاق دهد آن زن میراث گیرد ازو اگر چه باین باشد چون در اندرون سال مرده باشد و مرد از آن رنجوری نیک نشده باشد و زن شوهرنکرده . ومیراث نگیرد باین الا درین صورت .

و میراث گیرد شوهر از زن از همهٔ ترکهٔ او ، و زن هم چنین الا از

عقار ، اما از قیمت‌آلات و بنا بستانند. و بعضی‌از اصحاب‌ما از میراث‌مزارع نیز منع کرده‌اند ، و مرتضی او را منع کرد از عین نه از قیمت .

و اینجا دو مسأله است :

اولین: چون طلاق دهد یکی را از چهار زن و زنی‌دیگر بخواهد و مطلقه مشتبه شود ، آخرین را ربع ثمن بدهند با وجود فرزند یا ربع ربع با عدم فرزند ، و باقی را بچهار قسمت کنند بسویت .

دوم: نکاح رنجور مشروط است به‌دخول ، پس‌اگربمیرد پیش‌ازدخول [٤٨١]او را نه‌مهر باشد و نه‌میراث .

مقصدسئم: در ولا . و اقسام ولاسه است :

[قسم]**اول:** ولای عتق ، و شرط آنست که‌آزادی بتبرع باشد که اگر بروجه وجوب باشد چون نذر و کفارت آزاد کرده سایبه باشد .

و شرط دوم آنکه از گناه آن آزاد کرده‌مبرا نشود ، که اگر بتبرع آزاد کند و مبرا شود هم سایبه باشد ، و آزاد کننده میراث نگیرد ، الا که آزاد کرده را هیچ صاحب‌نسبی نباشد نه دور و نه نزدیک ، و میراث گیرد با زن و شوهر .

و چون همهٔ شرایط حاصل باشد آزاد کننده میراث گیرد .

و اگرآزاد کنند گان بسیار باشند در ترکه شریک باشند . و اگر آزاد کننده نباشد اصحاب ما را درو اقوال است ؛ اظهر آنست که ولا با پسران او انتقال کند دون دختران ، پس اگر اولاد ذکور نباشد ولا عصبه را باشد .

و اگر آزاد کننده زن باشد ولای عصبه او را باشد دون اولاد او را واگر چه نرینه باشند .

ولا نرسد آنکس را که[٤٨٢] تقرب بمادر آزاد کننده دارد .

و فروختن ولا و بخشیدن او درست نیست . و درست باشد کشیدن او با مولی پدر از مولی مادر چون اولاد برحریت زاده باشند .

قسم دوم : ولای ضمان جریره .

هر کس که ولای خود با کسی کند که ضامن گناه او باشد و ولای او را باشد ، آن ضامن ازو میراث گیرد . ولا از آن ضامن باخویشان او تعدی نکند چنانکه ولای عتق کرد . و ضامن نتواند شد الا سایبه را چنانکه آزاد کرده را بنذر یا کفارت یا کسی را که او را هیچ میراث خواری نباشد . و ضامن میراث نگیرد الا باعدم صاحب نسب و عدم آزاد کننده . و باضامن زن و شوهر نصیب بالاترین خود گیرد و آنچه از ایشان باز ماند ضامن را باشد و ضامن از امام اولیتر است .

قسم سئم: ولای امامت . و امام میراث نگیرد الا باعدم همهٔ وارثان، الا که زن که او با امام شرکت کند علی‌الاصح . و چون امام حاضر باشد ترکه ازان او است هر چه خواهد با آن [۴۸۳] کند . و امیرالمؤمنین علیه السلام بدرویشان شهر خود می‌داد بتبرع . و چون امام غایب باشد آنرا بر فقرا قسمت کنند و بسلطان جایر ندهند الا باخوف .

و اما آنچه لاحق است بدوچهار فصل است :

[**فصل**] **اول**: در میراث فرزند ملاعنه میراث او ازان مادر او باشد و فرزند او : مادر را سدس باشد، وباقی ازان فرزندان او . واگر مادر تنها بود بی‌فرزند ثلث او را باشد بفرض وباقی به‌رد . و اگر تنها باشند فرزندان او بی‌مادر یک دختر را نصف باشد و دو یا زاید را ثلثان ، و اگر نر باشند بسویت ، واگر نر و ماده با هم باشند دو سهم ازان نر باشد و یکی ازان ماده .

و میراث گیرند شوهر و زن هریکی نصیب بالاترین خود باعدم فرزند

و فرزند فرزند ، و با وجود فرزندنصیب فروترین . و اگر فرزندنباشد میراث او ازان آنکس باشدکه تقرب جوید بمادر . و اقرب ابعدرا منع کند . و نر و ماده یکسان باشند . و با عدم وارث میراث او ازان [٤٨٤]امام باشد .

و میراث گیرد او از مادر خود وازآنکس که تقرب از جهت مادر دارد علی‌الاظهر. و میراث نگیرد از پدر خود و نه از آنکس که تقرب از جهت‌پدر دارد و ایشان نیز از و میراث‌نگیرند . وا گر پدر بدو اعتراف‌آردمیراث گیرداو از پدر نه از خویشان پدر . و اعتبار نباشد بنسب پدر[1]، که اگر بگذارد برادران‌وخواهران پدری و مادری یا برادران مادری همه در میراث یکسان باشند ، و هم چنین اگر بگذارد جد مادری یا برادر یا خواهر مادری [و] پدری یا برادران یاخواهران‌پدری و مادری‌یایک‌برادر و خواهران پدری[و] مادری .

خاتمه و او مشتمل است بر چند مسائل :

اول: از ولدزنا مادر میراث نگیرد و نه‌غیر او از انساب او . ومیراث گیردازو فرزند او وفرزندفرزنداو وشوهر و زن. و اگر کسی‌ازاینها نباشدمیراث او ازان امام باشد . وگفته‌اندکه میراث مادر او را باشد همچنانکه ازان پسر ملاعنه .

دوم: حمل میراث[٤٨٥] گیرد چون زنده بیرون‌آید . و اعتبارکنند بحرکت زندگان همچنانکه‌آوازکردن و حرکت ارادتی نه آنکه باهم جهد .

سئم:شیخ گفت که‌موقوف کنندبرای‌حمل‌نصیب‌دو نر[ر]ا برای احتیاط و اگر این میت را خداوندان فرض باشند بدهند ایشان را نصیب کمترین .

۱- اصل: بزرگی. متن ۲۷٤: نسب‌الاب . د: پدر که. رضوی: نسیب‌پدرش . پاریس: نسب پدرش.

چهارم: بمیراث گیرد دیت جنین را مادر و پدر و آنکس که تقرب جوید بدیشان با پدر .

پنجم: چون بشناسند دو کس همدیگر را بدانچه تقاضای میراث کند میراث گیرند از هم دیگر ، و تکلیف نکنند ایشان را که گواه بیارید برای خویشی هم دیگر .

ششم: مال آنکس که او گم شده باشد موقوف دارند . و در قدر موقوف داشتن آنرا روایات است : یکی چهار سال ، و در اسناد این روایت ضعف است. و دؤم ده سال و این حکمی خاص است. و در روایت سئم آنکه قسمت کنند وارثان اگر توانگر باشند و درین نیز ضعف است . و شیخ در مسائل خلاف گفت که توقف دارند تا گذشتن مدتی که بنزید[1] [مانند] اوی چندان .[٤٨٦] و این اولیتراست درباب احتیاط و دورتر است از تصرف کردن در مال غیری باخباری که موهوم باشد و محقق نبود .

هفتم: اگر پدری بری شود از جریرهٔ پسر خود وازمیراث او در روایت چنان است که میراث او کسی را باشد که بپدر نزدیک باشد ، و درین روایت ضعف است .

[فصل] دؤم: درمیراث خنثی . آنکس که او رافرج مردان باشد وفرج زنان ، اعتبار کنند ببول تابکدام ابتدا میکند به بیرون آمدن ، و میراث برآن دهند .

و شیخ گفت که میراث بر آن باشد که دیرتر ازو باز استد ، و درین تردد است. و اگر هردو یکسان باشند درآمدن وباز استادن ؛ شیخ درمسائل خلاف گفت که قرعه بزنند ، و مفید و مرتضی گفته‌اند که بشمرند استخوان پهلوی او ، و در نهایه و ایجاز و مبسوط آورده‌اند که نصف میراث مرد ونصف

۱- اصل : بنه زید اوی . د : بنه‌زید مانند اوی .

میراث زن بدهند، و این اشبه است.

پس اگر جمع شود باخنثی ذکر و انثی، گفته‌اند که ذکر را چهارسهم [۴۸۷] بدهند و خنثی را سه سهم و انثی را دو. و گفته‌اند که قسمت کنند فریضه را دو بار: یک بار خنثی باذکر نهند ویک بار انثی، و بدهند او را نصف هر دو نصیب؛ و این ظاهر تراست مثال او خنثی و ذکری فرض کنیم، و یک بار هر دو را ذکر ویک بار دیگر یکی‌را ذکر و یکی را انثی، و طلب کنیم کمترین مالی که درو نصف باشد و نصف او را نصف، و هم چنین درو ثلث باشد و ثلث او را نصف، و این از دوازده بیرون می آید، خنثی را پنج باشد و ذکر را هفت.

و اگر [بدل] ذکر انثی باشد حصهٔ خنثی هفت باشد و ازان انثی پنج.

و اگر شوهر یا زن مشارك باشند تصحیح کنند فریضهٔ خنثی، پس ضرب کنند مخرج نصیب شوهر یا زن را در اصل فریضه، پس بدانچه برسد فریضه صحیح باشد. و آنکس که او رافرج مردان و فرج زنان نباشد میراث دهند او را بقرعه. و آنکس که او را دو سر باشد یا دو بدن بریک بند، بیدار کنند او را یا آواز دهند، اگر یکی آگاه شود دون دیگر [۴۸۸] دو باشند، و اگر هر دو آگاه شوند یکی باشد.

[**فصل**]**سئم:** درغرقی و مهدوم علیهم.

و ایشان بعضی از بعضی میراث گیرند چون همهٔ ایشان را یا بعضی را مال باشد، و از آن جمله باشند که از هم میراث گیرند، و مشتبه شودآنکه اول مرده باشد بدانکه آخر مرده باشد. و در آنکه این حکم بغیر غرقی وهدم ثابت شود یا نه تردد است.

و چون همهٔ شرایط حاصل باشد اول اضعف را میراث دهند بعد از

آن اقوی را . و هیچ یک را میراث ندهند از آنچه ازو میراث گرفته باشند . و مفید می‌دهد[1] . و تقدیم اضعف سنت است علی‌الاشبه .

پس اگر پسری و پدری غرقه شوند، اول پدر را از پسر میراث دهند ، پس پسر را از اصل ترکهٔ پدر بدهند نه از آنچه او از پسر گرفت ، پس نصف هر یکی را بوارث زندهٔ او دهند .

و اگر یکی را ازو وارث باشد دون دیگری را ، آنچه برای صاحب ورثه جمع شود بورثهٔ او دهند و آنچه برای دیگری جمع شود [٤٨٩] بامام دهند .

و اگر هیچ دو را میراث‌خوار زنده نباشد مال هر یکی از ایشان بدیگری افتد و از آن دیگر بامام .

و اگر میان ایشان در استحقاق میراث تفاوتی نباشد ، اعتبار تقدیم بیفتد چون دو برادر .

پس اگر ایشان‌را مالی باشد و مشارکی نباشد ، مال هریکی از ایشان بصاحبش دهند پس از ایشان بورثهٔ ایشان دهند .

و اگر یکی را مال باشد دون دیگری ، مال صاحب مال ببرادر او افتد ، و ازو بورثهٔ او ، و برادری دیگر را چیزی نباشد .

و اگر هیچ دو را [وارث][2] نباشد همهٔ مال بامام افتد .

و اگر هر دو بمرگ خود بمیرند از هم میراث نگیرند و میراث هریکی وارث زندهٔ او را باشد .

[فصل] چهارم: در میراث مجوس . واصحاب ما درین خلاف کردند . از یونس

۱- متن ۲۷۶: وفیه قول آخر . رضوی وپاریس : و درین مسئله قولی دیگر است(پاریس : هست). ۲- اصل : مال . د : وارث.

چنین نقل کردند که او میراث نمی‌دهد ایشان را الا بنسب صحیح و سبب صحیح دون فاسد ، [و از فضل بن شاذان چنین روایت کرده‌اند که او بنسب صحیح و فاسد میدهد و بسبب صحیح دون فاسد[1]] و مفید تابع او است. و شیخ بنسب صحیح و فاسد و سبب صحیح و فاسد می‌دهد . و اختیار فضل اولیتر است. [۴۹۰] پس اگر مجوسی مادری بازگذارد که او زنش باشد ، او را نصیب مادر دهند نه نصیب زن . و اگر جده باز گذارد که خواهر او باشد، بهر دو وجه میراث گیرد . ونه‌چنین باشد اگر دختری باز گذارد که خواهر باشد ، زیرا که خواهر را باوجود دختر میراث نیست .

خاتمهٔ او در حساب فرائض .

مخارج فرضها پنج است و ما بمخرج کمترین عددی میخواهیم که ازوآن جزو بیرون آید . پس نصف از دو بیرون آید ، و ربع از چهار ، و ثمن ازهشت، و ثلثان و ثلث از سه ، و سدس از شش .

و فریضه بقدر سهام باشد یا کمتر یا بیشتر .

اگر بقدر سهام باشد و منقسم شود بلا کسر خود نیک ، و اگرنه ببینند که میان آن چیز که منکسراست وآن چیز که برومنکسراست در چیزی اشتراك هست یا نه ، اگرنباشد مجموع منکسر علیه را بر گیرند ، و در اصل فریضه ضرب کنند . چنانکه ابوین با پنج دختر ،چهار که نصیب دخترانست برایشان که پنج‌اند منکسر است ، [۴۹۱] پنج را در شش که اصل فریضه است ضرب کنند.

و اگر میان منکسر و منکسر علیه در چیزی شرکت باشد آن چیز را که دروشرکت است از منکسر علیه بر گیرند و در اصل فریضه ضرب کنند .

۱- متن ص ۲۷۶ ود .

چنانکه ابوین با شش دختر میان چهار که نصیب دختران است و شش که عدد ایشان استاشتراكاست در نصف . نصف شش را که سه باشد درشش که اصل فریضه است ضرب کنند .

و اگر فریضه ازسهام ناقص‌آیدبسبب‌دخول زن‌یاشوهر عول نیست، بلکه نقصان در نصیب دختران رود یا نصیب‌آنکس که باسیت تقرب از جهت پدر و مادر او یا پدر او دارد . چنانکه ابوین و شوهر و دختر ، ابوین راسدسان باشد و شوهر را ربع و باقی دختر را .

و هم چنین ابوان و دودختر و شوهر یااحدالابوین‌و دو دختر وشوهر، نقصان در نصیب‌دختر یادختران رود . و همچنین‌دو کلالهٔ‌مادری بادوخواهر پدری [و] مادری یا پدری بازن یا شوهر ، نقصان [٤٩٢] درنصیب کلالهٔ پدری رود خاصه .

پس اگر فریضه منقسم باشد علی‌الصحه خود نیك ، و اگر نه سهام منکسر علیهم در اصل فریضه ضرب کنند . و اگر فریضه برسهام زاید باشد رد برخداوندان‌سهام باشددون غیر ایشان . و تعصیب باطلاست چنانکه ذکر آن برفت .

و بر زن وشوهر رد نکنندو نه بر مادر با وجود اخوتی که‌اورا حجب کنند . چنانکه ابوین و یک دختر چون حاجب نباشد رد برپنج سهم قسمت کنند ، و با حاجب برچهار ، مخرج سهام رد را در اصل فریضه ضرب کنند، آنچه جمع شود ازو فریضه درست آید .

تتمه در مناسخات .

و ما بمناسخت‌آن میخواهیم که شخصی بمیرد و ترکهٔ او را قسمت‌نا کرده یکی از ورثهٔ او بمیرد و ما را غرضی باشد که هر دو فریضه را از یک

اصل قسمت کنیم .

پس اگر وارثان دومین خلاف وارثان اولین باشد اما در استحقاق مساوی باشند چنانکه شخصی بمیرد و برادر و خواهر پدری بازگذارد ، پس برادر بمیرد و پسری[۴۹۳] ودختری بازگذارد ؛ استحقاق ورثهٔ اولین ودومین بتفاضلست. یا اگر وارثان همان وارثان باشند واستحقاقشان مخالف همدیگرباشد، چنانکه شخصی بمیرد و برادر و خواهرپدری ومادری بازگذارد و یک کلالهٔ مادری ، پس آن کلاله بمیرد و همان برادر و خواهر بازگذارد ، استحقاق اولین بتفاضل بود و دومین بسویت. یا اگر وارث و استحقاق هر دو مخالف باشند ، پس چنانکه شخصی بمیرد و برادر و خواهرمادر بازگذارد ، پس برادر بمیرد و پسر و دختری بازگذارد، استحقاق اول بسویت بود و دوم بتفاضل .

درین هر سه وجه اگر نصیب متوفی دوم قیام نمایند بقسمت کردن بورثهٔ او خود نیک ، و اگر نه بنگرند که میان نصیب متوفی دوم و فریضهٔ ترکهٔ او هیچ شرکتی هست ، چنانکه شخصی وفات کند و سه کلالهٔ مادری بازگذارد و یک خواهر و برادر پدری ؛ اصل مال نه است و نصیب برادر پدری چهار ، [یا اگر]او وفات کند وشش پسر بازگذارد ، [۴۹۴] میان چهار وشش در نصف اشتراک است؛ نصف شش که منکسر علیه است دراصل فریضه که نه است ضرب باید کرد .

واگر هیچ شرکت نباشد میان نصیب متوفی دوم و فریضهٔ او ، آن فریضه را درفریضهٔ اول ضرب باید کرد. چنانکه درین صورت که ذکر کردیم برادر پدری که نصیب او چهار است سه پسر بازگذارد ، سه را در اصل مسأله که نه است ضرب باید کرد[۱] .

۱- ترجمه در اینجا (نه مانند پاریس ورضوی) گسترده تر ازمتن است (ص ۲۷۸) .

کتاب قضا

ونظر درصفات او وآداب او وچگونگی حکم و احکام دعوی

[**نظراول : درصفات‌قاضی**]، و صفات‌قاضی شش‌است‌آنکه مکلف باشد و ایمان‌دارد و عادل‌باشد و حلال‌زاده وعالم‌وذکر باشد .

و در عدالت داخلست که امین باشد و واجبات بجای آورد .

و منعقد نباشد الا که آنرا که او اهلیت فتوی دارد و کفایت نباشد او را فتوی علما .

و باید که ضابط باشد که اگر فراموشی برو غالب باشد منعقد نباشد قضای او .

واشبه آنست که کتابت شرط باشد زیرا که [٤٩٥] قاضی را چیزی ضرورت می‌شود که آن‌جز غیر پیغمبر را بکتابت‌نشود .

و منعقد نباشد زنان را . و هم‌چنین اشبه آنست که برای کور منعقد نشود برای همان علت که در کتابت گفته شد .

و در اشتراط حریت تردد است اشبه آنست که شرط نیست .

ولابد باید که امام دستوری دهد و منعقد نباشد بنصب کردن عوام . بلی اگر راضی شونددو کس بیکی‌از رعیت برای‌دعوی ایشان پس حکم کند میان ایشان لازم باشد .

و باغیبت امام‌رواباشد قضای فقیهی‌از فقهای اهل بیت علیهم‌السلام چون این صفات همه دروجمع باشد . و قبول کردن قضا از سلطان عادل سنت است آنکس‌را که اورا وثوق باشدبنفس خود ، و بسی باشد که واجب باشد.

نظر دوّم: در آداب؛ و بعضی از آن سنت است و بعضی مکروه :

سنت آنست که اعلام کند رعیت را برسیدن خود چون خبر رسیدن او مشهور نباشد ، وبنشیند پشت باقبله کرده ، و فرا گیرد آنچه در [٤۹٦] دست قاضی معزول بوده باشد از حجتهای مردمان و ودیعتهای ایشان ، و بپرسد از زندانیان که برای چه محبوس کردند ایشان را ، و بنویسد نامهای ایشان ، و تفحص کنند از سبب حبس ایشان تا رها کند آنرا که رها باید کرد ، وپرا کنده کند گواهان را نزدیک آنکه گواهی خواهند داد خاصه در موضع تهمت ، الا خداوندان دانش و علم را زیرا که این چنین متضمن نقصان قدر[۱] ایشان باشد . [و باید که از اهل علم کسی حاضر باشد تا با او در مسایل مشتبه مباحثه کند][۲]

و مکروه است در پس پرده نشستن وقت قضا ، و حکم کردن با آنکه مشغول باشد نفس او بچیزی چون خشم و گرسنگی و تشنگی و غم و شادی و رنجوری و خوابی که برو غلبه کند ، و آنکه معین کند قومی را برای گواهی و آنکه شفاعت کند برای غریم در انداختن بعضی از دعوی یا باطل کردن آن.

مسائل :

[اول] : امام را باشد که حکم کند بعلم خویش در حقوق مطلقاً، وغیر امام را در حقوق آدمیان ، ودر [٤۹۷] حقوق خدای دو قول است .

دوّم: چون حاکم بشناسد عدالت گواهان را حکم کند ، و اگر شناسد فسق ایشانرا ترك کند، و اگر هیچ دو نداند اصح آنست حکم را درتوقف دارد تا تفحص کند از حال ایشان .

۱- پاریس و رضوی : از جهت انکه متضمن رنجش باشد . متن ۲۸۰ : العضاضة.

۲- رضوی و پاریس ، متن : وان یستحضر من اهل العلم من یعاوضه فی المسائل المشتبهة.

سئم: بشنوند گواهی برعدالت گواهان مطلقاً ، و نشوند گواهی برجرح ایشان الا بتفصیل .

چهارم: چون غریم التماس کندقاضی‌را که غریم‌من حاضر کن، واجب باشد برو حاضر کردن او و اگر چه زن باشد چون عادت او بیرون آمدن باشد. و اگر رنجور باشدیا زنی که‌او را عادت بیرون‌شدن نباشد نایب فرا کندتامیان ایشان حکم کند .

پنجم: رشوت گرفتن برحاکم شرع حرام باشد وبر رشوت گیرنده باشدباز پس دادن آن .

نظرسئم: در چگونگی، حکم و درومقاصد است .

[مقصد]اول: وظیفهٔ حاکم[1] و آن‌چهار است :

[اول] : یکسان داشتن میان خصمان بسلام وسخن ومکان‌ونگرستن‌و گوش باز داشتن ، و عدل کردن در حکم . واگر یکی از دو خصم کافر باشد روا باشد که کافر باستد و مسلمان بنشیند و یا مسلمان بالاتر بنشیند .

[۴۹۸] دؤم: روانباشد که تلقین کند یکی‌از دو خصم‌را چیزی که‌بدان غالب شود برخصم‌خود .

سئم: چون خاموش‌شوند هردو، سنت‌آنست که بگوید که سخن بگویید ، یااگر بکاری حاضر شدید بگویید یاآنچه‌مناسب این باشد .

چهارم: چون‌ابتدا کند یکی‌ازدوخصم بشنود ازو، واگر وروبرد غریم‌او[2] حاکم شرع منع کند آنرا تاوقتی که باخر رسد دعوی‌وحکومت‌او.

۱- اصل: حکم. ۲- متن ۲۸۱: ولوقطع علیه غریمه. پاریس‌ورضوی: واگرغریم‌او بروی قطع کند .

واگر هردوبیکبار برهم دعوی کنند بشنود ازآن کس که اوبدست راست خصم استاده باشد.

واگر جمع شوند خصمان بسیار بنویسد نام مدعیان ومی‌خواند آنرا که نامش بیرون آید.

مقصد دوم : درجواب مدعی‌علیه .وآن اقرار باشد یا انکار یا خاموشی . اگراقرار آرد الزام کندچون جائزالامر باشد،اگر مرد باشدو اگرزن .اگرالتماس کندمدعی حاکم را که حکم کن بروحکم کند.

و ننویسد بر مقرحجتی الا بعداز آنکه شناسد اورا بنام و نسب او و یا دو گواه‌عدل گواهی دهندبدان،مگر که مدعی قانع شود بنشان بنوشتن او.

واگر ممتنع [۴۹۹] شود مقر از تسلیم کردن بفرماید حاکم شرع خصم را که ملازم اوباش . واگر التماس کند که درحبس کن درحبس کند .واگر دعوی کند که من درویش‌ام ازو گواه طلبد . و چون درست شود درویشی مهلت بایدداد.

و روایتی‌هست که اورا بغرما سپرند . و رها کردن مشهورتر است در روایت.

واگرحاکم بشک باشدبمقر که خایف است یامجبوردرحکم کردن[۱] توقف کند تاحال اوظاهرشود .

واما اگر انکار کند، حاکم مدعی را گوید که ترا بینت هست؟ اگر گوید که «نعم» بفرماید که حاضر کن . چون حاضرشود بشنود . واگر گوید که بینت من غایب است اجل بنهند بدان مقدار که برود وبیارد.

۱-اصل: محکم کردن .متن ۲۸۱ : موقوف فی‌الحکم. پاریس ورضوی : واگر حکم (پاریس :حاکم) درگمان باشد موقوف‌دارند اورا تاحالش روشن شود.

ودر کفیل طلبیدن از مدعی‌علیه اینجا تردداست. و اگر کفیل فرا گیرند چون اجل بسرآید کفالت بیرون آید.

و اگر گوید که مرا گواه نیست حاکم اورا اعلام کند که ترا بر مدعی‌علیه سوگند است.

وروانباشد سوگنددادن اوتا آن وقت که مدعی التماس سوگند کند. پس اگر مدعی‌علیه بتبرع سوگند [. . ه] خورد یاحاکم اورا سوگند دهد سوگندرا بامر باید گرفت چون مدعی التماس کند.

پس انکارکننده یاسوگند خورد یارد کند یا هیچ دونکند؛ اگر سوگند خورد دعوی بیفتد. و اگر بعداز آن ظفر یابد مدعی برمال او روانباشد گرفتن آن. و اگر باسر گیرد خصومت رانشنوند دعوی او. و اگر گواه بیارد، هم نشنوند. و گفته‌اند که عمل کنند بدان مادام که سوگند خورنده شرط نکرده باشد که چون سوگند بخورم دعوی تو بیفتد.

و اگر گویند که سوگندبدروغ خوردم رواباشد مطالبت کردن او وحلال باشد که برگیرد مال اوراچون یابد. و اگر رد کندسوگندرابر مدعی روا باشد. پس اگرسوگند بخوردمدعی مستحق حق خودشود. و اگرسوگندنخورددعوی او بیفتد.

و اگر منکر هیچ دونکند و مصرشود برآن، حکم کنندبرو بمجرد نکول، و این مروی است.

و گفته‌اند که حاکم رد کند سوگندرا برمدعی. پس اگرسوگند بخورد حق ثابت شود و اگر نخورد دعوی او باطل شود.

و اگر منکر[۱ . ه] گوید که سوگند می‌خورم بعداز حکم کردن بنکول او التفات نکنند بدان.

وسوگند نخورد مدعی با گواه الا در دینی که برمرده باشد سوگند خورد

برآن که درذمت او باقی‌است برای احتیاط.

اما خاموشی اگر بآفتی باشد، وسیلتی سازند بشناختن اقرار و انکار او واگر احتیاج دارد بترجمانی بریکی اقتصارنکنند. واگر خاموش از بهرعناد باشد اورا درحبس کنند تاجواب دعوی بگوید.

مقصد سئم: در چگونگی دادن سوگند.

[سوگند] ندهدالا بنام خدای واگرچه کافرباشد. لکن اگرحاکم مصلحت چنان‌داند که سوگند دادن ذمی‌را بدانچه دین او تقاضا میکند زاجرتر است سوگند بدان بدهد.

و سنت آنست که مقدم‌دارد وعظ را برسوگند دادن.

وکفایت باشد که بگوید: «والله که نیست اوراپیش‌من‌چیزی» و روا باشدکه سوگندسخت گرداند بقول‌وبزمان شریف‌و مکان شریف. وسوگند سخت ندهد درآنچه کمتر باشد ازربع دینار.

وسوگند دهد اخرس راباشارت، وگفته‌اندکه برنهند دست‌اورا [۲۰۵] برنام‌خدای درمصحف، وگفته‌اندکه بنویسندسوگندرابرلوح وبشویندوبفرمایند که بخور، بعدازآن که اعلام کنند اورا: اگربخورد سوگند خورده باشد واگر امتناع کند الزام حق کنند.

وسوگندندهد حاکم کسی‌راالا در مجلس قضا، الا معذورباشد هم‌چون رنجور یازنی که اوراعادت بیرون آمدن نباشد.

و منکر سوگندنخورد الا برقطع، و اما برفعل غیری سوگندعلمی‌خورد، هم چنانکه اگر دعوی کند بروارث و انکارکند، یا دعوی کند که وکیل تو قبض کرد یا بفروخت.

اما مدعی‌را که اوراگواه نباشد سوگند نباشد بروالا چون رد کنند یامنکر

نکول کند برقولی وسوگند برقطع بایدخورد.

و کفایت باشد چون انکار کندآنکه سوگند خوردبرنفی استحقاق. واگر دعوی کند انکارکننده که ابراکردی یا بگزاردهام مدعی گردد، وآنکه مدعی بود منکرگردد، پس کفایت باشد بروسوگند خوردن برآنکه آن‌حق درذمت او باقی است.

و متوجه نشود سوگند بروارث بدعوی [۳ . ٥] که برموروث او باشد الا باآنکه دعوی کند که معلوم‌است ترامردن او، یا درست کند ببینت، و آنکه ترا آن دین معلوم هست، وآنکه ترکهٔ او دردست تواست.

ونشنوند دعوی درحدود بی‌بینت وسوگند متوجه نشود برانکارکنندهٔ آن. واگر دعوی کندوارث برای موروث‌خویش مالی بشوند دعوی‌او،ویکسان باشد اگر برموروث او دینی‌باشدکه محیط باشد بترکه یانه.

وحکم کند [به] گواه وسوگند درمالیات ودیون، و قبول نکند درغیر این مانند ماه دیدن وحدود وطلاق و قصاص. وشرط آنست‌که گواه گواهی بدهد اول، و عدالت او درست بکنند. و اگر اول سوگند خورد آن سوگند لغو باشد و احتیاج دارد با سرگرفتن‌سوگندبعد از اقامت گواه. و سوگندنخورد الا با علم. وسوگند نشایدخورد برای ثابت‌کردن مال‌غیری.

و اینجا دومسألهٔ دیگراست:

اول: حکم‌نکند حاکم بخبردادن حاکمی‌دیگر، ونه‌آنکه بینت‌برخیزد که پیش فلان حاکم ثابت شده‌است. نعم‌اگرحکم کند میان دوخصم [٤ . ٥] و حکم ثابت شود[۱] وحاکم گواه برگیردبرنفس خود وآن دوگواه پیش‌حاکمی دیگر گواهی دهند بدان، برحاکم دوم واجب باشد امضای‌آن حکم.

۱- اصل: نشود. متن۲۸۳: اثبت‌الحکم. رضوی‌وپاریس: وجزم‌وقطع کردبدان.

دوم: قسمت، تمیز کردن حقهاست نه بیع وشری . وشرط نکرده‌اند حضور قسمت کننده . وچون سهمها را بقیمت راست بدارند در ثابت شدن قسمت قرعه کفایت باشد، پس بعد قرعه هیچ یک‌را از ایشان اختیار نباشد .

وهرچه متساوی‌الاجزا باشد جبرتوان کردآنکس را که از قسمت امتناع کند برقسمت کردن چون گندم وجو وهم چنین آنچه متساوی‌الاجزاباشد چون بقسمت کردن قیمتش نقصان‌نشود چون زمین‌وچوب، واگر نقصان‌شود امتناع کننده را جبرنکنند .

نظرچهارم: در دعوی وآن استدعای فصلی چندمی کند .

[**فصل**] **اول:** مدعی آنست که [اگر] اوترك خصومت کند ترك او کنند . و گفته‌اند که آنست که خلاف اصل دعوی کند یاامری مخفی دعوی کند . [وشرطاست که مکلف باشد، ودعوی برای] [۱] خود کند، یا برای کسی که ولی او باشدیاوکیل او ، [. . .] ولفظ دعوی بروجه جزم گوید، وآنچه مدعای اوباشد مملوك اوباشد .

و کسی که مدعای او عینی باشد اورا باشد که آنرا بازستاند واگردین باشد وآنکه غریم است مقرباشدومی دهد، یا اگر انکار کند مدعی‌را حجتی باشد، آنرا بخود نتواند گرفت بی‌حاکم .

واگرازاین دوشرط هیچ حاصل نباشد ، و مالی ازان مدعی‌علیه دردست مدعی افتد؛ اورا باشد که بحساب دین خودبرگیرد واگر غیرآن جنس باشد که حق او بود .

و درشنویدن دعوی مجهول تردداست؛ اشبه آنست که جایزباشد .

[چند مسألهٔ] :

مسألهٔ اولین: آنکس که تنهاچیزی‌را دعوی کند که دردست هیچ کس

۱- رضوی وپاریس.

نباشد حکم کنند که ازان اواست . وهم ازین باب است اگر در میان جماعتی کیسه یی باشد ویکی دعوی کند آنرا .

دوم: اگر بشکند[۱] سفینه یی در دریا، هرچه آنرا دریا بیرون اندازد ازان خداوند[آن] باشد، و آنکه بغوص بیرون آرند ازان بیرون آرنده باشد، و درین روایت ضعف است .

سثم: روایت کرده اند ازمردی که درهمی چند ببضاعت بیکی داد[۵۰۶] وآن کس آن را بمال خود بیامیخت و تجارت میکرد بدان، بعد ازآن گفت که تلف شد و با او مال بسیار ازان دیگران ، پس آنان مالهای خود بازگرفتند ؛ امام علیه السلام فرمود این شخص را که باتاجر گردد بمال خود ، و تاجربا آن دیگران گردد بدانچه ایشان گرفته کنند . وحمل باید کرد این روایت رابر آنکه بیامیخته باشد اواین مال را بی دستوری صاحبش بمال دیگران ودیگران دستوری آمیختن داده باشد .

چهارم: اگربنهد مستأجر اجرت اجیررا بدست امینی وتلف شود، مستأجر ضامن باشد، الا که اجیر چنین درخواست کرده باشد ، پس حق او آنجا باشد که نهاده باشد .

پنجم: حکم کنند برغایب با اقامت بینت ، وبفروشند مال اوراوبگذارند دین اورا . و چون غایب آید اگرحجتی دارد بشنوند و مال بمدعی ندهند الا بعد از اقامت کفیل .

[فصل]دوم : اختلاف در دعاوی،ودرو چند مسائل است:

اول: اگر دختری دردست مردی وزنی باشد، مرددعوی کند که کنیزك

۱- اصل : بشکهذ . د: دراینجا افتادگی دارد . متن ۲۸٤ : لوانکسرت سفینة . پاریس ورضوی: اگر کشتی در دریا شکسته شدآنچه دریا نخورد وبیرون اندازد ازان خداوندش باشد.

من است و زن دعوی کند که آزاد است [۵۰۷] و دختر منست ، اگریکی ازین دو اقامت بینت کند حکم کنند برآن، واگرنه ترك کنند تا برود هر کجا که خواهد .

دوم: اگردو کس منازعت کنند عینی را که دردست هردو باشد ، حکم کنند برای هردو بسویت، وهریکی‌را باشد که صاحب خودرا سوگندبدهد.

واگر دردست یکی باشد ازین دو، حکم کنند برای‌آنکه‌دردست اونیست و آن دیگررا سوگند باشد برصاحب خود .

واگر دردست سئمی‌باشد و تصدیق کند یکی ازین دورا ، حکم کنند برای‌آن دیگری ودیگری‌راسوگندباشد برو. واگرگوید که هردو مدعی راست می گویند، که حکم کنند برای‌هردو بسویت، وهریکی‌را باشدکه سوگند دهد صاحب خودرا . و اگرگوید که ایشان هردو دروغ می گویند بگذارند در دست او .

سئم: چون‌دو کس دعوی کنند که این خص[1] ازان‌منست،حکم کنند برای‌آنکه بند باجانب اوباشد. واین روایت عمروبن شمراست‌ازجابرو درعمرو ضعف است . واز منصوربن خادم از جعفر صادق علیه‌السلام روایت‌است که علی علیه‌السلام حکم کرد [۵۰۸] بابن . واین‌حکمی بوددرواقعه‌یی معین‌از آنجا تجاوز نباشد.

چهارم: چون‌دعوی کند پدرزن مرده بعضی از متاع اورا که ازمن بعاریت گرفته‌بود بینت طلبند ازو، واو نیزهمچنان دیگرخویشان باشد. و درین‌روایتی هست که فرق باشد میان پدر وخویشان دیگر.

۱- متن ۲۸٤: خصا . پاریس‌و رضوی: سیم‌چون دوکس دعوی خانه‌ای کنند ازنی حکم‌کنند ازبرای آنکس که‌قطیعنی بندهای اوازان‌اوباشد. اصل: خاص . د: خص.

پنجم: چون دعوی کند زن وشوهر متاع خانه را، مرد را باشد آنچه مردانرا شاید، وزن را باشد آنچه زنان را شاید، قسمت کنند میان ایشان. ودر روایت هست که آن ازان زن باشد، وبر مرد بینت باشد. ودر مبسوط گفت که چون بینت نباشد ودر دست هردو باشد میان ایشان بشرکت باشد.

[فصل] سئم: در تعارض گواهان.

حکم کنند برای آنکه دردست اونباشد چون هردو گواهی داده باشند بملکیت چیزی بی ذکر سبب[1] علی‌الاشبه. وحکم کنند برای صاحب یدچون بینت او گواهی بسبب دهد دون بینت خارج، خواه سبب از آن جمله باشد که متکرر شود چون ابتیاع، یامتکرر نشود[2] چون نتاج و ملک قدیم. واگرهردو بینت گواهی [۵۰۹] بسبب دهند درو دو روایت است، اشبه آنست که حکم کنند برای خارج.

واگر دردست هردو باشد حکم کنند برای یکی ازایشان آنچه دردست دیگری باشد پس میان ایشان مناصفت باشد.

واگر آنچه دعوی می کنند دردست سئمی باشد، حکم کنند برای آنکه گواهان او عادل‌تر باشند، پس برای آنکه بیشتر باشند. واگر بعدالت وبیشتری یکسان باشند، قرعه بزنندمیان ایشان، پس آنکس که نام او بیرون آید سوگند بدهند و حکم برای او. واگر امتناع کند آن دیگررا سوگند بدهند. واگر هردو ازسوگند امتناع کنند میان ایشان. ودر مبسوط می گوید که قرعه بزنند میان ایشان اگر گواهی هردو بملک مطلق باشد، و قسمت کنند میان ایشان اگر گواهی هردو بملک مقید باشد، واولین اشبه است.

۱- متن ۲۸۵: المطلق، پاریس رضوی: ملک‌طلق. ۲- تقسیم سبب به متکرر و جزآن درمتن ص ۲۸۵ ورضوی پاریس نیست.

کتاب شهادت

و نظر درامورى چنداست .

[نظر]اول: در صفات گواهان و آن شش است :

اول بلوغ . پس قبول نکنند گواهى کودك مادام که باعقل ببلاغت نرسد، و گفته‌اند که قبول کنند چون بده سال برسد، [٥١٠] واين نادراست.

واصحاب را درقبول کردن گواهى ايشان درجنايت خلافست، و حاصلش آنست که قول ايشان در جراحات قبول کنند چون ده ساله باشند مادام که خلاف هم‌ديگر نگويند ، و فرا گيرند اولين قول ايشان را . وشيخ درمسائل خلاف شرط کرد که پراکنده نشوند .

دوم کمال عقل. پس ازديوانه قبول نکنند ، وآنکس را که گاه گاه ديوانه شود گواهى‌او قبول کنند درحاليکه اعتماد باشد که کامل عقل‌شده‌باشد.

سئم ايمان . و قبول نکنند گواهى‌غير امامى . وقبول کنند گواهى‌ذمى دروصيت خاص باعدم مسلمانان، ودراعتبارسفر ترددامست . وقبول کنند گواهى مؤمن برهمهٔ اهل ملتى . وقبول‌نکنند گواهى هيچ يک ازايشان بر مسلمان و نه غير مسلمان .واشبه آنست که گواهى ايشان براهل‌ملت‌ايشان نيزنشنوند، ودر روايتى ضعيف آمده است که بشنوند.

چهارم عدالت . و شک نيست که عدالت بکبائرزايل شود، وهم‌چنين درصغاير چون بدان مصر باشد ، اما اگر بنادر در [٥١١] راه آيد عدالت‌را قدح نکند .

و زیان ندارد داشتن کبوتر برای انس و برای نامه بردن. اما گروبستن بدان قدح کند.

و شطرنج بازی قادح در عدالت، وهمچنین غنا وشنیدن آن وساختن آلات لهو وشنیدن آن ودف زدن الا درعروسی وختنه کردن، ولباس ابریشمین پوشیدن مردانرا الا درجنگ، وهمچنین مردان که زیورزنان برخود کردن وانگشتری زرین پوشیدن.

و قبول نکنند گواهی آنکه دشنام دهد، وقبول کنند چون توبه کند. وحد توبه آنست که تکذیب نفس خود کند، ودروغ ولی دیگراست بتکلف.

پنجم نابودن تهمت. پس قبول نکنند گواهی آنکه منفعت باخود کشد، هم چنانکه گواهی شریک برآن چیز که مشترك باشد، وگواهی وصی درآنچه اورادروحکمی باشد، وگواهی آنکه دشمنی دنیاوی دارد، وازآن باشد که او شاد شود باندوه او ویا اندوهگین شود بشادی او.

و نسب مانع قبول کردن گواهی نباشد. ودرقبول کردن گواهی فرزند بر پدر[۲ ا ٥] خلاف است؛ اظهر آنست که نشنوند. وهمچنین قبول کنند گواهی شوهر برای زن خود. وبعضی اصحاب شرط کردند گواهی دیگر با او منضم باشد. وهم چنین درزن، وتوان گفتن که درزن این شرط[1] است.

و صحبت داشتن باکسی مانع نباشد گواهی راچون مهمان ومزدور علی-الاشبه.

و قبول نکنند گواهی سائل بکف[2] از بهر حقارت نفس او، پس او ایمن نباشد از آنکه باندك چیزی ازو بفریبند.

و در قبول کردن گواهی بنده دو روایت است؛ اشهر آنست که قبول

۱- اصل: غرط. ۲- اصل،د: که بکف. پاریس ورضوی: وشهادت خواهند[ه] بکف قبول نکنند از بهر آنکه موصوف است بمهانت نفس پس ایمن نتواندبود ازفریب او.

کنند. و در شهادت او برخواجه دوقولست؛ اظهر آنست که قبول نکنند. و اگر آزاد شود بشنوند برای مولا و برمولا. و اگر گواه گرداند دوبندهٔ خود را که این حمل فرزند اوست پس آن دوبنده بغیرآن حمل انتند بمیراث، وایشان را آزاد کند، پس برای حمل گواهی دهند؛ بشنوند، و میراث همه بافرزند آید، وبه بندگی گرفتن ایشان اورامکروه باشد.

واگر متحمل گواهی شود کودك یاکافر یابنده یاخصم یا فاسق، پس زایل شود مانع، وگواهی [۵۱۳] دهند؛ قبول کنند.

ششم طهارت مولد. پس قبول نکنند گواهی ولد زنا، وگفته‌اند که قبول کنند در چیزی که زبون باشد، وبدین روایتی نادر آمده‌است.

ولاحق است بدین باب مسأله یی چند:

اول: هرکه بتبرع پیش از درخواست کردن گواهی دهد گواهی اورا نشنوند، زیراکه اینجا تهمت راه‌می‌یابد. اما در سماع شهادتی که بتبرع باشد درحقوق خدای تردداست.

دوم: گواهی‌ازکرقبول کنند در آنچه احتیاج بشنیدن ندارد، و درروایت است که فراگیرند اولین‌قول‌اورا؛ وهم‌چنین قبول کنند ازکور درآنچه احتیاج بدیدن‌ندارد.

سئم: قبول‌نکنند گواهی‌زنان درماه‌دیدن ودرطلاق. ودر رضاع تردد‌ست؛ اشبه آنست که قبول کنند.

وقبول نکنند درحدود. وقبول کنندبا مردان دررجم بر تفصیلی که‌بیاید بعدازین. وقبول کنند در جراحت وقتل اگر گواهی دهد مردی ودوزن. ودیت واجب باشدبدین چنین گواهی نه‌قود. ودردیون‌بامردان‌بشنوند.

و اگر تنها دو زن گواهی دهند [٥١٤] با سوگند، اشبه آنست که

قبول نکنند.

و قبول کنند گواهی زنان بی‌مرددر بکارت ودرعیبهای زنان که پوشیده باشد. وقبول کنند گواهی قابله در ربع میراث فرزند او ازبردارنده. و در وصیت گواهی یک‌زن بشنوند در ربع، وهم‌چنین از هرزنی ربعی بشنوند تا آنکه که تمام چهار بباشد، پس گواهی ایشان قبول کنند درهمهٔ وصیت.

ورد نکند گواهی خداوند پیشهای مکروه درشرع هم‌چون زرگری، و نه پیشهای دون چون‌جولاهگی و حجامی، و اگرچه در غایت دنائت باشدچون زبال وآنکه تون گرماوه می‌تابد، و نه آنکه خداوند رنجها باشد چون جذام و برص.

[نظر]دوم[1]: در آنچه‌ازگواه شنوند. وضابطاوآنست که عالم باشد.

وآنچه ازوعلم حاصل شود یا دیدن است یابشنیدن.

ومشاهده فعلهاراست چون غصب و دزدیدن و کشتن ورضاع وولادت و زنا ولواط.

اما بشنیدن ثابت‌شود نسب و ملکیت ووقفیت وزوجیت.

وگواه[2] متحمل گواهی‌شود بمشاهدهٔ آنچه[۵۱۰] درومشاهده کفایت باشد، وبشنیدن درآنچه شنیدن درو کفایت باشد، واگرچه آنکس که بروگواه میشود ازو گواه شدن نخواهد، هم‌چنین اگرگوید اوراکه گواه باش پس او بشنود ازگوینده آنچه حکمی بدان‌واجب‌شود، وهم‌چنین اگر پنهان کند یکی‌را پس مدعی علیه چیزی بگوید وآن بشنود، گواهی تواند داد برو.

وچون بخواهد گواه‌راکه گواهی بده واجب باشدبروالامکرکه‌بدان ضرری‌بی‌استحقاق‌بکسی رسد. وروا نباشدامتناع کردن ازگواهی‌دادن باتمکن.

۱-اصل: سثم ۲- اصل: گواهی.

واگر گوید که بیا تا گواه شوی درو دو قول است ، مروی آنست که واجب باشد . و وجوب او بر کفایت است . و واجب باشد با نایافتن کسی که متحمل گواهی شود . و گواه نشود الابا آنکه داند مشهودعلیه را ، یادو گواه عدل گواهی دهند بمعرفت او. وروا باشد که زن روی باز کند تا بشناسد اورا برای گواهی دادن. وگواهی دهندبراخرس باشارت وگواهی ندهند باقرار او وبرای آنکه او [۵۱۶] زبان ندارد.

[چندمسأله]:

مسألهٔ اواین: گفته‌اند که کفایت باشددرگواهی بملکیت، آنکه مشاهده بیند تصرف اورا، بدین روایتی هست ، واولیترآنست که گواهی بتصرف دهد زیرا که تصرف دلالت ملکیت است نه ملکیت.

دوم: رواباشد گواهی دادن برملکی که ندیده باشد اورا چون تعریف آن بکنند بایع ومشتری.

سیم: روانباشد گواهی دادن الا که با یاد آیدواگرچه ببیندخط خویشتن. ودر روایتی هست که اگر گواهی دهد با او دیگری روا باشد گواهی دادن او؛ درین روایت تردد است.

چهارم: آنکس که حاضرباشد بحسابی تا بشنود واورا نخوانده باشند برای گواهی، او مخیر باشددرگواهی دادن مادام که نترسد که حق او باطل خواهد شد بنادادن گواهی او؛ ودرین روایت تردد است.

و مکروه باشد گواهی دادن برای مخالف چون ترسد که بخوانند اورا پیش حاکمی که رد کند گواهی اورا.

[نظر]سئم: گواهی برگواهی، وآن قبول کنند دردیون ودرمالها وحقوق ، وقبول نکنند درحدود. [۵۱۷] وروا نباشدالا دوکس بریک گواه اصل.

و قبول کنند گواهی بر گواهی زنان درموضعی که قبول کنند درآن گواهی زنان، علی تردد.

وروشن ترین الفاظ آنست که بگوید که گواهی ده، بر گواهی من که گواهی میدهم چنین وچنین.

و قبول نکنند گواهی فرع را الا که عذر باشد گواه اصل را برنجوری یا بغیبت یا بمرگ. واگر فرع گواهی دهد واصل انکار کند، در روایتی هست که عمل کنند بعادل ترین ایشان، پس اگر متساوی باشند فرع رابیندازند، ودرو اشکالست، زیرا که قبول نکنند گواهی فرع را الا باعدم گواه اصل.

و قبول نکنند گواه بر گواه بر گواه درهیچ چیز.

[نظر] چهارم: آنچه لاحق است بدوودرو چندمسائل است:

اول: چون رجوع کنند گواهان پیش ازحکم کردن حاکم، حکم نکنند بدان. واگرباز آیند بعدازحکم کردن، نقض حکم نکنند، وضامن باشند گواهان. و در نهایه آورده است که اگر عین باقی باشد بازگیرند، و غرامت نکشند گواهان، واگر تلف شده باشد گواه ضامن باشد.

دوم: چون ثابت شده [۵۱۸] باشد که گواهی ایشان دروغ بود، نقض کنند حکم را و بازگردند با آن عین اگر باقی باشد، و با تلف شدن آن یا متعذر بودن آن، گواهان ضامن باشند.

سیم: اگر گواهی برای قتل یا برای رجم یا برای بریدن دست بوده باشد وتمام بکنند آنرا پس بازگردند گواهان، اگر گویند که بعمد گفتیم، قصاص کنند ایشانرا، یا بعضی از ایشانرا و رد کنند بعضی دیگر آنچه واجب بوده باشد بریشان از دیت، وتمام بکنند اولیای مقتول اگر چیزی باقی بماند. و اگر گویند: خطا گفتیم دیت لازم باشد برایشان. واگر بعضی ازایشان گویند

که خطا گفتیم لازم[باشد] اورا از دیت آنچه نصیب اواست ، واقرار اوبرغیر او ماضی نباشد . وا گر بعضی گوید که من بعمد گفتم ، ولی برو رد کند آنچه فاضل باشد ازآنچه برو بود از دیت وقصاص کند اگر خواهد . ودرنهایه گفت که باقیان ازگواهان زنا سه ربع دیت با او رد کند وولی اورا بکشد. و این روایت درست است الا آنست که درو تسلط است برمال مردم بخبر[۹ ۱ ۵]واحد.

چهارم: اگرگواهی دهند بطلاق دادن پس زن شوهربکند پس از شهادت بازآیند ، ضامن باشند مهررا و باز گردانند زنرا با شوهر اولین بعد از عدهٔ آن دومین.

و حمل باید کرد این روایت را برآنکه زن شوهر کرده باشد بشنیدن گواهی بی‌حکم حاکم، که اگر حکم کرده باشد قبول نکنند بازآمدن گواهان.

پنجم : اگرگواهی دهند دوکس برمردی که او دزدی کرد پس ببرند دست اورا ، بعد ازآن گویند که ماوهم گفتیم ودزدغیری دیگراست ،غرامت بکشند دیت اولین راوقبول نکنند گواهی ایشان درآخرین برای آنکه این دلالت کند که ایشان‌را ضبط نیست.

[ششم][۱]: واجب باشد که مشهور بکنند گواه تزویررا و تعزیر بزنند بدانچه امام مصلحت داند برای‌آن، تا کسی دیگر برچنان فعل دلیری نکند .

۱- دوپاریس و رضوی، متن . ۲۹ : السادسة .

کتاب حدود

ودرو فصلهای چنداست .

[فصل] اول: درزناونظر درموجب حد او وآنچه لاحق است بدو.

اما موجب حد آنست که دربرد آدمی فرج خودرادر فرج [۵۲۰] زنی بی‌عقد وبی ملکیت و بی شبهه .و این موجب محقق‌شود چون غایب شود حشفه در قبل یادر دبرزن .

و شرط درثابت شدن حد،[به] بلاغت[۱] است، ودانستن حرام بودن،و مختار بودن . پس اگر بخواهدمحرمات‌را هم‌چون مادریازنی که باشوهر باشد حد بیفتد ازو چون‌جاهل باشد بتحریم او، و ثابت شود چون‌داند. ومجرد عقد شبهت نباشد درسقوط حد .

واگر زنی‌اجنبی‌خودرا بزن‌شخصی‌مشبه کند حدبر آن زن‌باشد نه‌برمرد . ودر روایتی هست که زنرا آشکار حدبزنند ومردرا پنهان ، و این‌متروکست.

واگر وطی کند دیوانه بازن عاقله ، درواجب بودن‌حد برمجنون تردد است. بوجعفرومفید گفته‌اند که‌حد باشدواما برزن‌دیوانه‌اتفاقست که‌حد نباشد . و بیفتدحداز مرداگر دعوی کندکه زن منست وهم‌چنین اگر دعوی کند آنچه صلاحیت‌شبهت‌دارد بنظر بادعوی کننده .

وثابت‌نباشد احصانی‌که موجب رجمست تاکه‌زانی بالغ‌شود [۵۲۱] وآزاد و اورافرجی مملوك باشد و بعقد دوام یا بملك یمین‌چنانكه هرگاه‌که خواهد بدوتواند رسید .

۱- متن‌ص ۲۹۱ :البلوغ والعقل. رضوی‌وپاریس: بلوغ وعلم‌بتحریم واختیار .

ویکسان باشد اگر این زن یا کنیزك مسلمان یا ذمیه [باشد[1]] . ومحصن بودن زن همچون محصن بودن مردست ، لکن اگر مجنونه باشد اتفاقست که برورجم نیست . وبیرون [نشود] زنی که اوراطلاق رجعی داده باشند ازمحصنی . وبیرون شود زنی که طلاق اوباین باشد ، وهمچنین طلاق دهنده .

واگر بخواهد زنی را که درعده باشد باآنکه داند ودخول کند ، بروحد باشد وبرزن نیزهم چنین است . واگر دعوی کنند هردو یا یکی که جاهل بود ، هم قبول کنند علی الاصح چون ممکن باشد درحق او . واگر باز گردد باسرآن زن که طلاق خلعی داده باشد متوجه نشود برو رجم تا آنکه که وطی کند . وهم چنین باشد بنده اگر آزادشود ، و مکاتب چون آزاد شود .

وواجب باشد حد برکور . پس اگر دعوی شبهه کند درو دوقول است اشبه آنستکه قبول کنند باحتمال .

ودر بوسه ویا دربستر خفتن ودربر گرفتن [۵۲۲] تعزیر باشد .

و ثابت [شود] زنا باقرار یا بگواه . ومقر باید که بالغ باشد وکامل عقل ومختار وآزاد ، واقرار چهاربار تکرار کند . واختلاف مجالس اقرار اشبه آنست که شرط نیست . واگر اقرار کند برخود چیزی که بدان حد لازم باشد وبیان نکنند که چه حداست می زنند اورا تا ازآن بازآید . و اگر اقرار کند بدانچه بدان رجم واجب شود وبعد ازآن انکار کند رجم بیفتد . وغیر رجم بانکار بعداز اقرار بنیفتد واگر اقرار کند [و] بعدازآن توبه کند ، امام مخیر باشد در اقامت کردن حد اگر رجم باشد یاغیر آن .

وکفایت نباشد دربینه کمتر ازچهار مرد یا سه مرد ودو زن . و اگر گواهی دهند دو مرد وچهار زن جلد ثابت شود نه رجم . وقبول نکند گواهی شش زن

۱- پاریس ورضوی : ومسلم وذمیه درین یکسان باشند .

ویک مرد و نه گواهی زنان تنها.

واگر گواهی دهند کمتر از چهار مرد حد ثابت نشود وایشان را حد قذف بزنند.

ولابد باشد که در گواهی زنا[۱] ذکر مشاهده کند چون میل در مکحله.

وناچار که گواهان[۳ ۲ ۵] اتفاق کنند بریک فعل دریک زمان ودریک مکان.

واگر بعضی از چهار گواه گواهی بدهند ایشان را حد قذف بزنند ومنتظر تمام شدن بینه نباشند.

وگواهی چهار مرد بشنوند بردو کس وبیشتر وحد بنیفتد اگر توبه بعد از بینه کند. واگر قبل بینه باشد بیفتد اگر رجم باشد یا غیرآن.

نظر دوم: در حد. وواجب باشد کشتن بشمشیر آنکس را که زنا کرده باشد با محرمات خود همچون مادر ودختر. وبو جعفر لاحق کرد بدین زن پدررا.

وهمچنین بکشند ذمی را چون زنا کند با زنی مسلمان، و آنرا که زنا کند بایکی بقهر. واعتبار نکنند درین باب احصان. ویکسان باشد درو آزاد و بنده ومسلمان وکافر. ودر جلدزدن پیش از کشتن تردداست.

و واجب باشد رجم برمحصن چون زنا کند بازن بالغهٔ عاقله. واگر مرد پیر بازن پیر زنا کنند، هردو بجای آرند هم جلدوهم رجم باتفاق. ودرجوان دو روایت است، اشبه آنست که اورانیز هر دو بجای آرند. وواجب نباشد رجم زانی [۵ ۲ ٤] چون مزنی بها خورد باشد یا دیوانه، اما جلد واجب باشد. وهمچنین باشد اگر پسر کی خورد زنا کند بازن محصنه، برمحصنه رجم نباشد. واگر زنا کند با این زن مرد دیوانه رجم بنیفتد.

و بتراشند سربکررا باحد وبیرون کنند ازشهر خود یکسال. و بکر آنستکه محصن نباشد. وگفته‌اند که آنست که زن خواسته باشد و هنوز دخول نکرده.

---

۱ ـ اصل: زنان.

وزنرا بیرون نکنند ازشهروسر بنتراشند .

و مملوك را جلدبزنند پنجاه اگر نرباشدواگرماده واگرمحصن باشدواگر غیرمحصن . وسربنتراشند یکی‌ازاین دوراوبیرون نکنند.

واگر زنامکرر کند کفایت‌باشد یک‌حد. واگرهرباری حدزده‌باشند درسئم باربکشند،وگفته‌اند که درچهارم بکشند،واین اولیتراست. وبنده‌را چون هفت‌بار حدبزنند هشتم‌بار بکشند، وگفته‌اند که درنهم ، واین اولیتراست.

وحاکم مخیرباشد درذمی براندن‌حدبرو یا بازسفردن اورا با اهل‌ملت‌او تا برحسب اعتقاد برو حدبرانند.

وحد وقصاص نرانند[٥٢٥] برحامله تاوضع‌حمل وبیرون‌آمدن ازنفاس وشیردادن فرزند. واگر یابندبرآن فرزند کفیلی، جایز باشد که حدبزنند.ورجم کنندرنجوررا ومستحاضه‌را وحدنزنند یکی‌ازین دورا تاآنگه که نیک‌شوند.واگر حاکم مصلحت بیند درتعجیل کردن، حد بزند ایشان‌را بدسته‌یی که‌در روعدد آن چوب باشد که ایشانرا می‌بایدزد. وحدبنیفتد بهادیدآمدن‌دیوانگی[۱].

ونرانندحدرادرگرمای گرم‌ونه‌درسرمای سردونه‌درزمین دشمنان‌ونه برآنکه پناه باحرم‌خدای‌داده باشد. وتنگ فراگیرند برو تاآنگه که بیرون‌آید پس‌حد بزنند . واگر فعلی‌بکند درحرم که موجب حدباشد درحرم حدمثل بزنند.

واگر جمع‌شودحدورجم ،اول حدبزنند وبعد ازآن‌رجم کنند.

ودفن کنندآنراکه رجم‌خواهندکرد: مردراتامیان‌بند وزنراتا سینه. پس اگر بگریزند بازآرند ، واگر ثابت شده‌زناباقرار باز نیارند ، وگفته‌اند که اگر سنگ‌بدو نرسیده باشد بازآرند. وابتدا کندگواه درسنگ‌انداختن. [٥٢٦]واگر

---

۱ – متن ۲۹٤ :ولایسقط‌الحدباعتراض‌الجنون.د: وحدبیفتد هادیدآمدن‌دیوانگی. پاریس ورضوی: وبعارض شدن‌دیوانگی حدساقط‌نشود.

اقرار کرده باشد امام ابتدا کند.

وحد زنند زانی را برپای استاده برهنه و گفته‌اند که اگر باجامه یابند بزنند[1] وسخت زنند، و گفته‌اند که میانه زنند. وپرا کنده کنند حد را برتن او ونگاه دارند روی اورا. وبزنند زن را نشسته جامهٔ او بروبسته. وضامن نباشد دیت اورا اگر او بمیرد بحد. ودفن کنند مرحوم را بتعجیل. وسنت است اعلام کردن مردم تا حاضر آیند. وواجب باشد که حاضر شود طائفهٔ مردم، و گفته‌اند که سنت است، و کمترین یکی باید. ورجم نکند آنکه بروحد باشد از حدود خدای، و گفته‌اند که مکروه است.

نظر سؤم: در لواحق، و در و مسایلی چنداست:

اول: چون گواهی دهند چهار کس بزنا در قبل، پس گواهی دهند چهار زن که او بکراست، حد نباشد برو. ودر حد زدن گواهان دوقول است.

دوم: چون شوهر یکی باشد از چهار گواه، درو دوروایت است؛ و وجه [اینکه] حد بیفتد آنستکه شوهر اول زن خود را قذف کرده باشد[2].

سئم: حاکم بجای [۵۲۷] آرد حدود خدایرا، اما حقوق مردمان موقوف باشد تا وقت مطالبهٔ ایشان.

چهارم: آنکس که ببرد بکارت را با انگشت خود بروباشد مهر آن زن، و اگر کنیزك باشد بروباشد ده یك قیمت کنیزك.

پنجم: هر که بشوهرد هد کنیزك خود را، پس وطی کند با او بروحد باشد.

ششم: هر که اقرار آرد که من زنا کردم با فلان زن بروباشد چون چهار

---

۱ - متن ۲۹٤ وقیل: ان وجد شابة جلدبها اشد الضرب وقیل متوسطا. پاریس و رضوی: و گفته‌اند اگر جامه داشته سختر بزنند وبعضی گفته‌اند میانه‌اش بزنند. ۲ - متن ۲۹۵: ووجه السقوطان یسبق منه القذف. پاریس و رضوی: و وجه سقوط آنستکه سابق قذف کرده است.

بار اقرار را مکرر کند دو حد، و اگر اقرار یک بار آرد برو باشد حد قذف. و همچنین باشد زن نیز؛ و در بن هردو تردد است.

هفتم: آنکس که بخواهد کنیزک را برسر حرهٔ مسلمان، و وطی کند با آن کنیزک پیش از دستوری حره؛ برو باشد هشت یک حد زانی.

هشتم: آنکه زنا کند در زمانی شریف یا مکانی شریف عقوبت کنند اورا زیادت برحد.

فصل دوم: در لواطه و سحاقگی و قوادی[1].

لواطه ثابت شود با قرار او چهار بار، و اگر کمتر از ین باشد برو تعزیر بود. و در و تکلیف و اختیار و آزادی شرط است اگر فاعل باشد [۵۲۸] و اگر مفعول. و اگر گواهی دهند برو چهار کس ثابت شود. و اگر کمتر ازین باشند برایشان حد قذف[2] [باشد].

و بکشند ایقاب کننده را و اگرچه لواطه کند با کودکی یا دیوانه بی. و ادب کنند کودک را. و اگر هردو بالغ باشند هردو را بکشند، و همچنین باشد اگر با بندهٔ خود کند. و اگر بنده دعوی کند که اکراه بود، حد نباشد. و اگر لواطه کند ذمی با مسلمان، ذمی را بکشند و اگرچه ایقاب نکرده باشد. و اگر ذمی لواطه کند با مثل خود امام را باشد که اورا حد بزند یا باز سفرد اورا با اهل ملت او تا حد برانند برو. و ایقاب قتل بواجب کند فاعل و مفعول را چون بالغ و عاقل باشند. و یکسان است درو هر که موقب باشد. و حد نباشد بر دیوانه اگر فاعل باشد علی الاصح.

و اما مخیر باشد در لواطه کننده میان آنکه اورا بکشد بشمشیر، یا رجم کند، یا از دیواری دراندازد، یا بسوزد. و روا باشد که منضم کند سوختن را

۱- متن ۲۹۶: فی اللواط والسحق والقیادة. رضوی و پاریس: السحق سودن مذکر بامذکر و مؤنث بامؤنث و قیادت یعنی دلالت. ۲- متن ۲۹۶: ولو کانوا دون ذلک حدوا. پاریس و رضوی: و اگر چهار کس گواهی دهند تعزیرش کنند (گویا کم دارد).

با دیگری. وآنکس که ایقاب نکرده باشد حد اوصد[٥٢٩] تازیانه باشد علی الاصح. و یکسان باشد دروآزاد و بنده. و اگر مکرر شود باحد، درچهارم بار بکشند علی الاشبه. وتعزیر بزنند دوجمع شونده را زیرا یزاری برهنه چون خویشی نباشد میان ایشان. و حد ایشان از سی تازیانه باشد تانود ونه. واگر مکرر شود با تکرار تعزیر درسیم بارحد برنند. وهمچنین تعزیر باشد آنکس را که بوسه دهد کودکی را بشهوت.

و ثابت شود سحق بدانچه ثابت شود لواطه. وحد را درو صد تازیانه است؛ اگر این زن حره باشد یا کنیزک، اگر محصنه باشد یا غیر محصنه، اگر فاعله باشد واگر مفعوله. ودرنهایه میگوید که رجم کنند با احصان. وبکشند مساحقه را درچهارم بارچون سه بارحد زده باشد. وحد بنیفتد بتوبت پیش از بینت همچنانکه درلواطه، وبنیفتد بعداز بینت. وتعزیر باشد چون جمع شوند دوزن در زیر ایزاری هردوبرهنه. واگر دوبارمکرر شود با تعزیر، سئم بارحدبزنند. واگر عود کنند، درنهایه [٥٣٠] گفت که بکشند هردورا.

و اینجا دومسألهٔ دیگراست:

اول: درحد کفالت نباشد ونه تأخیرالابعذر وشفاعت نباشد دراسقاط او.

دؤم: اگروطی کند بازن خویش، پس این سحق کند بابکری، و آن بکر بارگیرد ازآب او؛ فرزند ازآن مرد باشد، وبرزن اوباشد حد ومهر آن دختر، و بر دختر باشد حد.

اما قوادگی وآن جمعیت انداختن است میان مردوزن برای زنا یامیان مرد وکودك برای لواطه، و ثابت شود بدوگواه یا آنکه دوبار برخود اقرار کند.

وحداو هفتادوپنج تازیانه باشد، وگفته اند که سربتراشند اوراوشهوربکنند. و یکسان است دروآزادوبنده ومسلمان وکافر. وازشهر بیرون کنند باولین کرت. ومفید گفت که دؤم بار؛ واولین مرویست. ونیست برزن بیرون کردن وسرتراشیدن.

فصل سثم: درحد دشنام دادن ومقاصد اوچهاراست :

[مقصد] اول : آنچه موجب این حداست، و آن دشنام دادن است بزنا یا بلواطه، وهم‌چنین [۵۳۱] اگر گویند که: ای آنکس که در دبراو نکاح کرده اند، چون فایدهٔ دشنام دهد درعرف گویندهٔ این سخن . وحد نباشد چون فایدهٔ آن لفظ نداند. وهم‌چنین اگر گوید آنکس را که مقربوده باشد بفرزندی او که: توفرزند من نیستی.

واگر گوید که: پدرت ترا از زنا آورد، دشنام پدررا داده باشد.

یا اگر گوید که: مادر ترا اززنا زاد، دشنام مادر را داده باشد.

واگر گوید که ای پسر دوزنا کننده، دشنام پدر ومادر راداده باشد. و هردورا بروحد ثابت شود چون هردومسلمان باشند، واگرچه این کس را که بااو سخن می گوید کافرباشد.

واگر گوید مسلمانی که: ای پسر زنا کننده، و مادر او کافر باشد ، اشبه آنست که برو تعزیر باشد، و درنهایه گفت که حد باشد.

واگر گوید که: ای شوهر زنا کننده، حد زنرا باشد برو.

واگر گوید که: ای پدر زنا کننده، یا: ای برادر زنا کننده، حد حق آنکس باشد که اورا منسوب کرد بزنا نه آنرا که با اوسخن گفت.

واگر [۵۳۲] گوید که: زنا کردی بافلان زن، حد حق آنکس باشد که با او سخن میگوید، ودر ثابت شدن حد برو زن را تردداست .

واگر دشنام دهد بربسته[۱] بروتعزیر باشد وهم‌چنین اگر گوید زن خود را که تورا بکر نیافتم، [واگر] گوید کسی را آنچه موجب رنجانیدن اوباشد هم‌چون که: ای خسیس یا ای فرومایه، وهم‌چنین اگر گوید که: ای فاسق یا شارب‌الخمر ، مادام که آن فعل ظاهر نکند.

۱- متن ۲۹۸ : والتعریض یوجب التعزیر. رضوی وپاریس: وتعریض بزنان موجب حد باشد.

و ثابت شود دشنام باقرار او برخود دوبار چون مکلف و آزادو مختار باشد، یا بگواهی دوگواه‌عدل . وشرط دردشنام دهنده بلوغ است‌وعقل .پس کودك راحد نزنند بدشنام دادن بلکه تعزیر بزنند، وهم‌چنین دیوانه‌را .

[مقصد] دوُم: آنکس که دشنام دهداورا .وشرط‌دروبلوغ است و کمال‌عقل وحریت واسلام و ظاهر ستربودن . پس اگر آنکس‌را که دشنام دهد کودك باشد یا دیوانه یا بنده یا کافر یا ظاهر زنا برقاذف حد نباشد ، بلکه تعزیر باشد . وهم چنین پدر چون [۵۳۳] پسرخودرا دشنام‌دهد . وحدباشد برفرزند اگرپدر خودرا دشنام دهدوهم‌چنین‌است ذکرخویشان .

[مقصد]سئم: دراحکام .

اگر دشنام دهد یکی جماعتی‌رابیک‌لفظ همه‌را ، بروبیك حد باشد چون بیك بار حد طلب کنند . واگرجداگانه طلب کنند هریکی‌را بروحدی‌باشد . وحد قذف‌بمیراث شودچنانکه میراث مال .وزن وشوهرمیراث‌نگیرندازو. وچون گوید که: پسرتوزانی‌است یا دخترتو، ایشان هردورا بروحد باشد . و در نهایه گفت که: اورانیزباشد که مطالبه کندو باشد که عفو کند . [واگر حد بجماعتی بمیراث افتدویکی از ایشان‌عفو کند][1] دیگرانراباشد که تمام بزنند . و قاذفرا چون سه‌باره‌حدقذف‌زده‌باشند[2] چهارم‌باربکشند،وگفته‌اند که‌سئم‌بار. و حد قذف هشتاد تازیانه باشد اگر قاذف بنده باشد یا آزاد . وبا جامه زنند نه برهنه. و زدن‌باید که میانه باشد . وکافران چون هم‌دیگررابلقب برخوانند تعزیرنزنند .

[مقصد] چهارم: آنچه‌لاحق است‌بدو،واینجا چند مسألهٔ‌دیگراست :

اول: بکشند آنکس‌را که دشنام دهد پیغمبرراعلیه‌السلام ، وهم‌چنین

۱ـ د . متن ۲۹۹ : ولوورث الحدجماعة فعفااحدهم کان لمن بقی‌الاستیفاء علی‌التمام .

۲ـ اصل: باشد .

[۵۳۲] آنکس را که دشنام دهد یکی را از ائمه علیه السلام. وحلال باشد خون آنکس هر که را که او بشنود چون ایمن باشد برخود.

دوُم: بکشند آنرا که دعوی پیغمبری کند، وهم‌چنین آنکس را که گوید که نمی‌دانم که محمد راست گوی بود یا نه چون برظاهر اسلام باشد.

سئم: بکشند ساحر[1] را چون مسلمان باشد و تعزیر بزنند چون کافر باشد[2].

چهارم: مکروه است ادب کردن کودك را زاید از ده تازیانه، وهم‌چنین بنده را اگر بزند سنت باشد آزاد کردن او.

پنجم: تعزیر بزنند آنکس را که دشنام دهد بندهٔ خود را یا کنیزك خود را. وهم‌چنین هر که فعلی حرام کند یا ترك واجبی کند تعزیر بزنند کم از حد.

فصل چهارم: در حد مسکر ونظر در چند چیزها است:

اول درسبب این حد، و آن تناول مسکر است یا فقاع با اختیار باآنکه عالم باشد بتحریم او. وشرط درو بلوغ است وعقل. ولفظ تناول برآشامیدن و در دارو وغذا استعمال کردن برفتد[3]. وحکم تعلق گیرد واگرچه یك قطره تناول کند. وهم [۵۳۵] چنین شیره چون بجوشد تا دوثلث ازو بنرفته باشد، و هرچیز که مستی آرد غیر خمر.

و بیفتد حد از کسی که جاهل باشد که آنچه می‌آشامد مسکر است یا نداند که مسکر حرام است. وحد ثابت شود بدو گواه عدل یا بدوبار اقرار آوردن برخود چون مقر مکلف باشد وآزاد و مختار.

۱- پاریس ورضوی: جادورا بکشند چون مسلمان باشد. ۲ - اصل: باشند.

۳- پاریس ورضوی: ولفظ تناول عام تر است از آنکه بیاشامد یا درادویه یا اغذیه بکار برد.

د: بر آشامیدنست ... برفتد. متن ۳۰۰: فالتناول یعم الشارب و المستعمل فی الادویة والاغذیة.

دؤم حد، وآن هشتاد تازیانه باشد . ویکسان‌باشد دروآزاد وبنده و کافر چون ظاهر خورد [1] . و بزنند شارب مسکر را برهنه برپشت و هردو کتف ، و بپرهیزند از روی و فرج . وحد نزنند تا باهوش نیاید . وچون دوبار حدبزنند سیم بار بکشند ؛ و این مروی است . و در مسائل خلاف گفت که چهارم بار بکشند . و اگر بیاشامد بارها و حد نزده باشند کفایت باشد یک حد .

سیم در احکام ، و درو مسائلی چند است :

اول : اگر گواهی دهد یکی که او خمر خورد و دیگری که او قی کرد حد بزنند .

دوم :آنکس که خمر خورد و گوید که حلالست ازو توبت طلبند ؛ اگر بازآید حدش بزنند ، و اگر [۵۳۶] نه بکشندش . وگفته‌اند که حکم او هم چون حکم مرتد است ، و این قوی است . و نکشند آنکس را که حلال داند غیرخمررا، بلکه حد بزنند [اگر بیاشامد] ، اگرحلال دارد واگرحرام . [2]

سئم: آنکس که بفروشد خمررا وگوید که حلال است ازو توبت طلب کنند ، اگر توبت نکند بکشندش [3] ، و درغیر خمر تعزیر زنند .

چهارم: اگرتوبت کند پیش ازگواه برخاستن، حد ازو بیفتد، و بعد از بینت بنیفتد ، و بعد از اقرار امام مخیر باشد در حد زدن . وکس هست از اصحاب که واجب گفت حد را .

فصل پنجم : درحد دزدی و درو چند فصل است .

[فصل] اول‌در دزد وشرط‌دروآنست که مکلف‌باشد وشبهه نباشداورادرو،

---

۱ - اصل : شود . د : خورد . پاریس ورضوی : چون آشکارا کنند .

۲ - شرایع . ۳ - متن ۱ - ۳ : فان تاب و الاقتل . پاریس ورضوی : اگر توبه کرد فبها ، والا بکشندش .

و پدر [نباشد] که از مال فرزند دزدد ۱ ، وآنکه ازحرز بیرون آرد قماش را ، و بنفس خود بیرون آرد ، و پنهان برگیرد . پس شروط او شش است.

پس کودك را حد نباشد ، و نه دیوانه‌را ، لیکن تعزیر باشد. ودرنهایه گفت که : عفو کنند از طفل اولین‌بار ، پس اگر عود کند ادب کنند، پس اگر عود [۵۳۷] کنند بخارند سر انگشتان او را تا آنگه که خون بیاید ، پس اگر عود کند ببرند بند اول انگشتان او ، پس اگر عود کند ببرند دست اورا چنانکه از آن بالغ .

و اگر شریك بدزدد آنچه گمان برد که نصیب او است دست نبرند.

و در دزدیدن یکی از غانمان از غنیمت دو روایت است : یکی آنکه نبرند ، و یکی‌آنکه ببرند چون زاید باشد ازقدر نصیب او مقدار ربع دیناری.

و اگر بشکافد حرز را غیری و اوبیرون‌آرد نبرند. وآزاد وبنده ومسلمان و نر و ماده همه یکسان‌اند. ونبرند ازان بنده‌یی که ازمال‌خواجه دزدیده‌باشد و نه ازان بنده‌یی که ازمال غنیمت بدزدد . و ببرند از ان مزدور چون بحرز بنهاده باشد مال را ازو علی‌الاشبه . و همچنین شوهر و زن را ، و همچنین مهمان ، و در روایت هست که نبرند . و بر دزد باشد که اعادت کند مال را و اگرچه دست بریده باشند .

[فصل] دوم درآنچه‌آنرا بدزدند. ونصابی که‌بدان دست‌ببرندربع دیناری باشد زر خالص مضروب بسکهٔ معامله یا آنچه قیمت او ربع دیناری باشد.

و باید که در [۵۳۸] حرز باشد بقفل یابغلق یا بدفن ، وگفته‌اند که هر موضعی که نباشد غیر مالك در رفتن درو الا بدستوری صاحبش آن حرز

۱ - متن ۱ . ۲ : والا یکون الوالد من‌ولده . پاریس ورضوی: و پدر از فرزند ندزدیده باشد .

باشد. پس نبرند دست آنکس که دزدی کند از آن موضعی که دستوری باشد همه را آمدن وشدن درو هم‌چون گرماوها ومساجد. وگفته‌اند که چون خداوند مال اورا نگاه دارد آن مال در حرز باشد. و نبرند آنکس که دزدی کند از گریبانی یا از آستینی که هردو ظاهر باشند، و ببرند اگر از باطن باشد. و نبرند برای میوه که بردرخت باشد، و ببرند بعد از آنکه در حرز کرده باشند. و هم‌چنین نبرند در دزدیدن آنچه خوردنی باشد درسال قحط.

و ببرند آنکس را که بدزدد بندهٔ غیری را. و اگر آزاد باشد وبفروشد ببرند برای فساد کردن او نه برای حد.

و ببرند دست آنکه کفن دزدد. وشرط درو آنستکه قیمت کفن نصابی باشد، وگفته‌اند که شرط نیست برای آنکه این قطع نه برای حد دزدی است بلکه از بهر منع جرأت دیگران است [۵۳۹] برچنین کار. واگر گور بشکافد و چیزی برنگیرد تعزیر بزنند. و اگر نبش مکرر شود و فوت شود از سلطان روا باشد که بکشند برای زجر.

[فصل] سئم ثابت شودسبب قطع باقرار دوبار [1] ، یابدوگواه عدل. و اگر اقرار آرد یک‌بار غرامت بکشدودست نبرند. و شرط درمقرآنست که مکلف باشد وآزاد ومختار. واگر اقرارکند بزخم چوب نبرند. نعم اگر رد کند دزدیده را ببرند. وگفته‌اند که نبرند برای آنکه احتمال غیر دزدیدن دارد و این اشبه است. واگر اقرارکند دوبارواجب باشد بریدن واگرچه انکارکند بعداز آن.

[فصل] چهارم درحد وآن بریدن چهارانگشت است ازدست راست وبگذارند کف دست را وانگشت ابهام را، و اگر دزدی کندبعد از آن ببرند پای چپ

---

۱ - متن ۲ . ۳ : یثبت الموجب بالاقرار مرتین . پاریس ورضوی : ثابت شود موجب قطع باقرار دوبار . د : قتل . اصل : مثل .

را از بند قدم و رها کنند پاشنه را ، واگر دزدی کند سئم بار حبس کنند او را ابدا ، و اگر دزدی کند در زندان بکشند . و اگر مکرر شود دزدی بی‌آنکه حد زنند [٥٤٠] یک حد کفایت باشد .

و نبرند دست چپ را باوجود راست ، بلکه ببرند راست را و اگرچه شل باشد ، وهمچنین اگر چپ شل باشد . واگر چپ نباشد ببرند هم راست را . ودر روایت است که نبرند . و درنهایه چنان است که اگر بدزدد و دست راست ندارد دست چپش ببرند ، واگر دست چپش نباشد ببرند پای چپ را ، واگر پای نباشد برو جز حبس ابد نباشد . ودرهمه تردد است .

و حد بیفتد بتوبت کردن پیش از بینت نه بعد از بینت . وامام مخیر باشد در حد چون توبت کند بعد از اقرار بروایتی ضعیف . واشبه آنست که حد واجب باشد وسرایت حد را ضامن نباشد [1] .

[فصل] پنجم درآنچه لاحق است بدو ودرو چند مسایل [است] :

اول : چون بدزدند دو کس نصابی را درنهایه گفت که هردو را دست ببرند ، ودر مسائل خلاف گفت که بشرط آنکه نصیب هریکی بنصاب برسد .

دوم: اگر بینت برخیزد بدزدی ، پس بینت خاموش شود تا دست ببرند ، پس بدزدی دیگر گواهی [٥٤١] دهد هم برآن شخص اولین ، شیخ در نهایه گفت که پای چپ برای دزدی آخرین ببرند ، و بدین روایتی هست ، واولیتر آنست که خون کسی نریزند الا درجایی که یقین باشد . و این خبر یقینی نیست .

سئم : دست بریدن دزد موقوف باشد برای آنکس که کالا ازو دزدیده باشد مطالبه کند ، که اگرنکند امام دست او نبرد . وچون اورا بحاکم برد وبرو ثابت کند ، حد بنیفتد واگرچه خصم او بدو بخشد .

---

١ - پاریس ورضوی : واگر حد سرایت کند ضمان نباشد .

فصل ششم: در محارب و آن کسی است که [سلاح] بکشد [۱] در بیابان یا در دریا یا در شب یا در روز برای ترسانیدن ره گذریان [۲] ، و اگرچه او از اهل آن نباشد علی الاشهر . و ثابت شود این باقرار و اگرچه یک بار باشد یا بگو [اهی د] و گواه عدل . و اگر گواهی دهند بعضی دزدان بر بعضی قبول نکنند ، وهمچنین اگر گواهی دهد بعضی از مأخوذان [۳] برای بعضی .

و حد او کشتن است یا بردار کردن یا بریدن دست راست و پای چپ یا از شهر بیرون کردن . واصحاب ما خلاف [٥٤٢] کرده‌اند : مفید گفت که امام مخیر باشد ، و این وجه است . وشیخ گفت که این برترتیب باشد چنانکه بکشند اگر کشته باشد . و اگر عفو کنند اورا اولیای دم ، برای حدش بکشد . و اگر بکشد ومال ببرد ، مال بازگیرند ازو و دست راست و پای چپ او ببرند و بعد از آن بکشند و بردار کنند . و اگر نکشد اما مال ببرد دست راست و پای چپ او ببرند و از شهر بیرون کنند . و اگر بجراحت کرده باشد قصاص جراحت بکنند و از شهر بیرون کنند . و اگر سلاح بکشد برای ترسانیدن از شهرش بیرون کنند و بس . [و] اگر توبت کند پیش از آنکه برو قادر شوند ، عقوبت ازو بیفتد واما حقوق مردمان بنیفتد . و اگر توبت کند بعد از بینت بنیفتد .

و محارب را زنده بردار کنند برآن قول که امام مخیر باشد ، و کشته بر قولی دیگر . و او را بردرخت بیش ازسه روز بنگذارند ، و فرو گیرند وبشورند بر آن قول که او را زنده بردار کرده باشند ، و کفن کنند [٥٤٣] ونماز کنند و دفن کنند .

---

۱ - پاریس ورضوی : وآن هر کسی باشد که باسلاح بیرون آید . ۲ - متن ٤ . ۳ : السابلة . د : راهگذریان . پاریس و رضوی : کاروانیان . ۳ - متن ٤ . ۳ : المأخوذین . پاریس ورضوی : گرفتگان .

و بیرون کنند محارب‌را از شهر وبنویسندنامه بااطراف تا با اوسوا کلت و مجالست ومعاملت نکنند تا آنگه که توبت کند .

و دزد هم محارب است ، و مردم راهست که دفع کنند او را ازخود چون غلبهٔ سلامت باشد. وضامن نباشد اورا دفع کنندهٔ او ، خون آن دفع کرده هدر باشد .

وهم چنین اگر مکابره کند بانفس زنی یا باغلامی ، و برای دفع از خود او را بکشد ، یا در سرایی رود و زجر کنند او را و بیرون نشود ، پس آن دفع زجر ادا بکشتن اوکند یا بتلف شدن بعضی از اعضای او . و اگر خداوند گمان هلاکت برد سال را تسلیم باید کرد .

و دست نبرند آنرا که چیزی از دست کسی در رباید ، و نه آنرا که‌از بالای بام‌چیزی بکلاب از پشت چهارپای یا غیر آن در رباید ، و نه آنرا که مردم را بنگ دهد ، ونه آنرا که‌مردم را داروی بیهوشی دهد ، ومال ببرد . بلکه این‌همه را تعزیر بزنند ومال باز ستانند .

فصل هفتم : وطی چهار پای ومرده [٤٤٥] وآنچه تابع او باشد.

چون وطی کند بالغ عاقل بابهیمه‌یی که گوشت اوخورند چون گوسفند وگاو ، حرام باشد گوشت او وگوشت نسل‌او . واگر مشتبه شوند درگله‌یی، آنرابدو قسمت کنندوقرعه‌بزنند ، وهم‌چنین می کنند تاآن وقت که یکی‌بماند . و باید که آن بهیمه را ذبح کنند و بسوزند و غرامت قیمت‌آن بفرمایند کشید اگر آن چهارپای از ان او نباشد .

و اگر آنچه مهم است از آن چهار پای برنشستن باشد هم چون استر وخر و اسب ، غرامت بستانند ازو اگر از ان او نباشد ، و بیرون کنند آن بهیمه را از آن شهر باشهری دیگر و بفروشند آنرا . و درصدقه دادن قیمت‌او

دو قول است ، اشهر آنست که باغراست کشنده دهند .

وتعزیر بزنند وطی کننده را برهردوتقدیر. وثابت شود این حکم بگواهی دوعدل یا باقرار او واگر چه یک بار باشد . وثابت نشود بگواهی زنان تنها ونه آنکه منضم باشد با مردان .

و اگر وطی سه بار مکرر شود با تعزیر چهارم بار [٥٤٥] بکشند.

و وطی کردن بامرده همچنانست که وطی کردن با زنده در حد و در اعتبار احصان ، و اینجاحد غلیظ ترباشد. و اگرمرده زن اوباشد [1] حد نباشد بلکه تعزیر باشد و ثابت نشود الا بچهار گواه . و در روایت هست که دو کفایت باشد برای آنکه گواهی بریکی میدهند .

و آنکس که لواطه کند با مرده همچنان باشد که لواطه کرده باشد بازنده و تعزیر بزنند زیادت ازحد .

وآنکس که منی بیارد بدست خود تعزیر بزنند بدانچه امام مصلحت بیند . و ثابت شود بدو گواه عدل یا باقرار او دوبار . و اگر گوییم که یک بار کفایت باشد نیکست .

---

۱ ـ رضوی و پاریس : و اگر مرده زنش باشد حدش نزنند بلکه تعزیرش کنند. د : زن او باشد . اصل : آن او باشد. متن ٦ . ۳ : ولو کانت زوجه فلاحد و یعزر .

کتاب قصاص

و آن در نفس باشد یا در اعضاء

وسبب قصاص تباه کردن شخصی عاقل بالغ باشد نفسی‌را که مستحق کشتن نباشد و کفو کشنده باشد در حریت و ایمان .

و قتل عمد وقتی باشد که کشنده قصد کشتن دارد ، و اگرچه بمثل آن آلت قتل نادر باشد ، یا وقتی که بکشد بآلتی که در اغلب بدان قتل حاصل شود واگرچه قصد کشتن ندارد .

و اگر بکشد [٥٤٦] بدانچه غالباً بدو نکشند و قصد کشتن ندارد پس قتل اتفاق افتد اشهر آنست که آن خطا باشد چنانکه بسنگ ریزه یا چوبی سبک .

اما اگر بیندازد بدو سنگی قوی یا تیری تیز وبکشد بروقصاص باشد . و هم‌چنین اگر او را در آتش اندازد ، یا بزند بعصا چندانکه مثل آن شخص طاقت آن ندارد پس بمیرد ، یابماهی اندازد تا[1] فرو برد ، یا بشیری تا[1] او را بشکرد از بهر آنکه اینها هم چون آلت اند درعرف و عادت .

و اگر یکی فروگیرد و دیگری بکشد و دیگری دیده‌بانی کند ، قاتل را بکشند و فروگیرنده را دایم‌حبس کنند و دیده‌بان را چشمها برکنند .

و اگر اکراه کند یکی [را] برکشتن غیری ، قصاص برکشنده باشد نه بر اکراه کننده . وهم‌چنین اگر بفرماید یکی را که بکش قصاص برکشنده

---

١ ـ اصل : یا . د : تا .

باشد . و درحبس کنند فرماینده را دایم .

و اگر آنرا که می‌فرماید بندهٔ او باشد درو دوقولست . اشبه آنست که بنده نیز همچون غیری باشد . ومروی آنستکه بکشد خواجه را . و درمسائل خلاف گفت که اگر بنده خورد [۱] باشد یا دیوانه [۵۴۷] بیفتد کشتن ازو ، و واجب باشد دیت برخواجهٔ بنده .

واگر جراحت کند جنایت کننده پس ادا بتلف نفس کند ، قصاص طرف در قصاص نفس داخل باشد . اما اگر او را بجراحت کند و بعد از آن بکشد، درو [دو] قول است: یکی آنکه قصاص اعضا در نرود در نفس، ودیگری که در رود . ودر نهایه می‌گوید که اگر هریکی بزخمی دیگر باشد درنرود ؛ ومستند این فتوی روایت محمدبن قیس است . و در رود دیت اعضا در دیت نفس باجماع .

مسائل در اشتراك :

اولین آنکه اگر شریك باشند جماعتی درکشتن شخصی آزاد مسلمان ، ولیّ دم را رسد که همه را بازکشد و آنچه از دیت صاحب او فاضل باشد با ایشان دهد . و او را رسد که بعضی را بکشد و دیگران قدر جنایت خود بدهند . پس اگر برای آن بعض که او بازکشت چیزی دریابد او از خودتمام کند ، چنانکه دو مرد را ازچهار مرد بازکشد . واگر چیزی بازماند ازدیات آن بعض او برگیرد ، چنانکه یك زن را که با دومرد دیگر شریك [۵۴۸] بود بازکشد و بس .

دوم: اگر قصاص کنند از جماعتی در اعضا همچنانکه در نفس پس اگر جماعتی دست او ببرند ؛ او مخیر باشد در دست همه بریدن و فاضل از دیت

۱- پاریس و رضوی: کوچک .

دست خود باز دادن ، ودر دست بعضی ازیشان بریدن تا باقیان با آن بعض آنچه بریشان واجب بود از دیت باز دهند .

سوُم: اگر دو زن درکشتن مردی شریک باشند ، هردو را باز کشند و چیزی ردنکنند ، از بهر آنکه برای ایشان چیزی فاضل نماند .

و اگر از دو زن بیش‌باشند و او همه را باز کشد ، آنچه فاضل ماند با ایشان دهد . و اگر بعضی را بکشد آن بعضی دیگر آنچه برو واجب باشد با آن بعض مقتول دهند .

و اگر چه مردی و زنی درکشتن شخصی شریک باشند ، ولیّ دم را رسد که هردو را بکشد و پانصد با مرد ردکند و بس . ومفید گفت که بلکه ثلثی از آن بازن ردکند و دیگر با مرد. واگر درین صورت مرد را بکشد ، زن پانصد با شریک خود دهد . و اگر زن را بکشد ، آن مرد که شریک بود چیزی با او رد نکند . و ولی دم را رسد [٥٤٩] که از آن مرد شریک پانصد بطلبد .

چهارم: اگر آزادی و بنده‌یی شریک‌باشند ، در نهایه گفت که ولی دم را رسد که هردو را باز کشد ، و قیمت بنده باخواجه‌اش دهد ؛ وشاید که حر را بکشد، و خواجهٔ بنده پنج هزار درهم با ورثهٔ او دهد ، یا بنده را باایشان تسلیم کند ؛ وشاید که بنده را بکشد ، و خواجهٔ او با حر هیچ کاری ندارد .

و وجه آنست که نیمهٔ جنایت بر آزاد است ، و نیمی بربنده . پس اگر ولی دم هردو را بکشد پانصد باحر دهد ، و اگر بنده‌را قیمت از پانصدبیش بوده‌باشد آن فاضل با خواجه‌اش دهد ، و اگر آزاد را بکشد خواجهٔ بنده پانصد بـا ورثهٔ او دهد یا بنده را تسلیم کند . پس اگر بنده بیش از پانصد ارزد آن زیادت ازان او باشد . و اگر بنده را بکشد وقیمت‌او پانصد بیش باشد آن آزاد

که شریکش بود آن فاضل با خواجه‌اش رد کنند .

و اگر زنی و بنده‌یی شریک باشند بر هریکی نیمهٔ دیت باشد . پس اگر بنده‌را بکشند وقیمت او بقدر جنایت بوده باشد [۱] چیزی [. ٥ ٥] باخواجه‌اش رد نکنند . و اگر قیمت او افزون بوده باشد آن زن با خواجهٔ او آن زیادت باز دهد .

قول در شرایطی که معتبراند در قصاص وآن پنج اند :

[شرط] اول: حریت . بکشند آزاد را برای آزاد وچیزی رد نکنند ، و برای زن‌آزاد با رد . و بکشند زن آزاد را برای زن آزاد و برای مرد آزاد . و صحیح آنست که از زن فاضل دیت مرد بستانند . ویکسان باشد مرد وزن در قصاص ودیت تا[۲] ثلث دیت مردآزادرسیدن ، پس آن دیت زن با نیمه‌آید . وقصاص کنند برای زن ازمردو رد کنند با مردزیادت را، وبرای مرد از زن قصاص کنند بی‌رد .

و بکشند بنده را برای بنده و برای کنیزك ، و کنیزك را برای کنیزك و برای بنده . و نکشند آزاد را برای بنده ، بلکه قیمت او ازو بستانند آن روز[۳] که کشته باشند ، و تجاوز نکنند از قیمت مرد آزاد . و اگر خلاف کنند در قیمت بنده قول قول جانی باشد با سوگند .

و تعزیر باشد برقاتل و کفارت باشد برو . و اگر بنده ملك او باشد برو تعزیر باشد و کفارت . و درصدقه [١ ٥ ٥] دادن قیمت او روایتی هست ضعیف . و در روایتی هست که اگر بعادت کند کشتن بندگان بکشند او را . و دیت کنیزك قیمت او باشد تامادام که تجاوز نکند از دیت حره ، و هم چنین تجاوز

---

۱ ـ متن ۸ . ۳ : وکانت قیمته بقدر جنایته . پاریس و رضوی : قیمت او بقدر جنایتش باشد . اصل : و بقیمت . د : وقیمت او . ۲ ـ اصل : با . د : تا . ۳ ـ اصل و د : روزه .

نکند دیت بندهٔ ذمی ازدیت ذمی آزاد، و نه دیت کنیزك ذمی از دیت ذمیهٔ آزاد.
واگر بکشند بنده‌یی آزاد را ضامن نباشد خواجهٔ او، و ولی دم مخیر باشد در کشتن او یا بندگی او، و نباشد خواجه را که بازخرد اورا با کراهت ولی دم.

و اگر جراحت کند آزاد را مجروح قصاص کند او را، واگر خواهد به بندگی گیرد اگر دیت جنایت اوهم‌چند قیمت باشد یا بیشتر، واگر کمتر باشد به بندگی گیرد بنسبت جنایت او یا بفروشند وفرا گیرد از بهای اوحق خویش، واگر خواجه او را باز خرد باز باید خرید به ارش [1] جنایتی که کرده باشد.

و بکشد بنده را برای خواجه اگر ولی او خواهد. و اگر بکشد بنده مثل خود را بعمد، و هردو ازان یک کس باشند؛ مولا مخیر باشد درقصاص و عفو. واگر هریکی ازان کسی دیگر باشد، [۵۵۲] بکشد خواجهٔ مقتول قاتل را، مگر که راضی‌شوند هردو مولا بدیت یا به ارش [1]. واگر جنایت بنده بخطا باشد، مولای قاتل باز خرد اورا بقیمت مقتول، یا به‌ولی دهد وبازستاند آنچه فضله باشد ازو ازقیمت مقتول، وخواجه ضامن نباشد آنچه دربايد [2].

و بندهٔ مدبر همچو بندهٔ خالص است. واگر ولی دم ببندگی گیرد اورا دربیرون شدن اواز مدبری دوقول است؛ وبتقدیرآنکه بیرون نشود، مروی آنستکه او کار بکند برای قیمت خود.

ومکاتبی که هیچ ادا نکرده یا مشروط باشد، همچون بندهٔ محض است. و اگر مکاتب مطلق باشد و چیزی ادا کرده باشد، اگر بکشد او آزادی و کفو او باشد بعمد، بکشندش. و اگر بنده ایی را بکشد نکشند او را، وجنایت او تعلق گیرد بدانچه درو باشد از بندگی و بس، و کار بفرمایند درقدرنصیب

---

۱ - ص: باءرش. د: بارش. ۲ - متن ۹ ۳۰: یعوز. د، پاریس: در باید. اصل: دریابد.

آزادی او ، و به بندگی گیرند آنچه باقی باشد از آزادی ، یا بفروشند آن قدر را. و اگربخطا بکشد ، براسام باشد بقدر آنچه درو باشد از آزادی ، وخواجه مخیر باشد میان آنکه بازخرد [۵۵۳] آنچه درو باشد از بندگی به ارش جنایت او ، و یا تسلیم کند،حصهٔ بندگی راتا بمقدار ارش جنایت برگیرند. و روایت علی‌بن‌جعفر چنانست که چون نیمهٔ آنچه بروست اداکرده باشدبمنزلت آزاد باشد .

مسائلی چند است :

اول : اگر بکشد یک آزاد دو آزاد را ، اولیای دم را جز قصاص او نباشد. واگربکشد بنده‌یی دوآزاد را درعقب هم‌دیگر، در روایتی‌هست که او ازان اولیای آخرین باشد ، و در روایتی‌دیگرهست که هردو ولی مشترك باشند درومادام که حکم نکرده باشند برای اولین .

دؤم : اگر ببرد یکی دست راست دوکس‌را ، ببرند دست راست او را برای اولین ودست چپ او را برای آخرین . و در نهایه گفت : اگر ببرددست راست را و او را هیچ دو دست نباشد ببرند پای او را برای دست راست . و هم‌چنین اگر ببرند دستهای جماعتی‌را ، ببرد اولین دست‌راست او را ، ودومین دست چپ را ، وسئم پای راست را ، و چهارم پای چپ را ، و برای دیگران دیت بستانند. وىگر استناد این روایت را [۵۵٤] با حبیب سیستانی است‌از جعفر صادق [۱] علیه‌السلام .

سؤم [۲] : چون بکشد بنده‌آزادی را بعمد ، پس‌خواجهٔ او آزاد کند اورا؛

---

۱ - متن ۳۱۰ : ولعله استنادا الی روایة حبیب السجستانی عن ابی‌عبدالله . رضوی و پاریس : وگوییاکه استناد او با روایت حبیب سجستانی است از ابی‌جعفر .

۲ - اصل : دومین . د : سیم .

در آزاد شدن تردد است ، اشبه آنست که آزاد نشود ، برای آنکه ولی دم‌را اختیار است در بندگی گرفتن او . واگر خطا باشد روایت است از عمربن‌شمر از جابر از صادق‌علیه‌السلام که درست‌باشد ، و ضامن‌باشد خواجه دیت‌اورا . و درع‌و ضعف است ، و اشبه آنست که صحت عتق مشروط باشد بدانکه‌اول ضامن دیت شود .

شرط دومین دین است .

پس نکشند مسلمان را برای کافر اگر ذمی‌باشد یا غیر آن ، لکن تعزیر بزنند و غرامت دیت ذمی بستانند . و اگر بعادت [کند] کشتن ذمیان ، قصاص کنند از او و رد کنند با او فاضل دیت او .

و بکشند ذمی را برای ذمی و ذمیه و رد کنند فضلهٔ دیت او را ، و ذمیه را برای ذمیه و برای ذمی و رد نباشد .

و اگر بکشد ذمی‌مسلمانیرا بعمد، بدهند اورا ومال‌او را به‌ولی‌مقتول ، و اومخیر باشد درکشتن‌و به بندگی گرفتن ، اشبه آنست [٥٥٥] که‌فرزندان خود او را به بندگی نگیرند . و اگراسلام آرد بعد ازکشتن ، هم چنان‌باشد که مسلمان . و اگر بکشد بخطا، لازم‌باشد دیت در مال‌او ، و اگر او را مال نباشد عاقلهٔ او امام باشد نه قوم او .

شرط‌سومین آنکه کشنده پدر نباشد ،که اگر پدر بکشد فرزند خودرا نکشند او را برای فرزند ، و برو باشد دیت وکفارت و تعزیر. و بکشند پسررا برای پدر ، وهم‌چنین‌مادر را بکشند برای فرزند ، وهم‌چنین خویشاوندان‌دیگر را . و درکشتن جد برای فرزند تردد است .

شرط‌چهارمین کامل عقل باشد . پس نکشند دیوانه و نه کودك را وجنایت ایشان هردو بعمد وخطا برعاقله باشد . و در روایت است که قصاص

کنند کودك را چون بده سال رسیده باشد. و در روایتی دیگر چون به پنج شبر برسد ، و بر و حدود دیگر برانند. ومشهور آنستکه عمد او خطا است تابرسیدن بتکلیف . اما اگر بکشد عاقلی آنگاه دیوانه شود بیفتد ازو کشتن .

و اگر بکشد بالغ کودك را بکشند اورا برای اوعلی الاشبه .

[۵۰۶] ونکشند عاقل را برای دیوانه . و ثابت شود دیت برقاتل اگربعمد باشد یا شبیه‌العمد ، و برعاقله اگر خطا باشد .

و اگر کشنده قصد دفع او میکرد از نفس خود خون او هدر باشد . و در روایت است که دیت او از بیت‌المال باشد .

و کشتن نباشد برخفته چون بر سر کسی گردد و او را بکشد بلکه دیت باشد .

ودر کور تردد است ، اشبه آنستکه اوهم چو بینا است درثبوت قصاص . و روایت کرد حلبی از جعفر صادق علیه‌السلام که جنایت کور خطا باشد ، پس برعاقله بود. و اگر عاقله نباشد ازمال او باشد ، وفرا گیرند در سه‌سال . و با آنکه این روایتی شاذ است هم تخصیص می کند عموم‌آیت را .

[شرط] پنجم آنکه مقتول محقون [1] دم باشد .

قول در آنچه ثابت می‌شود [بدو] وآن سه است : اقرار و بینت و قسامت .

اما اقرار یک بار کفایت باشد ، و بعضی اصحاب گفتند که دو بار باید و شرط در مقر بلوغ است و عقل و اختیار و حریت . و اگر اقرار آرد که من کشته‌ام بعمد ، و دیگری گوید که من کشته‌ام بخطا ، مخیر باشد ولی‌تصدیق

---

۱ – متن ص ۳۱۱ : محقون الدم . پاریس : مقتول خون او حلال نباشد . د : کشته محقق باشد .

کردن [۵۵۷] یکی‌ازین دو را . و اگر یکی اقرار کند که من کشته‌ام بعمد، و دیگری گوید : بلکه من کشته‌ام ، و اولین باز آید از آن ؛ از هردو قصاص و دیت بیفتد ، و دیت از بیت‌المال بدهند ، و این حکم حسن علی است علیهما السلام .

اما بینت دو گواه عدل باید [۱] ، و ثابت نشود بیک گواه وسوگند ، و نه بگواهی یک مرد و دو زن. وثابت شود بدو آنچه واجب باشد درو ، هم‌چون خطا و دیت هاشمه [۲] و منقله وجایفه و شکستن استخوان .

و اگر دو کس گواهی دهند که او را زید کشته است ، و دو دیگر گواهی دهند که بلکه عمر کشته است ، در نهایه گفت که قصاص بیفتد وواجب باشد نیمهٔ دیت برهریکی ، و اگر خطا باشد دیت برعاقلهٔ ایشان باشد . ومگر که این حکم برای احتیاط است برای تعارض دو بینت . [۳]

و اگر گواهی دهند که او را زید بکشت بعمد ، و دیگری اقرار کند که من کشته‌ام، روایت کرد زراره از باقر علیه‌السلام که گفت : ولی را رسد کشتن مقر پس با مشهود علیه هیچ کاری ندارد ، و او را رسد کشتن مشهود علیه پس مقر [۵۵۸] با اولیای مشهودعلیه نیمهٔ دیت رد کنند ، و او را [رسد] که از هریکی ازین دونیمهٔ دیت بستاند . و در کشتن هردو و هم‌چنین درگرفتن نیمهٔ دیت ازهر یکی اشکالست ، زیرا که شرکت نبود در قتل ، لکن این روایتی مشهور است .

مسائلی چند اند :

---

۱ - اصل : آید . د : باید . پاریس : باشند . ۲ - اصل : هاشمیه (مانند رضوی و پاریس) . د:هاشمه (مانند متن ص ۳۱۲) . ۳ - متن ۳۱۲ : ولعله احتیاط فی عصمة الدم لما عرض من تصادم البینتین . رضوی وپاریس : ومگراین حکم ازجهت احتیاط است بسبب تعارض هردو بینت . د : دو بینه است .

اول: گفته‌اند محبوس کنند آنرا که متهم باشند که او کشته است شش روز. پس اگر ثابت شود این دعوی حکم کنند بدان و اگر نه رها کنند. و درسند این خبر ضعف است. و در وتعجیل کردن عقوبت است بی‌آنکه سبب او ثابت باشد.

دؤم: اگر بکشد و دعوی کند که اورا یافتم با زن خود باز کشند الا که به بینت بگذراند بر دعوی خود[1].

[سؤم]: اگر حاکم بخطا بکشد یا بجراحت کند دیت آن بر بیت‌المال باشد. و آنکس که گوید: «الحذر الحذر» ضامن نباشد[2]. و آنکس که تعدی کنند برو[3] پس او تعدی کند مانند آن، ضامن نباشد و اگرچه تلف شود.

اما قسامت پس ثابت نشود الا با تهمت، و آن علامتی باشد که بدان غلبهٔ ظن حاصل شود براست گفتن مدعی، چنانکه یابد[۵۰۹] در سرای قومی یا در محلهٔ ایشان یا درده ایشان یامیان دو ده و یکی نزدیکتر باشد ازین دو آن تهمت باشد. و اگر هردو متساوی باشند هردو یکسان باشند.

اما آنکس که ندانند کشندهٔ اورا، همچنانکه کشندهٔ انبوهی یا درترسها و یادر بیابان و یادرلشکرگاه یا در بازاریادر جمعه[4] دیت او از بیت‌المال باشد. و با تهمت اولیای دم را باشد که ثابت کنند دعوی خودرا بقسامت.

۱- متن ۳۱۲: الاان یقیم البینة بدعواه. رضوی وپاریس: مگروقتی که بردعوای خود اقامت بینه کند. د: الا که بینه بگذراند بردعوی خود. ۲- متن ۳۱۲: و من قال: حذار، لم یضمن. رضوی و پاریس: وهر کس که گفت: پرهیز، بروی ضمان نباشد. اصل = د. ۳- اصل: بروا. د: برو. ٤ - متن ۳۱۳: کقتیل الزحام و الفزعات... او جمعة. رضوی و پاریس: همچنانکه کشته را درانبوهیهاوترسیها(پاریس: پلها)... یا در جامع. د: ترسها.

و آن در عمد پنجاه سوگند خورنده باشد[1] از اولیاء مقتول ، و برای خطا بیست و پنج علی‌الاظهر. واگر مدعی‌را پنجاه کس نباشد او پنجاه سوگند بخورد. واگر بنخورد[2] و منکررا پنجاه کس باشد که سوگند بخورند که او نکشت خود نیک ، واگر نه بروی مکرر کنند تا تمام سوگند بخورد. واگر بنخورد[3] الزام کنند دعوی اگر عمد باشد واگر خطا. وثابت‌شود حکم در اعضا بقسامت[با تهمت]. پس هرچه دیت او دیت نفس باشد هم چنانکه بینی و زبان ، اشهر آنستکه سوگند خورنده در و شش‌مرد باشند بخورند هریکی از ایشان سوگندی،[۰٦٥]و باعدم‌این‌شش ولی‌را باشد که‌شش‌سوگند خورد. واگرنباشد اورا کسی که‌سوگند خورد و [یا] او بنخورد[4] [منکر] با قوم خود سوگند خورد شش بار. واگر اورا قوم نباشد سوگند خورد اوشش‌بار. و آنچه دیت‌او کمتر [باشد] ازدیت نفس بحساب آن باشد ازشش.

قول در چگونگی فراگرفتن[5].

قتل عمد قصاص بواجب کند . و ثابت نشود دیت درو الا بصلح ، و مخیر نباشد ولی دم. و حکم نکند بقصاص مادام که محقق نشود که تلف او بدان جنایت بود.

واگر ولی یکی باشد که پیشی گیرد بقصاص، و گفته‌اند که موقوف‌باشد بردستوری حاکم.

و اگر جماعتی باشند موقوف‌باشد بر اجتماع ایشان همه. و شیخ گفت

۱- متن۳۱۳ : خمسون یمینا. رضوی‌وپاریس:پنجاه سوگند باشد. ۲-متن۳۱۳: و لولم یحلف. رضوی و پاریس : واگر اوسوگند نخورد. د:واگرپنجاه باشند سوگند بخوردن که اونکشت خودنیک. ۳- متن۳۱۳:ولونکل. رضوی و پاریس : واگر نکول کند. ٤- رضوی وپاریس:واگرقسامه‌نباشدیا اوسوگند نخورد. ٥- د،رضوی وپاریس:استیفا.

که اگر یکی پیشی گیرد بقصاص کردن جائز باشد، وضامن باشد دیت‌را از حصه‌های[1] دیگران .

و قصاص نکنند الا بشمشیر یا چیزی که قایم مقام اوباشد . واقتصار کند برگردن زدن بی مثله واگر چه جنایت او درآتش انداختن یا غرقه کردن یا بسنگ خورد و مرد کردن[2] باشد . [۵۶۱]

و ضامن نباشد اگر سرایت کند قصاص مادام که زیادت از آنچه جانی کرده است نکند .

اینجا مسائلی چنداست :

اول: اگر اختیار کند بعضی اولیاء دم دیت‌را وقاتل بدهد قصاص بنیفتد علی الاشهر. ودیگران‌را قصاص رسد بعداز آنکه رد کنند برقصاص کننده[3] نصیب آنکس که حصهٔ خود از دیت بستاند . و اگر بعضی عفو کنند دیگرانرا قصاص نرسد تا آنکه نصیب عفو کننده بقاتل ندهند .

دوم: اگر بگریزد کشنده تا که بمیرد . مروی آنست که دیت درمال او واجب باشد . واگر اورا مالی نباشد فرا گیرند از خویشان الاقرب فالاقرب ، وگفته‌اند که دیت نباشد .

سوم: اگر بکشد یکی دو مردرا یا جماعتی‌را پس بکشند بهمه او را ، و راهی نباشد برمال او . واگر راضی شوند ازو بدیت برای هریکی دیتی باشد .

چهارم: اگر بزنند ولی جنایت کننده‌را و رها کند بگمان آنکه بمرد پس نیک شود، در روایت هست که قصاص کند ولی دم‌را و بعدازآن بکشد ولی دم

۱- اصل، د : حصها. ۲- متن ۳۱۳ : اوالرضخ بالحجارة ۰ رضوی و پاریس : سنگ زدن . اصل = د . ۳- باید« قصاص شده» باشد چه در متن ۳۱۳ آمده : المقتص منه.پاریس : بعد ازآنکه ردکند نصیب کسی که بفدا راضی شده باشد.

اورا یاهردو ترک کنند. و روایت کنندهٔ این [۵۶۲] ابان‌بن عثمان است، ودرو ضعف است باآنکه این روایت مرسل است. ووجه‌آنستکه اعتبار کنند این زدنرا: اگر روا بوده باشد قصاص کردن بدان قصاص نکند ولی‌را.

و اگر بکشدآنکه دست صحیح دارد دست بریده‌را، پس اگرخواهدولی دم کشتن او، رد کند دست اورا اگر بریده باشد در قصاص یا دیت گرفته باشد برای‌آن، و اگر خواهدبیندازد دیت‌آن دست و فرا گیرد باقی‌را. و اگرآن‌دست بشده باشد بی جنایتی که کرده باشد، و برای او دیتی نگرفته باشد؛ بکشند کشندهٔ اورا، وهیچ رد نکنند. و این روایت از سورة‌بن کلیب‌است از جعفر صادق علیه‌السلام.

قسم‌دوم: در قصاص‌طرف.[۱]

و شرایط قصاص اعضا همان شرائط قصاص نفس‌است. پس قصاص نکنند در اعضا از آنکس که قصاص نکنند درنفس. و قصاص کنند برای‌مرد از زن وردنباشد، و برای زن از مرد قصاص کنندبارد درآنچه‌از ثلث زایدباشد.

واعتبارکنند که هردو عضو[سالم] باشد[۲]. پس‌نبرند[۵۶۳] عضوی صحیح‌را برای عضو شل و ببرند عضوشل را برای صحیح الا که دانند که‌باز نخواهد رست[۳].

و قصاص کنند برای مسلمان از ذمی و فرا گیرند ازو آنچه مابین دیتین باشد. و قصاص نکنند مسلمان‌را برای ذمی ونه برای دیوانه.

۱- قسم‌اول‌آغاز کتاب‌قصاص‌است ص۳۶۸. ۲-متن ۳۱۴: و یعتبرالتساوی فی‌السلامة. رضوی وپاریس: وباید که‌درسلامت‌یکسان باشند. ۳- متن ۳۱۴: فلا یقطع العضو الصحیح بالاشل با الصحیح مالم یعرف‌انه‌لاینحسم. رضوی‌و پاریس: پس درست بشل‌را بزند و شل بدرست ببرند(رضوی: نبرند)مادام که ندانند که خون‌از وی باز ایستد.

و در شجاع اعتبار طول و عرض کنند، و عمق را اعتبار نکنند بلکه مراعات حصول اسم آن شجه کنند.

و ثابت شود قصاص در آنچه درو بیم هلاکت نباشد همچو حارصه و موضحه[1]، و بیفتد در آنچه درو بیم هلاکت باشد همچو هاشمه و منقله و مأمومه و جایفه[2] وشکستن استخوان.

و در روا بودن قصاص پیش از نیک شدن جراحت تردد است. اشبه آنستکه روا باشد.

و اجتناب کنند از قصاص کردن در گرمای سخت و در سرمای سخت، و طلب اعتدال روز کنند.

و اگر نرمهٔ گوش کسی ببرد پس ازو قصاص کنند، پس مجنی علیه آن نرمه باز دوساند[3] و باز روید، جنایت کننده را باشد که آن را زایل کند تا متساوی همدیگر باشند در عیب.

و ببرند بینی [٥٦٤] که بوینده باشد برای[4] نا بوینده و گوش درست را برای گوش کر، و ببرند ذکر صحیح را برای عنین.

و برکنند چشم اعور برای یک چشم صاحب دوچشم، و اگرچه اعور کور شود بدان. و همچنین قصاص کنند برای یک چشم از دو چشم بدان که یک چشم او برکنند. و در نیمهٔ دیت با اعور دادن دو قول است، سروی آنستکه رد کنند.

۱- رضوی و پاریس: وحارصه آن باشد که پوست باز کنند وموضحه آن [باشد] که باستخوان [رسد] و هویدا کند. ۲- رضوی و پاریس: وهاشمه آن باشد که آن را از استخوان بشکند، ومنقله آن باشد که مهاح(؟) گرداند منقل استخوان [را]، ومأمومه آن باشد که بام دماغ رسد، وجایفه آن باشد که باندرون رسد. ۳- متن ۳۱۵: فالصقها المجنی علیه. پاریس ورضوی ومجنی علیه آن را باز چسباند. ٤- اصل: یا برای. د: و بازروید.

و برای دندان کودك منتظر باشند: اگر برآید درو ارش باشد ، و اگر برنیاید درو قصاص باشد.

و اگرجنایت کند بدانچه برود بدو روشنی چشم باآنکه حدقه بسلامت باشد،قصاص کنند ازوبدانکه پنبه‌تر کرده بر پلکهای چشم او نهندوبازگشایند چشم‌را و درمقابله آینهٔ گرم کرده که مقابله آفتاب باشد بدارند تا روشنی‌آن چشم برود .

و اگر کفی بی انگشتان‌را ببرد در روایتی آمده‌است که کف برینندهٔ‌را باز برند ودیت انگشتان باپس دهند.

و قصاص نکنند از آن کس که پناه با حرم دهد بلکه تنگ فرا گیرند [٥٦٥] برو در طعام و شراب تا بیرون آید پس قصاص کنند. و اگراوجنایت در حرم کرده باشدهم درحرم ازو قصاص شاید کرد.

کتاب الدیات

و نظر در چهار امر [است].

[نظر] اول: اقسام قتل و مقدار دیتهای هریکی.

و اقسام قتل سه است: عمد محض، و خطای محض، و شبیه العمد[1].

پس عمد آنستکه قصد فعل و کشتن دارد و مثال او پیش برفته.

و شبیه العمد آنستکه قصد فعل دارد نه قصد کشتن، مانند آنکه برای ادب بزند یا علاج کند برای اصلاح پس بمیرد.

و خطای محض آنستکه نه قصد فعل دارد و نه قصد کشتن، مانند آنکه تیری بیندازد بصیدی، و برآدمی آید و بکشد.

و در دیت عمد صد اشتر باشد تمام سال[2] یا دویست گاو یا دویست حله که هرحله یی دو جامه از بردهای یمنی [باشد] یا هزار دینار زر یا هزار گوسفند یا ده هزار درهم. و طلب دارند دریک سال از مال جانی و ثابت نشود الا برضای همدیگر.

و در دیت شبیه العمد دو روایت است، مشهورترین [٥٦٦] آنستکه سی و سه بنت لبون باشد و سی و سه حقه و سی و چهار ثنیه که اورا وقت گشن باشد[3] و اینرا جانی ضامن باشد نه عاقله. و مفید گفت که طلب دارند ازو در دو سال.

۱- رضوی و پاریس: شبه عمد. ۲- متن ۳۱٦ مسان الابل. رضوی و پاریس: صد شتر بسال برآمده. ۳- متن ۳۱٦، طروقة الفحل. رضوی و پاریس: سی و سه شتر مادهٔ سه ساله که در چهار رفته باشد و سی و چهار شتری مادهٔ شش ساله که فحل برایشان رفته باشد.

و در دیت خطا نیز دو روایت‌است، مشهور ترین آنست که بیست بنت مخاض باشد و بیست ابن لبون وسی‌بنت لبون وسی حقه وطلب دارند[1] درسه سال ، و ضامن باشد این‌را عاقله نه جانی.

واگر بکشد در ماه حرام لازم باشد برو دیت و ثلث دیت برای‌تغلیظ. و طوسی و مفید گفته‌اند که همچنین‌لازم باشدبر کسی که درحرم کشته باشد. ومن وجه این نمی دانم.

و دیت‌زن نیمه باشد ازین همه.ودیت‌خطا و عمد مخالف‌هم‌دیگرنیست در چیزی از مقادیر الا در اشتر . و در دیت ذمی روایاتست ، مشهورترین آن ششصد درهم باشد ودیت زنان ایشان نیمهٔ دیت مردان ایشان باشد.ودیت نباشد غیر ایشان‌را ازاهل کفر . و درولدزنا دو قول است: مشهورترین آنکه همچو دیت مسلمان آزاد باشد، و در روایتی‌هست [٥٦٧] که همچون دیت ذمی باشد، و این ضعیف است.

و در دیت بنده قیمت او باشد. و اگر تجاوزکند قیمت از دیت حرباآن گردانند. وفرا گیرنداز سال‌جانی‌اگربعمد کشته باشد یابشبیه‌العمد ،وازواز‌عاقله اگر بخطا کشته باشد.ودیت‌اعضای‌اوبنسبت‌قیمت‌اوباشدوآنچه‌درواز‌ان‌حردیت اوست ازان‌بنده‌قسمت‌او باشدچون زبان وذکر.وآنچه دروازان‌حرکمتر ازدیت اوست دربنده بنسبت آن‌باشد.و بنده‌اصل‌است ازان‌آزاددرآنچیزکه‌اورامقداری نیست[2] .واگرجانی‌جنایت‌کردبربنده‌یی‌درآنچه‌دون‌قیمت اوست[3]، نباشد مولای

۱- رضوی و پاریس: بیست شترمادهٔ یکساله‌که درسال دویم داخل شده باشد وبیست شتر نردوساله وسی‌شتر مادهٔ دوساله وسی‌شتر مادهٔ سه‌ساله که‌در چهارم رفته باشد در مدت سه سال‌ازوی بستانند.

۲- متن۳۱۷: والعبد اهل للحر فیمالاتقدیرفیه.رضوی و پاریس : و بنده اصلست نسبت بآزاد درچیزی که دروی مقداری نباشد.

۳- متن ۳۱۷ : بمافیه قیمة. رضوی و پاریس : بآن چیز که دروی قیمت‌اوباشد.

اوراکه‌قیمت‌او مطالبت کند ازجانی تا بنده‌را بکلی با جانی‌نسپرد. و اگرجنایت کمتر باشد از قیمت او فرا گیرد از جانی ارش‌آن جنایت، ونباشد خواجه‌را که بدو دهد بنده‌را و مطالبت قیمت او کند. وضامن نباشد مولای جنایت بنده‌را لکن تعلق گیرد بگردن [او] ، و مولارا باشد که بازخرد او را بارش جنایت او درخطا. وولی [۵۶۸] مجنی علیه‌را اختیار نباشد. و اگرارش جنایت او هم‌چند قیمت او نباشد مولای‌او مخیر باشد دردادن ارش، یا تسلیم کردن بنده تا مجنی علیه قدر جنایت خود فرا گیرد ازو، یا بفروختن. ویکسان است درین بندهٔ محض و مدبر اگر نرباشد یا ماده‌و ام ولدعلی‌تردد.

[نظر] **دومین:** درآنچه‌واجب میکند ضمانرا.

[وبحث یا درمباشرت است یا تسبیب یادرتزاحم موجبات.

بحث نخستین]: امامباشرت[۱] ضابط او آنست که تلف کند نه‌بقصد. پس طبیب ضامن‌باشداز مال خودآنرا که‌تلف‌شود بعلاج‌او. واگررنجور یاولی‌ابرای ذمت طبیب کند از دیت، وجه آنستکه درست باشد از بهرآنکه حاجت ضروری می‌افتدبعلاج،و قوت می‌دهد اینرا روایت سکونی از جعفرصادق علیه‌السلام. و گفته‌اند که‌درست نباشد برای آنکه این ابرای‌است از چیزی که ثابت نشد. و هم چنین است بحث در بیطار.

و خفته چون برگردد برسرآدمی یا بپای بزند او را پس بکشد، ضمان در مال او باشد. اما دایه اگر بدایگی کردن کودك طلب فخر کندپس برو گردد[۵۶۹] وبکشدضامن باشداورا در مال خود ، و اگر برای درویشی‌بوده باشد دیت برعاقله باشد.

و اگر عنف کند بازن خود درجماع یا در برگرفتن پس بکشد، ضامن باشد دیت اورا، وهم‌چنین در شوهر نیز. ودر نهایه گفت که اگر بر همدیگر

۱- اصل : شرط دومین درآنچه واجب ضمان اما مباشرت.

متهم نبوده باشد ضمان نباشدبریشان، و دربن روایت ضعف است.

و اگر متاعی برسر گیرد پس بشکندآنرا یا برآدمی زند، ضامن باشدآنرا از مال خود.

ودر روایت‌سکونی‌است که علی‌علیه‌السلام ضامن گردانید ختنه کننده‌را که حشفهٔ کودك راببرند. و این مناسب‌مذهب‌است‌و اگرچه‌سکونی‌ضعیف‌است.

و اگر بیفتد آدمی از بالایی و بکشد یکی‌را، اگر قصد کشتن داشته باشد [و مثل آن‌افتادن بکشد برو قصاص باشد][1]. و اگرقصدنبوده باشد، شبیه‌العمد باشد [و]ضامن باشد دیت اورا. و اگر بیندازد اورا بادی یا پای بلغزد برو ضمان‌نباشد. و اگر کسی دراندازد اورا، ضمان برآنکس باشد که اورا از بالا درانداخت. و در نهایه می‌گوید که دیت برافتنده[2] باشد و بازگردد برآنکس که اورا درانداخت.

و اگر دختر کی بردیگری نشیند و دیگری اورا برجنگد[3] پس‌آن‌برجهد و راکبه‌را بیندازد[4] و بمیرد، در نهایه گفت که دیت نیمی بر مرکوبه باشد ونیمی برآنکس که اورادفع کرد[5]. ودرمقنعه چنان است که برهریکی‌ازین دو ثلث دیت باشد و ثلثی دیگر بیفتداز بهر آنکه راکبه بعبث برنشست. و اولین روایت ابو جمیله است از سعد از اصبغ از علی علیه‌السلام. و ابوجمیله‌ضعیف

۱- د: متن۳۱۸: فان قصد و کان یقتل غالبا قتل به. رضوی و پاریس: و از آنجا افتادن غالباً آن باشد که بکشد اورا قصاص کنند. ۲- متن۳۱۸: المدفوع. د: افتنده. ۳- د: برم چکند. ٤- متن ۳۱۸: فنخستها ثالثة فقمصت فصرعت الراکبة. رضوی و پاریس: واگر کنیزك بر کنیزك دیگر نشست و کنیزکی سیم چیزی‌دروی چلاند (پاریس:خلاند) و او برجهدو راکبه‌را بیندازد درو او بمیرد. ٥- رضوی: میان چلاننده و برجهنده. پاریس: خلاینده و بر جهنده.

است . و آنچه مفید گفت نیک است . وابن ادریس[1] گفت که اگر این که برجنگید الجا کرده باشد بربرجستن ، دیت برو باشد و اگر نه برسر کوبه.

و چون سه کس در تخریب دیواری شرکت کنند پس بریکی از ایشان آید و بکشد، آن دو دیگر ضامن دیت او باشند . واین روایت ضعیف است و اشبه آنستکه ایشان هریکی ثلث دیت‌را ضامن باشند و ثلثی دیگر بیفتد، زیرا که آن تلف شده با ایشان مساعدت کرد در انداختن دیوار.

و از لواحق مسائلی چنداست : [۵۷۱]

اول : آنکس که بخواند غیری‌را از خانهٔ خود وبیرون‌برد اورا درشب، ضامن او باشد تا با منزل خود آمدن او. و اگر آنرا کشته یابند و بیرون‌برنده دعوی کند که اورا غیری کشته است و بینت ندارد ، درو دوقول است؛ اشبه آنستکه برو دیت باشد نه قود. و اگر مرده یابند در لازم بودن دیت دو قول است ؛ اشبه آنست که لازم باشد.

[دؤم]: چون دایه اعادت کندطفل را و اهل‌اواورا انکار کند، تصدیق کنند دایه‌را تا کذب او ثابت شدن. چون ثابت شود ، برودیت باشد یاحاضر آوردن آن کودك یا حاضر آوردن کسی که احتمال دارد که او باشد.

[سؤم]: اگر دزد در رودو جمع کند متاعی‌را و وطی کند باصاحبهٔ آن منزل بقهر ، پس برجهدفرزندآن زن پس دزداورا بکشد، پس‌زن‌آن‌دزدرابکشد؛ خون دزد هدر باشد . وضامن باشند عاقلهٔ دزد دیت کودك را ، و زنرا باشد [از] ترکهٔ دزدچهارهزار درهم‌از بهر مکابره کردن‌بااودرفرج .واین روایت‌است از عبدالله [۵۷۲] بن طلحه از جعفر صادق علیه السلام . و ازو روایت‌است

۱ - متن۳۱۸: و خرج متاخر . رضوی و پاریس : ومتاخری وجهی سیم تخریج کرده است که‌دیت خلانیده واجب گردیده‌است . د : وابن ادریس گفت که اگر این که برچکنیدراالحا کرده باشد بر برجستن دیت بروباشد و اگرنه[1] بر مرکوبه باشد.

در زنی که معشوق خودرا در پردهٔ خود برد ، پس شوهرومعشوق باهم جنگ کنند[۱] و شوهر اورا بکشد، پس زن شوهرخود را بکشد، گفت : دیت معشوق برزن باشد، و بکشند زنرا برای مرد ؛ ووجه آنستکه خون معشوق هدر باشد.

چهارم: اگر چهار کس باهم شراب خورند، ودورا کشته یابند،ودورا مجروح کرده؛ روایت است از محمدبن‌قیس از علی علیه‌السلام: حکم کرد که هردو مجروح دیت هردو مقتول بدهند،بعد از آنکه بیندازند دیت جراحت‌ازدیت مقتولان . روایت کردسکونی از جعفر صادق علیه‌السلام که دیت این دو کشته برقبیلهٔ این چهار کس باشد، و فرا گیرند دیت مجروحان از دیت کشتگان . و وجه‌آنست[که] این‌قضیه یی‌است‌در واقعه یی ، و او عالم‌تربوده‌باشد بدان که این حکم بواجب کرد.

واگر باشند شش کودك در فرات‌و یکی غرقه شود ، و دوگواهی دهند که اورا این سه غرقه کردند وسه گواهی دهند که اورا این[۵۷۳] دوغرقه کردند ؛ روایت سکونی و محمد قیس هردو از جعفر صادق علیه السلام واز محمد باقر از علی علیه‌السلام که دیت اورا بر پنج قسمت کنندبنسبت گواهی؛ و این متروکست . پس‌اگر این خبر معلوم شود گوئیم که این واقعه‌یی بود و درچیزی معین پس تعدی آن نکنیم ، از بهر آنکه احتمال [دارد][۲] که‌آن موضع مختص بوده باشد بچیزی که آن حکم واجب کرد.

بحث‌دوم[۳]: درتسبیب .

وضابط او آنستکه اگر نه برای او باشد تلف حاصل نشود لکن علت

۱- متن۹۱۳: ادخلت الحجة صدیقالهالیلةبنائها. رضوی و پاریس : زنی درشب زفاف بخانهٔ شوهر دوستی درحجله پنهان کرد واو وشوهرش بهم درآویختند. ۲-رضوی وپاریس ، د : احتمال دارد ۳- پاریس: سیوم.

تلف نه آن سبب باشد[1] چنانکه چاه کندن و کارد برپای کردن و چیزی که بدان تکیه کنند یا بدان پای بلغزد درراه انداختن. پس اگر مثل این سبب درملک خود کند ضامن تلف شونده نباشد. واگر نه درملک خود باشد یا درراه مسلمانان ضامن آن باشد. وهم ازین باب است ناودان بربام نهادن، واو رواست باجماع. اما در ضمان[2] آنچه بدو تلف شود دوقول است. اشبه عدم ضمان است، وشیخ گفت ضامن باشد، و این روایت سکونی است.

[٥٧٤] و اگر چهارپای بر سرچهار پای دیگر درآید، خداوند اولین ضامن جنایت او باشد، و خداوند دومین که آن برسر او آمد ضامن نباشد. و وجه آنست که خداوند اولین نیز ضامن نباشد الا باوجود تفریط.

واگر کسی در سرای غیری رود وسگ آن سرای اورا بگزد، اگربدستوری خداوند سرای در رفته باشد؛ خداوندش ضامن باشد، واگرنه نه.

و راکب دابه ضامن جنایتی باشد که بدست بکند و همچنین کشندهٔ او. و اگر یکی از این دواورا برسرراه بدارد ضامن جنایت او باشد و اگرچه بپای کند، وهمچنین اگر اورا بزند پس جنایتی بکند. و اگرکسی دیگر بزند غیر راکب و قاید آن زننده ضامن باشد. و رانندهٔ چهارپای ضامن همهٔ جنایت او باشد. و اگر دو کس برنشینند هردودر ضمان متساوی باشد. واگرخداوندش بااو باشد اوضامن باشدنه راکب. واگر راکب را بیندازد خداوندش ضامن نباشد الا که برمانیدن خداوند باشد. و اگرشخصی مملوک خودرا برچهار پای نشاند آن خواجه ضامن جنایت [٥٧٥] آن چهارپای باشد. و بعضی از اصحاب ما

۱- متن ۳۱۹: و ضابطه مالولاه لماحصل التلف لکن علته غیرالسبب. رضوی وپاریس: وضابطهٔ او آنست که اگر آنچیز نبودی تلف حاصل نشدی لیکن علت او غیر سبب باشد.

۲- ص: خان.

درضمان خواجه خوردبودن مملوک شرط کرد.

بحث سؤم: در تزاحم موجبات.

اگر مباشر و مسبب جمع شود مباشر ضامن باشد نه مسبب، چنانکه کسی یکی‌را در چاهی اندازد که کسی دیگر کنده باشد، وهم چنین کسی که ذبح کند چیزی‌را که دیگری نگاه می دارد.

واگر مباشر[را] سبب معلوم نباشد[1] آن صاحب سبب ضامن باشد علی تردد. چنانکه کسی که چاهی بکند و سرش بپوشد و کسی دیگر غیری را در آن چاه اندازد. وازین باب است مسأله زبیه[2]. و صورت او چنانست که یکی درزبیه افتاد و دیگری‌را بکشید وآن دؤم سئمی را و آن سئم چهارمی را، وهمه راشیر بخورد؛ درو دو روایت است: یکی ازمحمدبن قیس از باقر علیه‌السلام که او گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: اول صید شیر است و اهل او ثلث دیت بدوم دهند و دوم دو ثلث دیت باهل سیم دهد و سیم دیت تمام باهل چهارم دهدو روایتی از مسمع است از صادق علیه السلام که او گفت: علی [۵۷۶] علیه‌السلام [گفت:] برای اول ربع دیت باشد و برای دوم دو ثلث دیت و برای سئم نیمهٔ دیت و برای چهارم دیت تمام. و هریکی از اینها را بر عاقلهٔ آن سهٔ دیگر کس قسمت کرد. و در سند روایت آخرین تا بمسمع رسیدن ضعف است، و اولین روایت مشهور است و فتوی اصحاب برآنست.

نظرسوم: در جنایت بر اعضا[3] ومقاصد او سه است:

۱- رضوی و پاریس: و اگر مباشر سبب‌را نداند. ۲ - متن، ۳۲ : واقعةالزبية. رضوی و پاریس: واقعه رمیه(!؟) خانه‌الصیاد و صورت اوآنستکه یکی دردرخانه و صیادی افتاد واو بدیگر درآویخت. د: و زبیه نام چاهسیت که کنندبرای گرفتن شیر.
۳.اصل: اعضائی. د، رضوی و پاریس: اطراف.

[مقصد] اول: در دیات اعضا.

و در موی سر دیت تمام باشد و همچنین در ریش، و اگر بروید در هردو ارش باشد. و مفید گفت که اگر بنروید در هریکی صد دینار باشد. و شیخ گفت: چون ریش بروید در و ثلث دیت باشد. و درین روایت ضعف است. و در موی سر زن دیت او باشد، پس اگر بروید مهر او باشد.

و در موی هردو ابرو پانصد دینار باشد، و در هریکی دویست و پنجاه دینار و در بعضی از آن بحساب آن.

و در هردو چشم دیت تمام باشد، و در هریکی نیمهٔ دیت. و در پلکهای هردو چشم تمام باشد. و در مبسوط گفت: در هریکی ربع دیت باشد[۵۷۷] و در مسائل الخلاف گفت: در بالایین دوثلث باشد و در زیرین ثلثی. و در نهایه گفت: در بالایین ثلثی رسد و در زیرین نصفی. و اکثر اصحاب برین قول‌اند. و در چشم درست ازان اعور دیت تمام است اگر اعوری او خلقی است یا چشمش رفته است بچیزی از قبل خدای. و در فروبردن بصر چشم عور[۱] رادو روایت است، اشهرین[۲] ثلث دیت است.

و در بینی دیت تمام است و همچنین اگر نرمهٔ بینی ببرد یا بینی را بشکند و فاسد شود. و اگر بی عیب باز بندند صد دینار باشد. و در شل شدن بینی دوثلث دیت او باشد. و در دیوارهٔ میانین نیمهٔ دیت و در یکی از دوسوراخ بینی نیمهٔ دیت و در روایتی ثلث دیت.

و در هردو گوش دیت تمام، و در هریکی نیمهٔ دیت، و در بعضی از و بحساب دیت او. و در نرمهٔ گوش ثلث دیت او و در سوراخ کردن نرمه ثلث دیت نرمه.

۱- متن ۱ ۳۲: خسف العوراء. پاریس: فروشدن چشم عور العین. د: فروبردن چشم عور ارا.
۲- رضوی و پاریس: مشهورتر. د: اشهر.

و درهر دو لب دیت تمام. و در تعیین دیت هریکی خلافست. درمبسوط گفت: در بالایین ثلثی، و در زیرین دوثلث. و این اختیار [۵۷۸] مفید است و در مسائل خلاف گفت: در بالایین[1] چهار دینار و درزیرین ششصد. و درنهایه هم چنین است. و بدین روایتی آمده است ضعیف. و ابن بابویه گفت: در بالایین نیمهٔ دیت ودر زیرین دو ثلث. و ابن ابی‌عقیل گفت: در هریکی نیمهٔ دیت و این قویست. و در بریدن بعضی لب بحساب دیت آن.

و در زبان درست دیت تمام، و اگر پاره‌یی ازوببرد بحروف معجم اعتبار کنند، و آن بیست و هشت حرف است. و در روایتی متروك بیست ونه. [ودرزبان اخرس پس دو دانگ دیت باشد و دربعضی بحساب دیت او باشد][2]. و اگر دعوی کند [که] بدین جنایت نطق من برفت در روایتی آمده است که سوزن در زبان او زنند، اگر خون سیاه بیرون آید تصدیقش کنند.

ودر همهٔ دندان دیت تمام است، و آن بیست و هشت دندان است: پیشین آن دوازده دندان در هریکی پنجاه دینار، و پسین شانزده در هر یکی بیست و پنج دینار. وهر دندانی که زاید بربن باشد او را دیت نباشد چون با یکی از اینها بر کنند.

و اگر تنها بر کنند ثلث دیت اصلی باشد. ودرسیاه شدن دندان دوثلث دیت او باشد. وهمچنین آمده است در روایتی ضعیف [۵۷۹] چون شکافته شود و بنیفتد. واشبه حکومت است[3]. ودربر کندن دندان سیاه ثلث دیت باشد. ودر دندان کودکی که هنوز دندان بنینداخته باشد انتظار کنند اگر برآید ارش باشد و اگرنه دیت آن دندان چنانکه گفته شد. ودر روایتی آمده است که درو یک

۱- اصل: بالاین. د: بالائین.
۲- متن ۱۳۲۱ و رضوی وپاریس، د: ودر روایتی متروک بیست ونه وآن زیادت لااست(؟!).
۳- رضوی وپاریس: واشبه آنست که دروی حکومت باشد.

اشتر باشد بی تفصیل . و این روایت سکونی است و مسمع ، سکونی ضعیف است ، و روات این خبر تا بمسمع رسیدن ضعیف‌اند .

و در هردو دست دیت تمام باشد، و درهریکی نیمهٔ دیت. وحددست جای دست و رنجن است[1] .ودر همهٔ انگشتان دست‌دیت تمام است، ودرهریکی عشر دیت علی‌الاشهر. و گفته‌اند که درابهام ثلث دیت دست باشد . و دیت هر انگشتی مقسوم‌است برسه عقده[2]، وازان ابهام بردو. ودر انگشت زایده ثلث دیت اصلی باشد ودر شل شدن انگشتان [دو] ثلث دیت آن باشد .وهم‌چنین در [دو]دست[3] . ودیت درناخن‌چون بنروید یا سیاه بروید ده‌دینار ، و اگرسپید بروید پنج، و این روایت ضعیف است.

و در پشت چون بشکنند دیت[باشد]،وهم‌چنین چون کژپشت[۵۸۰.] شود یا بنتواند نشست ، و اگر نیک شود ثلث دیتی.

و در هردو پستان زن دیت زن باشد، و درهریکی نیمهٔ دیت او. واىن بابویه گفت: درسر پستانک مرد هشت[یک] دیت او ، و آن صدوبیست وپنج دینار است .

و درحشفهٔ[4] ذکر و زایدبرآن و اگرچه از بن ببرند دیت تمام است. و درذکرعنین‌ثلث دیت‌است، و در آنچه ببرنداز‌آن‌بحساب آن،ودرهردوخصیه[5] دیت تمام است‌و درهریکی‌نیمهٔ دیت.ودر روایتی‌هست که‌درخایهٔ‌چپ‌دو ثلث دیت‌باشدزیرا که فرزندازاوست. ودردبه شدن هردوخایه چهارصددینار‌است[6] .

۱- متن ۳۲۲ : وحدها المعصم. رضوی : وحد او جای یاره است. پاریس:سوار.
۲- رضوی و پاریس : گره. ۳- رضوی وپاریس: ودر شل [شدن] انگشتان پا هردو دست دو ثلث دیت‌آن باشد . متن ۳۲۲ : وفی شلل‌الاصابع اوالیدین ثلثها دیتها.
٤- رضوی وپاریس:سر. ٥- رضوی و پاریس : خایه. ٦- متن ۳۲۲ : وفی اذره الخصیتین اربعمائة دینار ۰ رضوی وپاریس : ودربادکندی (پاریس: کیسه) خایها چهارصد دینار باشد.

پس اگر هردو پای دورا دور شود بسبب آن و برفتن قادرنباشد[1] هشتصد دینار باشد.

و در هردولب فرج[2] دیت زن باشد و درهریکی نیمهٔ دیت او. و درافضا دیت تمام باشد، و او آنست که رهگذر بول وغایط یکی گرداند ؛ و گفته‌اند آنکه ره‌گذر بول و کودک یکی گرداند. و اگرشوهر بعد از بلوغ زن بازن‌وطی کند و مفضاة گرداند این دیت نباشد. واگر قبل بلوغ باشد دیت لازم باشد [۱۸۰] با کاوین، ولازم باشد که برزن نفقه‌می کند تایکی از ایشان‌دوبمیرند.

و درهردوپای دیت تمام باشد، و درهریکی نیمهٔ دیت. و حدپای تا مفصل ساق است و در انگشتان چنان است که در انگشتان دست.

و اینجا مسائلی چنداست :

اول: دیت شکستن استخوان پهلو اگر از جانب دل باشد بیست‌و پنج دینارست، و اگر از جانب بازوها باشد ده دینار.

دوُم: اگراستخوانکی که گردبر گردد برست بشکنند پس‌غایط باز نتواند داشت بسبب آن، درو دیت تمام باشد؛وهم‌چنین اگر استخوانی که زیرخایه است بشکنند پس بول باز نتواند داشت.

سؤم: ابوجعفر ومفید[3] گفتند که چون استخوانی ازعضوی بشکنند پنج یک دیت‌آن عضو ببایدداد . پس‌اگر بی عیب باز بسته‌شودچهار خمس دیت شکستن‌آن عضو بباید داد. واگر موضحه‌بشکند در استخوانی چهار یک‌دیت شکستن آن استخوان بباید داد. واگر خوردو مرد بکنداستخوانی‌راسیک دیت آن عضو بباید داد. پس‌اگر بی‌عیب درست‌شود چهارخمس‌دیت خورد کردن

۱- رضوی و پاریس: واگر پایهایش ازهم دورکنند چنانکه نتواند رفتن. ۲-رضوی و پاریس: ودرکناری هردوفرج. ۳- متن ۳۲۳: الشیخان. رضوی و پاریس: هردو شیخ . د : ابو جعفر و مفید.

[۵۸۲] بباید داد. و اگر بندی ازجایی ببرد چنانکه آن عضو معطل گردد دو ثلث دیت آن عضو بباید داد. پس اگر نیکو شود بی عیب چهار خمس دیت از جای ببردن[1] بباید داد.

چهارم: بعضی از اصحاب گفتند که چون چنبر گردن شکسته شود و بی عیب باز بسته [شود]، چهل دینار باشد و مستند این فتوی کتاب ظریف بن ناصح[2] است.

پنجم: روایت کرده اند که اگر کسی شکم دیگری درلگد گیرد تا آنکه که حدث بکند[3]، همچنان شکم اورا درلگد گیرند، یا آنرا بثلث دیت بازخرد، و این روایت سکونی است و او ضعیف است.

ششم: هر که بکارت ببرد زنی را بانگشت خود، و مثانهٔ او بدرد چنانکه بول نگاه نتواند داشت دیت آن زن و مهر مثل[4] بباید دادن علی الاشبه[5]؛ و در روایتی آمده است که ثلث دیت با مهر مثل [باشد].

مقصد دوم: جنایت در منافع.

اول: در [رفتن] عقل دیت تمام است. واگر سر کسی بشکند وعقلش برود، هریکی را دیتی دیگر باشد و درهم نروند، ودر روایتی آمده است که بیک زخم [۵۸۳] باشد درهم روند. و اگر کسی را برسر زند و عقلش برود، سالی انتظار کنند اگر بمیرد بدان باز کشند، واگر نمیرد وعقلش بازجای نیاید برودیت باشد.

۱- متن ۳۲۳: فان جبر علی غیر عیب فاربعة اخماس دیةفکه. رضوی و پاریس: اگر باجای خود رفت بی‌عیبی چهار خمس دیت از جای نیامدن باشد. ۲- متن ۳۲۳: کتاب ظریف. رضوی وپاریس: کتاب ظرایف است (ازپدر ظریف دراین دو یاد نشده است) ۳-رضوی و پاریس: هر کس که شکم دیگری بپای خود گیرد چنانکه ازهم درید اورا نیزبپای خود فروگیرند تادریده‌شود. ۴-رضوی و پاریس: مهرخویشان. متن ۳۲۳: و مهرنسائها. ۵- د، پاریس: علی الاشهر.

[دوم]: ودر رفتن‌شنوایی دیت تمام است ودر شنوایی هر گوشی نیمهٔ دیت، و در بعضی‌شنوایی بحساب آن ازدیت. وقیاس کنندآن گوش را که‌شنوایی نقصان کرد با گوش دیگر بدانکه‌آن ناقصه ببندند ودرست‌را بگذارند ویکی آوازمیکند آوازهای متساوی و دور[1] می‌رود تا که گوید نمی‌شنوم . همچنین اعتبار کننداز چهارجانب، اگرهمهٔ جوانب راست‌افتد تصدیقش[2] کنندوا گرنه‌نه. پس ناقصه‌را بگشایند و درست را ببندند ، و همچنان چهار جانب چنان آواز میکند، وازدیت بنسبت‌آنچه تفاوت کرد فرا گیرند. و باید که این‌قیاس دروقت‌سکون هوا کنند[3].

[سوم]: ودرروشنی هردوچشم دیت تمامست. وا گرشخصی بعد ازجنایت دعوی کند که روشنی چشم برفت با آنکه چشمش برجای باشد، سوگند قسامتش بدهند . و در روایتی آمده است که در مقابلت آفتاب بدارند اگر آن چشمش پهن بماند تصدیقش کنند[4] . و اگر[۵۸٤] دعوی کند[5] که روشنی یک‌چشم من نقصان کرد ، قیاس آن‌با چشم دیگر کنند[6] چنانکه درشنوایی کردند، وباید که این قیاس روز میغ نباشد و درزمین هامون باشد[7].

[چهارم]: ودر رفتن بویایی‌بینی دیت‌تمام‌است. و اگر دعوی کند که‌یکی بویایی برفت، حراقی[8] نزدیک سوراخ بینی او بدارند اگر آب ازچشمش بیاید و بینی ازآن بگرداند دروغ گفته باشد.

و اگر کسی‌را چیزی برسد[9] وانزال‌منی نتواند کرد درو دیت باشد . و گفته‌اند که درسلس البول[10] دیت تمام باشد. ودر روایتی آمده است که اگر

۱- اصل: درو. د : دور. ۲- رضوی و پاریس : باورش کنند. ۳- رضوی و پاریس : هوا آرامیده باشد. ٤- رضوی وپاریس : اگرهردوا نماید باور دارند. ۵- اصل ورضوی وپاریس: کنند. ٦- اصل‌ود: کنند. ۷- رضوی وپاریس: دروقت ابروی (پاریس: ابرو) نه‌در زمین ناهموار. ۸-رضوی وپاریس: سوخته. ۹- رضوی‌و پاریس: واگرچیز [ی] بریکی‌زدند. ۱۰- رضوی وپاریس: روان‌شدن‌بول.

تاشب بماند دیت باشد و تازوال دوثلث دیت وتا چاشت ثلث دیت .

مقصدسوم: در شجاج و جراح .

شجاج هشت است : حارصه و دامیه و متلاحمه وسمحاق و موضحه و هاشمه و منقله ، و مامومه .

حارصه آنست که پوست ببرد، و درو یک اشتراست. وشیخ گفت که حارصه و دامیه یکی [است]،و بیشتر اصحاب برآنند که نیست، پس دامیه برقول ایشان [آن] باشد که اندکی از گوشت بشکافد [۵۸۰] و درودو اشترباشد.

و متلاحمه آنستکه گوشت بسیار بشکافد و بسمحاقه نرسد و دروسه اشتر باشد. وباضعه و متلاحمه پیش ایشان یکی است. و پیش شیخ باضعه آنست که اندکی گوشت بشکافد. پس در باضعه پیش او دواشترباشد[1] .

و سمحاق آنستکه بسمحاقه باشد وآن پوستکی است[2] بر سر استخوان سر کشیده ودرو چهار اشتراست.

و موضحه آنستکه استخوان سر ظاهر کند و دروپنج اشتراست.

و هاشمه آنستکه استخوان بشکند و درده اشتراست.

و منقله آنستکه بدان احتیاج افتد که استخوان شکسته باجای برندودرو پانزده اشتراست.

و مامومه آنست که بدان خریطه یی رسد که مغز سر درواست و دروسی وسه اشتراست.

۱- رضوی وپاریس : و متلاحمه آنست که بسیاری در گوشت رود. آیاآن غیر باصغه است؟ هر کس که گفت دامیه غیر حارصه است باضعه متلاحمه باشد وهر کس که گفت دامیه حارصه است باضعه غیر متلاحمه باشد پس در متلاحمه اکنون سه شتر باشد (مانند متن ۳۲٤). ۲- اصل: پوست که .

و جائفه جراحتی است که در اندرون شکم افتد و روثلث دیۀاست.

و اینجا مسائلی چنداست:

اول: دیت جراحتی که بگذرد از[1] بینی سیک دیت بینی است ، پس اگر نیک شود پنج یک آن ، و اگر در یک سوراخ باشد تا دیوار میانین ده یک دیت باشد.

دوُم: [۵۸۶] در شکافتن هردولب تا که دندان ظاهر شود سیک دیت هردولب است، و اگر نیک شود پنج یک، واگر دریک لب باشد سیک دیت آن لب، و اگرنیک شود پنج یک دیت او.

سوُم: چون جراحتی بگذرددر بعضی ازاطراف مرددیت اوصد دینارباشد.

چهارم: چون روی سرخ شود بجنایت، دیت او دیناری ونیم باشد، وچون سبز شود سه دینار، و چون سیاه شود شش ، و گفته‌اند که درسیاهی هم سه باشد، و جماعتی ازما گفتند که دیت این جنایتها در تن بر نیمهٔ دیت جنایت روی باشد.

پنجم: دردیت شجاج هرعضوی را که اورا دیتی معین باشد . چون اورا شل گردانند دیت آن ثلث آن دیت باشد. و چون بعد از شل شدن ببرند درو ثلث دیت او بود.

ششم: دیت شجاج در سروروی یکسانست و درتن بنسبت آن عضوباشد که درو اتفاق افتد.

هفتم: هرجنایتی که در مرد [باشد] دیت مرد باشد در آن جنایت، چون درزن باشد دیت زن باشد، ودر ذمی، ودر بنده قیمت بنده. و هرجنایتی [که] درو در حر قدری [۵۸۷] از دیت او باشد درزن بنسبت آن قدرباشد از دیت زن، ودر ذمی

۱-اصل : آن.

هم چنین ، و در بنده بنسبت قیمت او . لکن زن حره مساوی مرد باشد در دیت تا بثلث دیت مرد رسد پس بانیمهٔآید .

و حکومت وارش یک معنی دارد و آن آنست که ببینند اگر بنده‌بودی بی آن جراحت قیمتش چند بودی و باآن جراحت چند از قیمتش کم شدی ، بنسبت آن از دیت بستانند .

هشتم: هرکه اوراولی نباشد امام ولی‌دم او باشد ، و اورا مطالبت رسد بقصاص و دیت، و اما عفو در روایت چنانست که نباشد .

نظرچهارم: درلواحق و آن چهار است:

اول [در جنین] .دیت جنین مرد آزاد مسلمان چون تمام خلقت شود[۱] و جان درنیفتاده باشد صد دینار باشد اگر نرباشد واگر ماده . واگر جنین ذمی باشد دروعشر دیت پدرش باشد ودر روایت‌سکونی‌است که عشر دیت مادرش باشد . واگر جنین مملوك باشد،عشر قیمت مادرش باشد ، ودرین هیچ کفارت نباشد . واگر جان درافتاده باشد دیتی‌باشد برای ذکر ونیمهٔ دیت برای انثی . [۵۸۸] واگرخلقتش تمام نشده‌باشد[۲] درو دو قول است: یکی آنکه درو بندهٔ نیک یا کنیزکی نیک باشد، وقولی دیگر آنکه دیت‌را توزیع کنند باحالات‌او؛ پس درعظم هشتاد دینار باشد ، ودر مضغه‌شصت ، ودر علقه چهل ودرنطفه چون‌دررحم قرار گیرد بیست. وشیخ گفت‌آنچه درمیان این‌حالات باشدبحساب آن باشد .

و اگر زنی‌را بکشند و بچه‌اش درشکم بمیرد ، اولیای زن دیت‌او بستانند، وبرای جنین نیمهٔ دیت مرد و نیمهٔدیت زن اگر ندانند که نربود یا ماده ، واگر

۱ـ اصل : و دیت جنین . رضوی وپاریس : دربچهٔ درشکم‌آزاد مسلمان چون گوشت پوشیده‌باشد. ۲ـرضوی وپاریس : واگرهنوز گوشت نپوشیده‌باشد(مانند متن ۳۲۵)۰

دانند خود دیت بحسب آن باشد ، وگفتند که چون ندانند بقرعه بیرون آرند برای آنکه مشکل است، و این غلط است برای آنکه باوجود روایت اشکال نباشد.

و اگر مادر بچه بیندازد بمباشرت یا بتسبیب بر و دیت باشد واورا ازآن دیت نصیبی نباشد. و اگر این بترسانیدن غیری باشد دیت برآن ترساننده بود و دیت جنین بمیراث خوران[1] او رسد.

و کسی که جماع کننده را بترساند و او عزل کند، بر ترساننده ده دینار باشد. [٥٨٩] و اگر شوهر باختیار از زن خود عزل کند شیخ گفته است دیت نطفه ده دینار برو لازم باشد، واشبه استحباب است.

دوم در جنایت برحیوان.

چون ذبح کند حیوانی را که گوشتش بخورند چون اشتر و گاو و گوسفند برو ارش باشد ، و خداوندش را نرسد که آنرا بذابح دهد و مطالبت قیمت کند، زیرا که ذبح تلف کردن بعضی منافع است نه همه، پس آن تلف را ضامن باشد وبس. و شیخ ومفید وبوجعفر گفتند که خداوندش را این رسد. و اگر مثل این حیوان را تلف کند نه بذبح قیمت او که بدان ارزیده باشد روز تلف بدهد. و اگر بعضی از اعضای این حیوان ببرد یا استخوان او بشکند ، مالک ارش آن بستاند.

و اگر ذبح کند حیوانی از آنکه[2] گوشتش نخورند پس اگر بدو[3] ذبح واقع باشد شرعاً چون شیر و پلنگ ضامن ارش آن[4] باشد. و همچنین چون عضوی ازو ببرد با استقرار حیات. و اگر مثل این حیوان را تلف کند نه بذبح قیمت او بدهد[5] که درحال حیات بدان ارزید.

و اگر بدو ذبح شرعی [٥٩٠] واقع نباشد چون سگ و خوك پس در سگ شکاری چهل درهم است [و در روایت سکونی اورا قیمت کنند] و

١-د. خواران. ٢- د : حیوانی را که. ٣- اصل: بدو. د: برو. ٤-د: او. ٥- د: بدهند.

[همچنین] درسگ گوسفند و سگ بستان[چهل درهم‌است‌و گفته]اند بیست درم [واول اشهرست] و درسگ‌چار[پای کبشی[1] است] و گفته‌اند بیست‌درم [وهمچنین گفته‌اند درسگ‌بستان] .و مستند این[رانمیدانم ودر] روایت‌سکونی است که درکلب صید و کلب‌غنم قیمت‌سوقی باشد چنانکه در کلب حایطو کلب زرع ، یک قفیز گندم باشد[2] . وضامن نباشد[3] برای مسلمان اگرغیراین[4] سگان حیوانی دیگر که برو ذبح شرعی نیفتد تلف کنند. اما آنچه ذمی‌مالک آن باشد همچون‌خوك، کسی‌که اورا تلف‌کند قیمت او بدهد که پیش ایشان بدان ارزد. و دراعضای او ارش باشد . وشرط ضمان او آنست که ذمی آنرا پنهان دارد .

مسائلی چنداست :

اول: گفتند که: علی علیه‌السلام حکم کرددر شتری که‌میان چهار کس بود یکی از ایشان زانوی آن ببست پس در چاه افتاد و بشکست ، که برآن

۱- د: کشبی. رضوی و پاریس : قوچی. ۲- نسخهٔ اصل در اینجا افتاد گی دارد و از روی متن ۳۲۶ و رضوی و پاریس و د درست کرده ام. رضوی و پاریس: واگر از آنجمله باشد [که] نکشند همچون خوك وسگ شکاری چهل درم لازم شود در روایت سکونی اورا قیمت کنند همچنین درسگ گله‌وسگ بستان واو مشهورتر است و درسگ گله قوچی لازم شود وگفته‌اند بیست درم باشدوهمچنین گفته‌اند درسگ بستان ووجه آن نمیدانم ودر سگ کشت قفیزی گندم باشد. د:واگر برو ذبح شرعی واقع نباشدچون سگ وخوک درسگ صیدچهل درهم‌است ودرسگی که گوسفندنگاه دارد کبشی‌وگفته‌اند بیست درهم ودرسگ حایط قیمت سوقی‌باشد وگفته‌انددرهم و مستند این معلوم نیست ودر روایت سکونی آنست که درکلب صید کلب غنم‌قیمت سوقی است چنانکه درکلب حایط ودرکلب زرع یک قفیز گندم باشد. ۳- د : نباشد.

۴- د: غیراین .

شر کاء باشد حصهٔ او، زیرا که او نگاه داشت و دیگران ضایع کردند. و این حکمی است در واقعهٔ معین [۵۹۱] پس از آن تعدی نباید کرد.

دوّم: در جنین بهیمه عشر قیمت آن بهیمه باشد. و در چشم اسب ربع قیمت او.

سوّم: روایت کرد سکونی از جعفر صادق علیه السلام از پدرش که: علی علیه السلام ضامن نگردانیدی [آنچه بهایم] بروز تباه کردی از زرع و درشب ضامن گردانیدی. و این روایت مشهور است، لکن سکونی ضعیف است. ووجه آنست که در ضمان او تقصیر خداوند چهارپای اعتبار کنند، اگر روز است و اگر شب.

سیم در کفارت قتل[1]. کفارت جمع لازم شود بقتل عمد، و کفارت مرتّبه بقتل خطا بشرط [آنکه] مباشر قتل بوده باشد. نه آنکه بسبب حاصل شده باشد. پس اگر سنگی در راه گذر مردم یا در ملک غیری اندازد و کسی بدان تکیه کند و بمیرد ضامن دیت باشد و کفارت نباشد.

و کفارت لازم شود چون مسلمانی را بکشد اگر نر باشد اگر ماده، [اگر] کودک بود اگر دیوانه، اگر بنده [بود] اگر آزاد، و اگرچه بنده از آن قاتل باشد. و همچنین کفارت بباید داد [۵۹۲] چون جنینی را که درو جان درافتاده باشد بکشد و پیش از جان درافتادن کفارت نباشد. و بکشتن کافر کفارت نباشد و اگر ذمی باشد یا عهد کرده[2]. و اگر مسلمانی را بکشد در دار حرب با علم بی ضرورتی بر قاتل دیت و کفارت باشد. و اگر گمان برده باشد که حربی است دیت نباشد، و بر قاتل کفارت بود.

چهارم[3] در عاقله و نظر در محلش[4] و چگونگی تقسیط و درلواحقش:

۱- اصل: چهارم کفارت جمع.
۲- رضوی و پاریس: خواه ذمی و خواه معاهد.
۳- اصل: پنجم.
۴- اصل: مجلس.

اما محل دیت خطا عصبت‌است و آزاد کننده و ضامن جریره وامام.

وعصبت آنها اند که قرابت‌دارند با مرده از جهت پدر و مادر یا ازجهت پدر چون برادران و فرزندان ایشان و عمّان‌وفرزندان‌ایشان وجدّان چندان که بربالا روند و درنهایت گفت: عصبت‌عاقله‌آنها اند که [اگر] اورا بکشتندی دیت ایشان گرفتندی چنانکه درباب میراث‌رفت، و اول ظاهرتر آنست.

واز اصحاب مابعضی اقارب مادررا بااقارب پدروماد ریااقارب‌پدر شریک سازند[1] دردیت‌دادن، و این فتوی مستند است[۵۹۳] با روایت‌سلمة‌بن کهیل و او ضعیف است‌و اشبه آنست که پدر و پسر درعاقله داخل باشد. و شیخ در مبسوط وخلاف گفت: نباشند[2].

و قاتل باعاقله‌شریک نباشددر دیت. و زن و کودك ودیوانه شریک‌عاقله نباشند دردیت دادن و اگر چه از دیت میراث گیرند.

وعاقله دیت موضحه و آنچه بیش از آنست بدهد با اجماع اصحاب. اما در آنچه کمتر ازدیت موضحه است دوقول‌است‌و[در] روایتی ضعیف‌آمده‌است که ندهد.

و چون شخصی را از قوم او عاقله نباشد ونه ضامن جریره، امام ضامن جنایت او باشد.

وجنایت ذمی درمال او باشد و اگر چه بخطا بود. واگراورامال نبود عاقلهٔاوامام‌باشد زیرا که جزیهٔ خود بدومی دهد. وقوم او عاقلهٔاو نباشد.

اما کیفیت تقسیط؛ شیخ [درو] مردداست،ووجه‌آنست که‌آن موقوف‌باشد بر رأی امام یا آنکس که نایب اوباشد درحکومت بحسب آنچه داند از حال

۱ـاصل: باشند. د: میگردانند. ۲ـ گفتارشیخ دراین دو کتاب درمتن ص۳۲۸ ورضوی پاریس یادنشده ولی دراصل و د آمده است.

عاقله در درویشی وتوانگری. و ابتدای قسمت براقرب کند، اگرتمام حاصل نشود پس از آن طبقه‌ای که بعد اوست، وهمچنین تا آخر [٥٩٤] وبریشان مؤجل کند سه‌سال چنانکه ذکرآن برفت.

اما لواحق مسائلی چند است:

اول: اگر پدر فرزندخودرا بعمدبکشد دیت ازو بستانندو بدیگر وارثان دهند و پدررا ازآن نصیبی نباشد. واگر کشته‌را وارثی دیگرجز پدرنباشد بامام دهند. و اگر فرزند را بخطا بکشد دیت از عاقلهٔ او بستانند و بوارثان مقتول دهند. و اشبه‌قولین آنستکه‌اورا ازآن دیت‌ندهند. و اگر در اینصورت وارثی جز عاقلهٔ پدر نباشد بر آن قول که پدر از دیت جنایتی که او کرد چیزی نگیرد از عاقله‌دیت نستانند وبرآن‌قول که گیرد، در[1]دیت، گرفتن پدر[دیت]را [از][2] عاقله تردداست.

دوم: عاقلهٔ دیت عمد ندهدونه دیت قتل که باقرار قاتل ثابت‌شود یا بصلح. ونه دیت جنایتی که آدمی برخود کند. و خواجه عاقلهٔ مملوك نباشد اگر بندهٔ محض باشدیا مدبر یاام‌ولد علی‌الاظهر.

سئم: عاقله دیت جنایت بهیمه‌ندهدونه ازان تلف‌کردن‌مال، بلکه‌ضمان اوخاصست[٥٩٥] بدیت جنایتی که برآدمی باشد[و] بس[3].

این‌آن‌چیز است که خواستیم‌ذکراوو قصدحصراو داشتیم اختصارکنندهٔ

۱- د: از. رضوی و پاریس: فراگرفتن‌او دیت‌راازعاقله. ۲-د. ۳-رضوی،تما[م] شد کتاب مختصر نافع بعون وعنایت ملك‌الوهاب بتاریخ هشتم‌شهر ذیحجه‌ختم بالخیر والظفر سنة ۱۰۳۸. پاریس: والله‌اعلم‌بالصواب والیه‌المرجع والمآب. د: برآدمی‌باشد. آخرشدوالحمدلله‌رب‌العالمین والصلوة‌والسلام علی‌محمد وآله‌الطاهرین.

مطول اورا ، خالص کنندهٔ آنچه محصل اوبود . و از خدای‌تعالی درمیخواهیم که مارا از آنها گرداند که پسندیده باشدعمل اورا و آمرزیده باشد زلل‌اورا، وگردانیده‌باشد با بهشت بازگشت اوراکه خایب نباشد کسی که‌ازو درخواهد وخاسر نباشد [کسی] که ازو امید دارد وصلی الله علی‌محمد و آله‌الطیبین-الطاهرین . تمت بعون‌الله تعالی وحسن توفیقه والحمدلله علی‌ذلک .

فهرستها

١- فهرست لغات و عبارات

پ

ت

ث

خ

س

ش

غ

و

۲- فهرست نامهای کسان و گروهها

۳ - فهرست کتابها

۴ - فهرست جایها

٥ - فهرست روزها و ماهها و سالها

۶ - فهرست جامه‌ها

۷ ـ فهرست جانوران

۸ ـ فهرست اندامها

۹ - فهرست گیاهان

۱۰ - فهرست عبارتهای عربی

Mukhtaṣar Nāfi‘

Nadjm Al - Dīn Ḥillī

Edited by

M.T. Danesh - Pajuh

Center for Scientific & Cultural Publications

Tehran 1983

مجموعهٔ

میراث ایران و اسلام

دلائل‌النبوة

شرح قصیدهٔ برده

رسالهٔ قشیریه

المقالات والفرق

مختاری‌نامه

تفسیر محمد مؤمن مشهدی

ترجمه فرق‌الشیعه نوبختی

الدرر فی‌الترجمان

آئین شهرداری

رسالة العلیة

کیمیای سعادت

شهاب الاخبار

ملخص اللغات

این کتاب ترجمه ایست که در قرن هفتم هجری از کتاب عربی **مختصر نافع** تألیف محقق نجم الدین ابوالقاسم جعفر حلی، شده است و حاوی یک دوره از قوانین دینی و دنیایی آیین شیعی امامی است و سندی بسیار ارزنده و گرانبهاست. نثر فارسی این کتاب ممتاز است و دارای لغات کهنه و ترکیبات خاصی است که محققان را سودمند تواند بود.

این چاپ از روی تنها نسخه‌ای که در تاریخ ۶۹۶ نوشته شده، تهیه گشته، و در تصحیح و تنقیح آن از متن عربی کتاب و دو ترجمهٔ فارسی دیگر که یکی در حدود سدهٔ نهم و دیگری در حدود سدهٔ یازدهم استنساخ گردیده‌اند. استفاده شده است.